زخاک سعدی شیراز بوی عشق آید

۷۷

مکتب عرفان سعدی

نگارش :

صدرالدین محلاتی شیرازی

قسمت اول

مهر ماه ۱۳۴۶
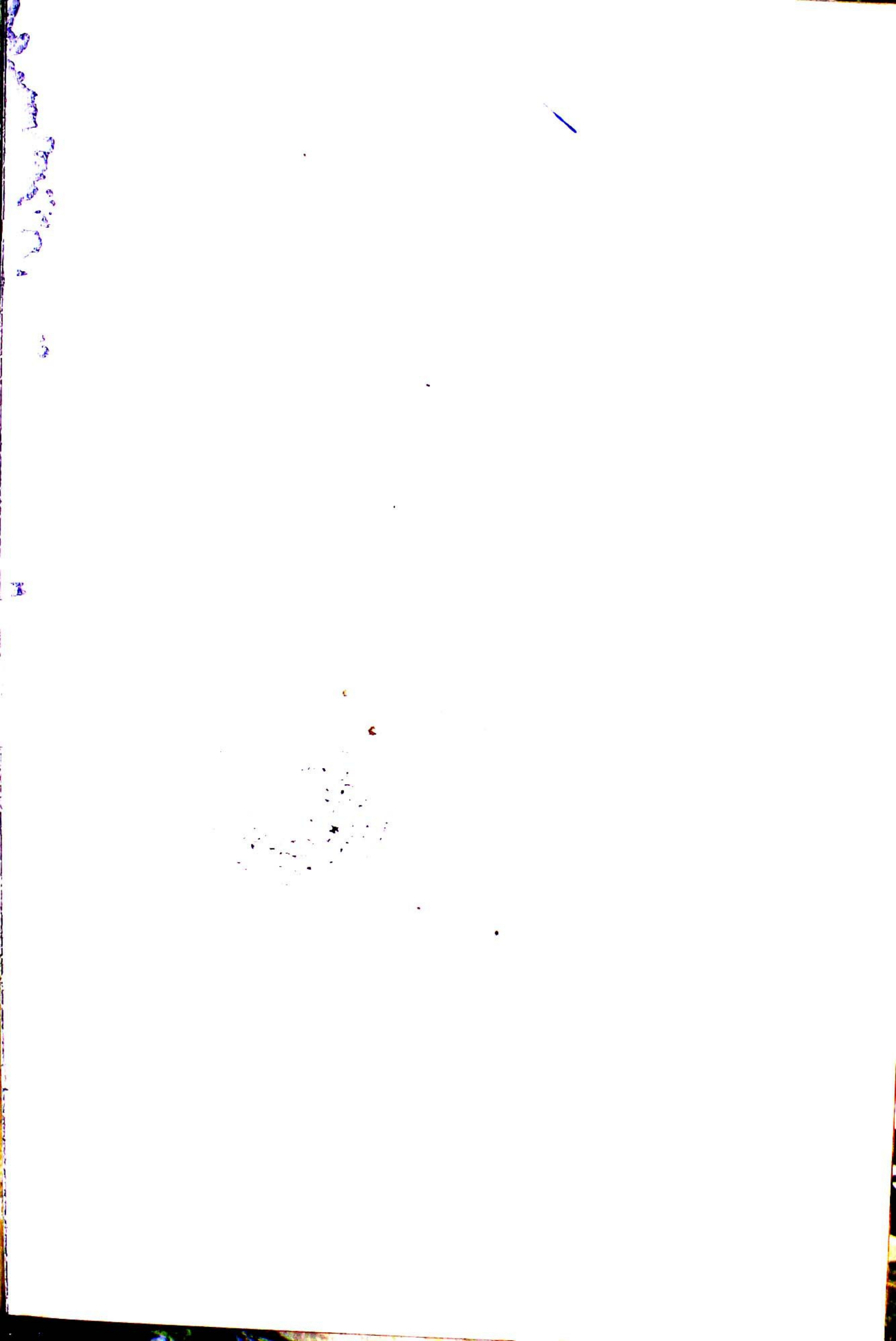
چاپ دوم

زخاک سعدی شیراز بوی عشق آید

از انتشارات دانشگاه پهلوی - شیراز

۷۷

مکتب عرفان سعدی

نگارش :

صدرالدین محلاتی

شیرازی

قسمت اول

مهر ماه ۱۳۴۶

چاپ دوم

بسمه تعالی

نیایش

ستایش خداوند بخشنده را — که موجود کرد ازعدم بنده را
کرا قدرت وصف احسان اوست؟ — که اوصاف مستغرق شأن اوست

عنایات حق از افکار نارسا وخامه شکسته‌ام اثری دیگر پدید آورد خدارا سپاس گذارم، سپاسی که با عجز و نیاز آمیخته دارم.

عطائی است هرموی از او بر تنم — چگونه بهرموی شکری کنم؟

اگر نه عنایت و توفیق او بود هرگز نمیتوانستم با این آشفتگی خیال و تشویش احوال اثری پدید آورم یا سطری بنگارم.

چو آمد بکوشیدنت خیر پیش — زتوفیق حق دان نه از سعی خویش

این همه انعام از آن ذوالجلال والاکرام است که با آنکه نه درخور احسان اویم و نه شایسته این همه بنده نوازیش، نعمتش را بیدریغ ارزانی فرمود.

بارالها؛ خیرك الینا نازل وشرنا الیك صاعد. پس انعام و اکرامت را بفیض نامتناهیت از بندگانت کوتاه نفرما واین بنده تبه‌کار را درجمع بندگانت بپذیر، لغزشهای ما را به‌بخش ومارا بکفران نعمتت مگیر.

درودت پیوسته برروان پاك پیشوای پیمبران **محمدمصطفی** باد، آن درس ناخوانده‌ای که هزاران مدرّس ازهر گوشه پهناور مدرسش برون آمدند که هریك جهانی را بفروغ دانش خود روشنائی بخشیدند و باسرپنجه افکار تابناك خود پرده‌های جهل را بدریدند.

کریـم السجایا جمیل الشیم — نبـی البرایـا شفیع الامـم
یتیمی که ناخوانده قرآن درست — کتب خـانـه هفت ملت بشست

وهم برروانهای پاك وارواح عالیه وصیش **علی مرتضی** وفرزندانش **ائمه هدی** که هریك بعصر خود خورشید آسمان ولایتندوهر یك مظهری ازمظاهر صفات تو. آنانکه راه کمال را بپیمودند و گره مشکلات را بگشودند.

اللهم صل وسلم علی صاحب الدعوة النبوية والصولة الحيدرية والعصمة الفاطمية والحلم الحسنية والشجاعة الحسينية والعبادة السجادية والمآثر الباقرية والآثار الجعفرية والعلوم الكاظمية والحجج الرضوية والجود التقوية والنقاوة النقوية والهيبة العسكرية والغيبة الالهية.

پیمبرا ترا برماحق گرانی است چه آنکه آیات حق را برماعرضه داشتی وبتز کیه ارواح و نفوس وتعلیم حکمت وعرفان بپرداختی **یتلوا علیهم آیاته ویزکّیهم ویعلّمهم الکتاب والحکمة** وبفرمانبرداری خدایت که فرمود **وادع الی سبیل ربك بالحکمة والموعظة الحسنة** کمر خدمت تنگ به بستی ومعارف حقیقی وعرفان الهی رانشر بدادی وتیرگیهای جهل را باب رحمت ودانش ازدلها بزدودی .

خدایت ثنا گفت وتبجیل کرد　　زمین بوس قدرتو جبریل کرد

بلند آسمان پیش قدرت خجل　　تومخلوق وآدم هنوز آب و گل

تواصل وجود آمدی درنخست　　دگرهرچه موجودشدفرع تست

ندانم کدامین سخن گویمت　　که بالاتری ز آنچه من گویمت

مقدمه طبع کتاب

در همان دوران کودکی از آن زمان که بخواندن و نوشتن آشنائی یافتم کلیات سعدی مخصوصاً بوستانش جذبه خاصی نسبت بروان و افکارم داشت خاصه آنکه پدر بزرگوارم **آیة الله ابوالفضل محلاتی** قدس سره که بتصدیق ارادتمندان ودوستان و آشنایانش مکتب خاصی درخداشناسی وعرفان داشت واز خلق گسسته وبحق پیوسته بود، مرا بخواندن بوستان تشویق میفرمود.

ازآنگاه هروقت این کتاب را که بهترین اثر فکری یکنفر شاعر عارف عالم بشری است میگشودم وبابی ازدیوان وی رامطالعه میکردم اسراری دیگرومعانی روح بخش تازه‌ای درنظرم جلوه میکرد وباقتضای دوران زندگی وسیرطبیعی عمرمطالبی کاملتر از دفعات پیش درك میکردم وازدریای بیکران لطائف عرفان وی چون درآن غورمینمودم گوهری گرانبهاتروردّی درخشانتر بدست میآوردم .

این جذبه نه تنها دربوستان وی بود بلکه غزلیاتش هم جاذبه‌ای مخصوص نسبت بروح وروانم داشت . آنچنان فریفته این مجموعه جانفزا که آهنگ حق را در گوشم مینواخت گردیده بودم که کمترآنی این کتاب را ازخود جدا میساختم .

همیشه آرزومیکردم که کاش میتوانستم احساسات وادراکات خودرادرمعرض افکار شیفتگان سخنان دلپذیروی قراردهم .

درسال ۱۳۳۱ آرامگاه سعدی گشایش یافت و باین بنده که عضویت انجمن آثار ملی داشتم مجالی داد که مقصود خود را آشکار و آرزوی خود را جامه عمل بپوشانم. باین مناسبت مقالاتی در حدود ۲۰۰ تحت عنوان تصوف سعدی در روزنامه گلستان شیراز برشته تحریر در آوردم و افکار خود را در این موضوع در معرض انتقاد و تحقیق ارباب فن قرار دادم.

سبك این بنده در آن مقالات چنین بود که مقامات واحوال عرفا را شرح میدادم وحکایات ومواعظ وافکار وسخنان عده‌ای از آنان را بمناسبت نقل میکردم، آنگاه از بوستان سعدی و گاه از غزلیاتش شواهدی میاوردم، و بعبارة دیگر بترتیب مقامات واحوال از بوستان ابیاتی انتخاب میکردم و بر آن مقام وحال بعنوان شاهد برمیگزیدم بنابراین مقید نبودم که ابواب بوستان را بترتیب بیاورم بلکه رعایت ترتیب را در مقامات واحوال برحسب مصطلح در کتب عرفاء میکردم و در آخر سلسله اتصال رشته عرفان سعدی را از قرن هفتم ببالا باشرح حال سه نفر از رجال معروف در این رشته را در هر قرنی بیان میکردم

این مقالات با این کیفیت بصورت کتابی درآمد که عنوان آن هرچند تصوف سعدی بود. ولی در حقیقت مجموعه‌ای از عرفان وشرح حال مردانی بزرك از قرن هفتم (که عصر حیات سعدی است) ببالا بود؛ هم خودم وهم دوستانم در صدد طبع این کتاب بودیم ولی توفیق دست نمیداد.

درسال ۱۳۴۳ دانشگاه پهلوی شیراز تجدید حیات کرد و افتخار ریاست عالیه شاهنشاه معارف پرور عظیم الشأن آریامهر یافت و تصدی آن بدست توانای مردی شریف و بزرگوار جناب آقای امیر اسدالله علم که از صمیمی ترین خدمتگزاران شاهنشاه میباشند برگزار گردید و بعنوان رئیس دانشگاه پهلوی ازطرف شاهنشاه برگزیده شدند.

جناب آقای علم که اکنون علاوه برریاست دانشگاه پهلوی قرب صوری خدمت بشاهنشاه محبوب خود را یافته ووزارت دربار شاهنشاهی را شاغلند عشق وعلاقه خود را نسبت به نشر معارف ازطرف دانشگاه وطبع کتب و تحقیق و رسائل علمی و ادبی آنچنان ابراز فرمودند که این بنده ناتوان را باغتنام فرصت برانگیختند و آثار مطالعات خود را در رشته‌های ادبی ودینی بنظر ایشان رسانیدم وازآنجمله کتاب تصوف سعدی بود.

ومن قطع دارم که اگر مشکلات ازحدفزون طبع کتاب درشیراز نبود همهٔ لغات
بنده را از آنجا که باین بنده حسن ظنی داشتند دستور طبع میفرمودند، هم اجزاء کتاب
شأن نزول آیات قرآن که یکجلد آن قبلا بطبع رسیده و نه جزء آن مهیای طبع است وهم
تاریخ ادب عرب وهم مبانی عرفان درقرآن و هم رسائل و کتب دیگر. ولی چه باید کرد؟
شهر شهیر شیراز با همه گامهائی که رو بعمران وآبادی و توسعه فرهنگ برداشته هنوز وسائل
کامل طبع یك کتاب را ازهر جهت فاقداست. یکی ازشواهد بنده همین کتاب حاضراست
که بیش از یکسال طبع آن با همه علاقه‌ای که ازکارکنان مطبعه و مؤسسین محترم آن
ابراز میگردید بطول انجامید وبالاخره ناگزیر گردیدم که اصل کتاب را بدو قسمت تقسیم
کنم و قسمت دوم آن را که ازباب تواضع وفروتنی بوستان است بوقت دیگر موکول نمایم.
دیگر چه حوادث پیش آید باخداست؟

معظم له انتخاب یکی ازاین کتب را برای طبع و نشر ازطرف دانشگاه بخود بنده
بر گزار فرمودند.

وازآنجا که موضوع بحث سابقه تألیف بلکه تحقیق نداشت و همیشه در خاطر
داشتم که اثر فکر نارسای خود را دراین موضوع بنظر ارباب تحقیق ودانش رسانم وافتتاح
باب تحقیقی درموضوع عرفان ویکی ازشاهکارهای ادب فارسی نمایم این کتاب را بر گزیدم
وبرایشان عرضه داشتم و باسعه صدر وانبساط خاطر که ویژه این رادمرد بزرگ بوراثت و
شخصیت میباشد بحسن قبول مورد تلقی قرار گرفت.

ارجاع این امر را بمعاون محترم خود **جناب آقای امیرمتقی** فرمودند وایشان هم
بامهر ومحبتی فزون ازحد وعلاقه سرشار دستور طبع آن را صادر کردند.

وسائل طبع کتاب مهیاشد، اینك بنده بایستی کتاب مزبور را تسلیم مطبعه نمایم ولی
بمفاد حدیث شریف **(قلب العبد (المؤمن) بین اصبعین من اصابع الرحمن)**. ناگاه بمشیت
ازلی تغییرعقیده ای دراین بنده پیداشد وچنین بنظرم رسید که دیوان بوستان را بهمین
کیفیت موجوده باهمه داستانهای وی مورد بحث عرفانی قراردهم.

ازآنجهت که ازچندی باینطرف چنین پنداشتم وهم میپندارم که منظر اندیشه‌های سعدی فضائی

وسیعتر از تصوف، وافکاروی بالاتر ازسطح قیود وآداب صوفیان است .و چنانکه از آثارو افکارش پیداست این مراحل راپشت سر گذاشته و خودرا بمقام مشاهدمو ارشادرسانیده.
علاوه براین هدف و مقصد این بنده تحقیق درآثاروی است نه تألیف در باره عرفان و تاریخ رجال وشرح مقامات آن، ولی یادداشتهای سابق این بنده که بصورت کتاب در آمده بود درحقیقت ظاهر درشرح تصوف است بااین کیفیت واین تغییر عقیده کتاب حاضر را درهمان حین چاپ تألیف کردم و بصورت حاضر درآوردم، تا چه قبول افتد و چه در نظر آید،
دراین جا دو موضوع را لازم میدانم تذکر دهم .

اول ـ خوانندگان محترم میدانند که کتابی باین نحو دراین موضوع تاکنون تألیف نیافته، واگر تالیفی چنین باشد نه دردسترس عامه است ونه بنده از آن اطلاعی دارم قهراً چنین اثری درمعرض نقد وانتقاد قرارمیگیرد واین بنده هم علاوه براینکه از انتقاد محققانه نمی‌هراسم بسیار خوشوقت میشوم .

آری بسیار مسرور و خوشوقت میشوم که زلات وهفوات مرا که هیچکس از آن مصون نیست خصوص بی‌مایه وناتوانی چون بنده، بمن بیاگاهند
وچنانکه درمقدمه کتاب دارالعلم شیراز که آن هم در موضوع ابتکاری که غیر مسبوق ببحث میبود جداً درخواست کردم که ارباب فضیلت ودانش آن مجموعه را بعنایت بنگرند ونظریات وهم نظرات خود را باین بنده بیاموزند. اکنون در باره موضوع این کتاب هم چنین انتظاری دارم تا بتوانم از خرمن فضائل اساتید و محققین بهره ای بردارم و خوشه‌ای بچینم .

دوم-چون موضوع عرفان یکی ازموضوعات قابل بحث است ومبانی عرفان اسلام همه در قرآن کریم واحادیث نبوی وائمه هدی نهفته، یکی ازمقاصد واهداف بنده در تألیف این کتاب تطبیق موضوعات عرفانی‌است باآیات قرآن کریم واحادیث نبوی وائمه‌هدی
وازآنجا که قرآن مجید کتاب مبین‌حق وجامع تمام جهات تکامل انسانی روحاًو جسماً ،مادتاً ومعناً میباشدوهیچ موضوعی ازموضوعات عرفان نیست مگر آنکه دراین کتاب مقدس تصریحاً یاتلویحاً بآن تذکر داده شده است مخصوصاً با تشریح و تفسیریکه از

پیغمبر اکرم و پیشوایان دین در ضمن اخبار و احادیث برای این کتاب شده‌است (نگارنده در کتابی بنام مبانی عرفان در قرآن این موضوع مهم را مورد بحث قرارداده‌است وازخدای متعال توفیق نشر آن رامیخواهم). تاحدیکه مناسب میبود بآیات قرآنی وسنت نبوی و احادیث ائمه‌هدی تمسک جسته‌ام.

شکی نیست که عرفان قرآن یکی از بطون مهمه قرآن است که در اخبار مسلم الصدور باین بطون (در بعض روایات بطون هفتگانه و در بعض اخبار بطون هفتادگانه) تصریح گردیده‌است واین نکته را در خاتمه تذکر میدهم که مراد و مقصود بنده از عرفان اصول تصوف نیست بلکه معنی وسیعتر و شاملتر از آنست. آنچنانکه بسیار مردان دانشمند و رجال علمی اسلام که با تصوف روی خوشی نشان نمیدهند وآن را مخالف می‌پندارند در برابر عرفان قرآن سر تسلیم فرود میآورند وآن را مورد بحث در تفاسیر خود قرارداده‌اند.

در اینجا مقدمه طبع کتاب رانیز پایان میدهم ومطالب دیگر خودرا در این موضوع در مقدمه قسمت دوم کتاب، اگر توفیق انتشار آن دست آید عرضه میدارم

درختام کلام انتظار دارم **جناب آقای امیر اسدالله علم رئیس معظم دانشگاه پهلوی ووزیر محترم دربار شاهنشاهی سپاس بنده را بپذیرند.**

و نیز از جناب آقای **امیرمتقی** معاون محترم ریاست دانشگاه پهلوی وجناب آقای **دکتر قربان** وجناب آقای **دکتر وصال** معاونین محترم دانشگاه که هر کدام بسهم خود عنایتی مبذول داشتند سپاسگزاری مینمایم.

ازجناب آقای دکتر سلامی و همچنین از آقای عبدالحسین حسین زادگان مدیر چاپخانه مرکز بهداشت روانی که با دلسوزی خود درجمع فهرست این کتاب گله های بنده را رفع کردند و ازسایر کارکنان مطبعه قدردانی کرده توفیقات و سعادت آنان را ازحق میخواهم.

شادی روان پدرم مرحوم میرزا ابوالفضل مجتهد محلاتی قدس الله نفسه راازحق میطلبم وازعموم خوانندگان این کتاب ازاغلاطی که در آن پیداشده معذرت میخواهم.

صدرالدین محلاتی

شیرازی

فهرست مطالب کتاب

مطالب مقدمه

بنام خداوند متعال

خدای بزرگ راستایش میکنم ودرود بر روان مطهر خاتم انبیاء محمد مصطفی و وصی او علی مرتضی و سایر ائمه هدی و انبیاء و اولیاء حق نثار مینمایم .

مکتب عرفان سعدی

مطالبی چند در مقدمه کتاب

۱ـ قرن هفتم اسلامی وپیدایش سعدی

مشیت خدای مهربان وقدرت کامله او از میان توده‌های ابر تیره و تاریك انقلاب و توحش قرن هفتم هجری برابر قرن سیزدهم مسیحی در آسمان تاریخ اسلام کوکبی درخشان بلکه خورشیدی تابان و فروزان، ودر مقابل حیواناتی درنده و خون آشام بصورت آدمیزادگان انسانی کامل درصحنه پهناور کشورهای اسلامی پدیدار ساخت که این مهر تابناك تا نامی از انسانیت وادب واخلاق باقی است میدرخشد . و این انسان کامل تا اسمی از کمال آدمیت موجود است زنده است .

هر چند محل ظهور وی فارس و مولد وی شیراز بوده ولی همه اقالیم جهان منمدن از او بهره‌مند میگردند واز پرتو کمال ودرخشندگی آثارش همه دلها روشن وهمه محافل ادب رونقی بسزا میابند .

تاریخ قرن هفتم اسلام شاهد موحشترین وفجیعترین اعصار تاریخ اسلام است

قوم تاتار بفرماندهی چنگیز (۱) خونریز صحنه وسیع تمدن ایران را که در پرتو تعالیم دین محمدی مرکز رجال بزرگ علم و ادب و مفخر دانش و هنر بود آنچنان زیر سم ستوران و سواران خود گرفت و چنانش ویران ساخت که هرگز بهزاران قرن جبران نخواهد گردیدند

چه سیار دانشمندان و علماء و عرفائی که طعمه شمشیر بیدریغ این قوم گردید، وچه بسیار آثار گرانبها و مؤلفات و مصنفات مفکرین اسلامی درشعله‌های آتش سوخت وخاکسترش بباد رفت، وچه گروه گروه هنرمندانی که اساس مدنیت را برشانه‌های خود استوار ساخته بودند بمعرض بیع و شرا و اسارت این قوم در آمدند ، وچه شهرها و آبادیها که باخاك یکسان شد و چه ناموسها که دریده و چه زنانی که وسیله اطفاء شهوت آنان گردید .

امیرالمومنین علی بن ابیطالب آنگاه که برفراز منبر باچشم غیب بین خود چنین روزی را مینگریست برخود میلرزید و میگفت .

کانی اراهم قوماً وجوههم المجان المطرقه، یلبسون السرق والدیباج ویعتقبون الخیل العتاق، ویکون هناك استحرار قتل حتی یمشی المجروح علی المقتول ویکون المفلت اقل من المأسور

یعنی گوئیا الان می بینم دسته‌ای را که صورتهای کریه و زشت آنان همچون سپرهای پهن یا چند طبقه است که لباسهای حریر و ابریشم پوشیده و براسبهای پرطاقت ورایض شده سوارند و برای روز رزم اسبهای خود را ترتیب کرده‌اند و آنچنان کشتار میکنند که مجروحین میدان جنگ و یا صحنه خونریزی آنان ناگزیرند بر روی کشته‌های خود بگذرند و راه نجات بیابند و چه بسیار کمند آنانکه از اسارت آنان رهائی یابند .

شارح معتزلی و دانشمند نهج البلاغه ابن ابی الحدید (۲) که خود آنعصر را درك کرده درشرح این پیش بینی امام تاریخ فجایع این قوم را آنچنان مینگارد که خواننده را

---

۱ - چنگیز که اصل نام او تموچین است درحدود ۵٤۹ هجری برابر ۱۱۵۵ تولد یافت و در ٦۲٤ برابر ۱۲۲۷ رحلت کرد ۲ - عزالدین عبدالحمید بن محمد بن حسین بن ابی الحدید مدائنی ۵۸٦ تولد و درسال ٦۵۵ رحلت کرد .

بلرزه در میـآورد .

بطور اجمال همین‌قدر بایددانست که حمله مغول‌دراین‌عصر بکشورهای اسلامی هرگزجبران نگردیده وقابل جبران نیست وتاریخ اسلام چنین فـاجعه‌ای را بخاطر نـدارد

کتابخانه‌هائی که‌طعمه‌آتش‌شدوآن کتابهای نفیس که‌دستخوش‌این‌همجیت‌موحش قرار گرفت دیگر کجا قابل جبران است ؟

ودانشمندان‌وعرفاء بزرگ اسلام مانند نجم‌الدین کبری رادیگر کی وچگونه میتوان تربیت کرد ؟

درچنین عصری سعدی‌ما ظهور کرد !

سعدی باجرئت‌و شهامتی که جزدراثر تربیت عرفانی وخدا پرستی‌وحق گوئی در کسی‌یافت‌نمیشودفن شریف‌خودرا که‌وعظ واندرز بودبسلاطین‌این‌قوم کدازفرزندان همان چنگیز خونخوار وبتعبیر خودش غضب خدا بودند ادامه میداد وچنان انـدرز میکرد که‌بدرجه‌بالاترین‌جهادها بود، آری. کلمه‌حق نزدپادشاه جابر که **افضل الجهاد کلمة‌حق‌عندسلطان‌جابر**

این‌بنده داستان زیررا شاهد بیان خود ولی‌با اختصارمیآورم

خواجه‌شمس‌الدین‌صاحب‌دیوان که ازمریدان‌وسرسپردگان سعدی‌بودوخوداز‌فضلاء عصر(۱)وسیله‌ملاقات‌سعدی‌با **اباقاخان**(۲)فرزندهلاکو(۳)فرزندزاده‌چنگیز‌میشود . اباقاخان که پادشاهی‌مقتدر بود **بشیخ سعدی** میگوید مرا پندی‌ده، سعدی میگوید: **ازدنیا بآخرت نمیتوان چیزی‌برد.** اباقامیگوید این‌بیان را بشعری درآورسعدی فی‌المجلس میفرماید :

شهی کـه پـاس رعیت نگاه میدارد   حلال بادخراجش که‌مزدچوپانی‌است

۱ـدرسال۶۸۳ بدستورارغون‌خان کشته‌شد۲ـازسال۶۶۳تا۶۸۰سلطنت کرد۳ـمتوفی بسال۶۶۳

وگرنه راعی خلق است زهرمارش باد   که هرچه میخورد از جزیت مسلمانی است

اباقا بگریست و گفت من راعیم یا نه ؟ واین جمله را چند بارتکرار میکند وهر بارشیخ میگوید اگر راعی هستی بیت اول ترا کفایت است وگرنه بیت دوم، این ملاقات در **تبریز** روی دادوچون شیخ عزم مراجعت میکند این چندبیت را براو میخواند

پادشا سایه خدا باشد   سایه با ذات آشنا باشد
نشود نفس عامه قابل خیر   گر نه شمشیر پادشا باشد
ملکت او صلاح نپذیرد   گر همه رأی اوخطا باشد

اباقا را عظیم خوش آمد

سپس جمع کننده کلیات سعدی و نویسنده فهرست دیوان وی علی بن احمد بن ابی بکر المشتهر به بی‌ستون (۱) زیر این داستان مینویسد «انصاف آنست که در این وقت که مائیم علماء ومشایخ روزگار چنین نصایح با بقالی وقصابی نتوان گفت لاجرم روزگار بدین نسق است که می بینی والله اعلم»

ونیز رساله‌ای که بعداً از آن سخن میرانیم بنام انکیانو(۲) پسرهلاکوخان که سلطنت فارس را دردست داشت یکی ازشواهد سخن مادرباره شهامت سعدی ومقصد و وهدف انسانی وی در وعظ واندرز سلاطین معاصر خود فرزندان آن مردخونخوار تاریخ است.

وبالجمله سعدی در این دو بیت در باره ابوبکر سعد بن زنگی ـ خود وظیفه خود رامعرفی کرده است.

براه تکلف مرو سعدیا   اگر صدق داری بیار و بیا
تومنزل شناسی وشه راهرو   توحق گوی وخسرو حقائق شنو

ومنظور ازمنزل شناس پیداست که خودراسالك وصاحب منازل ومقام معرفی کرده است.

۱ـ درسال ۷۳٤ فهرست دیوان شیخ را پایان داد ۲ـ مدت سه سال از ۶۶۷ تا ۶۷۰ درفارس برأفت وعدالت حکومت کرد

باری. سعدی که یکی از شاگردان مکتب اسلام و تربیت شدگان مدرسه تعلیمات محمدی بود بسحر بیان آنچنان گردنکشان را مسحور و در دل سخت تر از صخره آنان رخنه کرد که گاه بگریه و زاریشان می افکند و آنان را متأثر میساخت، اعمال خود را تعدیل میکردند، و راه نصفت و عدالت را می پیمودند.

۲- شهرت سعدی در فن سخنوری

هیچکس را توانای شك وشبهه نیست که سعدی استاد سخن است ودرفن شاعری بی همتا مخالف ومؤالف را این عقیده یکسان است وآنچنان است که خودش گفته است .

همه گویند وسخن گفتن سعدی دگر است همه خوانند مزامیر نه همچون داود

پادشاهی وسلطنت وی دراقلیم شعروسخن سرائی باز آنچنان است که بهتر آنست که از زبان خودش نقل کنیم

در بارگاه خاطر سعدی خرام اگر خواهی ز پادشاه سخن داد شاعری
گه گه خیال درسرم آید که این منم ملك عجم گرفته بـه تیغ سخنوری

معزی متفکر، دلی پرشور، زبانی همه زبان عشق. کیست که بتواند انکار کند؟

ارباب تحقق ونویسندگان تراجم احوال رجال از همان عصری که وی پا در جهان هستی ودانش نهاد وزبان بشعروشاعری گشود تاعصر حاضر اورا بهمین اوصاف ستوده اند.

گویند وی علاوه برشعروشاعری وسخنوری مردی رسته ومتواضع ودارای سرشتی پاك ویکی ازدانشمندان بزرگ وعرفاء باحال اسلام بوده است.

کتابهائی بزبان های زنده جهان ومقالاتی بسیار در باره او نوشته اند و افکار اورا در معرض تحلیل وتجزیه قرارداده ودرمورد آثار او تحقیقات بسیار کرده اند از جهات ادبی، اخلاقی، اجتماعی، ولی ازجهت عرفان تا کنون اداء حق او نشده است.

همه گفته اند که وی یکی ازعرفاء بزرگ است اما مظهر این ودیعه الهی را آشکار

نساخته‌اند و نگفته‌اند که بروز وظهورعرفان وی‌در کدامیك ازآثاراوست؟ ودرعرفان چه عقیده‌ای دارد؟ چه راهی را پیموده‌است؟ وجزاندکی ازآثاروی ازجنبه عرفان مورد نظرقرارنگرفته‌است.

با اینکه بعقیده این بنده نگارنده پایه و اساس آثار وی مگرمختصری که جنب ادبی رابیشتر رعایت کرده است برعرفان اسلامی قرار دارد و بهمین جهت‌این بنده ضعیف‌راباعتراف بقلت‌بضاعت علمی‌ازچندین سال‌باین‌طرف‌برانگیخته است که بتألیف‌این کتاب بپردازم وآثاراورا ازنظرعرفان موردبحث‌وتحلیل‌قراردهم. ونیزاین بنده راعقیده چنین‌است که شیخ‌سعدی نه‌تنهاعارفی‌بوده‌است‌مانندعرفاء دیگر که آثار آنان فقط مورد استفاده دسته‌خاصی که یااهل فن هستند ویاطالب ومتحمل همه‌مشکلات آن. بلکه وی‌عارفی‌است که خواسته‌است برای تمام طبقات مردم سخن گوید وهر گروهی برحسب‌استعدادو فهم‌وقابلیت ومرتبه‌خود ازآن‌بهره‌ای بردارند.

مخصوصاًدربوستان که درحقیقت نامه‌عرفان یاعارفنامه سعدی‌است ومورد بحث بلکه مستند این بنده در باره عرفان سعدی بیشتر همین اثر نفیس است آنقدر سطح عرفانی راپائین آورده وآنچنان آنراتنزل داده وشاهکار خودرا که روش سهل وممتنع است‌معرض‌استفاده‌خوانندگان‌وهنرنمائی‌خودساخته که‌هرکس‌هراندازه‌هم که‌ازمراحل عرفانی دورباشد از آن بهره مندمیگردد.

۳ـ چرا آثار سعدی از جنبه عرفان مورد بحث قرار نگرفته است؟

همه میدانیم که سعدی بالفطره‌شاعربوده است ووجود وی سرشار از قریحه‌شعرو شاعری. هرچه میگفته ومینوشته است اولین مجلی و ظهور آن در هرفن که بوده، همین قریحه خدا داد وی بوده است ودرتمام آثارش اگرچه درغیرادب وشعر بوده است و میخواسته است سخن درموضوع دیگر بیاورد قریحه و احساسات شاعری وی رابسوی خود جلب میکرده و شعر و احساسات شاعرانه‌او، وی را بطرف خود میکشیده است

وهمه میفهمیدند که این گوینده و نویسنده شاعراست وما برای اینکه این حقیقت را روشن سازیم از بوستان وی شاهدی میآوریم .

در آنجا که سعدی میخواهد بمبارزه باشاعر حماسه سرای فارسی زبان که تاریخ ایران را زنده و زبان فارسی را احیاء کرد یعنی فردوسی برخیز : وباصطلاح خویش در این شیوه چالش کند واز گرزو کوپال گران سخن براندیکی دوبیت را خوب میآورد ولی بزودی قریحه عشق و عاشقی یابقول ملامتگر زهد وهنرجلواو رامیگیرد وقریحه وی را بسوی خود میکشاند .

نخست میگوید :

توانم که تیغ زبان بـر کشم　　جهانـی سخن را قلم در کشم
بیاتا دراین شیوه چالش کنیم　　سر خصم را سنگ بالش کنیم

ولی یکدفعه مانند کسیکه فراموش کرده چه میخواهد بگوید میگوید !

مرا درسپاهان یکی یار بـود　　که جنگ آور وشوخ عیار بود

تا آخر داستان همه الفاظ وعباراتی که قالب معانی عشق وشوراست نه جنگ و ستیز بکار میبرد .

این ازچه جهت بود واز چیست ؟ تنها ازاین جهت که سعدی باید درفن شعر وشاعری وعشق وعاشقی که مفطور برآن است یعنی در نهادو فطرتش قریحه آن نهاده شده سخن براند چرا که آن شیوه‌ای که برخلاف طبعش بوده همانطور بوده است که خصم وحسودش گفته یعنی ختم است بر دیگران (۱)

در باب عرفان هم هرچند باین دوری وتفاوتی که بین عشق وعاشقی باجنگ و ستیز است نیست ولی باز بایددانست که سعدی شاعری بوده‌است که درعرفان وحقیقت شناسی میخواهد شعر بگوید پس نباید انتظار داشت آثار عرفانی سعدی مانند رساله

۱ – (منظور ملامتگروخصم وحسود ازشعر بوستان دراین موضوع معلوم میشود)

القشیریه امام قشیری (۱) یا عوارف المعارف سهروردی (۲) یا اللمع (۳) خود نمائی کند .

و همین هم مزیتی برای سعدی بوده است بخلاف چالشی که بمبارزه فردوسی کرده است که منقصتی برای وی بوده است .

زیرا رساله القشیریه وعوارف المعارف برای فهم دسته خاصی است که میخواهند عرفان را درقالب عبارات خاصه خوددرك کنند. ولی چنانکه گفتیم عرفان سعدی درقالب شعری که بکار برده برای فهم همه طبقات مردم وخاصه فارسی زبانان است. این یکی ازجهات نهان شدن مقاصد عرفانی سعدی است ، ودیگر آنکه آنچنان شیرینی بیان و ظاهر الفاظ آشنایان را مسحور میکند که مجال تعمق درمعانی عرفانی را ازدست میبرد و خواننده چنان غرق درلطافت سخن ومعانی ظاهری و رموزعشق وعاشقی وسوزو گداز ووصف هجران و وصال وشوق و اشتیاق در مظاهر جمال طبیعت میشود که رهائی از امواج برانگیزنده احساسات راندارد و نمیتواند درعمق این دریای بیکران فرو رود ومعانی عرفانی و نکات نهانی آنرا بیرون آورد .

خوانندگان غزلهای سعدی یاآثار وی در بوستان اگر کمترین اثری ازعشق در دل داشته باشند آنچنان احساساتشان تهییج میگردد و آنچنان آتان را برمیانگیزد که گویا مست میشوندو بخاطره های نهانی خودمشغول شده ودیگر توجهی بمقاصد دیگر وی نمیکنند .

هرکس راخاطره هائی است و آثارسعدی تجدید کننده خاطره هااست .

آری جز عده کمی که فن شناوری را در معانی وحقائق آموخته اند و میتوانند

---

۱ ـ امام ابوالقاسم عبدالکریم بن هوازن متوفی بسال ۴۶۵ ۲ ـ شیخ شهاب الدین ابوحفص عمر متوفی بسال ۶۳۲ ۳ ـ مؤلف ابی نصر عبدالله بن علی السراج الطوسی متوفی بسال ۳۷۸

خودرا باعماق دریای حقائق برسانند و گوهرهای نهفته‌را بیرون آورند .

واین خود یکی بلکه ، بالاترین مزایای سعدی است .

۴ـ هدف و مقصد ما چیست ؟

اکنون مقصود ومقصد نگارنده این‌است که وراء این نازك کاریها واینهمه دقایق لطیف که پاره‌ای از خوانندگان تصور میکنند همه‌درباره معشوق‌ظاهری‌است وصرفاً‌شعراست‌واحساسات، معانی‌دیگری ازعشق حقیقی وجمال‌زیبائی مطلق عرفاء که زبان‌پاره‌ای ازشعراء بوصف وتوصیف او گویااست ودراشعار سعدی نهان است آشکارسازد .

وعلاوه براین میخواهد این مسئله را روشن سازد که آموزنده این‌زبان وتعلیم دهنده‌این لغات‌ومصطلحات که‌بایستی آن‌را لغات‌ومصطلحات‌عشق‌حقیقی‌دانست‌سعدی‌است.

واین رموزرابایستی‌درمراحل سیروسلوك‌ودرعالم رندی وقلندری وشعروشاعری عارفانه سعدی‌مکشوف‌ساخت‌این کشف، کشف‌رمز عشق‌و مفتاح‌اسرارزندگانی‌صوفیان قلندر و پاکبازان راه‌حیرت و سرگردانی ملازم باعشق است .

۵ـ بحثی در باره تصوف وعرفان وفرق بین صوفی وعارف

گمان میکنم‌پاره‌ای ازخوانندگان بخواهند فرق بین تصوف و عرفان وصوفی وعارف را بدانند . توضیح و شرح تفاوت این دو موقوف است بـر اینکه قبلا تفاوت بین علم و عرفان را بیان کنیم .

علم دانستن است و معرفت شناختن ، عالم دانـای بچیزی را گویند و عـارف آشنای بـآن .

مثال این بیان این است که اگر کسی قواعد علم نحو و کیفیت عوامل لفظی و معنوی دراین‌علم رابداند آن را عالم بعلم نحومیگویند واگردرموقع خواندن‌ونوشتن بـدون تـروی وفکراین قـواعدو عـوامل را رعایت کند وجای‌هر کدام رابداند و

هرچیزی را درمحل خود استعمال کنداین‌راعارف بعلم نحو گویند واگر بافکر وتروّی بتواند قواعد علم را برمعلوم تطبیق کند وی را متعرّف گویند .

ما می‌بینیم که بسیاری از طلاب کاملاقواعدواصول علم نحورا میدانندولی درهنگام خواندن غلط میخوانندیاآنکه جمله‌ای رانمیتوانند بدون اشتباه بنویسنداینان عارف بعلم نحو نیستند و در خواندن آنان را ساهی یعنی سهو کننده و خاطی یعنی خطا کننده گویند. ویا بمثال‌وبعبارت‌دیگر کسی‌خصوصیات‌قیافه‌شخصی‌راشنیده‌است‌ووضع‌آن را میداند ولی وی‌را نمی‌شناسدواورا ندیده‌است این‌شخص ممکن است درتشخیص‌آن شخص که قیافه‌او و وضع سرولباس او را میداند اشتباه کند، این شخص عالم‌بآ نشخص است نه عارف ولی چون وی را دید وشناخت آنگاه عارف بآ نشخص میگردد .

پس عالم ممکن‌است‌در‌تطبیق برمعلوم‌اشتباه‌کند ولی‌عارف دیگراشتباه نمیکند چون وی رابالمشاهده دیده است .

این‌سخن که تمام‌شد گوئیم .تصوف‌علم‌است وهمه نویسندگان‌در‌آن علم‌التصوف مینویسند ومیگویند وممکن است دراین علم اشتباهی روی دهد ولی‌عرفان رانمیتوان گفت علم مطلق مگر مجازاً ومسامحة واز این بیان‌معلوم میگردد که عارف‌علم دارد وفزونتر، یعنی‌هرعارفی‌عالم‌است‌وهرعالمی‌عارف نیست،هرعارفی‌هم میداند وهم‌میشناسد وهرعالمی‌میداند وممکن است نشناسد .

اکنون تعریف علم تصوف‌وموضوع وفایده آن راباختصاربیان میکنیم و مقصود ازعرفان رادرضمن روشن میسازیم .

علم تصوف عبارت استاز علمی که کیفیت سیرو سلوك انسانی‌را که طالب‌رفتن بسوی خدا باشد بیان کند هرچند این‌تعریف ممکن‌است ازجهت جامعیت و مانعیت کامل نباشد ولی خلاصه‌اش همین است که‌بیان کردیم .

موضوع این علم آداب ورسوم وقواعدی است که برای تزکیه نفس وتطهیر باطن باحفظ قواعدواحکام شریعت بکار برده میشودواین رسوم وآداب تحت دوعنوان قرارمیگیرد اول مقامات ودوم احوال .

فائده این علم کمال نفس انسانی ورسیدن بحق است که غایت القصوی خلقت انسان است وآرامش خاطر از تعلقات وتکلفات دنیوی ،ومابرای آنکه ملا کی از این تعریف و فایده بدست دهیم گفتار چندتن از اساتید این فن را ذیلا بیان میکنیم .

از معروف کرخی است(۱) که گفت **التصوف هوالاخذ با لحقایق والیأس ممافی ایدی الخلائق** یعنی تصوف چنگ زدن بحقائق وبدست آوردن آنست و نومیدی از آنچه دردست خلایق است .

جنید (۲) کهآنرا سیدالطائفه میگویند گفته است **التصوف ان تکون مع الله بلاعلاقة** یعنی باخداباشی بدون آنکه علاقه‌ای بامور معنوی و نفسانی داشتی باشی .

رویم (۳) گوید **التصوف استرسال النفس مع الحق علی مایرید** یعنی رها کردن خویش است بدست حق بهر نحو که بخواهد یعنی تسلیم شدن بحق و تفویض امر باو .

ابو محمد جریری(۴) گوید **التصوف هو الدخول فی کل خلق سنی والخروج من کل خلق دنی** یعنی تصوف عبارت است از داخل شدن درهر خوی نیك و برون شدن از هر خوی زشت .

باز جنید گوید **التصوف ان یمتیك الحق عنك ویحییك به** یعنی تصوف آنست که

---

۱ ـ ابومحفوظ معروف به فیروز کرخی از بزرگان مشایخ واز موالی حضرت علی بن موسی الرضا متوفی بسال ۲۰۰ یا ۲۰۱ در بغداد (رساله القشیری)ص۹ ۲ ـ ابوالقاسم جنیدبن محمد بغدادی نهاوندی متوفی بسال ۲۹۶ خواهرزاده سری سقطی وشاگردوی وسری شاگردمعروف کرخی ووی ازشاگردان وموالی حضرت علی بن موسی الرضا ۳ ـ ابومحمد رویم بن احمد رویم متوفی بسال ۲۷۰ ٤ ـ ابومحمداحمدبن محمدجریری متوفی بسال ۳۱۱

خدا ترا از خودت بمیراند و وارهاند و بخودش ترا زنده کند(۱)

منظور ما از نقل این تعریفات که از اساتید فن برای تصوف کرده اند این است که خواننده خود تعریف وفائده وموضوع این علم را بدست آورد که جای ایراد بجامع ومانع نبودن تعریف ما نباشد وخود حدیث مفصل از این مجمل بخواند .

وهمه مؤلفات در این موضوع این تعاریف را کم یا زیاد بیان کرده اند .

از این تعاریف معلوم میشود که علم **تصوف برای تکمیل انسانیت در مقام سیر وسلوك است وچون انسان بدستور این علم رفتار کرد بمقام عرفان میرسد پس نتیجه تصوف درمقام رسیدن بمقام حق است .**

هر چند معرفت اولین گام ونخستین قدم در دین است چنانکه مولی الموالی قطب دائره امکان **علی بن ابی طالب** فرمود **اول الدین معرفته** یعنی آغاز دین بر معرفت حق است ولی این معرفت، معرفت اجمالی است که تفصیل آن پس از طی مراحل سیر وسلوك است که در جمله های بعد از این جمله خطبه مبارکه بآن اشاره کرده بیان میفرماید که **کمال معرفته التصدیق به وکمال التصدیق به توحیده وکمال توحیده الاخلاص له** یعنی معرفت بحد کمال نرسد مگر بتصدیق بحق وتصدیق بحق بحد کمال نرسد مگر باخلاص بخدا وخالص شدن برای او وتمام مقامات و احوال طی این چند جمله که تالی تلو کلام خدا است مندرج است .

وهمه سخن ما درهمین خالص شدن انسان از برای خدا است. یعنی نه بیند جز او و نخواهد جز او حتی خود وصفات خود وتوحید خود را هم از خود نبیند. یعنی با زدن بهرچه هست جز خدا ،وآزادی از همه کس وهمه چیز جز خدا، واین همان معنی فناء در حق است که غایت مرام واخر کلام عرفان است .

بنا براین فرق بین تصوف وعرفان معلوم گردید . ولی این نکته را باید برای اهل اصطلاح توضیح داد که نسبت بین عرفان وتصوف عموم وخصوص من وجه یا عموم و خصوص

۱- این تعاریف همه منقول درمصباح الهدایه ومفتاح الکفایه تألیف عزالدین محمود کاشانی متوفی بسال ۷۳۵ منطبعه تهران محشی به تحشیه دانشمند معاصر استاد جلال همائی است .

مطلق است باین معنی یا باید گفت هر صوفی عارف نیست و هر عارفی صوفی نه و این در صورتیست که تصوف در صوفی بحد کمال نرسیده باشد و اگر بحد کمال برسد هر صوفی عارف است ولی هر عارفی صوفی نیست زیرا ممکن است که عرفان وی جز از طریق سیر وسلوك حاصل شده باشد .

هر چند که استاد امام قشیری میگوید در لسان علماء هر علمی معرفت است و هر معرفتی علم است.

وهر عالم بخدای متعال عارف باو است و هر عارفی باو عالم باو است(۱) بنابراین عالم وعارف دو کلمه‌ای میشوند بیك معنی ومترادف، ولی بنظر بنده نگارنده این تسامحی است در عبارت ویامراد ازعلم را مرحله عرفان علمی قرارداده و گرنه معنی همان است که بیان کردیم، وازاین جهت در پی همین جمله درمعنی معرفت وعرفان بیانی میکند که معلوم میشود عرفان فوق مرتبه علم است وما آنجمله را در همین بحث نقل میکنیم وسخن را دربیان فرق بین تصوف و عرفان بهمین جا خاتمه داده، اندکی بحث دربیان حقیقت عرفان ومعرفت و عارف مینمائیم :

۶ ـ عارف کیست ؟ وعرفان چیست ؟

بیشتر علماء وباحثین در تصوف یکی از ابواب تصوف را باب معرفة‌الله قرار میدهند واین خود دلیل براین است که تصوف غیر ازعرفان است ودر رسالة القشیری پس از جمله سابق الذکر در ترادف عالم و عارف در معنی عرفان چنین میگوید .

معرفت صفت هرآنکس است که حق را باسماء وصفاتش بشناسد و درمعاملاتش باخدا راه وروش راست پیش گیرد وبلکه راستی را پیشه خود سازد، زشتیها ونابکاریها وآفات اخلاقی را از دامن خود بزداید، آنگاه بردرخانه حق بأیستد وبادل جایگزین وی و در آستان حق معتکف گردد و با تمام امکان خود روی بسوی وی آورد ودر همه اقوال واحوال وافعال (گفتارها و اندیشه‌ها و رفتار و کردارهای) خود با خدا راست گوید ووسوسه‌هاوپریشانیهای خاطررا ازخود دور کند و درمعرض توجه بغیر خدا و

---

۱ ـ رساله القشیریه چاپ مصر ص (۱٤۱)

اندیشه بغیر او قرار ندهد ، وچون از خلق دور و بیگانه واز آفات نفسانی پاك و بی باك واز توجهات مردم ودلخوشیها منزه گردید، ودر نهانی وسر با خدا بمناجات پرداخت، در هر لحظه‌ای عنایتی باو گردد واز طرف خدا اسرار بر او مکشوف و گردش اوضاع بر او آشکار شود. چنین کسی عارف نامیده میشود. واین حالاتش معرفت خوانده میشود. و بالجمله بهمان اندازه که از خود خالی و بیگانه و دور میشود بخدا نزدیك میگردد.

ویکی از ادله دیگر که معرفت وعلم از یکدیگر جدا هستند بیان استاد **ابوعلی دقاق (۱)** است که وی گفته است معرفت موجب سکینة قلب است چنانکه علم موجب سکون است (فرق میان سکینة بفتح سین وسکون این است که سکینه بمعنی وقار وطمأنینه ومهابت و سکون بمعنی آرامش وضد حرکت است)

شبلی (۲) چنین گوید عارف را دلبستگی ومحب را شکایتی و بنده را ادعائی وخائف را آرامش وفراری وهیچکس را از خدا راه فراری نیست. عین عبارت وی این است **لیس لعارف علاقه ولیس لمحب شکوی ولیس لعبد دعوی ولیس لخائف قرار ولیس لاحد من الله عزوجل فرار (۳)**

آنچه در معرفت بیان کردیم نقل گفته عرفاء بود، اینك سخن **رئیس العارفین وامام الموحدین علی بن ابیطالب** را نقل میکنیم

بسیاری از خطب مولی امیر المؤمنین ملاك اعمال ومستند اقوال عارفین است ولی یك خطبه بسیار کوتاه است که اگر نگوئیم صراحت وقاطعیت در عرفان ولوازم آن دارد ظهور

---

۱ ـ ابوعلی حسن بن محمد بن دقاق نیشابوری متوفی بسال ۴۰۵ (بگفته صاحب حبیب السیر) ۴۱۲ بگفته (ابن اثیر) درباره وی گفته اند سوز و گدازی که وی را بوده است کسی را نشان ندهند واو نوحه گر عصر خود بوده است (لغتنامه دهخدا حرف الف ص ۶۶۴)

۲ ـ ابوبکر دلف بن جحدر متوفی بسال ۳۳۴ (رساله القشیری ص ۲۵)

۳ ـ رسالة القشیریه ص ۱۴۱

بسیار شدید و بارز در این امر دارد ولی این بنده تصور نمیکنم معنی دیگری جز مراحل سیر و سلوك و تحمل معنی دیگر جز مقامات عارفین داشته باشد چنانکه عرفا و شراح نهج البلاغه هم باین امر تصریح میکنند و آن خطبه خطبه ۸۸ است. اینك عین خطبه

قد احیا عقله و امات نفسه ، حتی دق جلیله و لطف غلیظه و برق له لامع کثیر البرق فابان له الطریق و سلك به السبیل و تدافعته الابواب الی باب السلامة و دار الاقامه ، و ثبتت رجلاه بطمأنینة بدنه فی قرار الامن و الراحه بما استعمل قلبه و ارضی ربه (۱)

عقل خود را زنده ساخت و نفس شهوانی (حیوانی و بهیمی) خود را بمیرانید و آنچنان بریاضات بدنی و روحی خود کوشا گردید که فربهی را بدور افکند و جسم کثیف و چاق خود را که از شهوات شکم و افراط در خوراك از حد اعتدال خارج شده بود سبك و خوی خشن و سخت و تند خود را آرام ساخت و بلطافت اخلاقی بگرائید. در این هنگام نفخه الهی وی را مورد عنایت خود قرار داد و برقی بس درخشنده از نور حق جستن کرد و پیش پای او را روشن و راه سیر و سلوك بسوی حق را براو هموار فرمود آنچنانکه از دری بدر دیگر و از مقامی بمقامی برتر و از حالی بحالی روان بخش تر رهنمون گردید تا بدانجا رسید که بر در سلامت و سعادت رحل اقامت بیفکند، و در نزدیکی خدا جای گزین گردید و پاهایش را دگر لرزشی نبود بلکه استواری و برقراری یافت و بدنش در آنجا که محل امن و امان است اطمینان پیدا کرد و با نچه عمل کرده و دل را صفائی داده و حق را از خود خوشنود ساخته بود آرامش یافت.

آری - سیر و سلوك را شرائطی است که نخستین شرط آن کم خوردن و در پی شهوات بر نخاستن است کسانی را که جز خوردن و تن پروریدن کاری از آنان ساخته نیست حق نیست که در این مراحل چون و چرا کنند

خلق الله للحروب رجالا و رجال لقطعة من ثرید

خدا مردانی بیافریده است که درمیدان مجاهده و مبارزه دشمن کمر تنك بندند

۱- نهج البلاغه منطبعه مصر شرح شیخ محمد عبده جزء ۲ صفحه ۲۲۹ خطبه ۲۱۵

وسرودستار را ندانند که کدام اندازند ومردانی هم جز برای خوردن وجودشان را ارزشی نیست .

اسب لاغر میان بکار آید **روز میدان نه گاو پرواری**

چه مجاهده‌ای سخت‌تر وسهمگین‌تر ازمجاهده با نفس که این جهاد اکبر است وجنك درمیدان رزم جهاد اصغر.

وچه دشمنی سرکش ترو نیرومندتر از نفس انسانی؟ که **اعدی عدوك نفسك التی بین جنبیك** دشمنترین دشمنان تو همان نفس تو است که درمیان توجای دارد.

چون شکم پر گشت بر نعمت زدند

وآن ضرورت رفت و طاغی آمدند

نفس فرعونیست هان شیرش مکن

تا نیارد یاد از آن دیو کهن

بی تف آتش نگردد نفس خوب

تا نشد آهن چواخگر هین مکوب

بی مجاعت نیست تن جنبش کنان

آهن سرد است میکوبی بدان

شارح معتزلی دانشمند حکیم ومحقق درشرح نهج‌البلاغه دراین خطبه تحقیقات رشیقه وعالیه‌ای دارد که نقل کلام وی خارج ازحد این مقدمه واز این جهت از آن صرف نظر میشود .

کسانی که میخواهند درراه سیروسلوك الی الله گام نهند ودر مقام مجاهده و ریاضت قیام کنند اول بایستی شهوت بطن‌را که دیوی‌سر کش وجلوخیزددان خوی‌انسانی‌است (یعنی‌هر جادیوشکم پرستی پای نهد بهمراه خود شهوات دیگررا که هریك خوددیوی

است در درون آدمی سوق دهد، و کشور وجود آدم راعرصه تاخت و تاز خودسازد)سر ببرند تابتوانند سکونت دردل پدیدآورند و آنرا مجلی و مظهر صفای باطن وپرتو انوار تجلی حق قراردهند .

ابوعلی رودباری (۱) میگوید اگرصوفی بعداز پنجروز غذا نخوردن اظهار گرسنگی کرد اورا ببازار راهنمائی کنید و بکسبش وادار سازید که وی لایق گام نهادن دراین مرحله نیست .

مولاناسعدی شیرازی که این کتاب پیرامون شخصیت اوست در باب قناعت در بوستان خود شعاری دارد که بیان مولای متقیان علی علیه السلام را شرح و آراء وعقاید عرفاء را توضیح میدهدو مادرموقع خود مفصلا آن رامطرح میسازیم اینک بقدر حاجت واستشهاد

سکونی بدست آورای بی ثبات　　　که برسنگ گردان نروید نبات

مپرور تن ار مرد رأی وهشی　　　که اورا چو میپروری میکشی

خرد مند مردم هنر پرورند　　　که تن پروران از هنر لاغرند

کسی سیرت آدمی گوش کرد　　　که اول سگ نفس خاموش کرد

خورو خواب تنها طریقد داست　　　براین بودن آئین نابخرد است

حضرت مولی الموالی علی علیه وعلی اولاده السلام در نامه‌ای که **بعثمان بن حنیف** عامل و فرماندارخود در بصره نوشت (نامه‌ای که سرمشق اولیاء حق است) از آنجمله این است .

أواكون كالبهيمة المربوطة همها علفها ؟ آیا آنچنان گوسفندان بسته باشم کدهمه هم و کوشش آنان علف آنانست؟ یعنی شکم راپر کنم ودرپی خوروخواب برخیزم؟

خنك نیکبختی که درگوشه‌ای　　　بدست آرد از معرفت توشه‌ای

۱ ـ ابوعلی احمدبن رودباری متوفی بسال ۳۲۲ (رسالةالقشیریه ص ۲۶)

تا آنجا که میگوید

**گرش دامن از چنگ شهوت رها		کنی رفت تا سدرة المنتهی**

عارفان را این است رأی و اندیشه کار و این است شعار :

با آنکه سخن ما در این مقام بطول انجامید هنوز این نتیجه را نگفته‌ایم که چون آنکس که میخواهد راه حق را بپیماید باید در طریق ریاضت گام نهد و بگرسنگی کسالت وسستی و کندذهنی و تیرگیها را از خود دور کند، آنگاه استعداد نفحه الهی پیدا کرده و برقی از ابر رحمت وعنایت جستن کند و پیش پای سالك را در این جهان ظلمانی روشن سازد و اورا تا بقرب حق راهنمائی کند . و این است معنی آن خطبه‌ای که آن را بیان کردیم و برای تطبیق آنچه که گفتیم با خطبه نقل شده بار دیگر بعض جمله های خطبه را تکرار میکنیم .

حتی دق جلیله و لطف غلیظه و برق له لامع کثیر البرق فابان له الطریق و سلك به السبیل

۷ـ خصائص و صفات عارف چیست؟ برای آنکه عارف را بشناسانیم وصفات وخصوصیات اورا شرح دهیم خطبه دیگری از حضرت علی بن ابیطالب نقل میکنیم.

« عباد الله . ان من احب عباد الله الیه عبداً اعانه الله علی نفسه فاستشعر الحزن و
« تجلبب الخوف ، فزهر مصباح الهدی فی قلبه و اعد القری . لیومه النازل به »

یعنی ای بندگان خدا بدرستی وحقیقت دوست‌ترین بندگان خدا بخدا آنکس است که خدا اورا کمك و یاری دهد برخودش ودر برابر عظمت و بزرگی حق جامه حزن بر تن بپوشد وروپوشی از خوف غضب خدا در بر کند، تا آنکه چراغ هدایت ومعرفت در دلش افروخته شود و وسائل پذیرائی مرك را برای آن روزیکه این مهمان ناخوانده بر او وارد میشود و چاره‌ای از پذیرائی او ندارد مهیا سازد .

« فقرّب علی نفسه البعید وهوّن الشدید نظر فابصر وذکر فاستکثر»

مرگ را که درنظرش دوراست نزدیك سازد وشدائد وسختیها رابرخود آسان وهموار.
بادیده بصیرت بآفاق وعلائم عظمت وقدرت حق بنگرد وبیادوی اشتغال ورزد(که بیاد
خدادلها آرامش یابد. چنانکه درقرآن مجیدش فرمود **الابذکر الله تطمئن القلوب)**

« وارتوی من عذب فرات سهلت له موارده ، فشرب نهلاو سلك سبیلا جدداً »

وازسرچشمه‌های علم ومعرفت و کمالات نفسانی که دردسترس وی گذاشته شده بنوشد و
برنوشیدن آن سبقت بگیرد وراه هموارحق رابپیماید .

« قدخلع سرابیل الشهوات وتخلی من الهموم الاهماً واحداً انفرد به » لباس
آرزوهای دورودراز وامیال نفسانی راازتن برون آورد واز هم وغم های گوناگون جهان
خودراخالی سازد وجز بیك چیزویك هم بچیزی افسوس نخورد .

«خرج من صفة العمی ومشارکة اهل الهوی ، وصارمن مفاتیح ابواب الهدی و مغالیق ابواب الردی»

پس چنین کسی از کوردلی نجات یافته وازهمداستانی وازشرکت اهل غفلت وهوی وهوس
برون آمده ودرهای هدایت برروی وی گشوده شده و ابواب ضلالت و پستی بر وی
بسته گردیده بلکه خود باب مفتوح هدایت گردیده وباب مسدود ضلالت

« قدابصر طریقه وسلك سبیله وعرف مناره وقطع غماره و استمسك من العری»
« باوثقها ومن الجبال بامتنها »

۱۰ کنون راه خودرایافته وطریق حق راپیموده ونشان هدایت راشناخته واز ناهمواریهای
این راه و گودالهای شبهات دوری جسته بمحکمترین بندها چنگ زده و باستوارترین کوهها
پناه برده‌است .

« فهومن الیقین مثل ضوء الشمس قدنصب نفسه لله سجانه فی ارفع الامورمن اصدار کل وارد علیه وتصییر کل فرع الی اصله »

پس آنچنان مقام یقین رابدست آورده که چون نورآفتاب درپیش چشمش آشکاراست خود

را برای خدا در بهترین کارها مهیا ساخته است آنچنانکه هر پرسشی را جواب گوید و هر فرعی را با اصل خود برگرداند .

«مصباح ظلمات ، کشاف عشوات ، مفتاح مبهمات ، دفاع معضلات دلیل فلوات .» اینک وی ، چون چراغی در تاریکیهای جهل است ، و گشاینده مسائل مشکله است ، کلید آنچه مشتبه و پیچیده و سر بسته است ، دور کننده سختیها و قضایای ناهموار است ، و راهنمای وادیهای سر گردانی و حیرت است .

«یقول فیفهم و یسکت فیسلم» میگوید آنچنانکه میفهماند و ساکت میماند آنجا که سکوتش موجب سلامت نفس او از آفات و بلیات است .

«قد اخلص نفسه لله فاستخلصه» خود را خالص از برای خدا قرارداده و خدا هم او را خالص از برای خویش بر گزیده است .

«فهو من معادن دینه و اوتاد ارضه .» پس او است معدن جواهر نفیسه معارف دین خدا و از اوتاد زمین آنچنانکه زمین را همچو میخی است که موجب آرامش او است .

«قد الزم نفسه العدل فکان اول عدله نفی الهوی عن نفسه .» بر خود عدل و عدالت را حتم کرده و خود را بآن ملزم ساخته و اولین مرحله عدالت وی آنست که هوی و هوس خود را از خود دور ساخته است .

«یصف الحق و یعمل به ، و لا یدع للخیر غایة الا أمها و لا مظنة الا قصدها» حق میگوید و بآن عمل میکند و نمی بیند کاری را که آخر او خیری است مگر آنکه بسوی او میشتابد و نه احتمال میدهد کار نیکی را مگر آنکه متوجه او میشود .

«قد امکن الکتاب من زمامه ، فهو قائده و امامه یحل حیث حل ثقله و ینزل حیث کان منزله» کتاب خدا و قرآن مجید را تمکین چنان نموده که زمام خود را بدست او وا گذاشته و او را پیشوا و زمامدار خود آنچنان ساخته است که بار خود را از آنجا

برمیدارد که کتاب حق بار خود را برداشته و بسرزمینی فرودمیآورد که کتاب خدا بار خود را فرو نهاد .

۸- شرح و تطبق خطبه بر صفات عارفین

این است آنخطبه ایکه دروصف عارف است با ترجمه آن. و بطوریکه آشکار است وهم شارحین نهج البلاغه نگاشته اند مصداق این خطبه حود علی وفرزندان پاك نهاد وائمه معصومین اوست واگر نگوئیم که این خطبه در وصف خویش است مسلماً فرداجلی وشاخص اواست .

شاید تطبیق این خطبه براوصاف عارف برپاره ای از خوانندگان مشکل باشد ازاین جهت هرفقره از فقرات آنرا با توضیح بیشتری بیان میکنیم چنانکه دیگران بیان کرده اند و بهترین تطبیق رابنقل کلام **علی علیه السلام** باآنچه که ابن ابی الحدید نگاشته است قرار میدهیم و یکی یکی ازصفات و خصائص عرفا را ازاین خطبه مبارکه شرح میدهیم .

۱ - ان من احب عباد الله عبداً اعانه الله علی نفسه واستشعر الحزن و تجلبب الخوف

دوسترین ومحبوبترین بندگان خدا آنکس است که خداوند وی رادرمصاف مبارزه بانفس کمك کند آنچنانکه برنفس غالب شود وزمام اختیارشهوت وغضب رادردست خود بگیرد واز سرکشی و طغیانشان باز دارد. میل بچیزی پیدا نکند مگردر راه حق و حقیقت ،خشمگین ازچیزی نشود مگردر راه خدا آنچنانکه سلطه واستیلائی درنفس برانسان عارف باقی نماند .

وچنانکه دشمنترین دشمنان انسان نفس خوداواست چنانکه علی امیر المومنین فرموده است **اعدی عدك نفسك التی بین جنبیك**

نفس رالشکریان وسپاهیانی است که بدودسته تقسیم میگردند لشکر شهوت و لشکر غضب

وچون‌نفس انسان بر کشوروجودانسان استیلاء یابد ویکی یاهردو این دولشکر دراین کشورپرا کنده گردندوی‌رابز وال ونیستی‌و ویرانی‌میکشانند .

جهاد بانفس مشکلترین جهادها است از ایجهت پیغمبر اکرم جهاد بانفس را **جهاد اکبر** نامید .

در داستان ملاقات اسکندر با دیوجن که در متن کتاب بان استشهاد میشود و اشعاری که دراین باره شاعری ساخته استناد . اسکندر اعتراف میکند که بااین‌همه فتوحات پیروزی دیوجن درجهاد نفس بسی مشکلتراست ،وازوی نقل شده که وی گفت اگراسکندر نبودم دیوجن میشدم دیوجن شدن مشکلتراست تا اسکندرشدن .

دیوجن باسکندر میگوید تو غلام غلام من هستی ، زیرا من حرص وآزراتحت سیطره خود درآورده‌ام وتوغلام آن دوشده‌ای .

دو بنده من‌که حرص وآزند — بر تو همه روزه سر فرازند

شیخ بزرگوارما سعدی درآغاز باب تربیت از کتاب بوستانش چنین‌میگوید

تو با دشمن نفس همخانه ای — چه در بند پیکار بیگانه ای
عنان باز پیچان نفس از حرام — بمردی ز رستم گذشتند و سام
توخود را ادب کن چو کودك بچوب — بگرز گران مغز مردم مکوب
کس ازچون تو دشمن ندارد غمی — که با خویشتن بر نیائی همی
وجود تو شهری است پر نیك، وبد — تو سلطان و دستور دانا خرد
همانا که دونان گردن فراز — در این شهر گیرند سود ای آز
رضا و ورع نیکنامان حر — هوی و هوس رهزن کیسه بر
تراشهوت وحرص و کین و حسد — چو خون در رگانست وجان‌درجسد

پس نخستین‌گام انسان بسوی‌عرفان نبردبااین دشمن‌خانگی وسعادتمند ترین

مردمان آنانند که خداوند بآنان نیرو بخشد تا برین دشمن سرسخت پیروز گردند وهمین است معنی **ان احب عبادالله عبداً اعانه الله علی نفسه**

آنگاه از روزگاران گذشته که بغفلت گذرانیده ودرراه سیر بسوی خدا تسامح ورزیده افسرده خاطر شود، وبجبران آن برخیزدو، بترسد که مبادا توفیق خدا ازوی سلب گردد، ومبادا نفس بروی غلبه یابد، وبترسد از آنکه مبادا نتواند گذشته را تلافی وایام جوانی وغفلت راجبران کند، وآنچنان حزن واندوه ازغفلات گذشته وترس ازسلب توفیق ملکه وی گردد که چون جامه بربدنش ملازم باشد. این است معنی جمله بعد از این جمله« واستشعر الحزن وتجلبب الخوف»

۲ فزهر مصباح الهدی فی قلبه واعد القری لیوم النازل به فقرّب علی نفسه البعید وهوّن الشدید

وآنگاه چون استعداد یافت وحزن واندوه بر گذشته وترس از آینده فکر واندیشه وی را بخود مشغول ساخت. انوار معارف الهی در قلبش درخشندگی پیدا کند، آنچنانکه خود را مهیای مرگ که مهمان ناخوانده است که خواهی نخواهی ورودش برآدمیزاد مسلم است سازد. براعمال خود بیشتر بیفزاید وخیرات ومیرات رافزونی دهد واز آنچه ازدستش برآید درخدمت بخلق وتزکیه روح فروگذار نکند، وچنان کار کند که مرگ راپیش چشم خود ببیند واورا که درنظر دیگران دور است بخود نزدیک سازد، وسختیها را تحمل کند. زیرا دیگر وحشت واضطرابی ازمرگ ندارد واین خود سر سلسله بسیار خصائل وصفات پسندیده است ازدوجهت یکی آنکه خودرا مهیا ساخته است ودیگر آنکه آرزوها که موجب ناراحتیهای انسان است کم و کوتاه میشود .

۳- نظر فابصر وذکر فاستکثر وارتوی من عذب فرات، سهلت له فشرب نهلا . وسلك سبیلا جدداً

بهمه چیز بانظر عبرت مینگرد وازهمه چیز مقدماتی ترتیب داده نتیجه میگیرد و علم وقطع بدست میآورد

چنانکه قرآن مجید فرماید **سنریهم آماتنافی الافاق وفی انفسهم حتی یتبین له انه الحق**
یعنی بزودی نشان میدهیم ایشان را آیات عظمت وقدرت خودمان درجهان
ودر جانهایشان تاآنکه آشکارشود اواست حق (آیه۵۲ سوره۴۱ فصلت)
پس حجاب عادت را که موجب غفلت است میدرد وعظمت خلقت را از کوچکترین اشیاء مینگرد
سپس بیاد حق افتاده وبذکر حق اشتغال میورزد ودل را آرامش میدهد که **الابذکر الله**
تطمئن القلوب یعنی آگاه باشید که بیاد دلها آرامش یابد آیه ۲۸ سوره ۱۳ الرعد
وچنان محو در جمال محبوب میشود که بگفته سعدی :

بسودای جانان ز جان منفعل بذکر حبیب از جهان مشتغل
بیاد حق از خلق بگریخته چنان مست ساقی که می ریخته

ودراین هنگام است که اسرار الهی دردرونش روشن میشود وازسرچشمه زلال علم و
معرفت مینوشد وراه بسوی خدا را دیده وشناخته میپیماید

سعدی درآغاز بوستانش این مراحل را چنان بیان کرده که گوئی ترجمه این خطبه
را در نظر داشته است ، آری این سخن دلپذیر **علی علیه السلام که سر سلسله عشاق الهی و**
پیشوای عرفا و محبین ومحبوبان حق است نسخه داروی درد عارفین است .
درد عرفا را دیگر کس جز علی علیه السلام نمیدانند که خود بدرد عشق حق خو کرده بود

نشاید بدارو دوا کردشان که کس مطلع نیست بر دردشان

باری. سعدی گوید

اگر طالبی کاین زمین طی کنی نخست اسب باز آمدن پی کنی
تأمل در آئینه دل کنی صفائی بتدریج حاصل کنی
مگر بوئی از عشق مستت کند طلبکار عهد الستت کند
بپای طلب ره بدانجا بری وزآنجا ببال محبت پری
بدرد یقین پرده های خیال نماند سرا پرده الا جلال

۴ قدخلع سرابیل الشهوات وتخلی من الهموم الاهماً واحداً انفرد به

از آنجا که شهوات چون غباری است بر آئینه عقل وزنگی بر صفای فهم. اگر کسی بخواهد

حقایق رادرك کند بایدازروی آینه عقل وفهم این غباروزنگ رابزداید که **حب الشی یعمی و یصم** هرآنچیزی که مورد علاقه ومحبت انسان است وی را ازغیر خود کورو کر میسازدوهمچنین است غضب بنابراین برای درك حقایق جامه شهوت راازتن درآورد وخود رامهیای درك معارف وحقائق ساخت .

واز آنجهت که مشاغل دنیا همت انسان را متوجه خود میسازد و هر همتی هم غمی همراه دارد و این هموم و غموم مانع رسیدن بحق است . عارف همه همت خود و هم خود را یکی قرار دهد وآن رسیدن بحق است .

من جعل همه هماً واحداً کفاه الله همومه هرآنکس همت و کوشش خودرا یکی قراردهد خداوند هموم اورا کفایت کند. آن همّ یگانه چیست؟ رسیدن بخداو ابتهاج وسرورباو ومناجات بااو ، ومطالعه انوار عزت وقدرت وصفات غیر متناهیه او که .

اگر بنده کوشش کند بنده وار عزیزش بدارد خداوندگار

و چون باینجا رسید :

۴ ـ فخرج من صفة العمی ومشارکة اهل الهوی وصار من مفاتیح ابواب الهدی و مغالیق ابواب الردی قدابصر طریقه و سلك سبیله وعرف مناره وقطع غماره

ازآن پس ازصفت کوردلی برون آید وازشرکت مردم هوی پرست دوری جوید. خودباب هدایت شود ودرضلالت و گمراهی وزشتی را بربندد. راه نجات راچون یافته درآن گام نهد وطریق حق را پیش گیرد زیرا نشانه های راه حقیقت راشناخته و سختیها و مشقات راگذرانده .

وی آنچنان شود که هر کس بدامنش چنگ زندوار اوهدایت جوید، وهم او پیشوای صلاح وسداد گردد . و قائد طالبان حق . بدست او بلکه بوجود او درهای گمراهی و حیرت بسته شده است وپیروانش هرگز درضلالت و بدبختی نیفتند .

منظورازاین گونه مردم کیست ؟ پیشوایان دین که اعلام یقین میباشند منظوراست.

پس آنکس که طالب سیروسلوك الی الله است ومیخواهد باقدم صدق دراین راه گام نهد باید این افراد رابشناسد وملازم آنان گردد تا راه را ازچاه تشخیص دهد . و این همان راهی است که درقرآن مجید بآن اشاره فرموده **ان هذه سبیلی فاتبعوه ولا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله** یعنی ایـن است راه من پس پیروی کنیداورا و از راههای گوناگون پیروی نکنید که شمارا ازراه خدا دورمیسازد آیه۱۵۳ سوره۶ **الانعام**

وهمین راه عروه الوثقی وحبل متین ورشته محکم واستوارو کوه شامخی است که هر آنکس که بوی پناه آورد ازآفات وحوادث مصون ومحفوظ ماند .

و چنین عـارفـی کـه میتوان بـدامـن وی چنگ زد کسی است کـه مشمول این عبارات میگردد .

۵ **«قد نصب نفسه لله سبحانه فی ارفع الامور»** خودرا در مهمترین کارهـا ومشکلترین اموردر برابر خدای متعال قدافـراشته ، مشکلات مردم را سهل و سخت‌ترین گرفتاریهای آنان را آسان سازد باخلوت کردن باخدا ومواجهه باانوارجلالت وعظمتش بفکر صائب خـویش اسرارحقیقت را کشف وبحکمت خـود مسائل مشکله راحـل کند وازهر مسئله‌ای جواب گوید .

دراینجا شارح نهج البلاغه **ابن ابی الحدید** میگوید در میان پیروان وصحابـه پیغمبر بزرگوار اسلام هیچکس نبودجز **علی بن ابیطالب** که بتوانددرقضاوحکم وهمدرمسائل مشکله فقه وتفسیر وحکمت حلال مشکلات باشد، او بود که هرمسئله‌ای که بروی واردمیشد جواب میگفت ومعضلات رامیشکافت وپرده‌های آوهام راپاره میکردوآنچه خود دراین خطبه دروصف عارفین گفته است مصداق حقیقی آن بود تاآنجا کـه فرمود **قداخلص لله فاستخلصه** وی خودرا برای خدا خالص ساخت خداهم اورا برای خود .

۶ **ـ قداخلص لله فاستخلصه فهومن معادن دینه واو تاد ارضه** ، خود را برای

خداخالص گردانید وخداهم وی‌را برای‌خودبر گزید . اینك‌وی از معادن دین خدا است که جواهر گرانبهای حکمت و معرفت را در خود اندوخته و از مردان بر گزیده حق برروی زمین است .

ماچنانکه پیش‌باین‌جمله اشاره کردیم اکنون اندکی‌مفصلتر آنچه معانی‌را که نهفته دراین‌جمله است تکرار کرده گوئیم. هرچه مقام‌وفضیلت وهر اندازه عنایت‌ولطف است درهمین اخلاص است .

اخلاص ملازم با مردانگی وفضائل آنست، اخلاص حقیقت‌انسانیت است اخلاص یگانه راه بسوی خدا است .

سعدی در نخستین ابواب بوستان خود یعنی باب‌عدل و انصاف اندرزی وسپس حکایتی دارد که حقیقت این‌مقام راآشکارمیسازد .

هرچند درمحل‌خود دراصل کتاب باین اندرزوداستان‌استنادمیجویم ولی‌اکنون مناسب میدانم که بقسمتی ازآن استشهاد کنم .

درآنجا که بظهیرالدین فاریابی‌شاعرقرن‌ششم (متوفی بسال ۵۹۶) تعرض و تعریض دارد چنین گوید :

**چه حاجت که نه‌کرسی آسمان		نهی زیر پای‌قزل ارسلان**
**مگو پای عزت بر افلاك نه		بگوروی اخلاص بر خاك نه**
**بطاعت بنه چهره بر آسمان		که این است سجاده راستان**
**اگر بنده‌ای سربر این‌در بنه		کلاه خداوندی از سر بنه**

سپس داستان‌مردی که برپلنگ‌سوار بوده وماری بدست‌دارد (بموقع‌خود بمعرفی این‌شخص وحکایاتی که‌از اودرتذکره عرفاء یاد شده‌است‌بحث‌میکنیم) ،چنین‌میگوید.

**حکایت کنند از بزرگان دین		حقیقت شناسان عین الیقین**
**که صاحبدلی برپلنگی نشست		همی راند رهوار وماری‌بدست**
**یکی گفتش‌ای مرد راه‌خدای		بدین ره که رفتی مرا رهنمای**
**چه‌کردی که‌درنده رام‌توشد؟		نگین سعادت بنام تو شد؟**

بگفت از پلنگم زبون است و مار — وگر پیل و کرکس شگفتی مدار
تو هم گردن از حکم داور مپیچ — که گردن نپیچد ز حکم تو هیچ
چو حاکم بفرمان داور بود — خدایش نگهبان و یاور بود

پس از چند بیت که داستان مشاهده شگفت آور خود را بیان میکند چنین گوید

ره این است رو از حقیقت متاب — بنه گام و کامی که داری بیاب

کیست آن مرد مخلص و بنده خاص حق ؟ آیا تاریخ جهان بشریت و مردان بزرگ گیتی مانند فرزند ابوطالب علی امیرالمؤمنین را در اخلاص نسبت بخدا نشان میدهد ؟ هرگز. مولانا چه خوش گفت

از علی آموز اخلاص عمل — شیر حق را دان منزه از دغل
در غزا بر پهلوانی دست یافت — زود شمشیری برآورد و شتافت
او خدو انداخت بر روی علی — افتخار هر نبی و هر ولی
او خدو انداخت بر روئیکه ماه — سجده آرد پیش او در سجده گاه
در زمان انداخت شمشیر آن علی — کرد او اندر غزایش کاهلی
گشت حیران آن مبارز زین عمل — از نمودن عفو و رحم بی محل
گفت بر من تیغ تیز افراشتی — از چه افکندی مرا بگذاشتی

علی شمشیر را از کف میفکند یا بغلافش اندر میسازد و برمیخیزد باآنکه آب دهان خود را بر روی علی یعنی آن روئی که مهر و ماه براو سجده میکنند افکنده است وی میپرسد. ای جوانمرد. من در کار تو حیرانم برمن دست یافتی اهانت مرا برخود هموار کرده واز روی سینه من برخاستی

مولانا پس از چندین بیت که داد عشق و عاشقی سر میدهد از زبان آن پهلوان مغلوب میگوید

راز بگشا ای علی مرتضی — ای پس از سوء القضا حسن القضا
یا تو واگو آنچه عقلت یافته است — یا بگویم آنچه برمن تافته است

لیك اگر در گفت آید قرص ماه — شبروان را رودتر آری براه
چون تو بابی آن مدینه علم را — چون شعاعی آفتاب حلم را
باز باش ای باب برجویای باب — تا رسند از توقشور اندر لباب
بازباش ای باب رحمت تا ابد — بارگاه ماله کفو احد

سپس باآوردن حکایات وتمائیل واشعار چندی جواب علی علیه السلام را که شاهد درخلوص واخلاص این مرد بزرك است چنین بیان میگوید

گفت من تیغ از پی حق میزنم — بنده حقم نه مامور تنم
شیر حقم، نیستم شیر هوا — عقل من بردین من باشد گوا

این است مثل اعلای اخلاص بحق

وبایددانست که توحیدحق تمام نمیشود مگر با اخلاص چنانکه علی علیه السلام فرمودو "کمال توحیده الاخلاص له. چرا؟ ازآنجهت اگر پای دیگری حتی پای هوی وهوس یا پای خودخواهی درمیان باشد این شرك است از این جهت است که در توحید الخاص و توحید خاص الخواص گفته اند حتی شخص موحد توحید خودرا نه باید ازخود ببیند

۷ـ قدالزم علی نفسه العدل و اول عدله نفی الهوی

عارفی که دروصفش این خصوصیات را بیان کردیم کسی است که برخودعدل را ملازم کرده است ونخستین گامی که بسوی عدل برمیدارد اینست که هوی وهوس خود را ازخود دور کرده است

عدل چیست؟ وعدالت واقعی کدامست؟ عدالت ملکه ایست نفسانی که اخلاق فاضله را برحسب طبیعت و عادت نه بخود بستگی و زحمت ایجاب کند یعنی آنچنان اخلاق فاضله دروی طبیعی باشد که بدون تکلف ازانسان بروزوظهور کند

وباز گوئیم فرد جلی وشخص شاخص این خوی علی علیه السلام بوده است

دراین جا بازشارح نهج البلاغه ابن ابی الحدید بحث راتفصیل داده که خلاصه آن این است . عدالت را اقسامی است سه گانه یعنی عدالت بر سه اصل استوار است وغیر از این سه اصل باقی همه فرع است واین سه اصل

اول شجاعت است وتحت عنوان شجاعـة عنوان سخاوت داخل است .

زیرا شجاعت هم بخشش و بی اعتنائی بجان است وهم بخشش و بی اعتنائی بمال همچنانکه مرد شجاع درمیدان جنك بی باك است جواد هم درمیدان زندگانـی از بخشش مال بی باك است ازاینجهت شاعر عرب طائی گفت :

ایقنت ان من السماح شجاعة تدعی وان من الشجاعة جـوداً

یعنی یقین کردم که بخشش نوعی از شجاعت خوانده میشود و نوعی از شجاعت جود خوانده میشود بنابرین آدم شجاع وجواد هردو در مرتبه سماحت قرار دارند .

دوم فقه است وتحت عنوان فقه قناعت وزهد وعزلت واقع است

سوم حکمت است وحکمت شریفترین اقسام سه گانه عدالت است .

وعدالت کامل بعداز رسول خـدا برای هیچکس حـاصل نشد مگر برای این مرد بزرك یعنی **علی بن ابیطالب** وهر آنکس که وی را اندك انصافی باشد درصحت این گفته تردیدوشکی پیدا نخواهد کرد زیرا شجاعت وجود وعفت وزهد وقناعتش ضرب المثل است، اما حکمت و بحث در امور الهیه وی درحد توانائی عرب که سهل است هیچکس بپایه او نرسیده است وعلوم و حکمت همه فرقه‌های مختلفه اسلامی حتی خوارج که دشمنان وی بودند باو منتهی میشود وهیچکس راجای انکاری نیست.

باز ابن ابـی الحدید وارد در بحث جـزئیات انتهاء علوم وحکمت بعلی بـن ابیطالب میشود وچون نقل آن موجب دورشدن ازمقصود میشود از بیان آن خودداری میکنیم .

۸ـ یصف الحق ویعمل به

گوینده سخنان خوب ودلپذیروموافق عقل وحق بسیارند ولی چه بسار کمند کسانی که بآنچه میگویند عمل کنند، ولی عارف مخصوصاً رئیس عارفان وپیشوای آنان کسی است که هم حق میگوید وهم بآن عمل میکند .

کار نیکی را نمی بیند مگر برای انجام آن دامن همت بکمر میزند وعمل صالحی را احتمال نمیدهد مگر بسوی وی میشتابد .

۹ـ قدامکن الکتاب من زمامه فهو قائده وامامه یحل حیث یحل وینزل حین ینزل

هیچ مربی ومعلمی برای عارف وپرورش عرفان مهمتر از کتاب خدا نیست .

آنانکه مبدء عرفان اسلام را غیر از اسلام و کتاب خدا یعنی درمحال دیگری بجز کتاب و سنة جستجومیکنند وآنرا درجای دیگر میخواهند مردمی بی اطلاع از کتاب خدا وسنت پیمبرش میباشند. عرفان اسلام دردامان اسلام ودرمهد نبوت پیغمبر مسلمین تربیت شده است وپیشوای علم ودانش مسلمین قرآن است .

کوته فکرانی که مبادی عرفان را دربودائیت ویامسیحیت ویافلسفه افلاطونیان اخیرمیجویندهنوز بروح قرآن وسنت پیغمبر بزرگ اسلام آشنائی نیافته‌اند .

اینك بهترین دلیل ما سخن بزرگترین فرد شاخص عرفان اسلام حضرت علی بن ابیطالب است .

کیست که بتواند درعرفان علی شك کند ؟ وکیست وی رابعداز پیغمبر اسلام اعرف بمعارف اسلام نداند ؟

وی میگوید عارف آنکس است که کتاب خدارا پیشوای خودقرارداده وزمام خودرا بدست وی سپرده است .

مخصوصاً اگر بگوئیم که **علی علیه السلام** این خطبه راهرچند بصورت ظاهر در وصف عارفین بیان کرده است ولی منظور شخص خودش ومعرفی خود بوده است ،اگر چنین باشد بالصراحه فرموده است که **قائد وامام من کتاب خداست هرجا که کتاب خدا**

پیش رود من پیرو آن هستم هرجا بارفرود آورد فرودمیاورم وهرجا که بار-کند بارمیکنم .

واین هم نزد همه صحابه ومسلمین مسلم است که اعرف از علی بن ابیطالب بکتاب خدا هیچکس نبوده است . وی گفت اگر بخواهم میتوانم چهل بارشتر تفسیر بسم الله را بنویسم.

بلکه وی خود کتاب ناطق وقرآن متحرك بوده است

این بود بیان پیشوای عارفین علی بن ابیطالب دروصف عرفا

۹ - نتیجه کلام درباره عارف وصوفی

عارف کیست ؟ وصفات وی چیست ؟

۱ـ تفکر درذات وصفات خود وجهان ومبدءآفرینش ۲ـ پیوستن رشته بندگی بخدا ۳ـ درك محبت حق بموجودات وبانسان و محبت وی بحق ۴ـ طلب اتصال بحق وبرخاستن درپی آن ۵ـ ریاضت ۶ـ ذکر ۷ـ خالص شدن برای خدا ۸ـ متخلق شدن باخلاق نیك ودوری اززشتیها وپلیدیها ۹ـ تطبیق پندارو کردار وگفتار برراستی وصدق ۱۰ـ تحصیل معارف ۱۱ـ صفای دل وتزکیه باطن ۱۲ـ کتمان سر ۱۳ـ خدمت بخلق ۱۴ـ فناءدرحق ۱۵ بقاء باو

این است خلاصه آنچه که انسان میتواند باین وسیله خودرامحرم اسرارحق وعارف بوی گرداند خواه طریق سیروسلوك را برحسب قواعد تصوف پیموده باشد یانه .وآنچه مسلم است .این است. که پیشوائی برای اولازم است که هریك ازخصائل وفضائل رابموقع خود باو بیاموزد .

صوفی کیست ؟ و صفات او چیست ؟

با قطع نظر ازتعاریفی که برای صوفی شده وماچندتعریف آنرا بیان کردیم وغالباً این تعاریف باتعاریف درباره عرفان مختلط وحاکی است که هردوطالب یکچیزوخواهان یکموضوع میباشند وآن اتصال بحق وفناء فی الله وبقاء باواست برای ورود بتصوف قواعد واصولی است که ماقبلا بآن اشاره کرده وگفتیم که این قواعد واصول تحت عنوان **مقام و**

حال جمع میشود .

مقامات واحوال نزد مؤلفین دراین فن مختلف است.

بعضی از علماء تصوف مقامات را بر هفت مقام واحوال را بر نه حال تقسیم کرده اند مانند صاحب کتاب اللمع ـ مقامات هفتگانه بشرح زیراست

۱ـ مقام توبه
۲ـ مقام ورع
۳ـ مقام زهد
۴ـ مقام فقر
۵ـ مقام صبر
۶ـ مقام توکل
۷ـ مقام رضا

احوال نه گانه باین شرح است :

۱ـ حال قرب
۲ـ حال محبت
۳ـ حال خوف
۴ـ حال رجاء
۵ـ حال شوق
۶ـ حال انس
۷ـ حال طمأنینه
۸ـ حال مشاهده
۹ـ حال یقین

و بعضی از اساتید فن از تعداد این مقامات واحوال کم کرده یا بر آن افزوده اند. در عین حال که مجموع همه گفتار آنان یکی است.

خواجه نصیرالدین طوسی قدس الله سره (۱) در کتاب مختصر درحجم ولی مفصل وبزرگ درمعنی بنام اوصاف الاشراف ابواب کتاب خودرا برشش باب وهر بابی را برشش فصل باستثنای باب ششم را که در آن تقسیمی نکرده چون نهایت سیر است تألیف فرمود...

(واین کتاب مختصر ترین ودرعین حال مفید در تصوف است) .

۱ـ خواجه نصیرالدین طوسی ملقب باستاد البشر و عقل حادیعشر متوفی بسال ۶۷۲

وازطرفی خواجه‌انصاری **ابی اسمعیل عبدالله بن محمد انصاری هروی معروف به** خواجه انصاری ونیز معروف بشیخ‌الاسلام (۱) کتاب خـود منازل‌السائرین رابتبعیت از **ابوبکر کتانی** (۲) که گفته‌است بین عبد(بنده)وحق هزارمقام‌است بصدمقام وهریك را بده قسم تقسیم کـرده‌است وچون نقل‌آن درایـن کتاب خـالی ازضرورت است‌ازآن خودداری میکنیم .

و صاحب کتاب عـوارف المعارف **ابوحفص عمربن‌محمدبن‌عبدالله ملقب بشهاب‌الدین** (۳) که **خرقه تصوف سعدی**، منتسب بوی‌میباشدپس ازشرح‌فرق بین‌حال‌و مقام تمام مقامات‌رادرآغازامرمنحصر بسه‌موضوع‌میداند که با ایمان‌ملازم که‌بایددرهر حال بنده متصف بآن باشد چهارموضوع میشود اول **ایمان‌است**. دوم‌**توبه‌نصوح**. سوم **زهد دردنیا**. چهارم **تحقق‌مقام‌عبودیت** سپس. برای هر کدام مقدمات ونتایجی‌بیان میکند .

وچون **شیخ سعدی** شاگرداین مکتب‌اخیر بوده وپیرواستادخودشیخ‌شهاب‌الدین میباشد قهراً سبك‌سخن وآراء وی‌باستادش نزدیکتراست هرچند درباب‌سماع بین‌ایـن دونفراستادوشاگرد اندك اختلافی‌است ودراین باب میتوان گفت‌شیخ‌شهاب‌الدین‌عارف زاهدوشیخ‌سعدی‌عارف عاشق‌وبعبارة دیگرمکتب‌شیخ‌شهاب‌الدین‌مکتب‌عارفانه‌زاهدانه ومکتب شیخ سعدی عارفانه‌عاشقانه بوده‌است. ولی درهرصورت‌آثارشیخ‌سعدی خالی‌از تأثیرازآراء شیخ‌شهاب‌الدین نیست ومادراین‌موضوع بعداً بحث‌میکنیم .

۱۰ـ نتیجه سخن

ازآنچه پیش گفتیم چنین میتوان استنتاج کرد کـه این عرفاء بزرك که صاحب کتب ومؤلفات درتصوف‌وعرفانند همه

۱ـ خواجه عبدالله انصاری متوفی بسال ۴۸۰
۲ـ محمدبن علی‌معروف بابی‌بکر کتانی بغدادی مصاحب‌جنید متوفی‌بسال ۳۲۲
۳ـ شیخ شهاب‌الدین ملقب بشهاب‌الدین که بسیزده نسل بابی‌بکر خلیفه‌اول‌میرسدوازفرزندان محمدبن‌ابی‌بکراست‌متوفی بسال ۶۳۳

صوفیانی بوده‌اند که تصوف را بحد کمال رسانیده‌اند . اینك عارفانی هستند که همه یکچیز را مدنظر قرارداده و یك موضوع راهدف ساخته‌اند و آن عبارت از سیر و سلوك الی الله و وصول بحق و بیان راه رسیدن بکمال انسانیت است و این اختلافات همه در نتیجه اختلاف در سلیقه است که از کدام راه بهتر و نزدیکتر است.

بلکه راه را همه یکسان بیان کرده‌اند جز آنکه بعضی از آنان نشانیهای این راههارا مفصلتر و بعضی مختصر تر بیان کرده‌اند. پاره‌ای کیفیت گام برداشتن را نیز با آداب و خصوصیات آن بیان کرده‌اند و عده‌ای به بیان کیفیت راهها اکتفا ورزیده‌اند

وخواننده میتواند از یکی از این مؤلفات مقصد همه آنان را بدست آورد چنانکه شیخ شهاب الدین در کتاب معروف خود عوارف المعارف چنین میگوید **(وانی بمبلغ علمی وقدر سعیی وجهدی اعتبرت المقامات والاحوال و ثمراتها فرأیتها یجمعها ثلاثة اشیاء بعد صحة الایمان وعقوده وشروطه فصارت مع الایمان اربعة** باین مفاد. که من بمقدار دانش و علم خود و باندازه کوشش خودم تمام مقامات و احوال و غیره و نتایج آنهارا بدست آورده‌ام و از نظر خود گذرانیده‌ام و در نتیجه چنین فهمیده‌ام که سه چیز است که همه این مقامات و احوال را در خود جمع میکند ولی پس از اینکه ایمان با تمام خصوصیات و شرائطش موجود باشد که با این ایمان چهار چیز میشود آنگاه چنین میگوید

« ثم رایتها مع افادة الولادة المعنویه الحقیقیه بمثابة الطبایع الاربع التی جعلها الله تعالی باجراء سنته مفیدة للولادة الطبیعیه ومن تحقق بحقایق هذه الاربع یلج ملکوت السموات ویکاشف بالقدر والایات ویصیر له ذوق و فهم لکلمات الله المنزلات ویحظی بجمیع الاحوال والمقامات فکلها من هذه الاربع ظهرت وبها تهیأت وتاکدت فاحد الثلاث بعد الایمان التوبة النصوح والثانی التزهد فی الدنیا والثالث تحقق مقام العبودیة بدوام العمل لله تعالی ظاهراً وباطناً من الاعمال القلبیه والقالبیه من غیر فتور وقصور

باین مفاد سپس براین چهار چیز نگریستم و برای استفاده ولادة معنویه حقیقیه آن

چهار چیز را با چهار طبع ومزاجی که در ولادت جسمی طبیعی خدای متعال بر حسب سنة خود اجراء فرموده است مقایسه کردم . باین معنی که آن چهار چیز را در ولادت معنوی مانند چهار طبع که در ولادت طبیعی بکار رفته است بکار بردم وچنین دانستم که هر آنکس که باین چهار حقیقه متمسك ومتحقق شود باین معنی که واجد حقیقی این چهار حقیقت گردد داخل در ملکوت آسمانها گردیده ومقدرات الهی را کشف کرده وآیات حق را بالمکاشفه بدست آورده پس هر مقامی که پیدا شود از تحقق باین چهار حقیقت است و بوسیله این چهار حقیقت مهیای مقامات برتر گردد ومؤکد آن شود پس **اولی** از این چهار موضوع و چهار حقیقت بعد از ایمان حقیقی توبه نصوح است و **دوم** آن زهد در دنیا است **وسوم** مرتبه تحقق بمقام بندگی است که رای خدا و از روی صمیم قلب و با اعمال جوارح یعنی بقلب وقالب ودر ظاهر و باطن بدون سستی و کوتاهی کار کنند » (۱)

خلاصه مفاد این بیان با این توضیح که مراد از ولایت معنویه این است که انسان بوسیله توبه منقطع از زندگی قبل خود که همراه با گناهها وآلودگیها بوده گردیده و زندگانی نوینی که توأم با تعهد بندگی خدا وطهارت وقداست است در پیش گیرد واین خود غایت القصوی وآخرین هدف عرفاء وصوفیان و یا بعبارت دیگر اولین مرام و مقصد آنان است . پس از اتمام این توضیح خلاصه مفاد بیان **شیخ سهروردی** را چنین گوئیم که همانطور که چهار طبع یعنی حرارت و برودة و یبوست و رطوبت یا هر چه که باصطلاح علمای قدیم بجای این چهار استعمال شود در طبیعت ساختمان مولود جدید از طرف خدای متعال بکار رفته در ولادت معنوی چهار چیز بجای این چهار طبع است **۱- ایمان ۲- توبه نصوح ۳- زهد در دنیا ۴- تحقق در عبوریت**

۱۲ تعریف مقام وحال وفرق بین این دو

دامان سخن چون باینجا کشید بنظر قاصرم رسید که بحثی در باره دو موضوع مقام وحال بگشائیم تا در موضوع کتاب ومباحث آن ابهامی نباشد . برای مقام وحال که سر فصل سخن عرفاء ومباحث عرفانی است

۱- حاشیه جزء ۴ احیاءالعلوم صفحه ۲۰۴ و ۲۰۵

ومحور بحث آنان تعاریف زیاد ازاساتیدفن شده است واین بنده باجمال چندتعریف ازاین دوموضوع رادراین مقدمه میآورم.

اللمع چنین میگوید :معنی مقام این است که جایگاه بنده در پیشگاه حق درمرحله عبادات ومجاهداتش وهم درهنگام ریاضاتش معلوم گردد چنانکه خداوندمتعال درقرآن مجید میفرماید « **ذلك لمن خاف مقامي وخاف وعيد** یعنی این برای کسی است که از مقام من بترسد وازعذاب آخرت هراس داشته باشد آیه ۱۴ سوره ابراهیم ۱۴» وجای دیگر فرموده است « **ومامنا الاله مقام معلوم** یعنی ونیست از برای ما مگراینکه هر کدام ازما مقام معین ومشخص داریم آیه ۱۶۴ سوره والصافات ۴۳۷» واین مقامها مانند توبه. ورع. زهد . فقروصبر است(۱)

پس معنی مقام چنین است که معلوم شود بنده درچه مرحله‌ای از این مراحل درعبادات و مجاهدات وریاضاتش میباشد آیادرمقام توبه است یاورع یازهد یامقام دیگری.

ومعنی حال این است که چه چیزدرقلب وارد میشود ؟ یاقلب بآن ارتباط پیدامیکند مانند صفائی که ازخواندن ذکر پیدامیشود ؟ عین عبارتش دراین موضوع این است **(فهوما يحل بالقلوب اوتحل القلوب به من صفاً الاذكار »**

وبعبارة دیگر. انسان سالك درحین خواندن اذکارچه حالی باودست میدهد؟ وچه چیزدرقلب اووارد میشود. سپس ازجنید نقل میکند که وی میگوید « **الحال نازلة تنزل بالقلوب فلايدوم** » یعنی حال چیزی است که بقلب وارد میشود واورا دوام و ثباتی نیست (۲) باین معنی آنچه درقلب القاء میشود که بعبارة معمولی ومتعارف آن حالی که بدست میاید وبانسان سالك روی میکند آن را حال میگویند واین حال دفعةً میآید وزود از بین میرود

۱- صفحه ۴۱ و۴۲ چاپ لیدن تصحیح الن نیکلسون منطبعه سال ۱۹۱۴ ۲- صفحه ۴۲ چاپ مزبور

بنابراین مقام امری است اکتسابی و قابل دوام و حال امری است موهبتی و بدون اختیار انسان و غیر قابل دوام .

امام قشیری قریب باین مضمون وچنین میگوید . مقام چیزی است که بنده درحین انجام آداب و وظائف خود متحقق بآن است و مقام هر کس همان جائی است که آنجا اقامت دارد و آن ریاضتی است که سالك مشغول بآنست. وحال عبارت از آن معنی است که وارد برقلب میشود بدون آنکه خود انسان سالك تعمدی داشته باشد و دست در کار پیداشدن آن باشد مانند اندوه وخوشی یا بسط ویا قبض یعنی گشادگی خاطر و گرفتگی آن یا شوق یا نفرت که همه امور بدون اختیار و کسب انسان است .

بنابراین مقامات مکاسب واحوال مواهب میباشد و **امام قشیری** درخاتمه بحث تا اندازه‌ای مفصل چنین خلاصه کرده میگوید باین عبارت **« فالاحوال مواهب والمقامات مکاسب والاحوال تأتی من غیر الوجود والمقامات تحصل ببذل المجهود وصاحب المقام متمکن فی مقامه وصاحب الحال مترق عن حاله »** که مفاد آن چنین میشود . صاحب حال بدون سابقه است وصاحب مقام بکوشش وسعی وصاحب مقام درمکان خود مستقر است وصاحب حال در تغییر و تبدیل .

وبرای آنکه مطلب را بمثال روشن کنیم چنین گوئیم . کسی که سالك است فرض کنیم درمقام زهد است و از دنیا معرض . دراین میان یکمرتبه در بین خواندن ذکر وجدی و خوشحالی باو دست میدهد زهد وی مقام اواست و دراین جایگاه مستقر است و خوشحالی و وجد وی حال او است که بدون اختیار بوی دست میدهد .

سعدی در چند بیت معنی حال را بهمین معنی که بیان کردیم مجسم میکند و میگوید

یکی پرسید از آن گم کرده فرزند — که ای روشن روان پیر خردمند
ز مصرش بوی پیراهن شنیدی — چرا در چاه کنعانش ندیدی ؟
بگفت احوال ما برق جهان است — دمی پیدا و دیگر دم نهان است

گهی بـر طـارم اعلی نشینم　　　گهی بر پشت پای خود نبینم

اگر درویش در یک حال ماندی　　　سر و دست از دو عالم برفشاندی

از آخرین بیت این قطعه مطلب دیگری استفاده میشود و آن این است. که اگر حال دوام پیدا میکرد یعنی حالی که بر عارف و سالک روی میآورد باقی میماند کارش بهلاکت میکشید مثلا قبض یا بسط شوق یا انزعاج حزن و یا طرب یا یکی از نظائر این حالات بر دل سالک وارد شود و باقی بماند هلاک میگردد پس باید حال عارض شود و پس از اندک زمانی او را رها کند.

ولی صاحب **عوارف المعارف** را چنین عقیده است که حال چون تکرار گشت پس از چندی در دل سالک مستقر میگردد و چون مقام میشود و سالک را حال دیگری بدست میآید و برای آنکه عقیده صاحب این کتاب شریف یعنی رأی و اندیشه شیخ شهاب الدین سهروردی را در فرق بین حال و مقام و عوارض طاریه بـر دل سالک را بدست آوریم نظری بگفتار وی میافکنیم.

وی میگوید اشتباه در حال و مقام و تشخیص بین این دو زیاد شده و هم اختلاف اساتید فن در بیان این دو

علت این اشتباه تشابه مقام و حال و داخل شدن هر یک در دیگری است چنانکه یک موضوع بنظر عده‌ای مقام و در نظر عده دیگری حـال شناخته شده‌است و هر دو نیز صحیح بوده‌است. با آنکه لفظ این دو یعنی لفظ مقام و حال خود اشعار دارد کـه بایکدیگر فرق میکنند مقام را مقام میگویند چون ثبات و استقرار دارد و حال را حال میگویند چون در تغییر و تبدیل است.

سپس گوید یک موضوع در آغاز امر حال است و پس از چندی همان موضوع مقام میشود مثلا در خاطر سالک داعیه محاسبه پیدا میشود آنگاه بواسطه غلبه صفات نفس ایـن داعیه از خاطر برطرف میشود و از بین میرود سپس این داعیه تجدید میشود باز زائل میشود

تاچند باراین داعیه پیدامیشودو بازرائل میشود وهردفعه که پیدامیشود غلبه صفات نفس آن راازبین میبرد تا کمك وتوفیق الهی درمیرسدوصفات نفس رامقهورومغلوب میسازدوحال محاسبه را درسالك برقرارمیسازد دراین موقع محاسبه مقام ووطن وی میشودو برمحاسبه استقرارمییابد . پس محاسبه که دراول امرحال بوداینك مقام میشودومراقبه حال وی میشود

مراقبه هم نیزپس ازچندبار که درخاطرداعیداش پیدامیشود وزایل میشود بکمك و معونت ومعاونت الهی دروی استقرار مییابدوبا آنکه برای سالك حال بودمقام میشودو آنگاه مشاهده حال میشود مشاهده نیزپس ازپیدایش وازبین رفتن بمعاونت حق مقام میگردد .

بنابراین چنانکه ملاحظه میشود یك موضوع هم حال میشودوهم مقام وهمین تحول واستقرارموجب اختلاف بیان شیوخ واساتیدفن است

درخاتمه این بیان که خلاصه آن راما بیان کردیم چنین میگوید. که بزرگان این علم مقامات را مکاسب واحوال رامواهب گفته اندوحال آنکه بطوریکه ما بیان کردیم هم مقام وهم حال موهبت است ومقامات واحوال مواهب زیرابطوریکه معلوم شدمکاسب هم درچنگال مواهب است. غایة الامر کسب درمقامات ظاهر است وموهبت آن باطن یعنی کسب آشکاراست وموهبت پنهان ودراحوال بالعکس موهبت ظاهر وآشکارو کسب باطن وپنهان است

وبالنتیجه مکاسب درلفاف مواهب ومواهب درلفاف مکاسب پیچیده شده است آنگاه به تعبیردیگر چنین میگوید . احوال مواهب آسمانی وعاوی است ومقامات راه وطریق بسوی آن وبیان **علی امیرالمؤمنین** راکه فرمود **« سلونی عن طرق السموات فانی اعرف بها من طرق الارض »** یعنی ازمن از راههای آسمانها پرسش کنید که من براههای آسمانها آشناترم تابراههای زمین » شاهدواشاره این موضوع قرارمیدهد ومیگوید مقصود علی علیه السلام ازراههای آسمان وزمین احوال ومقامات است .

پس ازاین بیان میگوید . بنابراین توبه وزهدوسایرمقامات راهائی هستند که

چون دل سالك این راهها را بپیماید بآسمان میرسد یعنی دلش آسمانی میشود واین راهها راههای آسمانی است ووسیله فرودآوردن برکات است واین احوال برای کسی تحقق پیدا نمیکند مگر آنکه دارای دل آسمانی باشد. اینك عین همین قسمت عبارات شیخ را نقل میکنیم

« وتداولت السنة الشیوخ ان المقامات مکاسب والاحوال مواهب. وعلى الترتیب الذی درجنا کلها مواهب. اذ المکاسب محفوفة بالمواهب والمواهب محفوفة بالمکاسب. فالاحوال مواجید والمقامات طرق المواجید ولکن فی المقامات ظهر الکسب و بطنت المواهب. وفی المواهب بطن الکسب وظهرت المواهب. فالاحوال مواهب علویة سماویة والمقامات طرقها وقول امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام ورضی الله عنه. سلونی عن طرق السموات فانی اعرف بها من طرق الارض اشارة الی المقامات والاحوال. فطرق السموات التوبة والزهد وغیر ذلك من المقامات. فان السالك لهذه الطرق یصیر قلبه سماویآ وهی طرق السموات ومنزل البرکات وهذه الاحوال لایتحقق بها الاذوقلب سماوی» (۱)

تا اینجا مورد استشهاد پایان یافت سپس اقوال وآراء اساتید فن را نقل میکند و میگوید:

«بعضی گفته اند. حال چیزی است که از طرف خدا باشد پس هر چه از راه اکتساب واعمال باشد میگویند این از طرف بنده است. واگر چیزی از مواهب برای مرید کشف گردید گویند این از طرف خدا است و اسمش را حال میگذارند. واین گفته اشاره باین معنی است که حال از قبیل مواهب ومواجید است» (توضیح مواجید دراصطلاح عرفان همان مواهب است یعنی آنچه را که بدون کسب درقلب القاء میشود)

بعضی دیگر ازمشایخ گفته اند احوال مواریث اعمال است. یعنی در نتیجه اعمال پیدا میشود و بعضی دیگر گفته اند احوال مانند برق است. یعنی میدرخشد وپنهان میشود و اگر باقی بماند آنرا حدیث نفس میگویند. وپاره دیگر گفته اند احوال درست نمیشود مگر آنکه دوام پیدا کند و اگر دوام پیدا نکند آنرا لوامع وطوامع وبوارد گویند. واین مقدمه احوال است نه احوال.

ولی آنچه بنظر میرسد وازمجموع سخنان بیشتر مشایخ این طبقه برمیآید این است

۱- درحاشیه کتاب احیاء العلوم غزالی جزء ۴ صفحه ۱۹۴ و۱۹۵ کتاب عوارف المعارف

که حال خود قابل دوام نیست . و آنچه را که **شیخ سهروردی** درعوارف المعارف گفته است مؤید همین نظریه است زیرا تا بحد مقام و استقرار نرسیده است حال نامیده میشود. و باز مؤید این عقیده شیخ سهروردی خود نیز درجای دیگر بعداز آنچه که نقل کردیم میگوید. بعضی احوال مقام میشود و بعضی از آن مقام نمیشود یعنی استقرار نمی یابد

ودرهر صورت این دو اصطلاح یعنی مقام و حال محور سخن و موضوع تربیت عملی و بحث علمی عرفااست ودراین مقدمه بیش ازاین گنجایش بحث نیست و دراصل کتاب موارد تطبیق این دو بسیار پیش میآید . وازاین جهت مااین دوموضوع و بحث ازآنرا جزء مقدمه این کتاب قراردادیم و بهمین جا بحث راپایان میدهیم .

۱۲ - تحقیق در باره شخصیت سعدی از جنبه عرفان تاآنجا که بیان آن لازم بوداز تعریف عرفان و تصوف و معنی مقام و حال و مطالب دیگر مربوط باین موضوع بارعایت تناسب مقدمیت آن برای کتاب حاضر بحث کردیم. اکنون بر گشت بسوی مقصد کرده و تحقیق درباره شخصیت سعدی می نمائیم سپس افکار و آثار اورا از جنبه عرفان بااختصار مناسب عرضه میداریم و بی تناسب نیست که اندکی اززندگانی وی بحث کنیم.

سعدی دراواخر قرن ششم یااوائل قرن هفتم هجری درشیراز چشم بدنیا گشود ودرسال ۶۹۱ درشیراز رحلت کرد و در خانقاهی که در گوشه شرقی کوه صبوی شیراز ساختمان کرده بود واکنون به تکیه سعدی مشهور و زیارتگاه مردم جهان وزنده دلان است مدفون گردید .

خانواده سعدی همه از اهل دانش واجدادوی همه عالمان دین بوده اند چنانکه درغزلی که باین مطلع شروع میشود

معلمت همه شوخی و دلبری آموخت
جفا و ناز و عتاب و ستمگری آموخت

میگوید :

همه قبیله من عالمان دیـن بودند

مرا معلم عشق توشاعری آموخت

گوئیا پدرش بنام شیخ‌عبدالله در نزد پـادشاه سلغری **سعدبن‌زنگی** دارای مقام ارجمندی بوده‌است ولی‌هرچه ودرهرمقام بوده غفلت‌از تربیت‌فرزندنمی‌ورزیده‌وازهمان اوان کودکیش بخواندن ونوشتن‌تشویق میکرده‌است .

بطوریکه درچندجااز آثارسعدی هویدا است زود گرد یتیمی‌وبی‌پدری برویش نشسته ومحروم‌ازنوازش پدرشده‌است چنانکه درآغاز باب‌احسان‌بوستان‌دراندرزنسبت به یتیمان میگوید :

پدر مرده را سایه بر سر فکن — غبارش بیفشان و خارش بکن
ندانی چه بودش فرومانده‌سخت — بود تازه بی‌بیخ هرگز درخت؟
چو بینی یتیمی سرافکنده پیش — مده بوسه برروی فرزند خویش

تاآنجا که میگوید :

مـن‌آنکه سر تـاجـور داشتم — که سر در کنار پـدر داشتم
اگر بر وجـودم نشستی مگس — پریشان شدی خاطر چند کس
کنون دشمنان گر برندم اسیر — نبـاشد کس از دوستانـم نصیر
مـرا باشد از درد طفلان خبر — که در طفلی ازسر برفتم پدر

بطوریکه تذکره نویسان‌مینویسند وآثارافکارشیخ‌سعدی‌خودمؤیداین‌معنی‌است ازهمان‌آغازجوانی بعبادت وتقوی میگرائیده وبیشترروزهارابروزه وشبهارابه بیداری میگذرانیده‌است .مقدمات علوم متداوله‌عصررا درشیرازفرا میگیرد وسپس رهسپار بغداد میگردد .

درآنعصر بغداد مقر خلافت‌ومجمع‌دانشمندان‌وفضلاء ومشایخ وعرفاء بزرك بوده

ومدرسه نظامیه که دانشگاه بزرك اسلامی بوده است در آنشهر مورد توجه طالبین علم وطلاب دانش بوده است واز اطراف واکناف جهان اسلام بسوی این مدرسه میشتافتند.

دانشمند معاصر واستاد محقق دکتر محمد موسی هنداوی مدرس دانشکده علوم دانشگاه فؤاد اول درمصر القاهره کتابی تحت عنوان سعدی الشیرازی تألیف کرده که درسال ۱۹۵۱ میلادی درمطبعه مصر بطبع رسیده واستاد بزرك دکتر عبدالوهاب غرام بك سفیر مصر در پاکستان در آنسال تقریظی براین کتاب نوشته است که در آن تصریح میکند که این کتاب درسهائی بوده است که تحت عنوان دروس آداب اسلامیه شرقیه درقسمت لغة عربی وشعبه تدریس لغات شرقی درجامعه فؤاد اول تدریس میشده است.

الحق کتاب نفیس وگرانبهائی است که بتحقیق وتدقیق مؤلف صورت گرفته است. دراین کتاب ازشخصیت سعدی وزندگانی وی بحث میکند وبوستان شیخ را مورد توجه وترجمه قرارداده است.

وی مینویسد **« در دایرة المعارف بریطانیا درپیش چنین دیدم که آغاز مسافرت شیخ سعدی راسال ۶۲۳ هجری بیان میکند »** (۱)

وچون این بنده نمیخواهم تحقیق در خصوصیات زندگانی شیخ سعدی کنم وهم مجال این تحقیق نیست وکتاب حاضر فقط ناظر شخصیت عرفانی سعدی وآراء وافکار وی است بدون تعهد صحت وسقم این بیان بنقل این قول اکتفا میکنیم واضافه مینمائیم که این رأی صحیح بنظر میرسد زیرا قرائن واماراتی را که بعداً درموضوع دیگری بیان میکنیم مؤید این رأی است اولین سفر وی ببغداد که مجمع شیوخ واساتید بوده است میباشد. دراین سفر در بغداد بتحصیل علم میپردازد وکتاب سعدی الشیرازی مینویسد. دو نفر از بزرگان راملاقات واز آنان بهره برداری کرد یکی از آندو **ابن جوزی متوفی بسال ۶۵۶** است وشخصیت دیگر که مورد ملاقات شیخ سعدی واقع گردید **ابو حفص عمر بن محمد ملقب بشهاب الدین سهروردی متوفی بسال ۶۳۲ است »** (۲)

۱ـ سعدی الشیرازی ص ۲۵۳ سعدی الشیرازی ص ۲۶۳ وص ۲۶۴

تا اینجا مورد استفاده ما از کتاب سعدی الشیرازی در این بحث است اینک نگارنده درمورد این دو نفر استاد شیخ سعدی توضیح میدهد.

اولین استاد شیخ سعدی در بغداد ابن جوزی

ابن جوزی دو نفر بوده اند. یکی **جمال الدین بن الجوزی معروف با بوالفرج عبدالرحمن بن ابی الحسن علی بن محمد ازفرزند زادگان قاسم بن محمد بن ابی بکر** بوده است که اوراجمال الدین حافظ هم میگفته اند. وی یکی ازمشاهیرعلم وحدیث ووعظ بوده وتصانیف بسیار دارد ومذهب وی حنبلی بوده ودر سال ۶۵۶ درحادثه مغول کشته شده است.

و نیزوی متولی تدریس مدرسه مستنصریه برای طایفه حنابله میبوده وپس ازمدتی استاددار الخلیفه گردیدو این ابن جوزی همان است که شیخ سعدی ازوی کسب فضیلت کرد. ودیگر ابن جوزی **شمس الدین ابو المظفر یوسف است که حنفی مذهب بوده** وشهرتی تمام در وعظ وخطابه داشته ودارای تالیفات زیاد است. وی درسال ۶۵۴ هجری در دمشق رحلت کرد.

دومین استاد شیخ سعدی شیخ شهاب الدین سهروردی

دومین استاد شیخ سعدی شیخ شهاب الدین سهروردی ابو حفص عمر بن محمد بن عبدالله ازفرزند زادگان قاسم بن محمد بن ابی ابکر که بدو واسطه این نسبت تحقق پیدا میکندوی برادر زاده **ابو النجب عبدالقاهر بن عبدالله** سهروردی است که از بزرگان مشایخ صوفیه وازمدرسین واساتید مدرسه نظامیه بغداد که بزرگترین دانشگاه اسلامی بوده میبوده است.

شیخ شهاب الدین سهروردی فقیه شافعی مذهب بوده است ومردی صالح ودانشمند و کثیر الاجتهاد درعبادت وریاضت

وی درعصرخود بی مانند بوده وشیخ الشیوخی را در بغداد دارا بوده است وهم در دانشگاه نظامیه بغداد تدریس میکرده است.

وهم دررشته تصوف وعرفان مقام شامخی داشته وبسیار مردم دانشمند ازوی کسب

فضیلت میکردند و آداب خلوت و ریاضت می آموختند.

اورا مجالس وعظ بوده و وعظ و اندرزش تأثیری خاص در دلها داشته است(۱)

صاحب وفیات الاعیان معروف بتاریخ **ابن خلکان** عصر اورا در صغر سن خود درك کرده و چنین میگوید «من جماعت بسیاری از کسانیکه مجلس شیخ شهاب الدین درك کرده و بدستور وی در خلوت نشسته و سیر وسلوك را آموخته اند، دیدم و آنان امور غریبه و خوارق عادت بسیار از او دیده بودند.

شیخ سهروردی. وی مردی کثیر الحج بود و در بعضی از سفرهای حج خود مدتی مقیم و مجاور مکه میشده است و نیز مورد استفتاء و پرسشهای زیاد از بلاد مختلفه اسلامی بوده است.

شیخ شهاب الدین سهروردی در سال ۶۳۲ هجری در بغداد رحلت کرده است(۲)

تا اینجا شرح حال دو نفر استاد شیخ سعدی بوده است که در بغداد از محضر آنان استفاده کرده است و سخن ما زیاده بر این در مورد این دو نفر استاد خارج از حدود مقصد ما میباشد

واما آنچه که مربوط بزندگانی و شخصیت عارفانه شیخ سعدی است این است که چنانکه بیان کردیم شیخ شهاب الدین سهروردی استاد مکتب عرفان بوده و شیخ سعدی هم در این مکتب زانو زده و آداب و رسوم تصوف را ازوی فرا گرفته است.

شیخ شهاب الدین سهروردی دارای خصوصیتی است که باید آنرا بیان کرد و این خصوصیت بسیار مؤثر در عرفان سعدی بوده است.

و آن این است که بسیاری از سلسله صوفیه نسبت خود را بوی میرسانند یعنی خود را تکمیل شده دست شیخ شهاب الدین بواسطه یا بلاواسطه میدانند. و شیخ شهاب الدین سهروردی نسبت تصوف خود را که باصطلاح صوفیه خرقه خود را بشیخ ابو النجیب ضیاء الدین سهروردی میرساند.

و از تکمیل شدگان مکتب عرفان شیخ شهاب الدین سهروردی و شاگرد و مرید وی شیخ سعدی است.

۱ـ وفات الاعیان الدین خلکان جزء اول چاپ تهران صنحه ٤١٦ و ۴۱۷

۲ـ وفات الاعیان جزء اول ص ۴۱۷

واین طریقه بنام سهروردیه معروف است وشیخ شمس الدین صفی وشیخ عمادالدین احمدفرزند شیخ شهاب الـدین وشیخ احمدیسوی نیزازشاگردان همین مکتب میباشند.و شیخ نجیب الدین علی بن بزغش شیرازی ازمشایخ بـزرك همین طریقت وازشاگردان شیخ شهاب الدین است .

ونیز گفته شده است که ازمشایخ بزرك ومعروفی راکه شیخ سعدی ملاقات کرده شیخ روزبهان بقلی فسائی شیرازی است (۱) واگـر چنین باشد لابد وبناچار شیخ سعدی وی را پیش ازمسافرتش زیارت کرده است . زیرا **شیخ روزبهان درنصف محرم سال ۶۰۶ رحلت کرده است** (۲)

وازکسانیکه شیخ سعدی را ملاقـات کرده است وخـدمـت ایشان رسیده شیخ ابوعبدالله بلیانی است(۳) البته این ملاقات ونیز ملاقات شیخ صفی الدین اردبیلی که بعداً داستان وی گفته میشود بعدازمراجعت شیخ بشیراز وتمکن وی درخانقاه است.

اکنون بسوی ملاقات شیخ سعدی ازشیخ شهاب الدین سهروردی در بغداد وشاگردی وی وسرسپردن بوی تا آنجا که مناسب است نظر افکنده سخن میرانیم .

شیخ سعدی نزدشیخ شهاب الدین آداب تصوف رافرامیگیرد وبقدری نزدیك بـا استاد میشود که همراه وی سفردریا میکند .

دراین سفرنگارنده بحثی دارد. واین همان سفری است که سعدی بآن اشاره میکند ومیگوید :

مقالات مـردان بمردی شنو — نه سعدی که ازسهروردی شنو(۴)
مـرا پیر دانای مرشد شهاب — دو اندرز فرمود بر روی آب

۱- طرایق الحقایق تالیف مرحوم حاج معصومعلیشاه نعمة اللهی چاپ سنگی تهران جزء۲ص ۱۳۹
۲- نفحات الانس جامی بتصحیح ومقدمه آقای توحیدی پور منطبعه درمطبعه زهره ناشر آن کتابفروشی سعدی صفحه ۲۵۸ ۳- ابوعبدالله اوحدالدین ازفرزندزادگان ابوعلی دقاق متوفی روزعاشورا سال ۶۸۶ است. ٤- این بیت درکتاب سعدی الشیرازی است.

یکی آنکه درنفس خودبین مباش　　　دگر آنکه در خلق بدبین مباش

ونگارنده باین اشعاروابیات بعدازآن درمتن کتاب استناد میجوید

درهرحال آنچه ازاین ابیات برمی آیداین است **که شیخ سعدی ملتزم سفرشیخ شهاب الدین بوده وشیخ شهاب الدین هم بوی اندرزمیداده است**

وآن بحثی که این بنده درباره این سفردارم داستان زیراست

درسال ۶۲۸ هجری شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین سهروردی باجمع کثیری از شاگردان خودهمه ازسالکین باحال واستفاده کنندگان ازمکتب وی واهل عراق بوده اند بسفرحج میرود .

وبطوریکه درحالات شیخ شهاب الدین مینویسند این آخرین سفروی بوده است وازروی دریا با کشتی این سفررا بامریدان می پیماید حج آنسال یعنی عیدقربان با روزجمعه مصادف بوده است .

وی چون بمکه مکرمه زادهاالله شرفاً وتعظیماً درطواف کعبه ودروقوف بعرفات ازدحام شاگردان خودرا پیرامون خود می بیند که چگونه درافعال واقوال خود بوی اقتدا میکنندونیز میشنود که **شیخ بزرگوار العارف بالله ابوحفص عمر بن الفارض المصری الحموی** شاعرمعروف عرفانی(۱) درمکه ودرحرم مطهرومشغول بحج است دوموضوع درخاطرش میگذرد و گریه میکند **یکی آنکه** درخاطروی میگذرد که آیا این حج وی آنچنانکه این جمعیت کثیرمریدان تصورمیکنند نزدخداقبول است یانه ؟ وآیا لبیك اورا

۱ـ ابوحفص عمر بن الفارض حموی ازقبیله بنی سعدقبیله ایکه **حلیمه مرضعه(شیردهنده) حضرت محمد بن عبدالله رسول مکرم صلی الله علیه وآله وسلم** ازآن قبیله است میبوده وی اهل ریاضت وتجربه وسیاحت بوده ودیوانی دارد که یك قصیده آن معروف بنظم السلوك قریب ۷۳۰ بیت است ودرفارسی وعربی کماً وکیفاً بی نظیراست وبرآن شرحها نوشته اند واین قصیده نزدعرفا بسیارمشهوراست وگویند این قصیده رانه مانندیگرشعرا گفته است بلکه درحین انشاء قصیده جذبه ای اورا فرامیگرفت وروزها تاده روزکما بیش ازحواس خودغایب می شدچون بحال عادی برمیگشت سی یاچهل یا پنجاه بیت املاء میکرد وی درسال ۶۳۲ رحلت کرده است.

اجابتی هست یا نه ؟ و آیا در حضرت محبوب در چنین روزی نام او برده میشود یا نه ؟

دیگر آنکه چون تا آن روز ابن الفارض را ندیده بود ولی شهرت او و هم اشعار وقصائد اورا شنیده اشتیاق بزیارت ابن الفارض پیدا کرده بود و آرزو داشت که اورا ببیند خاطرش باین دو خاطره مشغول و در سرو نهانیش در این خیال بوده و گریه میکرده است که ناگهان ابن الفارض در حضورش پیدا میشود بدون آنکه سهروردی اورا بشناسد میگوید **یا سهروردی :**

لك البشارة فاخلع ما عليك فقد
ذكرت ثمة مع ما فيك من عوج

« وبروایت دیگر مصرع دوم این است **ذكرت ثم على ما فيك من عوج** » یعنی ای سهروردی ترا بشارت باد وجامه بر تن باین بشارت برون آر که نام تو با همه کژیها و کجیها که در تو است و با همه انحرافاتی که داری در حضرت محبوب برده شده است و لبیک لبیک تورا اجابت است »

شیخ شهاب الدین صیحه‌ای میزند و همه لباسها را برون میآورد و مشایخ وحاضرین هم باو اقتدا میکنند و جامه‌ها را از تن برون میآورند و ناله و فریاد سر میدهند و شیخ شهاب الدین از خود برون میرود و بی‌اختیار میشود و چون بحال میآید و گوینده این شعر را که شیخ ابن الفارض بوده است میجوید و لی نمی یابد.

فردای آنروز در حرم مطهر کبریائی ابن الفارض نزد سهروردی میآید و خود را معرفی میکند و شیخ شهاب الدین در این معرفی و شناسائی بسیار خوشحال میگردد و باین کیفیت اشراف و اطلاع ابن الفارض بر دو خاطره شیخ شهاب الدین که یکی اجابت لبیک او نزد حق و دیگری اشتیاق بملاقات ابن الفارض میبود مورد اعجاب شیخ سهروردی گردیده که این دو موضوع را که در خاطر میگذرانده بوسیله ابن الفارض مکشوف میشود. آنگاه سهروردی از ابن الفارض اجازه میخواهد که فرزندان ابن الفارض کمال الدین محمد وعبدالرحمن را خرقه تبرك بپوشاند در بادی امر ابن الفارض اجازه نمیدهد و میگوید این کار طریقه ما نیست و سپس اجازه

میدهد و آن دو نفر و شهاب الدین خیمی و برادرش شمس الدین که نسبت با بن الفارض مقام فرزندی داشتند خرقه میپوشند (۱) و در جای دیگر دیده‌ام که درحرم فرزند شیخ شهاب الدین سهروردی و عده‌ای از مشایخ طریقت وی نیز از دست ابن الفارض خرقه تبرك میگیرند

باری از اطاله این داستان مقصود این است که در این سفر شیخ سعدی هم همراه شیخ شهاب الدین بوده و سفر بر روی آب که خود میگوید همین سفر بوده است

وقرائن و آمارات و سال مهاجرت و حج شیخ شهاب الدین و اینکه این سفر آخرین سفر وی بوده است همه شاهد این مدعا است .

و این قول را هر چند جزماً نمیتوانم بگویم ولی احتمال قریب بیقین است و تطبیق سنین تحصیلات شیخ سعدی و مسافرتهای شیخ شهاب الدین این احتمال را ایجاد و تقویت میکنند اما بی مناسبت نمیدانم درباره این قصیده ابن الفارض که یك بیت آن را انشاء و بر شیخ شهاب الدین سهروردی خوانده است مختصری بحث کنیم گرچه مرتبط بموضوع کتاب نیست.

مطلع این قصیده باحال و شور ابن الفارض این است :

مابین معترك الاحداق والمهج   انا القتیل بلا اثم ولاحرج

« یعنی میان این حدقه‌های چشم و این دلهای عاشقان جنگ و نزاعی است که من درمیان این جنگ ومعر که قتال بدون گناه کشته شده‌ام »

در این قصیده تشبیهاتی چند است که در اشعار و مضامین فارسی تا کنون ندیده‌ام و نشنیده‌ام و آن تشبیهات در بیت زیر و بیتهای بعد است.

واضلع نحلت کادت تقومها   من الجوی کبدی الحری من العوج

یعنی مرا دنده‌هائی است که کجی آنرا نزدیك است آتش درون من راست کند یعنی همچنانکه معمول است چوبها وخیزرانهای کج شده را روی آتش میگیرند که نرم شود و سپس آنرا راست میکنند آتش درونی عشق من در کبدم که کانون اواست دنده‌های مرا میخواهد راست کند .

تا آنجا که میگوید :

۱- مقدمه شرح رشید بر دیوان ابن الفارض بقلم وروایت فرزندوهم سبط ابن الفارض ص ۱۱ منطبعه درمطبعة الازهر المصریه

اهلا بمالم اکن اهلا لموقعه	**قول المبشر بعد الیاس بالفرج**
لك الشاره فاخلع ماعلیك فقد	**ذکرت ثم علی مافیك من عوج**

« یعنی اهلیت و گوارا باد بچیزیکه من را اهلیت آن نیست و آن گفتار مژده دهنده است که بعداز نومیدی مرا فرجی و امیدی حاصل گردید ومعنی شعر دوم قبلا گفته شده» وظاهراً چنانکه درجای دیگر دیده‌ام شیخ ابن الفارض این هردو بیت را بایکدیگر برشیخ شهاب‌الدین میخواند .

شیخ سعدی گوئیا تازمان حیوةشیخ شهاب‌الدین سهروردی یعنی سال ۶۳۲ در بغداد بوده واز محضرشیخ استفاده میکرده‌است .

از آن‌پس بسیروسیاحت میپردازد وسفرهای چندی پیاده مکه میرود. وچون بحث مادرباره زندگانی عرفانی وشخصیت وتحولات عارفانه سعدی است درخصوصیات مسافرت وی چنانکه‌درباره مدت حیات وعمراو بحث نکردیم سخن نمیرانیم

و همین قدر میگوئیم که پس ازاین سیروسیاحتها که همه توأم با مجاهدات و ریاضات همراه بوده شیخ سعدی بشیراز برمیگردد وخانقاهی میسازد و دراین خانقاه بدستگیری سالکین الی‌الله وپویندگان راه‌حق اشتغال میورزد

اینک نگارنده بنقل کلام **معین‌الدین ابوالقاسم جنیدشیرازی** متوفی بسال بعداز ۷۹۱ در کتاب‌شدالازار که‌درسال ۷۹۱ یعنی‌درست یکقرن بعدازرحلت‌شیخ‌سعدی تألیف شده‌است میپردازیم وشاهد مدعای‌خودقرارمیدهیم

وی‌میگوید«شیخ‌مشرف‌الدین‌مصلح بن‌عبدالله»السعدی‌شیرازی‌ازافاضل‌صوفیه‌است که‌مدتی‌مجاور بقعه‌شیخ‌اکبر ابی‌عبدالله(حفیف) بوده‌است‌وی‌دارای بهره‌ای‌کامل‌ازعلوم و آداب‌است‌و مردی‌بوده‌است‌ریاضت کش‌وصاحب‌ریاضات ومجاهدات‌نفسانی‌وخداوندابواب معرفتراازآغاززندگانیش‌بروی وی‌بگشود

وی دراحوال مختلفه واوصاف متفرقه (یعنی‌درباب‌حال) سخن میگفت و بیشتر

اشعارش در واقعات طریق و آفات سالك بوده است (یعنی در آنچه بسایرین الی الله دست میدهد و آفاتی که در حین سلوك سالك را دامنگیر میشود)
وکلام شیخ ظاهری دارد که عوام از آن لذت میبرند و بهره برمیدارند و باطنی دارد که مردمان هوشیار و زیرك و کسانی که دارای فهم سرشاری میباشند از آن معانی حقیقی درك میکنند سخنش بروش اهل طریقت است که اسرار حقیقت را درخود نهان ساخته است (و این همان عقیده ایست که نگارنده داشته و در آغاز مقدمه بآن اشاره کرده است که ظاهر دلفریب سخنان شیخ مجال تحقیق و تعمق را از دست خواننده میربایدو جز دسته‌ای خاص بمنظور حقیقی کلامش غور و تحقیق نمیکنند»

درشهرها و کشورها سیاحتها کرد و چندین مرتبه پیاده خانه خدا را از یارت و بگرد آن باپای برهنه بگردش درآمد

بسومنات رفت و بت بزرگ آنجا را بشکست (چنانکه در بوستان بآن اشاره میشود) و مشایخ بزرگ را دیده و اولیاء حق را مشاهده کرده و مصاحبت **شیخ شهاب الدین عمر سهروردی** را برگزید و با او در کشتی نشست و مدتی در شام و بیت المقدس سقایت میفرمود تا آنکه **خضر پیغمبر** را بدید و از دست او شراب شد و از افضال و انعام وی بهره‌مند .

وچون بشیراز برگشت حال خوش و مستقیم و اعمال راست و صادقانه ازخود بروز میداد و اورا کرامات بسیار بود آنچنانکه مانندش کسی این کرامات را ندیده است .

وهم مقام رفیع و عز منیع بدست آورد و خانقاهی ترتیب داد که فقراء و مساکین را اطعام میکرد و از اطراف و اکناف دسته‌های مسلمین بسوی وی و خانقاه او رهسپار میگردیدند که از مراتب احسان او بهره‌مند شوند و خواص و عوام را بهره‌ها بود و پرندگان و چارپایان و درندگان از انعام او و سفره طعام او سیر میگشتند .

(یکی از حوادث وی این است) که بین او و امیر اصیل الدین عبدالله نگرانی پیش آمد. امیر اصیل الدین پیغمبر اکرم ﷺ را درخواب دید که وی را ازاین نگرانی سرزنش فرمود چون ازخواب بیدار شد بسوی شیخ سعدی آمد و از او عذرخواهی کرد .

شیخ سعدی را کراماتی است که برزبانها جاری ودرهمه جامشهوراست . وی درسال ۶۹۱ رحلت کرد ودرصفه خانقاهش مدفون گردیدواز جمله ابیات شیخ که مشهوراست وگوئیاحال وفقر مرابیان میکند این دوبیت است .

رهی نمی برم وچاره‌ای نمی‌دانم بجز محبت مردان مستقیم احوال
مگر که صدرنشینان بارگاه قبول نظر کنند به بیچارگان صف نعال(۱)

تااینجا ترجمه شدالازار خاتمه می یابد .

واین دوبیت از قصیده‌ای بسیار باحال است که از نکات عرفانی واندرز و نصیحت مشحون وپراست . ومطلع وچندبیت آن رادراینجا میآوریم .

توانگری نه بمال است پیش اهل کمال که مال تالب گوراست وبعدازآن اعمال
من آنچه شرط بلاغست باتو میگویم تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال
محل قابل آنکه نصیحت قابل چو گوش هوش نباشد چه سود حسن مقال؟
بچشم و گوش و زبان آدمی نباشد شخص که هست صورت دیوار را همین تمثال

تاآنجا که میگوید .

بزرگوار خدا یا بحق مردانی که عارفان جمیلند و عاشقان جمال
مبارزان طریقت که نفس بشکستند بزور بازوی تقوی و للحروب رجال
یقد سون له با لخفی و الاعلان یسبحون له بالغدو و الاصال
مراد نفس ندادند ازاینسرای غرور که صبرپیش گرفتند تابوقت مجال
قفا خورندو ملامت کشند و خوش باشند شب فراق بامید بامداد وصال
بسرّ سینه این دوستان علی التفصیل که دستگیری و رحمت کنی علی الاجمال

۱۳ - شغل سعدی در راه و رسم طریقت

عرفاء وصوفیان راعلی المعمول درکارطریقت وراه ورسم سلوك شغلهای متفرق و گونا گونی است .

پاره‌ای از آنان ببحث ودرس وتحقیق وارشادخلق ازاین طریق میپردازندودسته‌ای بسیروسیاحت وجهانگردی اشتغال میورزند وبعضی بوعظ واندرز .

۲- شدالازار ازصفحه ۴۶۱ تا ۴۶۲ چاپ تهران ۱۳۲۸ محشی بتحشیه مرحومان علامه قزوینی وعلامه عباس اقبال رحمهماالله

بطوریکه از کلیات شیخ درجاهای چندی مشاهده میشود شغل سعدی هـم سیرو سیاحت بوده‌است وهم‌وعظ واندرر .

وی درهرشهری که مناسب میدیده‌است برفرازمنبرمیشده و بوعظ میپرداخته‌است ومجالس‌وی که بعداً در کتاب‌حاضر از آن بحث‌میشود عبارت‌از همان‌صورت‌وعظ‌شیخ‌است .

واین مجالس وعنوان‌آن گفتارسعدی است وهنوزهم مرسوم‌است که وعاظ وعظ خودرا جمع‌آوری میکنند که دیگران از آن بهره‌مند گردند وهم‌خود مطالب‌و گفتار خودرا جمع کرده باشند ودرحقیقت صورت کنفرانسی است که‌امروزمرسوم است .

وهمین فرق ووجه‌امتیاز بین گلستان ومجالس‌سعدی‌است

یعنی گلستان‌اثر خامه‌وانشاء سعدی‌است‌ومجالس‌اثر گفتن‌و گفتاروی‌است وتفاوت بین‌این دوهمان‌تفاوت‌بین‌نوشتن‌و گفتن‌است.

وبعبارت‌دیگرمجالس‌عبارت‌است ازصورت‌وعظ وخطابات یك‌نفر واعظ که برای افاده بدیگران که میخواهندروش‌وراه وعظ راپیشه قراردهندنوشته‌میشودوما باردیگر دراین موضوع بحث میکنیم .

بنابراین دوربودن‌سبك گلستان که انشاء سعدی‌است بامجالش‌وی نبایدتصورشود که مجالس سعدی ازسعدی‌نیست زیراپایه این دواصل بردومقصودنهاده شده‌است واین تفاوت ازاین‌جهت‌است.

۱۴ـ نظرمعاصرین سعدی درباره سعدی

از باب مشت‌نمونه خروار.علاوه براین که دربسیاری از مواردضیت وشهرت سعدی‌رادرعصرخودش‌میرساندونویسند گان هم دربیان این موضوع کوتاهی‌نکرده‌انـد اکنون نگارنده‌پرسش واستفتاء یکی از معاصرین‌شیخ سعدی راکه بشعرآن را ادا و از شیخ سئوالی کرده میآوریـم وآن را ملاك نظرفضلاء معاصروبلکه مردم آنعصر بشیخ سعدی قرارمیدهیم وپاسخ‌شیخ سعدی‌را که به‌نثراست‌چون‌ازمستندات‌مادرباره عرفان‌سعدی‌است دراصل کتاب‌ازآن‌بحث‌میکنیم **مولاناسعدالدین** یکی‌از معاصرین شخ سعدی‌است وازپرسشی که بشعرازشیخ

سعدی میکند میرساند که وی یکی از فضلاء معاصر شیخ سعدی است. **هم خوب شعر میگفته هم مردی بوده دانش پژوه وجوینده حقیقت**

از شیخ سعدی سؤال میکند که مقام عقل برتر است یا مقام عشق؟ و کدامیك میتواند انسانرا بحق وحقیقت برساند؟

سعدی با همان نظر عارفانه خویش وی راجواب میدهد **وروی اصل کلی برتری مقام عشق بر عقل** نزد عرفاء رساله‌ای ازرساله‌های خودرا تألیف میکند.

وچنانکه گفتیم این رساله رادراصل کتاب موردبحث قرار داده‌ایم اینك پرسش **سعدالدین** راعیناً نقل میکنم تانظر معاصرین شیخ سعدی رانسبت بمقام وی دریابیم.

مولانا سعدالدین چنین میگوید.

سالك راه خدا پادشه ملك سخن ای زالفاظ توآفاق پراز دریتیم

اختر سعدی و عالم زفروغ تو منیر واضع عقلی و گیتی ز نظیر توعقیم

پیش اشعار توشعر دیگران راچه محل سحر پی وقع نماید بر اعجاز کلیم

بنده راازتوسؤالیست بتوجیه وسؤال نکند مردم پاکیزه سیر جزز کریم

مردرا راه بحق عقل نمایدیاعشق؟ این در بسته تو بگشای که بابی است عظیم

گرچه این هردو بیك شخص نیایند فرود دردماغ ودل بیدار تو هستند مقیم

پایه منصب هریك زکرم باز نمای تازالفاظ خوشت تازه شودجان سقیم

باد آسوده و فارغ زبد ونیك جهان خاطر آینه کردار توچون نفس حکیم

آنچنانکه پیداست درتعبیری که پرسش کننده از شیخ سعدی میکند تاچه اندازه مقام شیخ سعدی را در دانش وفضیلت وجمع بین عقل وعشق آشکار میسازد.

وی رایکی ازسالکین راه خدامعرفی میکند سالکی که جهان راازدریتیم الفاظ خویش پر کرده است ودیگر جهان ازآوردن مانندوی عقیم است. آری چنین است.

ودرضمن خود را باین شعر معرفی میکند.

بنده را از تو سؤالی است بتوجیه و سؤال
نکند مردم پاکیزه سیر جرز کریم

و از این ابیات بخوبی معلوم میشود که شیخ سعدی را دارای مقام ارشاد بوده و باین دیده باو مینگریستند.

و نیز احترامی که پادشاهان وقت وعظمتی را که وزراء ورجال معاصر برای او قائل بوده‌اند در خورمردمی بوده که نسبت بمشایخ و اقطاب بوده است وچون بیان آن در این مقدمه غیرمتناسب میباشد از بیان آن چشم میپوشیم.

نقل این اشعار از **مولانا سعدالدین** هم فقط برای آن بود که بمنظور نمونه نظر یکی ازسرشناسان وفضلاء وارباب تحقیق را مقام عرفانی شیخ‌سعدی ومنزلت وی را درعالم سیروسلوك با قطع نظراز پادشاهی وی درملك سخن روشن سازیم.

هرچند که مکالمه وی با اباقاخان مغولی که قبلا داستان آنرا آوردیم، خود حاکی ازمقام ومنزلت وی‌در عالم‌ارشاد میبود.

۱۵ـ دعوی پیری و ارشاد شیخ درعالم سیروسلوك

اگر ملاك احوال گذشتگان را باید آثارآنان قرار بدهیم از مطاوی ومضامین ومحتویات‌اشعار شیخ سعدی این معنی‌را درك میکنیم که وی را مقام شامخی درعالم‌سیروسلوك ومنزلت شیخی‌وپیری درطریقت بوده‌است ومقام ومنزلت وی‌مورد توجه‌بوده است.

باقطع نظر از آنچه تذکره نویسان و کسانی که بالخصوص درحالات شیخ‌سعدی بتحقیق وتتبع پرداخته‌اند نگاشته‌اند شیخ سعدی خوداین دعوی راآشکار میکندومقام خودرا مکشوف میسازد ومیرساند درآن عصر که بوستان را جمع آوری میکرده دارای همین مقام‌ارشاد بوده چنانکه نقل کردیم که دراندرز به **ابوبکرسعدبن‌زنگی** میگوید

براه تکلف مرو سعدیا | اگر صدق داری بیار وبیا
تومنزل‌شناسی وشه راهرو | توحق گوی وخسرو حقائق‌شنو

وپیداست که مقام ارشادوی نزد خواص نیز تلقی‌بقبول شده‌است.

شیخ بزرگوار در غزلی از بدایع خود مقام پیری و شیخی خود را تصریح میکند و نگارنده در متن کتاب این غزل را با تاویل و تحلیل و تجزیه زیر عنوان شب مستان آورده است اینک عین غزل را نقل میکند .

شبی در خرقه رندآسا گذر کردم بمیخانه ـ ز عشرت می پرستان را منور گشت کاشانه

ز خلوتگاه ربانی و ثاقی در سرای دل ـ که تا قصر دماغ ایمن شود ز آواز بیگانه

چو ساقی باشراب آمد بنوشانوش در مجلس ـ بنا فرزانگی گفتند کاول مرد فرزانه

بتندی گفتم آری من شراب از مجلسی خوردم ـ که مه پیرامن شمعش نیارد بود پروانه

دلی کز عالم وحدت سماع حق شنیده است او ـ بگوش همتش دیگر کی آید شعر و افسانه ؟

گمان کردم که طفلانند «از پیری» سخن گفتم ـ مرا پیر خراباتی جوابی داد مردانه

که نور عالم علوی مرا هر روز میتابد ـ تواش در صومعه دیدی من اندر کنج میخانه

کسی کامد درین خلوت بیکرنگی هویدا شد ـ چه پیر عابد زاهد چه رند مست دیوانه

گشادند از درون جان در تحقیق سعدی را ـ چو اندر قفل گردون زد کلید صبح دندانه

در ششمین بیت تصریح میکند که من از پیری و مقام شیخوخیت سخن گفتم و فعلا در این مقدمه منظور نگارنده هم همین بود .

این غزل از غزلهای سعدی است که چون نیاز بتوضیح داشت در اصل کتاب چنانکه گفتیم پرده استتار و اشکال از چهره حقیقت معانی وی بدور افکندیم .

ولی بطور اجمال در اینجا تذکر میدهد که سعدی خود میگوید در مجلس رندان قلندر وارد شدم و من آنان را نشناختم و آنان را طفلان راه طریقت گمان کردم و از پیری خود سخن گفتم. پیر خراباتی که نزد بعضی اشاره به **خضر پیغمبر** است یا یکی از ابدال و یا اوتاد مرا جواب داد که این نور که بر تو تابش کرده هر روز بر من تابش میکند و از جهان بالا و عالم علوی پرتو حق و حقیقت مرا فرا میگیرد .

جز آنکه تواش درصومعه وخانقاه می بینی ومن در کنج این میخانه که اکنون تو بزیارت او آمده‌ای ودرضمن این غزل خودرا شنوای سماع حق که دیگر شعروافسانه رادر آنجاارزش ولذتی نیست میشناساندو میگوید.

دلی کزعالم وحدت سماع حق شنیده‌است او
بگوش همتش دیگر کی آید شعروافسانه ؟

مطالب دیگری ازاین غزل استفاده میشود که درموقع خودعرضه داشته‌میشود.

۱۶ - ملاقات شیخ صفی الدین با شیخ سعدی و آنچه در آن مجلس گذشته است

برهان الواصلین **شیخ صفی الدین اردبیلی (۱)** برای زیارت شیخ نجیب الدین بزغش شیرازی بشیرازمیآید دراین راه چه دیدو چه‌شنید مورد بحث مانیست چون بشیراز رسید مطلوبش ازاین جهان رخت بربسته بود. شیخ در شیراز بریاضت ومجاهدت پرداخت و در بروی خودی وبیگانه به‌بست وحتی برادرش صلاح الدین رشید که ازجهت‌سن ازشیخ صفی الدین بزرگتر بود ودرشیراز صاحب مکنت وثروتی‌شده ودختر امین الدین انباردار را بحباله نکاح خود درآورده بود نپذیرفت. باآنکه صلاح الدین رشید وقتی که شنید برادرش شیخ صفی الدین بشیراز میآید جمعی ازغلامان ونوکران را باستقبال اوفرستاده بود وشیخ صفی الدین بدون توجه واعتناء باین تشریفات پیاده بشهر وارد میشود حتی آنکه روزی جامه شیخ صفی الدین برکاب برادرش که باجاه وجلال دربازار شیرازمیگذشت تصادف کرد آنجامه را بشست

باری **امیرعبدالله** که ازپیران معاصرو ازمربیان طریقت بود **شیخ صفی الدین** را بگیلان نزد **شیخ زاهد گیلانی** هدایت کرد. تاشراب وصل ازدست وی بنوشدوخرقه ازدست وی بپوشد. چون عزم‌جزم نمود گفت بروم وازشیخ سعدی ملاقات وتودیع کنم در

---

۱ - متوفی بسال ۷۳۵

اینجاعین عبارت صفوةالصفارا که درحالات شیخ صفی الدین اردبیلی است نقل میکنیم .

«چون شیخ تصمیم رجوع کرد گفت بتودیع شیخ سعدی رفتن پسندیده باشد که معرفتی شده است. پس بسبب بحضوروی رفت شیخ سعدی باصحاب گفت . درویشان. این پیر برجناح سفراست از تبرك لابد باشد هریك ازپای پوش و کپنك و آنچه از لوازم راه باشد ایثار میکردند شیخ قدس سره چون یافت روی از آن بتافت شیخ سعدی چون این حال دید گفت ای پیر چون امثال اینها قبول نمی کنی کتاب بوستان خود تکمیل بخط خود نوشته‌ام قبول کن .

شیخ گفت. من چندان متاع حب الهی راحاملم که پروای امثال اینها ندارم و باین دیوان بخدا نتوان رسیدن. سعدی چون بشنید قدری طیره گشت و خاطر بر گردانید وساعتی سرفرو برد و بعداز ساعتی سر بر آورد ودستها برسرمیزد ومی گفت پیر ترك میگوید حب خدا دارم که پروای دیوان تو ندارم و باین دیوان نتوان بخدا رسیدن و مکرر میکرد و دست برسرمیزد .

غیرازاین دیوان ودفتر هست دیوانی دیگر   کاندر آنجا رمزهای سر دل بنوشته‌ایم(۱)

تا اینجا مورد حاجت نگارنده از کتاب مزبور بود اینك ازهمین ملاقات با آنکه شاید درنظر عده‌ای ازخوانندگان برخلاف استدلال واستناد مااستفاده و استنباط کنند نگارنده میخواهد برمقام سیخ سعدی درعرفان استفاده دلیل کند .

شیخ صفی الدین اردبیلی شوری دردل وسودائی درسر دارد وی خدارا میخواهد واو رامیجوید وبرای رسیدن باین مقصود ازشهری که موطنش بوده برون آمده بهر دیار و وجائی رسیده سراغ محبوبرا گرفته چنان گرم این جستجواست که از همه چیز حتی از ضروریات زندگانی یعنی خوردو خوراك خودبی خبراست .

---

۱ ـ صفوةالصفاه صفحه ۲۲ چاپ بمبئی خط قطب العارفین مرحوم میرزا احمد تبریزی

وی شنیده است که در شیراز مردی است که از محبوب وی خبر دارد و پیری است که در خانه مولای خود ریش را سفید کرده و وی شیخ نجیب الدین علی بن بزغش شیرازی است بشیراز بسراغ وی میآید می‌شنود مرده است.

دستش از دامن واسطه محبوب کوتاه میشود نزد پیر دیگری میرود وی نشانه آشنای یار را در گیلان میدهد.

اینك رهسپار است که از این شهر بیرون رود و بگیلان خود را برساند پس هدف وی چیست؟ و خاطرش بچه چیز مشغول است؟ آیا آنچیزی که خاطر وی را بخود مشغول داشته است بوستان شیخ سعدی است؟ نه

بنا بر این اگر بوستان شیخ سعدی را نپذیرفت حق با او بود. و اهانتی نسبت بمقام شیخ سعدی هم نبوده و اگر در بادی امر شیخ سعدی خاطری گرفته پیدا کرده است از لوازم غلبه صفات بشریت بوده است که پس از اندکی بخود میاید و نفس را مغلوب و بیان شیخ صفی الدین را تأیید میکند و میگوید این پیر ترك آنچنان حب الهی را حامل است که پروای امثال بوستان را ندارد و بوستان کسی را بخدا نمیرساند.

بنا بر این تصور آنکه شیخ صفی الدین قصد اهانتی بشیخ سعدی داشته است بیجا و بیهوده است.

اما از آنطرف برای شیخ مقام و منزلتی آنچنان قائل بوده که با آنکه برادرش را در شیراز بخود راه نمیدهد و وی را نمی پذیرد هنگام عزم رحیل بخانقاه شیخ سعدی میرود که با وی تودیع کند. اگر شیخ صفی الدین که دیوانه وار در پی کسی میگردد که او را با محبوب آشنائی دهد در شیخ سعدی معرفتی نمیدید هرگز بسوی خانقاهش نمی‌رفت.

شیخ صفی الدین مردی بود که دنیا را در برابر هدفش بسی خرد و ناچیز میدید و مردم دنیا و ابناء دهر را هرگز توجهی نمیکرد. چه شد که هنگام رحیل قصد زیارت شیخ سعدی را پیدا میکند؟

آیا مقام و منزلتی در وی نمیدید که نزدیك بهدف وی بود؟ آری، وی برادارای چنین مقامی میدانست خلاصه شیخ صفی الدین درپی آب بود نه بوستان. آنکس که آتش عشقش در نهادش زبانه کشیده او را میسوزاند و میگدازد کجا یارای بوستانش است. او می رود تا بسر چشمه آب خود را رساند.

رابعه عدویه(۱) گفت هنوزم در عشق خدا فراغتی نیافته ام که بعشق رسولش پردازم.

گفتم ز شراب وصل سیراب شوم

دردا که در این بادیه مردم بسراب

کجا تشنه کام درك لذت شیرینی کند؟

بنابراین شیخ صفی الدین درعین حالی که برای شیخ سعدی مقام معرفت پیری قائل بود وچون عزم رحیل میکند بخانقاهش میرود و با او وداع میکند. در بوستان شیخ دوای دردخودرا نمی یافت نه تنها بوستان بلکه کتب کتابخانه های هفت ملت هم.

۱۷ ـ اصطلاحات عرفا

هر قومی و دسته ای را زبان خاص و اصطلاحات مخصوصه ایست و لغات در دست هر دسته ای هر چند اهل یك زبان باشند آلت و وسیله معنی است که مورد نیاز آنان است و از این جهت در مبادی علم لغات این بحث مطرح است یعنی ممکن است با حفظ وحدت معنای لغوی خود در نزد هر قوم بمعنی خاصی استعمال گردد.

عرفا راهم اصطلاحاتی است که بیان این اصطلاحات برای کسیکه بخواهد بحقایق وعقاید آنان آشنا شود ضروری و لازم است.

علامه عارف و حکیم شیخ محمود شبستری (۲) در گلشن راز پاره ای از این اصطلاحات را جمع آوری کرده و بشعرش در آورده است و مراد از شراب و شمع و شاهد زلف و چشم و ابرو را نزد آنان مکشوف ساخته و نگارنده هم بهمین مقدار اکتفا میکند.

۱ـ رابعه عدویه شهیده عشق متوفی بسال ۱۸۵ هجری ۲ـ سعدالدین محمود متوفی بسال ۷۳۰

درسؤال چهاردهم چنین میگوید .

شراب وشمع وشاهد را چه معنی است؟

خراباتی شدن آخـر چه دعوی است ؟

درپاسخ این پرسش چنین جواب میدهد .

شراب و شمع عین معنی است
که درهر صورتی اورا تجلی است
شراب وشمع ذوق از نور عرفان
ببین شاهد که از کس نیست پنهان

مستی وبیخودی عارف از مشاهده جمال ربانی که در هرچیزوهرجا اورامی بیند چنانکه فرمود **و فی کلشی له آیة. تدل علی انه واحد** این همان شراب است.وبعبارة دیگر حال وجدی که ناگاه ازجلوه محبوب بردل سالك مینماید آن راعرفاشراب میگویندوشمع عبارت است از نور عرفان که در دل سالك می تابد و شاهد جمال محبوب ازلی است ازاین جهت چنین میگوید .

زشاهد بر دل موسی شرر شد
شرابش آتش وشمعش شجر شد

بازخودتفسیر کرده میگوید.

شراب و شمع جان آن نـور اسراست ولـی شاهـد همان آیـات کبری است

مراد ازنور اسرا نوری است که درشب معراج برحضرت ختمی مرتبت تابش کرد وشاهدحق است وآیات او.بازمیگوید.

شراب و شمع و شاهد جمله حـاضر مشو غافـل ز شاهـد بـازی آخـر
شراب بیخودی درکش زمانـی مگر از دست خود یابی امانی
بخور می تـا زخـویشت وا رهانـد وجـود قطره بـا دریـا رساند
شرابی خور که جامش روی یاراست پیاله چشم مست باده خوار است

بنا براین دراصطلاح عرفا واهل ذوق ومردان خدا شراب عبارت از بیخودی و مستی است که از مشاهده شاهدازلی دست‌دهد وشمع نور عرفان رابلکه‌وجدان رادر دل سالك برافروزد .

شیخ بزرگوارسعدی‌هم‌همین‌تعبیررادرغزلی از غزلیات خودآورده‌استواصطلاح عرفا را باشوروشوقی بیان میکند وآن‌غزل‌این‌است .

غافلند اززندگی مستان خواب زندگانی چیست مستی ازشراب

تا نه پنداری شرابی گفتمت خانه آباد عقل از وی خراب

از شراب شوق جانان‌مست‌شو کانچه عقلت‌میبردشراستوآب

قرب‌خواهی گردن‌از طاعت مپیچ خواجگی‌خواهی‌سرازخدمت متاب

خفته در وادی و رفته کاروان ترسمت منزل نبینی جز بخواب

تا نیاشی تخم طاعت دخل عیش برنگیری رنج بین وگنج یاب

چشمه حیوان بتاریکی در است لؤلؤ اندر بحروگنج اندرخراب

ونیز درهمین سؤال‌وجواب میگوید .

صفات حق‌تعالی‌لطف وقهراست رخ‌وزلف‌بتان راز ان دوبهراست

چومحسوس آمداین‌الفاظ‌مسموع نخست‌ازبهرمحسوس‌اندموضوع

ندارد عالم معنی نهایت کجابیند مراو را لفظ غایت

وبرای‌این تشبیهات و استعارات که باین اصطلاحات درآمده است ملاکی بیان میکند وچنین‌میگوید .

نبزد من خود الفاظ تاول برآن معنی فتاد از وضع اول

یعنی ازاول معانی این الفاظ همین اصطلاحات بوده است که بعداً بمحسوسات نقل شده است .

بمحسوسات خاص از عرف عام است چه داند عام کان معنی کدام است

نظر چون در جهان عقل کردند از آنجا افظها را نقل کردند

تناسب را رعایت کرد عاقل　　　چوسوی لفظ و معنی گشت نازل

بنابراین از روی تناسب بین معانی حقیقی و معانی محسوس این الفاظ استعمال گردد مثلا لطف خدا روشنی بخش دلهااست از آن به (رخ) تعبیر کردند و قهر خدا موجب تیرگی و آشفتگی دلهااست از آن به (زلف) تعبیر کردند .

ولی این تعبیرات برای هر کس وهرموقع جایز نیست چنانکه میگوید .

ولی تا با خودی زنهار زنهار　　　عبارات شریعت را نگهدار

که رخصت اهل دل را در سه حال است　　　فنا وسکر بس دیگر دلال است

هر آنکس کوشناسد این سه حالت　　　بداند و ضع الفاظ ودلالت

ترا گر نیست احوال مواجید　　　مشو کافر ز نادانی بتقلید

یعنی تاحال بیخودی ومستی یافنا بتودست ندهد بتقلید صرف مبادا این اصطلاحات را بکار بری. اینک برای روشن کردن مطلب خود مثالهائی میزند .

چوشد این قاعده یکسر مقرر　　　نمایم زآن مثالی چند دیگر

نگر کز چشم شاهد چیست پیدا　　　رعایت کن لوازم را بدانجا

زچشمش خواست بیماری ومستی　　　زلعلش نیستی در تحت هستی

زچشم اواست دلهامست ومخمور　　　ز لعل اواست جانها جمله مستور

ز چشم او همه دلها جگرخوار　　　لب لعلش شفای جان بیمار

بچشمش گر چه عالم در نیاید　　　لبش هر ساعتی لطفی نماید

دمی از مردمی دلها نوازد　　　دمی بیچارگان راچاره سازد

باز چند اصطلاح دیگر رامعین میکند .

از اوهرغمزه دام و دانه‌ای شد　　　وزاو هر گوشه‌ای میخانه‌ای شد

ز غمزه میدهد هستی بغارت　　　ببوسه میکند بازش عمارت

بعدازچند بیت

چو از چشم و لبش اندیشه کردند | جهانی می پرستی پیشه کردند
بچشمش در نیاید جمله هستی | درو چون آید آخر خواب ومستی؟
وجود ما همه مستیست یا خواب | چه نسبت خاک را با رب ارباب؟
خرد دارد از این صدگونه آشفت | که **ولتصنع علی‌عینی** چرا گفت؟
حدیث زلف جانان بس دراز است | چه شاید گفت از آن کان جای راز است
مپرس از من حدیث زلف پر چین | مجنبانید زنجیر مجانین
ز قدش راستی گفتم سخن دوش | سرو زلفش مرا گفتا فراهوش
کجی بر راستی زوگشت غالب | وزو در پیچش آمد زلف طالب

بنابراین معلوم گردید که شعراء عارف مسلك را اصطلاحاتی است از چشم شاهد مستی از زلف وی آشفتگی از رخ وی مهر از گیسوی وی قهر از لعلش فنا از قامتش اعتدال اراده کرده‌اند وهمچنین از شراب وپیمانه وخمخانه ومیکده مراحل سیروسلوك را.

وبعبارهٔ دیگر تناسب هرچیزی را باهرمعنی مقایسه کرده ودرآن معنی بکار برده‌اند.

واین اصطلاحات مخصوص شعراست وغالباً شعرا بکار برده‌اند ودرزبان شعر فارسی نزد عرفا بسیار استعمال شده‌است ودراشعار تازی همین اصطلاحات نزد عرفا بکاررفته‌است اشعار ابن الفارض المصری از این اصطلاحات واستعارات بسیار استعمال شده‌است.

ونزدعرفاء غیر شاعر هم اصطلاحاتی جداگانه‌است که نیزشعرا از آن اقتباس کرده‌اند و ورساله‌هائی درباره این اصطلاحات نگاشته‌شده **واستاد امام قشیری در رساله خود یکی از ابواب راه مختص بیان آن قرار داده** وچون درمتن کتاب نیازمند باستعمال پاره‌ای از این اصطلاحات هستیم باختصار بنقل آن از رساله امام قشیری میپردازیم واینك اصطلاحات مزبور.

۱ وقت. حقیقه وقت نزد اهل تحقیق عبارت‌است ازحادث غیرمحقق که پیدایش

آن متعلق بحادث محقق باشد . مثلا گر گفته شود « که من اول ماه نزد تو میآیم» اول ماه امری است که پیدایش آن مسلم است ولی آمدن تو ممکن است تحقق پیدا بکند یا نکند پس آمدن که امر حادثی است غیر محقق وحصول آن متوهم ومرتبط باول ماه شده است که حصول آن قطعی است پس حادث قطعی ومحقق وقت برای حادث متوهم وغیر محقق است واول ماه که پیدایش آن قطعی است وقت برای آمدن است که حصول آن غیر قطعی. و بعضی از عرفا چنین تعریف کرده اند که وقت عبارتست از همان آن بین زمان گذشته وزمان آینده .

ودر اصطلاح است که گویند « **صوفی ابن الوقت** » است یعنی همان دمی که موجوداست وبین گذشته وآینده است متعلق باوست وبعبارة دیگر نه در اندیشه گذشته است ونه درخیال آینده . بلکه همین دمی که موجود است غنیمت میشمارد این است که میگویند «**دم غنیمت**» است .

واین بیت که مستند بحضرت علی بن ابیطالب است همین معنی را بیان میکند :

مافات مضی وماسیأتیك فاین؟
قم فاغتنم الفرصة بین العدمین

آنچه که گذشته است گذشته است وآنچه آینده است که هنوز وضع آن معلوم نیست پس برخیز وبین گذشته وآینده که هردو معدومند وقت را غنیمت بشمار .

وشیخ سعدی همین مضمون را درغزلی که باین مطلع آغاز میشود بیان میکند و مقطع غزل مزبور است .

دوست میدارم من این نالیدن دلسوز را
تا بهر وضعی که باشد بگذرانم روز را

و آن بیت مطلوب وشاهد ما این است .

سعدیا دی رفت وفردا همچنان موجود نیست
در میان این و آن فرصت شمار امروز ار

این غزل از غزلهای عرفانی سعدی است و نمیتوانم از نقل آن خودداری کنم از این جهت همه این غزل را نقل و تقدیم اهل حال مینماید .

دوست میدارم من این نالیدن دلسوز را — تا بهر وضعی که باشد بگذرانم روز را
شب همه شب انتظار صبح روئی میرود — کان صباحت نیست این صبح جهان افروز را
وه که گر من باز بینم چهر مهرافزای او — تا قیامت شکر گویم طالع پیروز را
گر من از سنگ ملامت رو بگردانم زنم — جان سپر کردند مردان ناوك دلدوز را
کامجویانرا ز ناکامی چشیدن چاره نیست — بر زمستان صبر باید طالب نوروز را
عاقلان خوشه چین از سر لیلی غافلند — کاین کرامت نیست جز مجنون خرمن سوز را
عاشقان دین و دنیا باز را خاصیتی است — کان نباشد زاهدان مال وجاه اندوز را
دیگری را در کمند آور که ما خود بنده ایم — ریسمان در پا چه حاجت مرغ دست آموز را

سعدیا دی رفت و فردا همچنان موجود نیست
در میان این و آن فرصت شمار امروز را

و در مورد غنیمت دانستن وقت چنین گویند **اندیشه وقت گذشته تضییع وقت دوباره** است و نیز گفته اند که وقت چون شمشیر برنده است **(الوقت سیف قاطع)**

و شیخ سعدی یکی از رسائل خود را اختصاص بهمین موضوع داده و در متن کتاب بآن استناد میشود .

۲ ــ مقام. معنی مقام را بیان کردیم و خلاصه آن این بود که مقام همان مرحله ایست که سالك در آن مرحله بریاضت و ممارست مشغول است.

۳ ــ حال. معنی حال را نیز شرح دادیم و خلاصه آن این بود که حال عبارت از واردات قلبیه است که پیدا میشود و از بین میرود .

۴ ــ قبض و بسط . قبض گرفتگی خاطر و بسط گشودگی خاطر است وقبض بمنزله خوف است و بسط بمنزله رجاء ولی قبض و بسط در مرحله بالاتر از خوف و

رجاء است علاوه بر این خوف ورجاء نسبت بآینده است **وقبض و بسط** نسبت بزمان گذشته قبض وبسط نسبت بمشایخ وحالات واصلین است **وخوف ورجاء** نسبت بحال سالکین

۵ ـ هیبت وانس. هیبت وانس نیز مانند قبض و بسط است ولی درمرحله بالاتر از این دو و بعبارت دیگر **هیبت** درمقام مقهوریت برابر جلال حق **وانس** درمقام مشاهده جمال حق است .

۶ـ تواجد ووجد و وجود. تواجد بخود بستن وجد است و خود را بصورت وجد وخوشی درآوردن **وجد** بدون اختیار حال خوشی دست دادن ووجود خود را فراموش کردن و محو در وجود منبسط حق شدن است بنا براین **تواجد** حال مبتدیان **ووجد** حال متوسطان **ووجود** حال غائی و نهایت سیر سالك وبعبارت دیگر حال منتهیان است واینگونه تعبیر کرده اند که تواجد دیدن دریا است و وجد سوار شدن ووجود غرق شدن

۷ ـ فرق و جمع .فرق عبارت از آنچیز یست که به بنده نسبت داده میشود **وجمع** عبارت از آنچیزی است که از بنده سلب میشود باین معنی آنچه که درمقام عبودیت انسان سالك بجای میآورد ومناسب احوال بشریت او است فرق نامیده میشود وآنچه که ازطرف حق افاضه میشود ولطف واحسان او است جمع خوانده میشود .

۸ ـ فنا وبقاء . فناء از بین رفتن صفات مذمومه وخودخواهی و أنانیت و **بقاء** قیام باوصاف محموده وتخلق باخلاق الله

۹ـ غیبت وحضور. غیبت ازخود بیرون رفتن وعدم توجه بآنچه براو میگذرد و **حضور** بخود آمدن ودارای احساسات واوصاف بشریت شدن

۱۰ـ صحو وسکر. صحو باهوش وباتوجه بودن **و سکر** مستی وبیخودی است بواسطه توجه بحق

۱۱ ـ محاضره و مکاشفه و مشاهده . محاضره عبارت است ازحضور قلب ببراهین وادله **مکاشفه** کشف حقایق است بدون برهان و نیاز بآن **ومشاهده** رؤیت حق

است بچشم بصیرت و دیدن آثار باهره او. **محاضره** برای مبتدیان و **مکاشفه** برای متوسطان و **مشاهده** برای منتهیان است

۱۲-لوائح و طوالع و لوامع. لوائح عبارت است از پیدایش آثار حقیقت. **طوالع.** کشف این آثار و **لوامع** عبارت از درخشیدن و تابش نور حقیقت است

این اصطلاحات و پاره دیگر در عبارات عرفا بسیار دیده میشود و شرح و بسط آن از حد تناسب این کتاب خارج است و گرنه برای هریك از این اصطلاحات گفتگوها و بحثهای زیاد است و این بنده فقط باشاره بمعانی این اصطلاحات اکتفاء ورزیده و تفصیل آن را ارجاع بکتب محصوصه که درین فن است مینماید .

وحتی از شرح و بیان و تفصیلی که استاد قشیری در باره هریك از این اصطلاحات کرده است خودداری کردم وممکن است در تعاریفی که برای این اصطلاحات کرده‌ام جای ایراد باز گذاشته باشد و اگر ایرادی باشد از جهت اختصار بیان و رعایت ایجاز در کلام است

وممکن است در آخر کتاب باردیگر اصطلاحات را برخوانندگان عرضه بدارم و رساله‌ای در این مورد نگاشته‌ام کـه اگر توفیق طبع حاصل شد کشف معضلات را خواهـد کرد .

۱۸ - مذهب سعدی
سعدی شیعه است یاسنی ؟

شاید این بحث مخالف سلیقه عده‌ای ازخوانندگان میباشد و بحث درمذهب را خارج از حدود بحث علمی وعرفانی بدانند چنانکه یاددارم هنگامیکه کتاب دارالعلم شیراز را مینگاشتم و بمناسبتی کـه در آن کتاب بیان شده است سخن از تناسب عنوان دارالعلمی برای شیراز با تشیع و فرمان شاه‌عباس ثانی گردیده‌است یکی ازدانشمندان واهل تحقیق بـه بنده اعتراض کرد که چراپای مذهب رادرکار آورده‌ای ؟

من بایشان جواب دادم که چون این کتاب در تحقیق تناسب عنوان دارالعلمی

برای شیراز است عنوان مذهب خواهی نخواهی پیش آمده است ومستند ما فرمان شاه عباس ثانی است. وی در فرمان خود حدیث مسلم الصدور ومتواتر **انا مدینة العلم وعلی بابها** را بیان ومستند خود قرارداده چگونه میتوانم از بیان این عنوان خود داری کنم.

اکنون هم در این مقدمه خودرا ناگزیر میدانم که این بحث را عنوان کنم. علاوه چرا اهل سنت در تواریخ رجال هرجا نامی از بزرگان علم ودانش میبرند مذهب وی را بیان میکنند مثلا ابن جوزی را حنبلی وسهروردی را شافعی میخوانند اشکالی ندارد ولی ما نباید مذهب کسانی را که در پی تحقیق حالات آنان هستیم اگر شیعه باشند بحثی از مذهب آنان کرده وبسکوت برگذار کنیم که شاید بدیگران گران آید ؟

اکنون سخن نگارنده بشرح زندگانی سعدی گرچه زندگانی عرفانی وی رسیده است پس سکوت ما در این موضوع بیجا است.

باآنکه نگارنده در این کتاب کمتر بکتب دیگر که شرح زندگانی سعدی را نگاشته اند مراجعه کرده ام زیرا بحث در این کتاب مورد گفتگوی دیگران واقع نشده است ونیازی بمراجعه کتب دیگر ندارم. فهم و فکر قاصر و کوتاه خود را ملاك قرار داده ام نه بحث وتتبع محققین ونویسندگان را. ولی در ضمن نگارش این موضوع یعنی مذهب سعدی کتابی بنظرم رسید که الحق کتاب جامع و مفیدی است وآن کتاب مکتب سعدی است (۱)

در این کتاب تحت عنوان مذهب سعدی در صفحات بین ۲۶ تا ۳۲ مقدمه بیان رسائی دارد که استدلال به تشیع سعدی مینماید

برای این استدلال مقدمه جامعی از شخصیت علمی ودینی سعدی میآورد که خلاصه آن این است که سعدی بیشتر ملاحظه اسلام که اصل است میکرده تا فروع که اختلاف در آن موجب افتراق این دین مقدس بمذاهب مختلفه گردیده است وعلاوه بر این موقع وعصر زیست وی متناسب با تشدید این اختلاف نبوده است.

---

۱ - تألیف دانشمند معاصر آقای صدر کشاورز منطبعه سال ۱۳۲۸ چاپ کاویان تهران

واین سخن بسیار صحیح است واشعاری هم که استناد بآن در تشیع سعدی میشود بسیار محکم وقاطع است. ولی این بنده دلیل قاطعتر ومحکمتری بر صحت این مدعی دارم که میخواهم آن را در معرض افکار وقضا وعقیده خوانندگان بگذارم بنا بر این بحث خود را در این موضوع چنین شروع میکنم .

سعدی یکی از عرفـاء بزرك شیعه بوده است . بهترین دلیل وقاطعترین شاهد بر تشیع سعدی ابیاتی است که در آداب وضوء میگوید

در باب وضو بین مذاهب سنت اتفاقی است که دست را از سر انگشتان تا مرفق میشویند وپای راشست وشو میکنند ولی در مذهب تشیع دست را از مرفق تا بسر انگشتان میشویند وسر وپا را مسح میکنند

ووضوء آنقدر مورد اهمیت است که هیچ فرد سنی در آن تسامحی طبق عادت ودستور مذهبی خود نمیکند وهمیشه ملاك تشیع وتسنن را آداب وضو میدانسته‌اند .

سعدی در آداب وضو چنین میگوید .

بطفلی درم رغبت روزه خاست — ندانستمی چپ کدامست و راست
یکی عابد از پارسایان کوی — همی شستن آموختم دست و روی
که بسم الله اول بسنت بگوی — دوم نیت آور سوم کف شوی
پس آنگه دهن شوی و بینی سه بار — مناخر بانگشت کوچك بخار
بسبابه دنـدان پیشین بمـال — که نهی است در روزه بعداز زوال
و زان پس سه مشت آب بر روی زن — ز رستنگه موی سر تا زقن
دگـر دستها را ز مرفق بشوی — ز تسبیح وذکر آنچه داری بگوی
دگر مسح سر بعداز آن مسح پای — همین است وختمش بنام خـدای

این آداب چنانکه پیدا است منطبق برآداب وضوء برحسب دستور تشیع است ودراین باره دیگر شك و ریبی راه ندارد .

ولی نه مدح خلفاء دلیل قاطع برتسنن او است ونه مدح علی و اولاد علی دلیل برمذهب تشیع است زیرا عده‌ای از شیعیان قائل باحترام برای خلفا میباشند وآنان‌را خلیفه سلطنتی اسلامی میشمارند هرچند مقام ولایت رابرای آنان قائل نیستند ودسته‌ای از سنیان مخصوصاً شافعیان آنقدر بعلی وفرزندان او ارادت میورزیدند که شعر معروف

ومات الشافعی ولیس یدری   علی   ربه ام   ربه الحق

از پیشوای آنان نقل وبوی نسبت شده‌است واشعار بسیاردرمدح علی دارد .
شافعیان درموقع ولادت فرزندان ودرهنگام زفاف وعروسی ودرماه محرم بالخصوص روزعاشورا آداب ومراسمی دارند که شاید پاره‌ای ازآن هم درشیعه نیست .
هرچند نمیتوانم انکاراشعار وقصائدی که درآن اشعار بمدایح مولاعلی بن ابیطالب دارد و جز ازدهن شیعه بیرون نمیاید بکنم مانند این شعر .

سعدی اگر عاشقی کنی و جوانی   عشق محمد بس است و آل محمد

یا این ابیات که بعد از مدح خلفا اربعه آورده‌است .

خدایا بحق بنی فاطمه   که برقولم ایمان کنم خاتمه
اگردعوتم‌رد کنی یاقبول .   من و دست ودامان آل رسول

یا این ابیات که نیزپس از مدیحه سرائی پیغمبر و خلفایش در باره علی مرتضی چنین گوید .

کس راچه زهره‌است که وصف علی کند   جبار در مناقب اوگفت هل اتی
زور از های قلعه خیبر که بنداو   در یکدیگر شکست ببازوی لافتی
شیر خدا و صفدر میدان و بحر جود   جان بخش دردعا و جهان سوزدردغا

دیباچه مروت و دیوان معرفت　　لشکرکش فتوت و سردار اتقیا
فردا که هر کسی بشفیعی زنند دست　　مائیم و دست و دامن معصوم مرتضی
یا رب به نسل طاهر اولاد فاطمه　　یا رب بخون پاك شهیدان کربلا
دلهای خسته را بکرم مرهمی‌فرست　　ای اسم اعظمت درگنجینه شفا

مخصوصاً بیت پنجم ابیات بالا که مقام عصمت علی‌مرتضی راتصریح میکند واین موضوع بر خلاف مسلك عامه است و آنان عصمت‌را برای خلفاء وجانشینان و ائمه قائل نیستند .

ولی صراحتی که درآداب وضوء بر تشیع وی، دارد قابل تأویل نیست و شکی باقی نمیگذارد .

بنا براین شیخ‌سعدی ازمفاخر عالم تشیع و از زمره عرفاء شیعه مذهب است که بروش عاقلانه خود جنبه وحدت اسلام را رعایت کرده واختلاف در فروع را در اصل دین راه نداده‌است .

خلفاء را باحترام یاد کرده وبرای اسلام درقتل مستعصم خلیفه عباسی (۱) مرثیه سرائی کرده است .

---

۱ ابواحمدعبدالله‌بن‌المستنصر بالله آخرین خلیفه عراق درسال ۶۵۶ بدست هلاکوخان کشته شدوخلافت بغداد خاتمه یافت مرثیه‌ای سعدی درکشته شدن وی گفته است باین مطلع شروع میشود .

آسمان را حق بودگر خون ببارد برزمین
بر زوال ملك مستعصم امیرالمومنین

ودو بیت بعداز این مطلع این‌است .

ای‌محمدگرقیامت‌می برآری‌سرزخاك　　سر برآور وین قیامت درمیان‌خلق بین
نازنینان حرم را خون خلق بیدریغ　　زاستان‌بگذشت‌ومار اخون‌چشم‌از آستین

ونمیتوان ازاین افتخار که شاعری چون شیخ سعدی که اقلیم سخن راپادشاه است وسخنان وی پذیرای جهان یعنی دارای جنبه بین المللی ادب ومورد توجه بزرگان گیتی است آن هم برای یگانه کشوری که مذهب رسمی او تشیع وسلطنت او برپایه این مذهب استوار است چشم پوشی کرد مخصوصاً روش خردمندانه و فیلسوفانه‌ای که جهت وحدت اسلامی را رعایت کرده است قابل تحسین و تمجید است.

واین نکته را نا گفته نمیتوان گذاشت که یکی ازمهمترین شئون تصوف اسلام در همه فرق متصوفه باستثناء یك فرقه برپایه تشیع واقعی قرار دارد. زیرا همه فرق متصوفه خرقه ولایت پیشوایان ومشایخ واقطاب خود را بحضرت مولی الموالی علی بن ابیطالب میرسانند واگر باتعمق وتحقیق بنگریم معنی حمیقی تشیع هم همین است . هرچند این سخن برپاره‌ای گران میآید .

ونگارنده درخاطر دارد که در تفسیر سوره والعصر خود این مسئله را آشکار ساخته واساس وحدت اسلامی را بر آن استوار کرده است که این ولایت معنوی خاص علی بن ابیطالب امام اول شیعیان است وسلطنت ظاهری به ترتیبی است که برادران سنی بان معتقدند .

باری عرفاء راسعه نظر چنین است . **ونظری است عاقلانه و خداپسندانه زیرا اختلافی درمیان آنان نیست واسلام را بیش از آنچه هرفرقه خاصی بانظر تعصب بنگرد نگاه کرده وبجهات معنوی وحقیقی که تعالیم آن از مبدء فیاض ولایت است بیشتر اهمیت میدهد واین سخن منافی با آنچه گفتیم نیست. یعنی ما باابراز این عقیده شیخ سعدی را هم شیعه حقیقی وهم عارف بزرگ اسلامی میدانیم وهیچ شك و ریبی دراین مسئله نداریم .**

تذکر درباب وضوء درمذاهب اربعه عامه شستن پا مورد اتفاق است مگر روی کفش و جوراب مسح جائز است هرچند درمسح ویاشستن سر اختلاف است ودرشستن دست از سر انگشتان تامرفق مورد اتفاق است مگر درصورت ریختن آب که ازمرفق بسر انگشتان جائز است (نزدشافعی) ودرهرصورت آداب وضوء نزد شیخ سعدی بطریق تشیع است

پایان مقدمه

مکتب عرفان سعدی

بسمه تعالی و تقدس

پس ازستایش خدای متعال ودرود بر روان خاتم انبیاء و ائمه هدی خصوصاً علی مرتضی توفیق ازپروردگار طلب میکنم ودست خضوع بدامن کبریائیش دراز. تااین بنده ناچیزرا ازلغزشها نگاهدارد وحقائق را براین دل تیره الهام فرماید و بنور فیض وعنایات متواتره خود تیرگیها را از دل و دماغ بزداید.

آثار شیخ سعدی

درمکتب حقائق وعرفان

آثار شیخ سعدی. در آغاز سخن این نکته رافاش میسازد که ملاك ومستند ماکلیات متداوله سعدی است وتقسیماتی که میکنیم باستناد این کتاب جامع وپربهائی است که بنام کلیات شیخ سعدی خوانده میشود.

آثار شیخ سعدی را برحسب همین کلیات درابتدا بدوقسمت تقسیم میکنیم.

قسمت اول   نثر

قسمت دوم   نظم

قسمت اول ـ نثر ویا آثار منثوره شیخ سعدی وآن عبارت است بشرح زیر.

الف ـ دیباجه (تقریر دیباچه)

ب ـ مجالس پنجگانه

ج سه رساله

د ـ سه پرسش وجواب آن

ه ـ گلستان

قسمت دوم ـ نظم ویاآثار منظومه شیخ‌سعدی وآن‌بشرح زیراست .

الف ـ بوستان

ب ـ کریما

ج ـ قصائد(فارسی وعربی وملحقات ومراثی)

د ـ ترجیعات

ه ـ قطعات (صاحبیه)

و ـ رباعیات

ز ـ مفردات

ح ـ غزلیات (طیبات . بدایع . خواتیم . غزلیات قدیم)

باب دیگری هم بنام هزلیات ومضحکات نظماً ونثراً نقل‌شده است کـه اصلا از موضوع بحث ماخارج است .

درآثار نثر شیخ‌سعدی بطریق‌دیگر تقسیم بندی‌شده‌است. باین‌ترتیب که مجالس‌پنجگانه را یکی از رسائل شمرده‌اند ولی تفکیکاً با تقسیمی‌که بالا شده است و نیز مفاداً فرقی نمیکند (۱)

اینك هر کدام ازاین منثورات ومنظومات راباجمال موردبحث و ازحیث توافق بامقصود وغرض تدوین این کتاب مورد سنجش‌قرارداده سپس‌مطالب خودرا در اطراف آنچه منظوراست بتفیصل عرضه‌میداریم . اما قسمت اول منثورات .

الف تقریر دیباچه

دیباچه‌کلیات سعدی متناسب‌با کتاب ومباحث عرفانی‌است یعنی‌اگر کلیات‌سعدی

۱ــ درکلیات سعدی که طبع‌آن زیرنظرومستند بمرحوم حاج‌فصیح‌الملك شوریده شاعر بزرگوار واستادسخن‌سرای‌شیرازمتوفی بسال۱۳۰۵شمسی‌بوده تقسیمات‌دیگری‌شده‌است که‌معناً ومفاداً باآنچه‌بیان‌کردیم یکی‌است، ودرهمن‌کلیات رساله‌کریما جداگانه‌است وبهمین‌استناد ماهم آن‌رایکی از اقسام نظم سعدی‌قرار دادیم .

فقط درمباحث عرفانی بوده وصراحت دراین‌دعوی‌داشت جزچنین دیباچه‌ونظائر آنرا نمیتوانست داراباشد. زیرارعایت براعة الاستهلال وتناسب مقدمه باذی المقدمه باید همین گونه دیباچه برای‌مباحث‌عارفانه باشد .

دراین‌دیباچه‌سخن‌از بر گزیده‌شدن‌انسان‌ازهمه‌مخلوقات‌برای‌تحمل‌بارمحبت‌حق وسیروسیاحت‌وی درمراحل شریعت‌و طریقت‌وحقیقت ودرك مقام‌ارجمند فقرومسکنت وبه‌پشیوائی‌خاتم‌انبیاء محمدمصطفی وتمسك‌بذیل‌تعلیم‌وتربیت‌وانفاس‌پاك اهل‌بیت‌عصمت وطهارت که‌**مثل اهل‌بیتی کمثل‌سفینة نوح**است‌میباشد که کشتی‌وجودانسانی‌دردریای بیکران وپرتلاطم عزت ربوبیت‌وعظمت الوهیت راناخدائی ضروری است هرچند دل خود سفینه‌ای‌است که‌حامل خزائن‌رحمت‌واسرارحق‌است .

باری‌سخن بدین‌منوال‌است‌ولی آنچه‌را که‌نگارنده گمان‌دارد این‌است که‌دیباچه رادیگری جزشیخ سعدی براین‌کلیات ترتیب داده زیرا بااقرار باینکه حالات روحی انسان‌درهرزمان‌دگرگون‌است‌وانشاء و گفتاروی‌نیز به‌پیروی ازاین‌تغییرروحی‌دستخوش تحول و دگرگونگی است آنقدرتصنع‌دراین‌دیباچه بکاررفته که‌مطالب رامغلق‌ومقصود رامبهم میسازد وبعیدنیست که جمع کننده‌کلیات آنرا خود برآن افزوده است و تباین سبك سعدی باعبارات این دیباچه هویداست واگرتباین نباشد لااقل خیلی‌دوراست .

فقط چیزی که متیقن‌است‌تناسب‌آن بامباحث‌عرفانی است بنابراین ازبحث بیش ازاین دراین باره صرف‌نظرمیکنیم .

ب ـ مجالس پنجگانه

مجالس پنجگانه مورد بحث در این کتاب است و در آن نظرمیافکنیم وازآن استفاده مقصود میکنیم .

ج ـ سه رساله

این سه رساله‌نیز از یکی ازآن بتفصیل وازدو رساله‌دیگر باجمال‌بحث میکنیم

د ـ سه پرسش و جواب آن

این سه پرسش را با جمال و تا اندازه‌ای که مورد استفاده ماست از آن بحث خواهیم کرد .

ه ـ گلستان

گلستان مقام شامخی در ادبیات فارسی دارد وهم کتابی است آموزنده ولی چون در طریق هدف ومقصود ما قرار نگرفته با اذعان باینکه شاهکار نثر فارسی و انشاء شیخ سعدی است وموجب تحول شدیدی در ادبیات فارسی شده است از بحث در آن صرف نظر خواهیم کرد ومورد بحث ما نیست .

این بود آنچه که در نثریات شیخ سعدی در نظر داریم .

قسمت دوم ـ منظومات یا نظم

الف ـ بوستان

هدف ومقصود نگارنده بحث در بوستان و تطبیق آن بر مقام عرفاء است .

ب ـ کریما

کریما همان سبك بوستان است ومطالب این رساله منظوم و مختصر و اجمالی از بوستان است ودر ضمن بحث در بوستان از آن نیز بحث میکنیم .

ج ـ غزلیات

یکی از موارد استناد واستفاده نگارنده در مقصود کلی یعنی تطبیق بر مقامات عرفانی غزلیات سعدی است گرچه برای ما میسور ومیسر نیست که همه غزلیات را مورد استناد و مطرح سازیم وبچند غزل و بحث در آن اکتفاء میکنیم .

د ـ ه ـ و ـ ز ـ ترجیعات وقطعات ورباعیات ومفردات

در آخر کتاب رساله‌ای مخصوص این چهار موضوع یعنی ترجیعات وقطعات ورباعیات و مفردات تنظیم میشود وآنچه را که موافق مقصود است باجمال مورد بحث قرار میدهیم.

بنابراین آنچه موردنظر دربحث‌است وموضوع اصلی این کتاب‌است از نثریات سعدی مجالس پنجگانه ورساله های‌سعدی وازمنظومات بوستان وغزلیات سعدی است و کتاب خودرا مبتنی‌براین چندموضوع‌قرار میدهیم باین ترتیب .

قسمت اول ـ مجالس سعدی و ساله‌های‌آن

قسمت دوم ـ بوستان سعدی

قسمت سوم ـ غزلیات سعدی

قسمت اول

مجالس پنجگانه سعدی

و رساله های وی

چنانکه در مقدمه کتاب گفتیم مجالس عبارت از صورت وعظ است و چون فن شیخ سعدی در راه ورسم طریقت وعظ بوده است پس این پنج مجلس صورت وعظ او است ودرحقیقت گفتار او. وشاید مجالس دیگری هم بوده که نقل نشده واز بین رفته و این پنج مجلس منتخب آن مجالس بوده است اکنون این پنج مجلس را مطرح و مورد بحث قرار میدهیم.

مجلس اول ـ مجلس اول درمهمترین موضوعات نزدعرفاء است وآن غنیمت دانستن عمراست ودرحقیقت دروقت شناسی ولزوم استفاده هرچه بیشتر ازایام زندگانی. درآغاز این مجلس چند بیت عربی وفارسی دارد که میتوان گفت ابیات فارسی ترجمه اشعارعربی است ودوبیت اول آن این است:

الحمد الله الذی خلق الوجود من العدم فبدت علی صفحاته انوار اسرار القدم

شکر آنخدائی را که هست او آفریده ازعدم پس کرد پیدا ازعدم انوار اسرار قدم

و باقی ابیات بهمین منوال عربی و فارسی درثناء حق جلت عظمته ومدح پیغمبر خاتم و درود براوست.

سپس نثراً ازانسان کامل خلیفه الله الاعظم حضرت خاتم وخاتم نام میبرد و بمدیحش

سخن میگوید باین گونه «درخبر است از آن مقتدای زمره حقیقت و از آن پیشوای لشکر طریقت و از آن نگین خاتم جلال و از آن عنصر کمال و از آن اطلس پوش **والضحی** و از آن قصب نبد • **الليل اذاسجی** و از آن طیلسان دار **ولسوف يعطيك ربك فترضی** و آن صاحب **والاخره خير لك من الاولی** (۱) آن مهتری که اگر حرمت قدم او نبودی راه دین از خاشاك کفر پاك نگشتی که **اليوم اكملت لكم دينكم** (۲) و آن سروری که اگر هیبت دست او نبودی قبای ماه چاك نگشتی که **اقتربت الساعة وانشق القمر** (۳)

به از این بشنو **آدم** صفی خلعت صفوت از او یافت . و **ادريس** با تدریس رفعت از او گرفت. وروح پرفتوح در قالب **نوح** بعزت او آمد. طیلسان صعود بر سر **هود** او کشید شمشیر خلت برمیان **خليل** او بست . منشور امارت بنام **اسمعيل** او نوشت . خاتم ملك در انگشت **سليمان** او کرد . نعلین قرب در پای **موسی** او کرد . عمامه رفعت را بر سر **عيسی** او بست. و این بهتر و این مهتر و این سید و این سرور که شمه‌ای از نعت او شنیدی چنین میفرماید که .

«من جاوز اربعين سنة فلا يغلب خيره شره فليتجهز الى النار»

یعنی هر آنکس که در این سرای فتور و متاع غرور که تو او را دنیا میخوانی سال او بچهل رسید و خیر او برشرش غالب نگردد و طاعت او بر معصیت راجح نیاید وی را بگوی رخت بر گیر و راه دوزخ گیر » .

سپس بتأیید این اندرز دو مثال می‌آورد یکی **خاموشی شمع** هنگام بامدادان که چون نور خورشید از افق تابش کند همان دسته که پیرامون شمع گرد آمده بودند واز سوختن و گداختن او بهره‌میبردند بادمی خاموشش کنند یا با تیغی زبانش ببرند و چون از آنان بپرسند که این شمع محفل آراء شما بود چرا اکنون اورا ازدیده دور و از مجلس مهجور ساختید. گویند که شمع را ارزش تا آن زمان بود که نور خورشید در نهان ولی حال اورا در بر ما قدر و قیمتی نیست .

۱ــ آیات سوره ۹۳ والضحی ۲ـ آیه ۳ سوره ۵ المائده ۳ ــ آیه ۱ سوره ۵۴ القمر

٤ــ در نسخه دیگر کلیات سعدی فليستجير الى النار است ولی آنچه دیده شده اصل حدیث از ابن عباس است و بطریق متن نقل شده است

وازاین مثال چنین استفاده میکند که پیرامون شمع حیاة انسان رامادام که مرگ خاموشش نساخته خدم واهل وعیال وخویشان ونزدیکان اطراف گرفته اندوازوی بهره مند میشوندولی همینکه بادمرگ بر تابش شمع زندگانی وی رسیدو بخاموشی گرائیدوصبح اجل وی را ازفروغ بازداشت همه رهایش سازند و بدست فراموشیش سپارند. چنانکه میگوید «تا گاه صبح صادق اجل بدمدو تند باد قهر مرگ بوزدخواجه را بینی که درقبضه ملک الموت گرفتار واز تخت مراد بر تخته نامرادی افتد : چون بگورستانش برند عیال واطفال و بنده وآزاد بیکبار ازاو اعراض کنند . ازایشان پرسند که چرا یکبارگی روی ازخواجه برگردانیدید ؟ گویند خواجه رانزد ما چندان عزت بود که شمع صفت خودرادر لگن دنیا میسوخت ودانگانه ازحلال وحرام می اندوخت وجان نفیس خودرا درمعرض تلف می انداخت ومال ومنال ازجهة ماخزینه میساخت اکنون تندباد خزان بیخ عمرش از از زمین زندگانی بر کند ودست خواجه از کسب وکاروگیرو دار فرو ماند مارا بااوچه نسبت واورا باما چه مصلحت ؟ »

ودیگری بداستان بلبل ومور متمسک شده ومثال می آورد باین خلاصه . که بلبلی برشاخ درختی آشیانه داشت وموری زیر آن درخت لانه. بلبل شب وروزدراطراف گلستان بنغمه سرائی میپرداخت ومور بجمع دانه . چون زمستان فرارسید ودامن بوستان بچنگال خزان گرفتار آمد بلبل مشاهده کرد که درباغ دیگر نه گلی است ونه رنگ وبوئی و برای زمستان هیچ نیاندوخته. بنزدمور آمدوازاو بدریوزگی تقاضای دانه کردو گفت من عمر عزیز بغفلت میگذاشتم وتوزیرکی میکردی چه شودا گر مرا نصیبی ازآن دانه ها که اندوخته ای کرامت کنی ؟ مور وی راجواب داد باین بیان «مور گفت توشب وروزدرقال بودی ومن درحال . تولحظه ای بطراوت گل مشغول بودی ودمی بنظاره بهار . نمیدانستی که هر بهاری راخزانی وهرراهی راپایانی باشد ؟»

سپس نتیجه این داستان‌راچنین‌میگوید «ای عزیزان قصه‌بلبل بشنوید وصورت حال‌خود بدان حمل کنید وبدانید هرحیاتی‌را مماتی درپی‌است وهر وصالی را فراقی درعقب . صافی‌حیات‌بی‌درد‌نیست واطلس‌بقاء بی‌بردفنانه.اگرقدم‌در راه طاعت می‌نهید؟ «ان‌الابرارلفی‌نعیم» (۱) برخوانید که جزای شما است و اگر رخت در کوی‌معصیت می کشید ؟ «وان‌الفجارلفی‌جحیم» (۲) برخوانید که‌سرای‌شمااست .

دربهار دنیا چون بلبل‌غافل‌مباشید ودر مزرعه دنیابزراعت طاعت اجتهادنمائید که **(الدنیا مزرعة الاخرة)**

درپایان این مجلس چنین گوید « جهد کنید که‌در این‌دوروزه مهلت‌توشه‌حاصل کنید وذخیره‌نهید که روز قیامت روزی‌باشد که خلائق زمین وملائك‌آسمان متحیر و متفکر باشند انبیاء ترسان . اولیاء لرزان ومعربان وحاضران‌مستعان .

گر بمحشر خطاب قهر رسد — انبیاءراچه جای معذرتست
پرده ازروی لطف‌گو بردار — کا شقیا را امید مغفرتست

این مجلس منطبق بر غنیمت دانستن وقت است کـه اولین شرط سیرو سلوك و مهمترین مقاصد عرفااست .

مجلس‌دوم- مجلس‌دوم‌درتقوی‌است تقوی‌یعنی پرهیز کاری و دوری جستن ازهرچه برخلاف رضای حق‌است

تقوی یکی‌ازمقامات عرفااست واساس‌وشالرده دین وجماع‌الخیرات یعنی‌مجمع همه‌نیکوئیهااست. نزدپاره‌ای ازعرفاء ومخصوصاًمؤلفین‌آنان بعدازمقام توبه‌مقام‌تقوی و سپس مقام زهد وپس‌ازآن مقام ورع بیان شده‌است .

وبه تعبیری که کردند صحیح است تقوی را اجتناب‌ازمحرمات وانجام واجباب

۱- آیه ۱۴ سوره ۳۸انفطار ۲- آیه ١٤ سوره ۳۸ انفطار ۳- حدیث

وزهد را دوری ازدنیاوشهوات (هرچند شهوات مشروعه باشد) و ورع راتـرك شبهات گفته‌اند ولی دریکی‌از آیات قران تقوی را آنچنان مورد امرخدا قرار داده که‌شامل همه‌مراحل‌زهدوورع خواهد گردیدو آن آیه ۱۰۲سوره ۳ال‌عمران‌است که‌چنین‌فرماید **« واتقوا الله حـق تقاته ولاتموتن الاوانتم مسلمون** یعنی بپرهیزید خدای را آنچنان که بایستی ازوی‌پرهیز کرد ونمیرید مگرآنکه مسلمان باشید» هرچند معنی حقیقی‌این آیه‌را این‌ترجمه‌فارسی که‌نگارنده‌بیان کردوآنچنانکه‌بایستی‌وافی‌نیست‌ولی ازاین بیانی که ذیلا عرضه میداریم تاحدی معنی‌وواقعیت این‌آیه‌روشن‌میگردد .
ورع برحسب‌تعریف‌وتقسیمی که‌عرفاء‌برای‌مقامات‌عارف‌و برحسب‌معنی که‌برای‌وی کرده‌اند مرتبه‌عالی کف‌نفس‌حتی‌ازآنچه‌حرام‌واقعی‌نیست‌بلکه‌موردشبهه‌است‌میباشدو کلمه‌ورع‌در قرآن‌مجید استعمال‌نشده‌است ولی‌بنظر نگارنده وبعقیده‌شخصی وی این‌آیه‌همان‌ورع‌را میرساندپس‌کلمه تقوی‌شامل‌آخرین‌مراحل کف‌نفس‌یعنی‌ورع‌میباشد(در کتاب مبانی‌عرفان درقرآن تألیف‌نگارنده‌دراین‌موضوع بحث‌مفصلی شده توفیق طبع آنرااز‌خدا میخواهم) ومؤید این‌عقیده تعریفی‌است که‌امام قشیری دررساله خـود میکند و چنین میگوید **(اصل‌التقوی اتقاء‌الشرك ثم‌بعده اتقاء‌المعاصی‌والسیئات‌ثم‌بعده‌اتقاء‌الشبهات ثم‌تدع بعده الفضلات‌کذلك** یعنی اصل تقوی دربادی امردوری‌جستن ازشرك‌است آنگاه دوری کردن ازگناهان وبدیها وزشتیها سپس دوری کردن‌از آنچه مورد شبهه است آنگاه رها کردن‌فضول‌زندگانی) پس‌تقوی‌شامل‌زهدو ورع‌هم‌میگردد .

و بعبارة دیگر تقوی هم شامل زهد است و هم ورع

این‌مقدمه‌برای‌درك معنی‌تقوا و شمول‌آن برمراتب زهدوورع که‌هردواز‌مقامات عارفین‌است دراین کتاب‌کافی بنظرمیرسد اکنون نظری بمجلس دوم وبیان شیخ سعدی بیفکنیم تاوی را به بینیم چه‌میگوید .

شیخ‌سعدی درآغاز این مجلس خود آیه شریفه ۲۵ سوره ۳ آل عمران (۱) **(یاایها الذین آمنوا اتقوا الله)** راموضوع سخن‌وسر لوح مقال قرارداده ومختصر معنی از تقوی‌میکندو گوید **عروس‌ایمان باآنکه جمالی‌دارد بی‌زیور تقوی کمالی ندارد** و تقوی‌را نردبان صعود بمقام‌ولایت‌میشمارد چنانکه گوید که هر که کلمه اخلاص گفت بدایره ایمان درآید اماهر که بقدم‌تقوی‌رفت غالب آنست که‌بمقام اولیاء برسد .

سپس نکته‌ای‌دقیق‌در تفسیر آیه۱۸سوره ۵۹الحشر **(اتقواالله‌ولتنظر نفس ماقدمت لغد واتقوا الله ان‌الله خبیر بما تعلمون** و در تکرار جمله **(و اتقواالله)** بیان کند که خلاصه آن این است که هرچند ظاهر تکرار تأکید است ولی درحقیقت این‌تکرارمعنی دیگری دارد واینك عین‌عبارت وی‌رامیاوریم:

«اتقواالله ولتنظر نفس ماقدمت لغد» باردیگرفرمود (واتقوالله) تکرار لفظ ازقاعده وحکمتی‌خالی‌نباشد. گفته‌اندتأکیداست که**الکلام اذاتکرر تقرر**(یعنی کلام چون تکرارشود ثبات‌آن بیشتر گردد) ولیکن بدین‌قدر اختصار وقتی‌افتد که معنی‌ازاین بلیغترنتوان یافت » آنگاه چنین گوید « بدانکه تقوی‌بردونوع است تقوی صالحان و تقوی عارفان . »

(تقوی صالحان از اندیشه روزقیامت درمستقبل که «ولتنظر نفس‌ماقدمت‌لغد» و تقوی عارفان ازاخبار رب‌العالمین درحال که « واتقواالله‌ان‌الله خبیر بماتعلمون)

بنا براین تقوی صالحان‌ازترس مستقبل‌واز عذاب روزقیامت‌است‌وتقوی عارفان ترس ازحال است‌نه‌آینده زیرا خداعالم بافعال عباد است وخبیر بحال‌آنان وهمین حال موجب شرمساری‌عارفان‌است .

سپس شرحی‌برتقوی صالحان وعارفان میدهد ودر تقوی‌عارفان گوید « که اگر عیاذابالله گوشه خاطر بعمل‌ناکردنی‌التفات کند نه‌ازعذاب قیامت ترسندبلکه در آنحال

---

۱ نیمه آیه«واتبغوا الیه‌الوسیله» یعنی خدای راپرهیذیدوراه بسوی وی بیایید

از خدای تعالی شرم‌دارند که‌واقف‌است ومطلع»

برای این سخن داستانی میآورد وآن این‌است« که‌بنده حبشی بخدمت سید قرشی صلی‌الله‌علیه‌وآله آمده‌وگفت **یارسول‌الله‌انی اتیت فاحشة فهل‌لی توبة ؟**عمل‌ناکردنی کرده‌ام‌هیچ‌مراتوبه‌باشد؟فرمود(**هوالذی یقبل التوبة‌عن عباده**اواست که‌توبه‌بندگان رامی‌پزیرد) حبشی‌توبه کرد وبیرون رفت بعداززمانی‌بازآمده وگفت **کان الله‌یرانی علی‌ذلک** ؟ آیادرآنحالت‌مذموم حق‌تعالی‌وتقدس‌مرامی‌دید؟ فرمود. خاموش. چرانمی دید؟ **یعلم‌خائنة‌الاعین‌وماتخفی الصدور(۱)** چشمی درابرو ننگرد بخیانت‌وخاطری درسینه نگذرد بخلاف دیانت‌الا که خداوند داناست برآن وبینا **ان تك مثقال‌حبة من خردل فی‌صخرة اوفی السموات اوفی الارض یأت بها الله (۲)**

حبشی‌این‌سخن بشنید وبنالید وبزاریدوآب‌حسرت‌وندامت از دیده‌بباریدپس‌نفسی‌سرد ازدل پردرد برآورد وجان‌بجان آفرین‌تسلیم کرد»

این‌است تقوی‌عارفان که شیخ‌سعدی برای‌تشریح‌آن این‌داستان‌را میآورد وچنین خلاصه کرده (عارف ازدوست شرم دارد که‌همین دم‌بیند که‌قیامت‌بعیداست و حق‌ملازم حبل‌الورید) سپس گوید .

رضای دوست بدست آر و دیگران بگذار
هزار فتنه چه غم باشد ار بر انگیزد

مرا که با چوتو مقصودی آشتی افتاد
روا ست گر همه عالم بجنگ برخیزند

دراین مجلس دوموضوع دیگر که‌مطرح سخن‌عارفان‌است بیان میکنند .

یکی‌آنکه حجابی نیست وهمه‌جا حق درجلوه‌گری‌است بایددل‌پاك شودتا عکس روی‌حق‌بیند.

۱-آیه۱۹سوره ۴۰ غافر(یعنی‌اوآگاه بچشمهای‌خیانتکاروآنچه‌دردل‌نهان کرده‌اند، میباشد)
۲- آیه ۱۶ سوره ۳۱ لقمان (یعنی اگر کمترین‌چیزی‌چون‌مثقال‌حبهٔ‌از خردلی‌درپاره سنگی یادرآسمانها ویادرزمین‌باشد خدای‌متعال آن راحاضر کند.)

سعدی حجاب نیست تو آئینه پاکدار
زنگار خورده چون بنماید جمال دوست

این غبار کدورت و ظلمت گرد بشریت است که بر روی دلها نقش بسته و جلوه گری اورا مستور داشته :

دیگر آنکه مراد از گفته حق که فرمود **سیروافی الارض** سیر در سرزمین وجود خود است که **«من عرف نفسه عرف ربه»** آنگاه باین ابیات عارفانه متمسک می‌شود

عمرها در پی مقصود بجان گردیدیم   دوست درخانه‌و ما گرد جهان گردیدیم

صورت یوسف نبا دیده صفت میکردند   تا میان آمد بی عقل و زبان گردیدیم

خود سرا پرده قدرش ز مکان بیرون بود   آنکه مادر طلبش کون و مکان گردیدیم

همچو بلبل همه شب نعره زنان تا خورشید

روی بنمود چو خفاش نهان گردیدیم

این بود خلاصه مجلس عرفانی دوم سعدی

مجلس سوم ـ در توجه بخدا و بس و نتایج آن. در این مجلس مناسب چنین می‌بینم که قسمت آغاز سخن وی راعیناً نقل کنم . وی چنین میگوید .

«قال رسول‌الله من اصبح وهمومه هم واحد کفاه‌الله تعالی هموم الدنیا والاخرة ومن تشعبت به همومه لم یبال‌الله فی ای‌وادهلك مهتر عالم وسید بنی آدم چنین میفرماید. که هر کس بامداد سر از جامهٔ خواب بردارد و غم دین که در دل او باشد واندوه اسلام که در سینه او بود وعشق حق سبحانه‌و تعالی که در جان او بود حضرت حق جل وعلا بحکم فضل و کرم عنایت ازلی را فرستد تا کفایت ابدی او کند .

وهر که سودای دیگر در دل او بود یا عشق دیگری در نهاد دارد یا اندوه غیری در سینه او جا گرفته باشد لشکر قهر فرو فرستد تا بر نهاد او شبیخون زند و به تیغ غیرت خود سر سر کش او بردارد . که چون و چرا تواند گفت ؟

بردر که عزتت همه خلق زبــون کس‌را نرسد که‌این‌چراو آن‌چون

ای مردی که هر نااهلی‌رادرون خودعشقی اندوخته‌ای

این پراکندگی تا کی ؟

وای آنکه دل‌خودراهزاربار بعشق دیگران بفروخته‌ای

این آشفتگی تا چند ؟

دل ببازار من آورده و بفـروخته‌ای · دل بفروختــه مفروش ببــازار دیگر

ای مردی که حدیث ما بزبان نداری

این‌خاموشی تا کی ؟

ای یاری که هرگز یاد ما نـداری

این‌فراموشی تا کی ؟

ای‌شخصی که‌باهر کس‌بازاری‌ساخته‌ای

این‌رسوائی تا کی ؟

ای کسی که‌ترا باهمه ناکسان رأی بود

این ناهمواری تا کی؟

ای‌آنکه ترا نزد همه خسان جای بود

این‌خواری تا کی؟

هرکه فراموشی عشق‌ماپیشه سازدوجان‌وتن ودل رادرآتش عشق‌ما نگدازد ازراه عدل ودادخود ندا درعالم‌ملك‌وملکوت دردهیم که**نسوا الله فنسیهم ان المنافقین هم الفاسقون** (یعنی‌فراموش کردند خدارا وخداهم‌آنان رابدست‌فراموشی‌سپرد که‌منافقین مردمی تیره دل‌و تبه‌کارند) (۱) و از لشکر شیطانش گردانیم کــه **استحوذ علیهم**

۱ـ آیه ۶۷ سوره ۹ التوبه

الشیطان فانسٰهم ذکر الله اولئك حزب الشیطان (یعنی چیره‌شد بر ایشان شیطان و یادخدارا ازخاطرشان برد، اینان دسته شیطانند) (۲) این صفت بیگانگان وسمت راندگان است. بیا تا نشان آشنایان دهیم وحدیث مردان گوئیم.»

تا اینجاچنانکه می‌بینیم درشرح حدیث نبوی‌است. وسخن را ادامه داده تا بداستان **حضرت موسی** ودرخواست دیدن خدا وپاسخ آن.

این داستان را بسیار زیبا آورده‌و چنین گوید. «عشق بر **موسی** علیه‌السلام تاختن آورد بطورشد وبقدم‌صدق ایستاد وگفت **رب أرنی** خطاب رسید که **یاموسی** خود باخودداری که اضافت باخودمی‌آری و **أرنی میگوئی** تاخودتوانی بود **لن ترانی**. سلطان شهود ما برنهادی سایه‌افکند که آن‌نهادنیست شده باشدودر کتم عدم‌خودراجای داده‌پس‌از آن‌ما خودتجلی کنیم. یاموسی‌خودرا بگذار وهم بمامارا به‌بین»

اینجا سخن ازفناونیستی‌درعشق گوید چنانکه در بوستان در باب عشق ومستی همین مضمون راچنین‌آورد.

مترس از محبت که خاکت کند	که باقی شوی گرهلاکت کند
نروید حبوب از نبات درست	مگرخاک بروی بگردد درست
ترا با حق آن آشنائی دهد	که از دست خویشت رهائی دهد
که تا باخودی درخودت راه‌نیست	ازاین نکته‌جز بی‌خود آگاه‌نیست

پس‌از آن‌حدیثی از **علی امیرالمومنین** آورد وشناختن خدارا بخداشرح‌دهد وپس‌ازآن داستانی از **بایزید بسطامی** (۳) چنین‌آورد «طاوس‌عرفا بایزید‌بسطامی قدس سره. شبی درخلوتخانه مکاشفات کمند شوق بر کنگره کبریائی اوانداخت و زبان رااز در عجز و فروماندگی بگشادو گفت **یارب انی متی أصل الیك؟** بار خدایا تا کی درآتش هجران تو سوزم؟ کی مراشربت وصل‌دهی ؟ازملکوت‌عرش‌ندا آمد **یابایزید. توئی توهنوز همراه تواست** اگرمیخواهی بمابرسی **دع نفسك و تعال** خودرا بردربگذار ودرآی»

این بود برگزیده‌ای‌ازسخنان شیخ‌سعدی درمجلس عرفانی سوم وی.

۱- آیه ۱۹ سوره ۵۸ المجادله ۳- ابویزید طیفوربن‌عیسی‌متوفی‌بسال ۲۶۱ یا ۲۳۴

م - درد نیا و لوازم آنست

در این مجلس جمله (**بسم الله الرحمن الرحیم**) را با عباراتی عرفانی و ادبی سپس با این جمله (هر دیده که نه بر جمال این نام نگرد دوخته باد. و هر دل که نه در... او قرار گیرد سوخته باد. و هر قدمی که نه در راه موافقت حق پوید به تیغ قطعیت بی کرده باد) این سخن را پایان دهد و در باره دنیا سخن راند و داستانها و اندرزها و سخنانی **از یحیی بن معاذ و ابراهیم بن ادهم و عبدالله بن عمر و عمر بن عبدالعزیز و داستانی از پیغمبر اکرم و دختر بزرگوارش فاطمه زهراء آورد**: و مناسب این میدانم که قسمتی از عین عبارات وی در هر مورد در اینجا بیاورم. چنین گوید.

یحیی بن معاذ رازی قدس الله روحه (۱) گفتی **الهی جعلت الدنیا میدانا و جعلت قلبی فیها کره فضربته بصولجان البلاء فلم تستقر الا برؤیتك** خداوندا همه دنیا را میدانی ساختم و دل خود را در آن میدان گوئی ساختم و آن گوی را بهر جای انداختم با هیچ چیز قرار و آرام نگرفت الا بدیدار تو. پس گفت ملکا مرا از همه دنیا نام تو بس و از همه عقبی جمال تو بس.

«پس جان من. از عالم نام بعالم پیغام آی. اگر سر آن داری که به تیغ جلال ما شهید شوی بگو الله و جان فدا کن تا سعید شوی. و برخوان. **اعلموا انما الحیوة الدنیا لعب و لهو و زینة** (۲) خداوند زمین و آسمان میفرماید ای بندگان من بدرستی وراستی که زندگانی دنیا بازی است. و بازی کار کودکان بود و زینت و آرایش کار زنانست **و تفاخر بینکم و تکاثر فی الاموال والاولاد** (۳) فخر کردن بیکدیگر به بسیاری مال و فرزند و این کار بیگانگانست»

آنگاه اندرزی سودمند و زیبا دهد و گوید **«جوانمردا. دل در دنیا مبند که دنیا را بقا نیست. و دل در خلق مبند که خلق را وفا نیست. دل در خدا بند که بنده را به از خدا نیست»**

---

۱ - یحیی بن معاذ بن جعفر رازی واعظ و از عرفاء طبقه اولی است بسال ۲۵۸ در نیشابور رحلت کرد

۲ - آیه ۲۰ سوره ۵۷ الحدید ۳ - تتمه آیه ۲۰ سوره ۵۷ الحدید

و نیز در این مجلس از **نوح** نقل میکند که بوی گفتند **«یا اطول الانبیاء عمراً کیف وجدت الدنیا؟ قال دار لهما بابان دخلت من الاول و خرجت من الاخر** دنیا را همچون خانه‌ای یافتم دو در از دری در آمدم و از دیگری بیرون شدم ». بهمین مناسبت داستان ابراهیم ابن ادهم (۱) را چنین گوید :

«روزی ابراهیم ادهم نور الله قبره بر در سرای خود نشسته بود و غلامان صف زده ناگاه درویشی در آمد با دلقی و انبانی و عصائی خواست بسرای براهیم رود غلامان گفتند ای پیر کجا میروی؟ گفت در این خان میروم . گفتند این سرای پادشاه بلخ است . گفت نی این کاروانسرا است **ابراهیم** اورا نزد خود طلبید و گفت ای درویش این سرا است نه خان، گفت ای ابراهیم این سرای اول از آن که بود ؟ گفت. از آن جدم . گفت چون در گذشت ؟ گفت از آن پدرم. گفت چون پدرت بمرد کرا شد ؟ گفت مرا . گفت چون تو بمیری کرا شود ؟ گفت پسرم گفت ای ابراهیم جائی که یکی در شود و دیگری بیرون آید خانی باشد نه سرائی»

داستان عبدالله بن عمر (۲) این داستان را برای تأیید هدف خود چنین آورد .

«عبدالله بن عمر روایت میکند روزی با پدر خویش بر بام سرای عمارتی میکردیم مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم بر ما بگذشت فرمود. یا عبدالله پدر خود را بگوی که قیامت از آن نزدیکتر است که تو می پنداری و عمارت سرای میکنی »

سپس گوید «عزیز من. دنیا. دامیست استوار و نعمت دنیا چینه‌ای است روشن و شیرین. و ابلیس صیادی است استاد. عاشق دنیا مرغی است کور و غافل اگر این مرغ غافل. مخلب و منقار از این دام وسوسه نگهدارد. و دل از این دانه وحشت عشق برهاند و گردن از کمند این صیاد استاد بجهاند از بطنان عرش ندا آید **اما الذین سعدوا ففی الجنة خالدین فیها ابداً** (۳) و اکرعیاذاً بالله

۱ـ ابواسحق ابراهیم بن ادهم از شاهزادگان بلخ و از عرفاء طبقه اولی است متوفی بسال ۱۶۲ یا ۱۶۶ ۲ـ عبدالله بن عمر خلیفه دوم متوفی بسال ۷۳ ۳ـ آیه ۱۰۸ سوره ۱۱ هود (یعنی آنانکه سعادتمند گردیدند در بهشت جاویدان جای گزینند)

خار این متاع غرور در دامن ردای او آویزد وحلاوت این چینه شیطان ودستمال فرعون وهامان بحلق او رسد وقدمش در کوی معاملت توحید بلغزد لاجرم از آن قوم باشد که **« واما الذین شقوا ففی النار لهم فیها زفیر (۱)** پس از این اندرزهای جالبی میدهد که از آنجمله این است **«ای مردی که از ذرات وجود خود قبله‌ای ساخته‌ای. بت پرستان راعیب مکن وزنار داران را نکوهش مکن اگر ایشان عبدالصنم اند تو عبدالدنیا والدیناری** ودر این سخن نکته بسیار دقیقی است وحقیقت بت پرستی همین است که انسان دنیا و دینار را بت خود قرار دهد واو را ستایش کند .

وباز در پی این جمله اندرزی گوید. **جوانمرد! چه کنی؟ سرائی را که اولش پستی ومیانش مستی وآخرش سستی منتهی به نیستی است** سرائیکه یك در بفنادارد در دوم بزوال وسوم بوبال»

در اینجا حدیث ملاقات **پیغمبر اکرم را با دختر والا گهر خود فاطمه زهرا** آورده گوید «حقا که استماع دارم که وقتی سید عالم صلی الله علیه واله وسلم زهرا سلام الله علیها را دید بر بوریائی خفته واز لیف خرما وپوست گوسفندی بالین کرده و بقدر یك ارش شال درشت از پشم شتر بجای مقنعه بر سر افکنده زهرا علیها السلام از آن شدت فاقه بر پدر بزرگوار عرضه کرد سید عالم تعریض وتصریح فرمود که ای جان پدر **فاذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم (۲)** بر آن اعتماد مکن که دختر پیغمبرم وجفت حیدرم ومادر شبیر وشبرم (۳) بعزت وجلال خداوندی که امر ونهی وقبض وبسط از او است که فردا در عرصات دستور نیابی که قدم از قدم برادری تا از عهده اینها بر نیائی »

داستان عمر بن عبدالعزیز (۴) را چنین آورد

۱- آیه ۱۰٦ سوره ۱۱ هود (یعنی آنانکه بدبخت شدند در آتش جهنم جای گیرند وناله ها ازدل برکشند ۲- آیه ۱۰۱ سوره ۲۳ المومنون (یعنی چون در صور قیامت دمیده شد دیگر نسبی درمیان نیست واز پدری وفرزندی کسی پرسش نمیشود ۳- شبیر وشبر نام حسن وحسین علیهما السلام است

(۱) عمر بن عبدالعزیز خلیفه اموی مردی عادل وعارف وبسیره پیغمبر اقتدا میکرده است متوفی بسال ۱۰۱

« مهران میمون گوید وقتی بسلام عمر بن عبدالعزیز شدم درعهد خلافت او دیدمش برخاك نشسته نه بالش و نه نهالی و نه مسند وقالی. ازدست خود مرقعی تعهد میکرد. سه بار سلام کردم چنان مشغول بود که ازسلام من خبر نشد . کرت چهارم چون سلام کردم جواب داد و گفت ای میمون . بدانکه اجل من فرارسیده است ومرکب رحیل بدرخانه آمده ومیوه قوت وراحت ازدرخت عمر فروریخته. هیچ طاعت ندارم که انجمن عرصات راشاید مگر ظن نیکو بفضل ورحمت خدای . ای میمون سه وصیت ازمن بشنو و بقلم نیاز برلوح جان نقش کن وپیوسته درپیش دل آرکه نجات وشرف وعزت درآنست . درنماز تقصیر مکن که بی نماز رادر دوجهان قیمت نباشد . باظلم درهیچکاری موافقت نکن که یاری ظالمان جزعقوبت نیست . وخداوند را بوعده آن استوار بدار که همت برزق ایمان ببرد»

پس از این اندرزهائی جالب ودلفریب دارد که مبنای آن اصول عرفان است و خواندن آن بر کسی، که بخواهد بنوع تفکرعارفانه سعدی آشنا شود بجااست . و نگارنده بهمین مقدار ازاین مجلس اکتفا میورزد .

مجلس پنجم ـ درحقیقت اخلاص وقرب بحق ورسیدن باو است .

این مجلس ازمجالس بسیارشیرین وپرمعنی ومشتمل برحقایق عرفانی بسیاری است سخنانی از **بایزید بسطامی** و **بشرحافی** ودوداستان برسبیل تمثیل از **ابراهیم خواص** و زاهدی بنام برصیصا آورد ونیزازجنید یاد کندوحدیثی از **پیغمبراکرم** آورد . دراین داستان شیخ سعدی آنچنان گرم سخن میگردد که خواننده را تحت تأثیر قرارمیدهد آغاز سخن چنین کند « ای عزیز . خلق عالم دو گروهند گروهی بیادحق و گروهی بیاد خود . آنکه بحق مشغول است بخود نپردازد وآنکه بخود مشغول ازحق بیگانه است .

هرچیز دون وی همه حجابست . اگرنفس تو واگراسباب وعیال است .
تا از همه دست نشوئی بدرگاه حق نپوئی.

یکی پیش سلطان عارفان بایزید بسطامی روح الله روحه رفت و گفت : یاشیخ همه عمر خود در جستجوی حق بسر بردم و پای پیاده چندبار حج بگذاشتم . چند دشمنان دین را در غزا سر از تن برداشتم . وچند مجاهده‌ها کشیدم . وچند خون جگر خوردم . وهیچ مقصودی حاصل نشد هرچه بیشتر میجویم کمتر می‌یابم. هیچ توانی گفت که کی بمقصود رسم ؟ شیخ گفت: ای جوانمرد . دوقدم بیش نیست یکقدم خلق است ودیگر قدم حق. قدمی بر گیر از خلق که رسیدی بحق . »

بعد از این بیان جمله پر حرارتی آورده و گوید «جوانمردا . هر بازرگانی که با خلق کنی باحق کن تا همه سود کنی حق تعالی میفرماید. ای بنده بی‌چاره بقطره‌ای وخطره‌ای باتو بازرگانی کنم قطره‌ای از سر بیار و خطره‌ای از سرّ بیار گنج سعادت از حضرت ما بردار قطره‌ای که از سرت آید آنرا اشك گویند وخطره‌ای که از سرّت آید آنرا رشك خوانند اشکی .از چشم بیار. که چرا حق را نشناختم؟ ورشکی بدل کار که چرا نافرمانی کردم؟ از اشك سر ورشك سرّ دلت بتوبت آید توبت به‌نیت. نیت بعزیمت .عزیمت بحضرت . از حضرت ندای رحمت آید

دل گوید توبه کردم سر گوید حسرت خوردم ملك گوید رحمت کردم

جوانمردا آتش دواست . آتش معیشت و آتش معصیت آتش معیشت را آسمان کشد و آتش معصیت را آب دیدگان ، ونیز آتش معصیت را بدوچیز توان کشت بخاك وآب پیشانی و بآب پشیمانی. خاك پیشانی در سجود وآب پشیمانی گریه از ترس خداوند ودود. جوانمردا . هر دیده که نه از خوف حق گریان است آن دیده براو تاوان است وهر دل که نه وصل حق را جویان است آن دل ویر است .

سپس سخن از بشر حافی (۱) آورد که ازاو میپرسند اخلاص چیست ؟ وی میگوید **الاخلاص هو الافلاس** یعنی اخلاص بیچارگی وعجز وفروماندگی است .

باز اندرز دهد و چنین گوید « عزیز من. اگر سرخ روئی معشوقان نداری زرد روئی عاشقان بایدبیاری واگر جمال یوسفی نداری درد یعقوبی بایدبیاری واگر عجز مطیعان نداری ناله دردمندان باید بیاری .

۱ــ ابونصر بشر بن الحرث الحافی متوفی بسال ۲۲۷

بتأیید این مقال حدیثی از پیغمبر اکرم نقل کندو گوید «سید عالم صلی الله و آله و سلم می فرماید **ماصوت احب الی الله من صوت عبد عاصی** هیچ آوازی عزیزتر نیست بدرگاه خدای تعالی از آواز بنده عاصی که از سر بیچارگی ودرماندگی بنالدو گوید خداوندا بد کردم و بر نفس خود ظلم کردم. از حضرت عزت ندا آید که عبدی انکار خودنکردی **ادعونی استجب لکم** مرا بخوانید تا اجابت کنم. هرچه جوئید ازما جوئید. کار باما است که خدائیم(۱). مائیم که بی چون وچرائیم. در پادشاهی بیهمتائیم. در وعده باوفائیم. اجابت کننده دعائیم. شنونده ثنائیم. هر ثنائی را سزائیم. صدهزاران جانمان در جستجوی ما برانداختند. وصدهزار تنهای عزیز در ظلمت ما بگداختند وصدهزار جانهای مقدس در بادیه شوق ماواله بماندند. وصدهزاران درماندگان در کار جلال ماسر در زیر سنگ مجاهدت بکوفتند. وصدهزاران طالبان جمال حضرت در بوته های ریاضت بسوختند»

پس از چند جمله در پرستش آسمان وزمین وحیرت همه موجودات چنین گوید.

«آری آری. جوانمردا **ماللتراب ورب الارباب** آب وخاک را باذات پاک چکار؟ لم یکن را بالم یزل چه پیوند؟(۲) ظلوم وجهول را باسبوح وقدوس چه اتصال؟ عجب کارا. پارسایان دردعا گویند یارب ازما مبر. ای مختصر همت. کی پیوسته بودم تا ببرم؟ کی بریده بودم تا بپیوندم؟ امید وصال کی بود تا بیم فراق باشد؟ یا بیم فراق کی بود تا امید وصال باشد؟ نه اتصال نه انفصال. نه قرب ونه بعد. نه ایمنی ونه نومیدی. نه روی گفتار نه جای خاموشی نه روی رسیدن ونه رأی باز گشتن. نه اندیشه صبر ونه فکر فریاد. نه مکانی که وهم در آنجا فرود آید. ونه زمانی که فهم آنجا رسد. بدست فقها جز گفتگوئی نه. میان علما جز جستجوئی نه. اگر بکعبه رسی جز سنگی نه. اگر بمسجد آئی جز دیواری نه. اگر در زمینیان نگری جز مصیبتی نه. اگر در آسمانیان بینی جز حیرتی نه. در دماغها جز صفرائی

۱ــ در نسخه دیگر (کار خود باما گذارید که خدائیم)

۲ــ لم یکن را بالم یزل چه پیوند (یعنی آنکه نبوده و نیست با آنکه ازلی وهمیشگی است چه نسبت دارد

نه.ودرسرها جز سودائی نه.از روشنائی روز جز آتشی نه.واز ظلمت شب جز وحشتی نه.از توحید موحدان جز آرایشی نه . ازالحاد ملحدان جز آرایشی نه . از موسی کلیم سودی نه . از فرعون زیانی نه .

اگر میائی بیا دربانی نه.اگر میروی برو پاسبانی نه

خواننده چقدر تحت تأثیر این سخنان که ازدل برخاسته است میشود. و باچه عباراتی که دراعماق دل اثر می بخشد روح را میلرزانند وجان را میگدازد .

پس از این حکایتی از ابراهیم خواص آورده که خواندنی و جالب است . چنین گوید .

«سلطان محققان **ابراهیم خواص** (۱) پیوسته بامریدان خود گفتی کاشکی من خاك قدم آن سر پوشیده بودمی. گفتند یا**شیخ** پیوسته ذکر ومدح او میکنی ما را از حال او خبر ده. گفت .روزی وقتم خوش بود قدم در بیابان نهادم.ودر وجد میرفتم. بدیار کفر رسیدم.قصری دیدم بر کنگرهای او سیصد سر آدمی آویخته اند. پرسیدم که این چیست؟وقصر از آن کیست؟ گفتند از آن ملکی است.واورا دختری است دیوانه. واین سرهای آن حکیمان است که از تجربه او عاجز مانده اند.درسویدای سینه ام گذشت که قصد آن دختر کنم .چون قدم درقصر نهادم مرا بنزد ملك بردند . ملك انعام واکرام بسیار درحق من کرد .پس گفت ای جوانمرد. ترا دراینجا چه حاجتست؟ گفتم شنیدم دختری داری دیوانه است.آمده ام تا ویرا علاج کنم . مرا گفت. بر کنگرهای قصر نگاه کن. گفتم . نگاه کردم. آنگاه گفت این سرهای کسانی است که دعوی طبابت کرده اند واز معالجت عاجز شده اند تو نیز اگر نتوانی سرت آنجا خواهد بود. پس بفرمود تا مرا نزد دختر بردند. چون بسرای او قدم نهادم.دختر کنیزك را گفت.مقنعه بیار تا سر خود را بپوشم. کنیز گفت.ای ملکه چندین طبیب

۱ــ ابواسحق ابراهیم بن احمد الخواص ازعرفاء واقران جنید و نوری متوفی بسال ۲۹۱ در ری

آمدند ازهیچیك روی نپوشیدی چون‌است که‌ازوی‌پوشی ؟ دختر گفت آنهامرد نبودند مرداین است که‌اکنون درآمد . گفتم السلام علیك. گفت . علیك السلام ای پسرخواص گفتم.چون‌دانستی که پسرخواصم؟ گفت آنکه ترابمار اه‌نمود مراالهام کرد . ترا شناختم. نشنیدی که **المومن مرآة المومن** (یعنی مومن آئینه مومن‌است) ؟ آئینه چون بی زنگ باشد هر نقشی دراو نماید . ای‌پسرخواص.دلی دارم پردرد. هیچ‌شربتی‌داری که دل بدان تسلی‌یابد ؟این آیه‌شریفه‌نیزازز بانم گذشت. **الذین آمنواو تطمئن قلوبهم الا بذکرالله تطمئن القلوب** (۱)چون‌آیه‌رابشنیدآهی کردو بیهوش‌شد.چون بهوش آمد گفتم.ای دختر برخیز بدیار اسلام‌برویم . گفت‌ای‌شیخ.دردیار اسلام‌چیست که‌اینجانیست ؟ گفتم آنجا کعبه مکرم ومعظم‌است . گفت‌ای‌ساده دل اگر کعبه‌راببینی بشناسی ؟ گفتم‌بلی . گفت‌بالای‌سرمن ظر کن .چون‌نگریستم کعبه رادیدم که گردسراو طواف میکرد . مرا گفت . ای‌سلیم‌القلب .آنقدر ندانی که هر که‌بپای‌بکعبه‌رود کعبه راطواف کند وهر که‌بدل رود کعبه اوراطواف کند **فانیما تو لوافثم وجه الله**»(۲)

پس از این‌داستان سخنانی چند دارد بسیار دقیق‌وجالب که‌بازعین‌عبارت رانقل می کنم «جوانمردا.ازتوتاخدا یکقدم‌راهست.دانی‌چه کنی؟ بگویم‌یانه ؟ خودرافراموش کن وبالطف‌حق‌دست‌درآغوش کن که«**من تقرب الیّ شبراً تقربت الیه‌ذراعا ومن تقرب الیّ ذراعاًتقربت‌الیه باعاً** (۳)عنایت اوترا بخود رسانیده است . زیرا که درون تو گوهری تعبیه‌است که عبارت ازاین‌است «**ونفخت‌فیه‌من‌روحی**» (۴)مثال این است

۱- یعنی «آنانکه ایمان‌آوردند ودلهای آنان بیادخداآرامش‌یافت آگاه‌باشندکه بیادخدا دلها آرامش میبابد آیه ۲۸ سوره ۱۳ الرعد

۲- یعنی «بهرطرف که روکنید پس‌همانجاروی‌خدااست» آیه ۱۱۵ سوره ۲ البقره

۳- یعنی«هرآنکس که‌یکوجب بسوی‌من نزدیك شودمن‌یك‌زراع باونزدیك‌میشوم‌وهرآنکس که‌یك زراع بمن نزدیك گردد من‌بمقدار دوزراع بوی‌نزدیك میشوم

۴- یعنی(ودمیدم دراو ازروح‌خودم) آیه ۷۲ سوره ۳۸ ص

که‌مرغی راتیری‌زدند. مرغ پس نگریست وبزبان حال باتیر گفت . چون بمن‌رسیدی؟ گفت از توچیزی‌درمن تعبیه کرده‌اند که من‌را بتورسانید هم‌توئی که مارا بخود رسانیدی که‌تعبیه درنهاد مـانهادی **«عرفت ربی بربی‌ولولاربی لما عرفت ربی(۱)** اواست که‌خود راشناسا کرده است‌وکلید خانه‌معرفت بتوداده‌است سیدعالم‌صلی‌الله‌علیه‌واله‌وسلم میفرماید . **«من‌عرف نفسه‌فقد عرف ربه (۲)** هر گه که خودرا شناختی‌حق‌شناختی .

توئی‌تراکلید یست که بدان اورابشناسی . واین شناختن مختلف‌است. اگرخود را بعجز شناختی اورابقدرت شناسی.واگر خودرا بصعف شناختی اورابقوت‌شناسی‌این یکنوع که‌هر کس‌رادرآن‌راه‌بود .

نوع دیگرآنست. که بدانی‌درتوجانی‌است که‌آن‌جان‌همه‌جای‌موجوداست.ودر همه جای‌آفریدگار موجودبود .

اماچنانکه‌جان‌تحت‌طلب‌نیاید. اگر گوئی‌دردست‌یاپای یاسراست همه جای بودوحالش معین‌نه .خدای‌تعالی‌همه جای موجود است ولیکن‌تحت طلب نیایـد **وماقدر وا الله حق قـدره (۳)**

جوانمردا .مخلصان‌و متقیان منزلها میروندومیگذارند. اما عارفان بهیچ‌منزلی فـرود نیایند . بلکـه منزل ایشان دائـره حیرت است هـرچند پیش رونـد بجای خویش باشند»

وازاین‌نکته دقیقتر« اگرگوئی‌شناختم . گویندچون شناختی کسی‌را که‌چونی بروی روانه واگر گوئی‌بهستی‌خوداوراشناختم . دوهستی‌دوئی ودوئی‌شرك‌محض‌است.و

۱- یعنی‌پروردگارخودم‌را بوسیله خودش‌شناختم‌واگر نبودپروردگارمن‌هرگز پروردگارخود رانمی‌شناختم .

۲- یعنی‌هرآنکس خودرا بشناسدخدای‌خودراشناخته‌است .

۳- یعنی وارزش قرارندادند خدای‌راآنچنانکه شایان ارزش‌است(بعبارةدیگرعظمت خدای‌را نفهمیدندآنچنانکه بایستی)

اگر گوئی به‌نیستی خود اوراشناختم. گویند نیست‌هست راچون‌شناسد **العجزعن‌درك الادراك‌ادراك(۱)** پروانه مختصر دیده افتابرا کی‌تواند دید ؟ .

ای هزاران جان مقدس فدای‌خاك نعلین آن‌درویش باد . بشنو تاخودچه میگوید ؟ درمیان مردان میا که‌آنجا بجای‌آب‌خون‌روانست »

خلاصه کلام.شیخ سعدی‌پس‌ازاین‌سخنان داستان **جنیدبغدادی** را نقل کرده آنگاحکایتی‌ازبر**صیصا** نام که‌عابدی‌بود ودردام‌شیطان افتاد ازآنجهت که‌غروری‌پیدا کرده بود و پس ازاین حکایت نصایح واندرزهای عارفانه چندی بیاورد واین مجلس راخاتمه دید .

هرآنکس که بخواهد حقائق‌عقاید عرفانی‌وی رابرخواند ومعضلات‌آنرادریابد باید‌بامل کتاب مراجعه کند .

آنچه که‌مقصوداست‌این‌است .چنانکه‌مشاهده‌میشودشیخ سعدی‌مبنای‌این‌مجالس پنجگنه راهمه‌برحقائق‌عرفانی قرارداده ومکتب‌عرفانی‌رادر این‌مجالس گشوده است . وشرح‌و تفصیل‌براین‌مجالس باآنکه‌مجال آنرا دارد از تناسب این کتاب‌خارج است و آنانکه با عرفان آشنائی دارند نمیتوانند این معنی را کتمان کنند که شخصیت شیخ سعدی دراین‌مجالس شخصیت عارف سالك‌واعظ یا واعظ عارفی است که گوئی تنها فن وی‌عرفان است .

وهنگامیکه گرم‌سخن‌میشود بسیاردقائق‌وحقائق‌عرفانی‌رامکشوف‌میسازدآنچنانکه کمترعارفی‌باین‌تفصیل‌این‌حقائق‌رامکشوف‌ساخته‌است ومنظورماهم ازنقل‌این مجالس همین‌است که شخصیت عرفانی سعدی رامکشوف سازیم‌وسخن‌را در باره مجالس بهمین جا پایان میدهیم .

۱– فهمیدن ناتوانی ازدرك حقائق خود فهمیدن‌است ،

رسائل سه گانه

(از قسمت اول)

شیخ سعدی

باسناد کلیات سعدی که در دست است سه رساله مستند بوی میباشد .

اول ـ رساله ای در نصیحت و اندرز بپادشاهان. و این رساله را **نصیحته الملوك** نامیده اند

دوم ـ رساله ای درجواب اشعار سعدالدین که از برتری عشق و عقل پرسش کرده

سوم ـ رساله ای در نصیحت به انکیانو

رساله اول و سوم مشخص میکند که پیر عارف و مرد صالح و سالکی بدون بیم و هراس

آنچه وظائف پادشاهان است بآنان گوشزد میکند. یکی بعنوان عموم و دیگری بعنوان شخص خاص

رساله اول ـ اندرز بپادشاهان

در رساله اول بعد از اداء شهادت بوحدانیت حق و رسالت پیغمبر مکرم و ولایت علی

علیه السلام بخـواهش یکی از عـزیـزان شروع در تنظیم این رسالـه میکند .

آغاز این رساله باین کیفیت شروع میشود .

«الحمدلله الکافی حسب الخلائق وحده والحمدلله علی نعمه واستزید من کرمه واشهد ان لا اله الا هو الموصوف بقدمه واشهد ان محمداً عبده ورسوله الطاری السموات بقدمه واشهد ان علیاً ولیه وموصوفاً بدمه»

سپس بفارسی چنین آورد. اما بعد از حمد و ثنای خداوند عالم و نعت بهترین فرزندان آدم و شهادت بر ولی مکرم و وصی نبی خاتم صلی الله علیه و آله و سلم در نصیحت ارباب دولت و مملکت شروع کنیم مبنای این اندرز را برای پادشاهان

آیه شریفه **ان الله یامر بالعدل و الاحسان (۱)**

و آیه شریفه **و اذا حکمتم بین الناس ان تحکموا بالعدل (۲)**

قرارداده و معنی عدل و احسان را کرده و این آیه را شرح میدهد.

و انصافاً موضوعی را برای سخن انتخاب کرده که مناسبتر از این برای این هدف تصور نمیشود. زیرا این آیه شریفه **ان الله یا مر بالعدل و الاحسان** از آیاتی است که اگر از قران فرود نیامد بود جز همین آیه درعظمت این کتاب آسمانی کافی بود.

و نیز عدل و احسان دو موضوع مهم و مورد بحث نزد عرفا است. و نگارنده در موضوع بوستان در باب اول که سخن از عدل و احسان است بیان عرفاء را نقل مینمایم.

در این رساله آنچه وظیفه پادشاهان و ملوك است شرح داده است و از این عبارت شروع میکند «**پادشاهانی که مشفق درویشند نگهبان ملك و دولت خویشند**» هر چند مراد از درویش معنی اعم یعنی فقراء و طبقه ضعیف و ناتوان کشور است.

این رساله را باید خواند تا قوت نفس و شجاعت اخلاقی و شهامت جبلی و ذاتی این مرد عارف بزرگوار را که جز در نتیجه خداپرستی بلکه خدا بینی بدست نمی آید فهمید

در پایان این رساله در اندرز بپادشاهان گوید «چندانکه از زهر و مکر و غدر و شبیخون برحذر است از درون خستگان و دلشکستگان و دعای مظلومان و ناله مجروحان برحذر باشد **سلطان غزنین** گفتی من از نیزه مردان نمی ترسم که از دوك

۱- یعنی «بحقیقت و دستی خدا امرمیکند بعدل و نیکی کردن» آیه ۹۰ سوره ۱۷ النحل

۲- یعنی «وچون حکم میکنید بین مردم بعدل و داد حکم کنید» آیه ۵۸ سوره ٤ النساء

زنان یعنی سوز سینه ایشان »

تا آنجا که میگوید اگر از آنکس که فرمانده تست اندیشناك باشی با آنکه فرمانبر تست تلطف کن . پیوسته چنان نشین که گوئی دشمن بر دراست تا اگر ناآگاهی بلا آید ناخاسته نباشی . تا کسی را در چند قضیه نیازمائی اعتماد مکن »

آنگاه برای جلب توجه پادشاهان در حوادث بسوی خدا چنین اندرز میدهد «وقتی حادثه‌ای موجب تشویش خاطر بود طریق آنست که شبانگاه که خلق آرام گیرند استعانت بدرگاه خدای تعالی برد ودعا وزاری کند و نصرت وظفر طلبد. پس آنگاه بخدمت زهاد و عباد قیام نماید وهمت خواهد وخاطر بهمت ایشان مصروف دارد. پس بزیارت بقاع شریف رود واز روان ایشان مدد جوید .پس در حق ضعیفان ومسکینان ویتیمان ومحتاجان شفقت فرماید وتنی چند از زندانیان رهائی دهد .پس آنگاه نذر وخیرات کند .آنگاه لشکریان وخویشان را نوازش کند وبوعده خیر امیدوار گرداند . آنگاه بتدبیر ومشاورت دوستان خردمند یکدل در رفع مضرت آن حادثه سعی نماید .پس چون بمراد دل میسر شود شکر فضل خداوند تعالی بگوید واز کفایت وقدرت خویش نه بیند .آنگاه بنذرهای کرده وفا کند وشکرانه بدهد تا نوبت دیگر چون واقعه پیدا گردد دلها بجانب او مایل باشد وخاطر جمهور باوی یار و نصرت و فتحش را امیدوار چندی نصیحت سعدی را بطریق صدق واردات بکار بندد که بتوفیق خداوند متعال ملك ودینش بسلامت باشد و نفس وفرزند بعافیت ودنیا وآخرت بمراد **والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب**

رساله سومــ نصیحت بپادشاه عصر انکیانو است

شرح رساله سوم ــ آغاز این رساله چنین است . «معلوم شد که خسرو عادل دام دولته قابل تربیت است ومستعد نصیحت »

خواننده از این عبارت بخوبی درك میکند که پیری برای خدا وارشاد خلق و

کمك بآنان .

دراین دو رساله که بترتیب در کلیات متداول سعدی رساله اول وسوم است با آنکه یکی اندرز بعموم پادشاهان ودیگری اندرز بپادشاه معاصر انکیانو بوده پیدااست که مرد عارفی که درطریق سیر وسلوك گام نهاده اندرز میدهد وپادشاهان را بداد وعدل و وظائف حقیقی ومسئولیت خدائی سلطنت راهنمائی میکند .و بعبارة دیگر رساله اول روی سخن بهمه پادشاهان است ورساله سوم اندرز بپادشاهی جوان . و اورا بآنچه لازمه رستکاری است هدایت میکند وفرق بین این رساله (یعنی رساله سوم) بارساله اول این است که در این رساله باشخص خاص ومخاطب مخصوص مواجه است چنانکه دراین رساله میگوید .

جوانمردو خوشخوی و بخشنده باش   چو حق باتو باشد تو با بنده باش

آنگاه برای نظم امور زندگی وی چنین دستور دهد «اوقات عزیز خودرا موزع کند بعضی بتدبیر ملك داری ومصالح دنیوی .و بعضی بلذات وخواب وقسمتی بطاعات ومناجات با حق .خصوص دروقت سحر گاه که اندرون صافی باشد ونیت خیر کند واز حق تعالی مدد توفیق خیر خواهد واندرون خود باحق وخلق راست گرداند وخواب نکند تا حساب نفس خود نکند که آنروز ازاو چه صادر شده است تا اگر نیکی نکرده باشد توبه کند وپشیمان شود ونفس خودرا سرزنش کند و بر خود غرامتی نهد. بخلاف آنکه کرده باشد.و به نیکی بکوشد واندازه کارها نگاهدارد . نیك مردی کند نه چندانکه بدان چیره گردند و بخشندگی کند نه چندانکه دستگاه ضعیف شود» تا آنجا که میگوید عهده ملکداری عظیم است. بیدار وهشیار باید بودن و بلهو وطرب مشغول بودن همه وقتی نشاید .

بسا اهل دولت ببازی نشست
که دولت ببازی برفتش ز دست

چندین نصیحت سعدی بشنود ودر مهمات بکار بندد وچون منتفع شود دعای خیر دریغ ندارد ودست سخاوت گشاده دارد.

زرافشان چـو دنیابخواهی گذاشت
که سعدی درافشاند اگرزر نداشت

ولی رساله‌اول وظائف سلطنت‌را برای‌همه‌پادشاهان بیان میکند وازاین‌جهت نام رساله اول را **نصیحة الملوك** گذاشته است واندرزهای این رساله‌نیزهمه منطبق برمبانی عرفان وخداشناسی وخدمت بخلق است .

امارساله دوم ـ این رساله سراسر عارفانه است و طبق مسلك عرفا بحث و برتری عشق را برعقل دررسیدن بخدا ثابت‌میکند ـ اینك‌شرح‌رساله‌دوم .

رساله دوم . جواب‌بسعدالدین دربرتری عشق‌برعقل

شرح این‌رساله چنین است ـ چنانکه درمقدمه کتاب در ردیف موضوع ۱۴ بیان کردیم **مولانا سعد الدین** که‌ازفضلاء معاصر شیخ سعدی بوده است نظماً در موضوع عقل‌وعشق و برتری‌هریك‌بردیگری‌پرسش میکند.اصل‌سؤال‌این‌است .

مرد را راه بحق عقل نماید یا عشق؟
این‌دربسته‌تو بگشای که‌با بیست عظیم

این سئوال همیشه مطرح‌افکاروانظار بوده وهردسته‌ای برحسب‌سلیقه وروش‌علمی خود یکی‌رابردیگری برتری داده‌است .

حکماءوفلاسفه‌چنانکه‌اهل‌شرع‌وعلوم‌حدیث‌وفقه‌عقل‌را برای‌رسیدن‌بحق یگانه‌وسیله میدانندونامی‌ازعشق‌درسخن‌آنان‌نیست‌ولی‌عرفاء ومتصوفه‌واهل‌حال‌وذوق عشق‌را برتری میدهند و آنرا یگانه راه سوی خدا میشمارند .واساس آفرینشش میخوانند .و جهان خلقت‌راپرتوی ازحب الهی میگویند. وحدیث مسلم الصدورومتواتر **کنت کنزاً مخفیا فاحببت‌لکی‌اعرف(۱)** را مبنای عقیده خود قرارمیدهند .

اگر محبت وحب‌الهی‌بخودنمائی خودنبود اساسی برای‌آفرینش موجودنه .پس جهان خلیقه همان پرتو خورشید محبت است که‌عشق‌مرتبه‌ای ازآن‌است .

۱ـ این حدیث قدسی از احادیث متواتره‌است وتتمه‌حدیث این است «فخلقت الخلق‌لکی اعرف» معنی حدیث چنین است «من گنج پنهانی بودم دوست داشتم که شناخته شوم پس خلق را ایجادکردم که شناخته شوم .

باری سعدی پاسخ این پرسش را برحسب ذوق وروش خود چنین میدهد که عشق راه است وعقل چراغ راه . چراغ موجب رسیدن نیست بلکه پیمودن راه موجب رسیدن است .

درابتداء این جواب جهت برتری عقل رانزد دیگران بیان میکند تا تصور نشود که سعدی ازآن ناآگاه است وسپس دلایل برتری عشق راشرح میدهد .

ونگارنده عیناً وتماماً این رساله رانقل ودر خاتمه ازآن بحث میکند .

قال رسول الله اول ماخلق الله تعالی العقل .فقال له اقبل فاقبل وقال له اد بر فادبر قال وعزتی وجلالی ما خلقت خلقاً اکرم علی منك بك اعطی وبك اعاقب (۱)

پس قیاس مولانا سعدالدین ادام الله عافیته عین صوابست که عقل رامقدم داشت و وسیله قرب حق دانست. وداعی مخلص را بعین رضا نظر کرد وتشریف قبول ارزانی فرمود وصاحب مقام شمرد اما راه ازرسیدگان پرسند واین ضعف ازبازماندگانست وخداوند متعال جل جلاله که اکرامش دروصف نمی آید که **وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها**(۲) درجلالش عزاسمه چون. توان گفت؟ . بتقدیر اینکه این بنده فاضل است با افضل چگونه مقاومت تواند کرد ؟. اما بیمن همت درویشان وبرکت صحبت ایشان بقدر وسع در خاطر این درویش میآید که عقل باچندین شرف که دارد نه راه است بلکه چراغ راه است - اول راه ادب طریقت است وخاصیت چراغ آنست که بوجود آن راه ازچاه بدانند ونیك از بد بشناسند و دشمن از دوست فرق کنند وچون آن دقایق رابدانست براین برود. اگر چه چراغ دارد تانرود بمقصد نرسد . »

« نقل است که روندگان طریقت درسلوك بمقامی برسند که علم آنجا حجابست عقل وشرع این سخن رابگزاف قبول کردندی تابقرائن معلوم شد که علم آلت تحصیل

۱- ترجمه حدیث » پیغمبر فرمود . نخستین چیزی راکه خدا بیافرید عقل بود . آنگاه بعقل فرمود پیش بیا . پیش آمد وباو گفت بر گرد . بر گشت. سپس خدا فرمود . بعزت وجلال خودم سوگند که من هیچ آفریده ای را گرامیتر از تو نیافریدم بوسیله تو می بخشم وبوسیله تو عقاب میکنم .

۲- یعنی اگر نعمتهای خدارا بشمارید نمی توانید حدی برای آن تعیین نمائید آیه ۱۸ سوره ۱۶ النحل

مراداست نه مرادکلی. پس هر که بمجردعلم فرودآیدآنچه بعلم حاصل میشوددرنیابد.
همچنانست که به‌بیابان‌از کعبه بازمانده‌است»

پس ازاین بیان که ترجیح عشق‌را برعقل‌میرساند راه ورسم طریقت راچنین‌توضیح میدهد «بدانکه‌مراداز‌علم ظاهر‌مکارم اخلاق‌است‌وصفای باطن. که مردم نکوهیده‌اخلاق راصفای باطن کمتر باشد وبحجاب کدورات نفسانی‌ازجمال مشاهدات روحانی‌محروم.

پس واجب آمد مریدطریقت‌را بوسیله علم ضروری اخلاق‌حمیده حاصل کردن تاصفای‌سینه میسر گردد. چون‌مدتی بر آیدبامدادصفاباخلوت وعزلت آشنائی گیرد وازصحبت‌خلق گریزان شود ودراثناء ایـن حالت‌بوی گل‌معرفت دمیدن گیرد. از ریاض‌قدس بطریق‌انس چندانکه غلبات نسمات فیض الهی‌مست‌شوقش گرداند وزمام اختیار ازدست‌تصرفش بستاند ـ اول‌این‌مستی‌راحـلاوت ذکـر گویند واثناء آنراوجدخوانندوآخر آنراکه‌آخری‌نداردعشق‌خوانندوحقیقت عشق‌بوی آشنائیست وامیدوصال ومراد ازایـن مشغله‌ازکمال‌معرفت محجوب میگرداندکه‌نه‌راه‌معرفت‌بسته‌است.خیل‌خیال‌محبت‌بردرنشسته‌است»

«صاحبدلا نگویم که‌موجودنیست طلسم‌بالای عشق‌بردراست‌وکیسه پرزروکشته برسر گنج میاندازد»

«کسی ره سوی گنج‌قارون نبرد	وگـر برد ره باز بیرون نبرد»

شیخ سعدی دربوستان خوددرآغازابواب‌آن همین‌عقیده‌رابشعرآورده‌است وچنین‌گوید

اگر سالکی محرم رازگشت	به بندند بر او در بـازگشت
کسی رادراین بزم ساغر دهند	که داروی بیهوشیش دردهند
یکی باز را دیده بردوخته است	یکی دیده‌ها باز وپرسوخته‌است
کسی ره سوی گنج‌قارون‌نبرد	**وگربرد ره باز بیرون نبرد**
بترسدخردمندازاین بحرخون	**کزوکس‌نبرده‌است‌کشتی‌برون**

آری دراینجا دیوانگی عشق‌میخواهد نه‌هوشیاری‌خرد وعقل

اگر طالبی کاین زمین طی کنی نخست اسب باز آمدن پی کنی
تامل در آئینه دل کنی صفائی بتدریج حاصل کنی
مگر بوئی ازعشق مستت کند طلبکار عهد الستت کند
بپای طلب ره بدانجا بری وزآنجا ببال محبت پری
بدرد یقین پرده های خیال نماند سرا پرده الاجلال

ونگارنده درباره این اشعار باردیگر صحبت میکند.

سعدی پس از اظهار عقیده وراهنمائی بسیر وسلوك وارد بحث معنی حدیث مسلم الصدور قدسی گردیده چنین گوید:

« هیچ دانی که معنی **کنت کنزاً مخفیاً فاحببت لکی اعرف** چیست ؟ کنز عبارت است از نعمت بیقیاس پنهانی که راه بسرّ آن نبرد جز پادشاه وتنی چند از خاصان او. وسنت پادشاه آنست که کسانیکه بر کیفیت گنج وقوف یابند به تیغ بیدریغ خون ایشان بریزد تا حدیث گنج پنهان ماند.

همچنین پادشاه ازل وقدیم لم یزل حقیقت کنز مخفی ذات او کس نداند. و باشد که تنی چند از خاصان او یعنی فقراء و ابدال که باهر کس ننشینند و در نظر کسی نیایند **رب اشعث اغبر لو اقسم الله لابر**(۱) همین که بسرّی از سرائر بیچون وقوف یابند بشمشیر عقل خون ایشان بریزد تا قصه گنج در افواه نیفتد .

کسی را در این بزم ساغر دهند
که داروی بیهوشیش در دهند
تا سر مکنون حقیقت ذات بیچون نهفته ماند
گر کسی وصف او ز من پرسد
بیدل از بی نشان چه گوید باز ؟
عاشقان کشتگان معشوقند
بر نیاید ز کشتگان آواز

۱- چه بسا تیر گیهای پراکنده که اگر خدا بخواهد آنرا پاك و نیکو گرداند (ضرب المثل)

پای درویشی تواند بود که بکنجی فرورود. و نتواند که سرش برسرآن نرود .

از تو می‌پرسم که آلت معرفت چیست ؟ جوابم دهی که عقل و قیاس وقوت و حواس. چه‌سود آنکه قاصد مقصود درمنزل اول بوی بهاروجداز دست بدرمی‌برد؟!!! وعقل‌وقیاس وحواس سرگردان میشوند ؟!!!

در روی تو گفتم سخنی چند بگویم
رو بازگشادی ودرنطق به بستی ؟!!

حیرت از آنجا برخاست که‌مکاشفت‌پی‌وجدنمیشود. ووجدازادراك‌مشغول‌میکند. سبب این است وموجب‌همین که پختگان دم‌ازخامی‌زده‌اندورسیدگان اقـرار بناسامانی وملائکه ملاء أعلی‌ازادراك این‌معنی اعتراف نموده **ما عرفناك‌حق معرفتك** . پایان بیابان معرفت که‌داند که‌رونده این‌راه‌رادرهرقدمی‌قدحی بدهند ؟ ومستی‌ضعیف‌احتمال دارد درقدم اول بیك‌قدح‌مست‌وبیهوش گردد وطاقت زلال مالامال محبت‌نیاورد وبوجد ازحضور غایب‌میگردند ودرتیه‌حیرت میمانند وبیابان بپایان نمیرسانند .

در این ورطه کشتی فروشد هزار
کـه پیدا نشد تخته‌ای بـرکنار

ابوبکر صدیق گفته **یا من عجز عن معرفته کمال معرفة الصدیقین**

معلوم‌شد که غایت معرفت هرکس مقام انقطاع اواست بوجدازترقی .

ای‌مرغ سحر عشق زپروانه بیاموز — کان سوخته راجان شدوآواز نیامد
این مدعیان درطلبش بیخبرانند — آنرا که خبر شد خبرش باز نیامد

* * * * * * * * * *

این ره نه بپای هـرگدائـی است — در دست و زبـان ما ثنائـی است
نـی مـن کیم و ثنا کـدام است ؟ — **لااحصی** انبیا تمام است

* * * * * * * * * *

ای بـرتر از خیال وقیاس و گمان و وهم
وز هرچه گفته اند و شنیدیم و خوانده‌ایم

مجلس تمـام گشت و بـآخـر رسید عمـر

ما همچان در اول وصف تـو مانده‌ایم

* * * * * * * * *

این نه روئی است که من وصف جمالش دانم

این حدیث از دگری پـرس کـه من حیرانم

در اینجا این رساله پرسوز و گداز و این نامه‌سراسر رازونیاز بپایان‌میرسد . اینك نگارنده سخنی چند درباره این رساله‌وسایر رساله‌ها ومجالس‌سعدی عرضه میدارد.

برای نگارنده وهر آنکس که در آثار شیخ سعدی دقت کند شکی نیست که این مجالس و رسائل همه اثرقطعی اوست زیراهمه‌آنچه را که در این مجالس و رسائل و مخصوصاً رسائل و بالاخص این رساله‌اخیره‌آورده‌است‌همه مطابق وموافق افکاروی‌است که بصورت‌نظم‌در بوستان وغزلیاتش‌آمده است وحتی ابیاتی هم که در این رساله شاهد آورده‌است همان‌ابیاتی‌است که‌دردواوینش‌موجوداست. این‌سخن بنحوکلی‌درباره مجالس ورسائل‌شیخ‌سعدی‌است .

اما رساله‌ای که‌درپاسخ مولانا سعدالدین آمده است یکی‌از آثارمهم‌عرفانی‌شیخ سعدی‌است واگرازشیخ هیچ‌اثری جزهمین‌رساله‌نبود نه‌تنها برای اثبات مقام‌عرفانی او کافی‌بود بلکه استحکام مبانی وافکار وانسجام عقاید وآراء صوفیانه وی را شاهدودلیل قاطع ومحکمی است .

اکنون سخن‌درموضوع این رساله میآوریم .

بحث و تحقیق درباره عقل و عشق

حکماء و فلاسفه را عقیده چنین است که ملاك صحت و سقم هر اصلی بلکه اساس هر گونه دلیل و برهانی عقل است . یعنی هر عقیده و موضوعی را باید بر عقل عرضه داشت و عقل هم بمیزان صحیح علمی خود سنجش آن را بجامیآورد و صحیح از سقیم و حق از باطل را تشخیص میدهد .

و همانطور که در اول این رساله گفته شد . اول چیزیکه خلق شده عقل است و خداوند فرمود ثواب و عقاب را بوسیله تو (ای عقل) بمخلوق خود میرسانم .

عرفا و اهل ذوق با آنکه عقل را محترم میشمارند و در ادله و براهین خود متمسك بعقل میشوند ولی راه وصول بحق را عشق و محبت میگویند و پیدایش عقل را هم که اولین مخلوق است بواسطه عشق و محبت الهی میدانند زیرا چنانکه در حدیث قدسی مسلم الصدور آمده است **"کنت کنزاً مخفیاً فاحببت لکی اعرف** «یعنی من گنج نهان و کنز مخفی بودم دوست داشتم که شناخته شوم پس خلق را ایجاد کردم» که اولین آنان عقل است پس عقل هم بواسطه محبت و عشق حق بخود ایجاد گردید .

معنی عشق و محبت را ما در موقع خود در ابواب بوستان بیان میکنیم و روشن میسازیم چگونه عشق سبب وصول بحق است. ولی در اینجا اجمالا چنین میگوئیم. کار عقل ایجاد علم است نسبت بوجود حق و صفات وی باین معنی بوسیله عقل دانش و علم پیدا میشود . ولی چون محبت ملازم با تناسب بین محبوب و محب میباشد بیکی از تناسب چهارگانه که در زیر توضیح میدهیم و اشتداد محبت ملازم با عشق یعنی فراموشی بلکه محو خود

در ذات وصفات محبوب است پس درمورد عقل پای دانستن ودرمورد عشق پای شناسائی و رسیدن پیش میآید چنانکه شیخ سعدی خوددراین رساله بیان کرده که عقل چراغ راه است نه راه است . وراه راباید پیمود تارسید واین پیمودن راه که بدون جذب محبوب وجذبه ازوی صورت نپذیرد کارعشق است .

عشق است که میگوید گام بردار تا بمطلوب برسی .وهر چند عقل چراغ این راه است .

اما تناسبی که بین محبت و محبوب لازم است یکی از این چهار تناسب است .

الف ـ تناسب ذاتی ـ ب ـ تناسب فعلی ـ ج تناسب حالی ـ د ـ تناست مرتبتی

باین توضیح :

اول تناسب ذاتی ـ تناسب ذاتی آنست که درذات محبوب ومحب ارتباطی باشد که محب جذب بسوی محبوب میشود ومحبوب عنایت خاصی نسبت بمحب دارد .

ونشانه این نوع محبت این است که محب بدون آنکه بداند وسببش نزداو معلوم باشد در ذات خود انجذاب بسوی محبوب رادریابد .

دوم تناسب فعلی ـ تناسب فعلی آنست که این محبت بسبب معنئی باشد که این معنی زائد برذات باشد واین معنی ایجاد اثری کند که متعدی بغیر شود .

سوم تناسب حالی ـ تناسب حالی آنست که این محبت که منشاء آن معنی زائد برذات است اثر بغیر نکند ودارای دوام وثباتی نباشد .

چهارم تناسب مرتبتی ـ تناسب مرتبتی آنست که این محبت که منشاء آن معنی زائد بر ذات است دارای اثری باشد که دوام وثبات داشته باشد مانند نبوت وولایت .

وچون تناسب فعلی وحالی ومرتبتی همه ازقبیل صفات وهم از ناحیه صفات است پس میتوان گفت که تناسب بردوقسم است تناسب ذاتی و صفاتی وتناسب صفاتی مشتمل بر فعلی

وحالی و مرتبتی است وچنانکه گفتیم ووعده کردیم تفصیل این امررا درباب سوم بوستان درعشق ومستی بیان میکنیم .

ودراین جا بهمین مقدار اکتفاء میکنیم که بگوئیم عشق حقیقی جز با تناسب بین محبوب ومحب وارتباط بین این دو بیکی از این مناسبات تحقیق نپذیرد وپیدایش این تناسب که سبب انجذاب محب بمحبوب است مربوط بعقل وتعقل نیست ومراداز سیروسلوك و غایة آن که وصول بحق است همین است واین امر جز باپای عشق ومحبت پیموده نمیشود .

واین موضوع دررساله دوم سعدی که پاسخ **بمولانا سعدالدین** است وما آنرا بعداز دورساله دیگر اول وسوم نقل کردیم کاملا روشن وآشکاراست .

واز امثال وحکایات وابیات واستشهادات دراین رساله این معنی کاملا مستفادمیشود وهمین هم یگانه موضوع بحث درعرفان است .

این است خلاصه بیان ما درباره مکتب عرفان سعدی درمنشورات یعنی در قسمت نثریات وی. وشاید جای شبهه وشکی باقی نمانده باشد که سعدی اساس این مجالس ورسائل را برعرفان قرار داده است .

اینك قسمت دوم بحث خودرا که عبارت از بحث درمنظومات سعدی است شروع میکنیم

قسمت دوم

منظومات سعدی

بوستان ـ غزلیات ـ قصائد

درپیش درتقسیم آثارمنظومه سعدی، هدف ومنظور خودرا که عبارت‌از تطبیق حقائق‌عرفانی برآثار منظومه‌سعدی است دردوموضوع قراردادیم یکی بوستان‌ودیگری غزلیات . ونیز وعده دادیم که درآخر کتاب رساله‌ای مخصوص ترجیعات و قطعات و رباعیات ومفردات وی‌تنظیم‌میکنیم‌ولی نامی ازقصائد سعدی‌نبردیم هرچند درتقسیم‌آثار کلی سعدی قصائد وی رانام بردیم .

اینک که‌باخواست خداوند متعال‌میخواهیم درمنظومات‌سعدی بحث کینم دراین تقسیم تجدید نظر کرده وآثار منظومه وی را آنچه باهدف ومقصود ما تطبیق میکند بطریق زیر تقسیم میکنیم .

موضوع اول	بوستان
موضوع دوم	غزلیات
موضوع سوم	قصائد

والبته لازم بتوضیح نیست که‌بحث‌ما دربارهٔاین‌سه موضوع‌فقط ازجهات عرفانی‌است ونسبت بآنچه که‌ارتباطی باعرفان‌ندارد ماهم‌بحثی نداریم .

واز این جهت در این تقسیم تجدید نظر میکنیم . که چند قصیده وی کاملا باهدف ومقصود نگارنده موافق ومطابق است بلکه باستثناء قصائد چندی که درمدح اشخاص و معاصرین است بقیه همه منطبق برمعانی عرفانی ویا اندرز وپندهای عارفانه است .

وپیش ازشروع درشرح ابواب بوستان این نکته راتذکر میدهد که شاید بعض ازداستانها چندان مناسبت ظاهروآشکارائی باموضوع باب نداشته باشد وباید با تأمل و دقت این تناسب راپیدا کرد .

وعلت آن چنانکه پیدا است این است که سعدی میخواهد داستانی را که مشتمل بر اندرز ونصیحت است بهروضعی که باشد بیان کند از این جهت بکمترین و دور ترین مناسبات کفایت واکتفا کرده است .ولی بطورکلی میتوان گفت که تمام داستانها اگرچه باهمین تناسب کم باشد منطبق برابواب وموضوعات واصول مطالب باب میباشد و مبدء این داستانها غالباً داستانهای سالفین ونقل آنان است .

موضوع اول ـ بوستان

بوستان ـ شیخ سعدی بوستان خود را برده باب قرارداده .ودرهریك ازابواب اول تعریف آن باب را کرده. سپس بهحکایات وامثال وحکم بتأیید موضوع باب پرداخته است .

بوستان علاوه براینکه ازشاهکارهای ادب فارسی است شاهکاری که هرگز تازبان فارسی برقراراست پایدارخواهدبود .درحکمت واندرزمقام شامخی دارد ومیتوان بهریك ازابیات این مجموعه هم ازلحاظ ادب وهم از جهت اخلاق وحکمت مانند ضرب المثل متمسك گردید .

ولی آنچه مقصود نگارند است جهت عرفانی این ابواب است وچنانکه درمقدمه کتاب بعرض خوانندگان رسانیدم عقیده این بنده نگارنده این است که وضع وایجاد این مجموعه بهمین منظور عرفانی بوده است وجهت ادبی واخلاقی آن درمرحله دوم منظور وی واقع شده است .

بعبارة دیگر شیخ سعدی خواسته‌است بتألیف‌این کتاب‌اثر عرفانی پدید آورد ولی عرفانی که‌همه طبقات مردم وصاحب هر گونه رأی وسلیقه‌ای از آن بهره‌مند گردند.

وبرای توضیح این‌بیان متذکرمیشود. هیچ شکی‌نیست که بوستان کتابی است اخلاقی وبحث دراخلاق گاه ازلحاظ فلسفه علمی است وگاه ازلحاظ عرفان وسیروسلوك

سعدی این‌بحث اخلاقی‌راازلحاظ عرفان وسیروسلوك آورده است‌ونگارنده این مدعی را درمقدمه کتاب ثابت کرده‌است ودیگر تکرار نمی کند.

وهر کس که‌ابواب‌این کتاب بلکه مقدمه‌آن‌رابخواند وبادقت‌در آن‌مطالعه کند این‌مدعی‌راتصدیق‌خواهد کرد.

باری. ابواب ده گانه‌این مجموعه نفیس‌بشرحی‌است که‌خود درمقدمه‌آن‌آورده است.وچنین گوید.

یکی‌باب عدل‌است وتدبیرو رأی نگهبانی خلق و ترس از خدای
دوم باب احسان نهادم اساس که محسن (۱) کند فضل‌حق‌راسپاس
سوم‌باب‌مستی‌وعشق‌است‌وشور(۲) نه عشقی که بندند بر خود بزور
چهارم تواضع. رضا پنجمین **ششم ذکر مرد قناعت گزین**
بهفتم در، از عالم تربیت **بهشتم در، از شکر بر عافیت**
نهم باب توبه‌است و راه صواب **دهم در مناجات و ختم‌کتاب**

و خوانندگان عزیز را باز باین نکته توجه میدهد که بیشتر این ابواب ده گانه موضوع سخن وبحث عرفا است ودرفلسفه عملی ازآن بحث وعنوانی‌نیست.

اینك با استمداد ازخداوند ملهم‌متعال شرح هر یك از این ابواب را با تطبیق بمعانی عرفانی میدهد.

---

۱ ـ که منعم ۲ـ باب عشق است و شور

دیباچه بوستان

شیخ سعدی برای بوستان دیباچه ومقدمه‌ای قرارداده است وچون براعة الاستهلال(۱) مقصود خودرا ازپدید آوردن بوستان آشکارساخته است .

این مقدمه مشتمل برحمد ووصف وتوحید خداوند وستایش پیغمبرا کرم و سبب نظم کتاب و مدح **اتابك ابو بکر بن سعد بن زنگی(۲) واتابك محمد بن سعد (۳)** پادشاهان معاصر وی بوده اند میباشد.

در آنجا که بحمد پروردگار میپردازد. راه سیر وسلوك باو ورسیدن بمقام حضرتش را بیان میکند ومبنای خودرا درسیر بخدا ظاهر میسازد .

عقیده سعدی دراین مقام این است. که انسانی که میخواهد این راه را به‌پیماید باید نخست درسر بپروراند که این راه پرخطر است باید چنان برود که فکر بر گشتن را نداشته باشد. راهی است غیرمتناهی و درعین‌حال کوتاه. اماغیرمتناهی از آن جهت که هر گامی که برمیدارد وبهر مقامی که میرسد مقامی فرای وی قرار دارد و چون بمرحله فناء فی‌الله وبقاء بالله که آخرین منازل سائرین الی‌الله است رسید ومحو درجمال احدیت گردید از آنجا که حسن جمال وزیبائی وجلال وعظمت وکبریائیش غیرمتناهی است پس درغیر متناهی محو گردیده وقطره وجودش بدریای بیکران صفات جمال وجلال احدیت اتصال یافته است.

۱ـ براعة‌الاستهلال. معمول چنین بوده وهنوزهم چنین است که مقدمه کتاب ویا خطبه کتاب راطوری تنظیم میکنند که نشانه متناسی ازمطالب کتاب درآن قرار داده میشود و اشاری بآنچه کتاب محتوی آنست میگردد . این‌را براعة‌الاستهلال مینامند مانند پیدایش هلال که نشانه پیدایش ماه است ومردم استهلال میکنند .

۲ـ ابو بکر بن سعد زنگی ممدوح شیخ سعدی بوده است ونام اورا سعدی برای همیشه زنده داشته چنانکه درباره‌اش گفت :

هم از بخت فرخنده فرجام تواست ... که تاریخ سعدی در ایام تواست

وی درسال ۶۵۸ درشیراز وفات یافت ۳ـ محمد پسرابوبکراست که بعدازپدرباصغرسن بسلطنت رسیدو پس‌ازدوسال فوت‌کرد بنابراین سال وفاتش ۶۶۰ میباشد .

امادرعین‌حال کوتاه است که یکقدم بیش‌نیست وآن یك کام‌است‌وآن کام‌ازخود کذشتن‌است.از خود چون کذری بخدا میرسی .

سعدی در این مقدمه بعدم منتاهی‌این راه باین شعراشاره میکند .

نه بـر اوج ذاتش‌پرد مرغ وهـم — نه در ذیل وصفش رسد دست فهم
بشـر مـاورای جمـالش نیافـت — بشر منتهـای جمالش نیافت
در این ورطه کشتی فرو شد هزار — کـه پیدا نشد تخته‌ای بـر کنار

وپس ازچند شعر کوید .

محیط است علم ملك بـر بسیط — قیاس تـو بر وی نکردد محیط
نـه ادراك بـر کنه ذاتش رسد — نـه فکرت بغور صفاتش رسد
نه هرجای مرکب توان تاختن — که جا جا سپر باید انداختن
که خاصان درین‌ره فرس رانده‌اند — **بلا احصی** از تك فرومانده‌اند

اما به نبودن راه باز کشت‌باین‌اشعاراشاره میکند.

اگـر سالکی محرم راز گشت — به بندند بـر او در بازگشت
کسی را دراین بـزم ساغر دهند — که داروی بیهوشیش در دهند

پس‌ازآنکه شخص سالك یاآنکه قصد سیروسلوك دارددانست که در باز کشت بسوی‌او بسته‌است وباید کام بردارد ونخست کام رابرداشت‌یعنی درفکرپرورانید کـه‌بایداسب بازآمدن را پی کند

اگرطالبی کاین زمین طی‌کنی — نخست اسب باز آمدن پی کنی

دومین کام رابابد بردارد واین کام عبارت‌ازتأمل وتفکراست دردل. آری‌باید تفکردرنفس وذات‌خود کرد تابحقیقت‌وحق‌رسید .

سزیهم‌ایاتنافی‌الافاق وفی‌انفسهم‌حتی‌یتبین‌لهم انه‌الحق(یعنی . ما بزودی

میگردانیم ایشان را در آفاق و در نفسهای خودشان تا آشکار شود که اوست حق) (۱)

این است سیر نفس که مفتاح معرفت بحق است چنانکه فرمود **من عرف نفسه فقد عرف ربه** ومعنی این حدیث را هم شیخ سعدی خود بیان کرد. اکنون در این مورد میگوید

تأمل در آئینه دل کنی صفائی بتدریج حاصل کنی

پس از پیدایش این صفا که نتیجه مطالعه و تأمل در آئینه دل است و پاك کردن آنرا از زنگ غبار صفات رذیله که ملازم باانعکاس حقیقت است آنگاه پرتو جمال محبوب در این آئینه خودنمائی میکند و سالك را با رشته محبت بسوی خود میکشد و با جذبه عشق بکمندش میافکند و ببوی همین عشق مستش میسازد

مگر بوئی از عشق مستت کند طلبکار عهد الستت کند

پس از این مستی ببوی عشق محبوب که عکس جمال او را در آئینه دل دید رو بسوی عالم مشاهده و بپای طلب کوی محبوب را طی میکند و بپروبال محبت بهوای دیدن رویش بپرواز میآید در همین عالم سیر و طی مراحل عشق پنجه زورافکن یقین پرده‌های خیال را از جلو چشمش پاره کرده آنچنانکه جز سراپرده جلال و عظمت محبوب باقی نمیماند

بپای طلب ره بدانجا بری وز آنجا ببال محبت پری
بدرد یقین پرده های خیال نماند سرا پرده الا جلال

این نکته را توضیح دهم که مراد از این مصرع (طلبکار عهد الستت کند) عهد عبودیتی است که بین خدای بزرك با بشر بسته شده است و از همین مقام است که سالك بوسیله محبت بسوی عالم مشاهده پرواز میکند پس معنی و مقصود از شعر بعد از آن هم معلوم میگردد.

این بود مختصری از اشاره‌ای که مقدمه بوستان بمقاصد و مطالب خود در بوستان کرده است و از همین جا معلوم میشود که سعدی اساس بوستان خود را بر معانی وحقایق عرفانی که باندکی از آن اشاره گردیده است نهاده است.

۱ـ آیه ۵۴ سوره ٤۱ فصلت

باب اول بوستان

عدل و تدبیر و رأی

عدل چیست ؟

تدبیرو رأی کدام است ؟

این دوموضوع موردبحث ماست .

عدل ـ عدل وداد بارزترین ومهمترین صفات انسانی است .

این صفت پرتوی ازصفت حق است وتخلق باین اخلاق تخلق باخلاق الهی است .

تمام صفات ناشی ازقوه شهوت وغضب که دونیروی کشورانسانی ودووسیله امتداد حیاة اواست چون تحت سیطره عدل در آید موجب سعادت انسان است وهمین که ازحدعدل بافراط یاتفریط.زیادی یا کمی انحراف یافت موجب بدبختی انسان میشود ومنشاء این بدبختی جوراست که صفت ضدعدل است .

عدل نه تنها دروجود انسان موجب سعادت انسان است بلکه درهمه عالم وجود از معنویات تامادیات از فلکیات تا ارضیات از روحانیات تاطبیعیات همین حکم رادارد یعنی موجب استقرار وآرامش بلکه بقاء ودوام است .

از این جهت گفته شده است **بالعدل قامت السموات و الارض (۱)**

وبرای آنکه تأثیر عدل رامشخص سازیم شخص انسان ازجهت جسمیتش رامورد

۱ـ یعنی . بعدل آسمانها وزمین استواروپایدار است :

مثال قرارمیدهیم ومیگوئیم. اگردرمزاج انسان اعتدال حکمفرما شود صحت وسلامت جسم و بمتابعت اوصحت وسلامت روح وعقل پدیدارمیگردد ولی اگراعتدال درمزاج از مین برود مرض و کسالت وناخوشی بروجود مادی انسان مستولی میگردد ودر نتیجه عقل وفکر وروح وی رامریض مسازد . زیرا روح سالم دربدن سالم است .

وروایت است که **ان الله یحب العبد المؤمن القوی** «یعنی خداوند بنده مؤمن نیرومند رادوست میدارد».

ومسلم است که مرگ عارض انسان نمیشود مگراعتدال مزاج وی ازبین برود وتا اعتدال مزاج برقرار باشد مرگ برانسان مستولی نمیشود اگرچه هزارسال باشد .

این نکته که معلوم گردید گوئیم . عدل واعتدال هم درمزاج وذات کائنات همین تأثیررادارد . یعنی اگر اعتدال مزاج یکی ازموجودات کائنات ازبین برود مرگ ونیستی بسراغ وی می آید وهمین است معنی **بالعدل قامت السموات والارض** و این است سرّ **الدنیا یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم (۱)**

یعنی اعتدال مزاج دنیا و عدل درطبیعت مادیات دنیوی چون از بین برود دنیا هم ازبین میرود .

دراینجامناسب میدانم که تمثیلی را که احیاء العلوم درموضوع عدل آورده واز سالیان پیش درنظر دارم بیان کرده سخن را درباب عدل پایان دهم .

وی انسان را تشبیه بصیادی میکند که عزم شکار دارد . برای شکارچی سه چیز لازم است اسبی که براو سوار شود . وسگی که در پی شکار دود . و تازیانه‌ای که اسب و سگ رافرمان دهد .

قوای شهوی انسان چون اسب وقوای غضبی وی چون سگ وعدل تازیانه‌ای است که اسب وراراضی کرده وسگ راتعلیم دهد .

۱ــ یعنی : جهان باکفرباقی میماندولی باظلم وستم پایدار نمی ماند .

اگر اسب تربیت نشده باشد وموقع کروفر رانداند یعنی موقعی را که باید تاخت کند ازموقعی که باید آرامش یا بدیا آهسته رود نداند . واگر سگ غیر معلم باشد و تشخیص ندهد که چه موقع باید بدود وشکار را نگاهدارد انسان موفق بشکار نمیشود . بااسب جموح ویاسر کش ویا غیر تربیت شده چون سگهای ولگرد هرگز نمیشود شکار کرد پس لازم است اسب وسگ تربیت شده باشند .

سگ واسب را بچه چیز میتوان تعلیم داد و تربیت کرد . جز با تازیانه ؟

این تازیانه است که بوسیله آن اسب یا سگ تربیت میشوند .

چنانکه با تازیانه عدل باید قوای شهوی وقوای غضبی را تربیت کرد وموقع بروز وظهور این دو را با نان آموخت واگر این دوقوای انسانی تعدیل نشوند انسان موجودی میشود شهوت ران و خونخوار درشهوت مانند بهائم . درغضب مانند درندگان بلکه از آنان پست تر زیرا بهائم را موقعی خاص برای اطفاء شهوات است ودرنده چون سیر شود دیگر درپی درندگی نیست ولی انسان شهوی وخشمگین را تاثیر ومنداست هیچ چیز اشباع نمیکند وهیچیك ازقوایش سیر نمیشوند چنانکه هم در تواریخ خوانده ایم وهم درعصر تمدن کنونی خود مشاهده میکنیم وچنانکه خداوند متعال در کتاب خود فرموده است .

اولئك كالانعام بل هم اضل اولئك هم العافلون (یعنی اینان چون چارپایانند بلکه گمراهتر از آنان اینان غفلت زدگانند آیه ۱۷۹ سوره ۷ اعراف .

پس قانون عدل یگانه ناموس مهم اجتماع درانسان و یگانه نیروی نظم وانتظام درطبیعت وعالم خلقت است وبعبارة دیگر مهمترین ناموس الهی است وهم صفت بارزه خدای متعال .

ونیز چنانکه قبلا بیان کردیم تمام صفات و اخلاق وآثار قوای شهوی وغضبی جون بحداعتدال رسد مستحسن ونیکواست وانحراف آن ازحدعدل قبیح وناپسنداست . و صفات محموده انسان همان آثار قوای شهوی و غضبی است که بحد عدل و اعتدال رسیده است . و موضوع بحث علماء اخلاق و فلسفه عملی هم

همین است و نگارنده در تفسیر سوره والعصر تا آنجا که مناسب بوده این دعوی را مشخص کرده است ودر این کتاب بیش از این نمیتوان بیان کرد زیرا از حد تناسب وعدل تجاوز میشود و باید هر آنکس که شرح این موضوع را بخواهد بداند بکتب اخلاقی مراجعه کند .

تدبیر ورأی ـ تدبیر ورأی ملازم باعقل بلکه عین عقل است .

عقل همان فصل ممیز انسان از سایر حیوانات است وشرف آدمی بعقل است. عقل سرمایه سعادت وزندگانی شرافتمندانه است .

برای آنکه مقام و منزلت عقل وتدبیر راشرح دهم بچند حدیث نبوی وعلوی متمسك میشوم .

پیغمبر اکرم صلی الله علیه واله وسلم وصایائی بعلی بن ابیطالب علیه السلام میکند از آنجمله این است **یاعلی انه لافقر اشد من الجهل ولامال اعود من العقل ولا وحدة اوحش من العجب ولاعمل كالتدبير** (۱) ودر روایت دیگر « **ولاعقل كالتدبير** »

یعنی ای علی. هیچ فقر و بدبختی شدیدتر از جهل نیست وهیچ مال وثروتی سودمندتر و پایدار تر از عقل نیست وهیچ وحدت وتنهائی وحشت انگیز تر از عجب وخودپسندی نیست وهیچ عملی مانند تدبیر نیست یا هیچ عقلی مانند تدبیر نیست .

درروایت دیگر که بسیار مفصل است راهبی بنام شمعون بن لاوی پرسشهائی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه واله وسلم میکند .

پیغمبر وی را جواب میدهد واین جواب بسیار مفصل ومجموعه حکمت وسعادت است از آنجمله از پیغمبر (ص) میپرسد که عقل چیست وچگونه است وچه چیزها از عقل منشعب میشود وچه چیزها منشعب نمیشود ؟ و از پیغمبر (ص) خـواهش میکند که برای وی وصف میفرماید .

۱ ـ تحف العقول تألیف الشیخ الجلیل الاقدم ابو محمد الحسن بن علی بحرانی از اعلام قرن چهارم متوفی بسال ۳۸۱ منطبعه چاپخانه حیدری ازطرف مکتبة الصدوق تهران صفحه ٦

عین پرسش شمعون این است «**اخبرنی عن العقل ماهو و کیف هو و مایتشعب منه ومالایتشعب منه ؟ وصف لی طوائفه کلها .**

پیغمبر (ص) شرح مفصلی در باره عقل وثمرات ونتایج وشعبه‌های او میفرماید که یکی دوجمله آنرا در اینجا بیان می کنم .

پیغمبر فرمود .عقل نگاهدارنده انسان از جهل وزانوبند وی از نادانی است و نفس مانند شریرترین جنبندگان است که اگر بسته نشود و بزمام کشیده نشود درراه سرگردان میشود وانسانرا بضلالت می‌افکند وعقل زانوبند وزمامدارو نگاهدارنده اوست ازجهل

«عین روایت این است. **فقال رسول الله ان العقل عقال من الجهل والنفس مثل اخبث الدواب فان لم تعقل حارت فالعقل عقال من الجهل» (۱)**

سپس پیغمبراکرم (ص) بازشرح مفصلی از آنچه ازعقل منشعب میشود میفرماید : چنین میگوید .ازعقل حلم منشعب میشود وازحلم علم وازعلم رشد وازرشد عفت وازعفت صیانة (یعنی کف نفس وحفظ آن ازلغزشها) وازصیانت حیاء وازحیاء رزانة (رزانت یعنی استحکام ووقار) وازرزانت مداومت برکارهای خوب وازمداومت برکارهای خوب دوری ازشر واز کراهیت شرفرمانبرداری ناصح . پس این است ده صنف ازانواع خیر وازبرای هر صنفی ازاین ده‌صنف ده‌نوع منشعب میگردد .

و عین روایت این است «**فتشعب من العقل الحلم ومن الحلم العلم ومن العلم الرشد ومن الرشد العفاف ومن العفاف الصیانة ومن الصیانة الحیاء . ومن الحیاء الرزانة ومن الرزانة المداومة علی الخیر ومن المداومة علی الخیر الکراهیة من الشر و من کراهیة الشر طاعة الناصح فهذه عشره اصناف من انواع الخیر ولکل واحد من هذه العشرة عشرة انواع » (۲)**

۱ـ تحف العقول صفحه ۱۵

۲ـ تحف العقول صفحه ۱۵و ۱۶

آنگاه انواع دیگر را بیان میفرماید وما بهمین مقدار از این حدیث شریف اکتفاء میکنیم ومیگوئیم ودر باب عقل آنقدر اخبار واحادیث از پیغمبر اکرم وائمه هدی وارد شده است که نخستین باب اصول کافی بنام باب عقل است .

واکنون سخنی از علی بن ابیطالب علیه السلام بیان میکنیم .

در وصیتی که حضرت مولای متقیان علی بن ابیطالب بفرزند ارجمند برومندش حضرت امام حسن مجتبی میفرماید چنین میگوید : **احفظ عنی اربعاً واربعاً لایضرك ما عملت معهن «اغنی الغنی العقل واکثر الفقر الحمق واوحش الوحشة العجب واکرم الحسب حسن الخلق** یعنی ازمن درخاطر بسپار چهار چیز وچهار چیز را که مادام بآن عمل کنی زیانی بتو نخواهد رسید . بی نیاز ترین بی نیازیها وپر بها ترین ثروتها عقل است و بزرگترین بیچارگیها حمق و کم عقلی است ووحشت انگیز ترین موحشها خود پسندی است وشریفترین و گرامی ترین شخصیتها نیکی رفتار وحسن خلق است .

واین سخن جامعترین سخنها است وما باین کلام مقدس سخن خودرا خاتمه داده اصل مطلب راتعقیب میکنیم .

ازاین گفتار اخیر که درباره عقل عرضه داشتیم معلوم شد که تدبیر ورأی همان عقل است که مهمترین سرمایه ما است وچنانکه دریکی از احادیث دراین موضوع مشاهده شده تصریح باین معنی گردید که تدبیر همان عقل است چنانکه فرمود . **ولاعقل كالتدبير**

بنابراین شیخ سعدی نخستین باب بوستان را بر نخستین شرط بقاء اجتماع که عدل است ونخستین شرط انسانیت که عقل است نهاده است وچنین گفته است :

یکی باب عدل است و تدبیر و رأی
نگهبانـی خلق و ترس از خـدای

اکنون نظر ببوستان باب عدل وتدبیر ورأی افکنده داستانها واندرزهای آن راتا آنجا که مناسب باشد مورد بحث قرار میدهیم .

موضوع سخن

نخستین موضوع در این باب تعریف عدل ورأی و تدبیر است و پیش از نقل این موضوع سه نکته را توضیح میدهم .

اول . رسم سعدی در ابواب بوستان این است که در اول هر بابی تعریف موضوع آن باب را بارعایت احساسات شاعرانه بیان میکند سپس داستانها و حکایات و گاه اندرز و نصیحت که نتیجه داستانها است میآورد و تعریفی که برای موضوع ابواب میکند بطرز علمی نیست بلکه همانطور که بیان کردیم تعریف شاعرانه و بیان احساسات است .

دوم . چون نظر سعدی در بوستان چنانکه قبلا هم بآن اشاره شده است اندرز بشاهان معاصر در مرحله اولی است از این جهت غالباً در این قسمت خطاب صریح یا ضمنی بآنان میکند .

سوم . چون در ضمن تعریف موضوع خاصی بجهات دیگر عرفانی هم متمسك میشود از این جهت نگارنده جهات دیگر عرفانی را هم که در ضمن هر موضوع خاص و داستانهای مربوط بآن میآورد بعنوان همان جهت عرفانی بآن اشاره و یا بآن تصریح میکند .

مثلا ممکن است در باب عدل موضوع خوف ورجاء و یا اطاعت از حق یا موضوعات دیگر را هم بیاورد . نگارنده بهر موضوعی که از آن استفاده میشود جلب توجه خوانندگان را کرده . وفصلی در آخر کتاب برای تطبیق مقامات و احوال نزد عرفا با ابواب بوستان میگشاید

پس از این بیان اینك تعریف عدل و انصاف ورأی و تدبیر را که در آغاز این باب است مورد بحث قرار میدهد .

نخستین موضوعی را که در این باب میآورد تعریض و تعرض بظهیر الدین فاریابی شاعر بزرگ قرن ششم (۱) است .

۱ــ باصح اقوال تاریخ وفات ظهیر الدین محمد طاهر فاریابی ۵۹۸ است .
وی یکی از دانشمندان عصر خود بوده چنانکه در عناوین وی صدر الحکماء خوانده شده است .

وی در ضمن قصیده غرائی که در مدح مظفر الدین قزل ارسلان (۱) انشاء کرده است ومطلع آن قصیده این است .

شرح غم تو لذت شادی بجان دهد **ذکر لب تو طعم شکر در دهان دهد**

در پانزدهمین بیت چنین میگوید :

نه کرسی فلك نهد اندیشه زیر پای **تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد**

سعدی در آغاز این باب میگوید :

چه حاجت که نه کرسی آسمان **نهی زیر پای قزل ارسلان؟**
مگو پای عزت بر افلاك نه **بگو روی اخلاص برخاك نه**

پس شعر سعدی اعتراض باین بیت است .

نه کرسی فلك نهد اندیشه زیر پای
تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد

چنانکه مشاهده میشود در این شعر اغراق شاعرانه باوج خود رسیده وقزل ارسلان را برفراز آسمان رسانیده و در نتیجه خود را در حضیض تملق افکنده و ذوق و قریحه خدا داد خویش را برایگان از کف داده .

منظور نگارنده برایگان از کف دادن ذوق نه این است که صله ای بدست نیاورده است. شاید از جهت مادی ارضاء خاطر وی شده است . ولی هر اندازه که سود برده باشد باز سودش زیان بوده است .

زیرا بشری را تا این حد بالا بردن هرچند که دارای ملکات نیك هم بوده باشد خیانت باجتماع بشر و تجاوز بحدود ادب و اخلاق است . خاصه آنکه برابر در اهم معدوده باشد .

ازهمین جهت شیخ سعدی باین بیت ظهیر الدین اعتراض کرده وسخن را در باب عدل باین اغراق واعتراض بر آن آغاز کرده است وچنین گفته :

چه حاجت که نه کرسی آسمان   نهی زیر پای قزل ارسلان

۱ــ قزل ارسلان از اتابکان آذربایجان است و در بحبوحه اقتدار سلطنت درسال ۵۸۷ درخیمه خود کشته شد نام وی عثمان بود .

و توجه سعدی باین شعر ظهیر الدین عظمت مقام شعر و شاعری وی را میرساند.

آری. ظهیر الدین فاریابی از اساطین شعر و از اساتید فن سخنوری بوده است. ولی بنظر سعدی ذوق و قریحه را بمصرف مدح افراد خواه پادشاه و یا امیر که شخصیت آنان فقط در زیر سایه مادیات است و همیشه در معرض زوال رسانیدن جنایت بمقام انسانیت و ادب است. از این جهت خود از مدیحه سرائی اجتناب میورزیده و اگر مدحی آورده باشد آن را وسیله اندرز و نصیحت قرار داده است. بهمین جهت هر گاه از کسی مدح کرده فوراً آن را متعاقب با اندرز و پند و تشویق بخدمت خلق ساخته است.

باری. پس از این تعریض و تعرض مراسم بندگی نسبت بحق را بشاهان و رسم مملکت خواهی و اندرز و نصیحت را بشاعران میآموزد و چنین میگوید.

مگو پای عزت بر افلاک نه بگو روی اخلاص بر خاک نه

این بیت اندرزی است بشاعر. آنگاه ضمن این اندرز وظائف شاهان را بخدا و خلق بیان کرده و دستور میدهد چگونه پایه مسند عدل و عقل و تدبیر را مستقر دارند.

بطاعت بنه چهره بر آستان که این است سجاده راستان

منظور از راستان کسانی است که جنبه عدل و عقل را در سلطنت خود رعایت میکنند

اگر بنده‌ای سر بر این در بنه	کلاه خداوندی از سر بنه
بدرگاه فرمانده ذو الجلال	چو درویش پیش توانگر بنال
چو طاعت کنی لبس شاهی مپوش	چو درویش مخلص بر آور خروش
که پروردگارا توانگر توئی	توانا و درویش پرور توئی
نه کشور خدایم (۱) نه فرمان دهم	یکی از گدایان این درگهم
چه بر خیزد از دست کردار من؟	مگر دست لطفت شود یار من

۱ ــ نه کشور گشایم (در بعض نسخه‌ها)

خدایا تو بر کارخیرم بدار وگرنه نیاید زمن هیچکار

دعا کن بشب چون گدایان بسوز وگر میکنی پادشاهی بروز

تااینجا آداب ورسم بندگی بحق ظاهراً وباطناً وآنچه‌لازمه صورت ظاهروحال دل‌است به‌پادشاهان میآموزد آنگاه‌جلب توجه پادشاهان رابزیردستان کرده‌میگوید :

کمر بسته‌گرد نکشان بردرت تو بر آستان عبادت سرت

زهی بندگان خداوندگار خداوند رابنده حق گذار

دراین ابیات همانطور که‌بیان کردیم بالسان‌شاعرانه و اندرزهای عارفانه معنی حقیقی عدل ودادوعقل‌ورأی راتعریف میکنند .

گرچه‌ازاین تعریف معنی علمی این‌دوموضوع‌ظاهر وآشکار نیست‌ولی‌بااین اندرزها بالملازمه موضوع باب‌ومعنی آن رامیشناساند. آنگاه‌برای تکمیل‌این دستور داستان‌زیررا که‌درحقیقت دوموضوع‌است‌یکی‌داستان‌پیشینیان ودیگر مشاهده‌خودراشاهدآورده‌چنین‌بیان‌میکند .

حکایت کنند از بزرگان دین حقیقت شناسان عین‌الیقین

که صاحب دلی بر پلنگی نشست همی رفت هموار و ماری بدست

یکی گفتش ای مرد راه خدای بدین ره که رفتی مرا رهنمای

چه کردی که درنده رام توشد ؟ نگین سعادت بنام تو شد ؟

بگفت ار پلنگم زبون است ومار وگرپیل و کرکس شگفتی مدار

توهم گردن از حکم داورمپیچ **که گردن نه پیچد ز حکم تو هیچ**

چو حاکم بفرمان داور بود خدایش نگهبان و یاور بود

محال است چون دوست داردترا که در دست دشمن گذارد ترا

این‌داستان گوئیا اشاره بداستان منقول ازملاقات شیخ الرئیس ابوعلی‌سینا (۱)

۱ــ متوفی بسال ۴۲۸

از شیخ ابوالحسن خرقانی (۱) باشد.

چنین حکایت کنند که آوازه و شهرت اعجوبه ربانی قطب وقت شیخ ابوالحسن خرقانی شیخ الرئیس ابوعلی سینا فیلسوف بزرگ اسلام را بخرقان کشید. چون شیخ الرئیس بدرخانه خرقانی رسید خرقانی بهیزم کشی بصحرا رفته بود. از زن شیخ ابوالحسن خرقانی پرسید که شیخ کجاست؟ زن شیخ ابوالحسن که منکر شوی خود بود پرسید آن کذاب زندیق راچه میکنی؟ وبسیار جفاو ناساز گفت. و گفت وی برای هیزم کشی بصحرا رفته است. شیخ الرئیس عزم صحرا کرد تاشیخ خرقانی را به بیند. شیخ را دید که خرواری درمنه برشیری نهاده. بوعلی ازدست برفت. وچون بحال آمد گفت شیخا این چه حالتست؟ شیخ ابوالحسن گفت آری تاما بار چنان گرگی را نکشیم (مقصودش آن زن بود) شیری چنین بارمارانکشد (۲) وآنگاه علت حقیقی اینکه خداوند متعال بنده خاص خودراچگونه در کنف حمایت خود نگاهداری میکند وهیچ دشمن وآزاردهنده ای نمیتواند بروی غلبه کند بیان کرده چنین میگوید:

محال است چون دوست داردترا　　　که در دست دشمن گذارد ترا

آری خدابابندگان محبوب خودچنین رفتار میکند.

سعدی، پس از نقل این حکایت بشعر مشاهده خودرا بیان میکند وچنین گوید.

یکی دیدم از عرصه رود بار　　　که پیش آمدم بر پلنگی سوار
چنان هول از آنحال برمن نشست　　　که ترسیدنم پای رفتن به بست
تبسم کنان دست بر لب گرفت　　　که سعدی مدار آنچه دیدی شگفت
ره این است رواز حقیقت متاب　　　بنه گام و کامی که داری بیاب

۱- متوفی بسال ۴۳۵

۱- تذکره الاولیاء شیخ عطار نیمه دوم چاپ مطبعه مرکزی تهران منطبعه سال ۱۳۲۱ ازروی چاپ نیکلسون ص ۱۶۴ (نقل بمضمون وقسمتی ازعین عبارات وی)

سپس گوید:

نصیحت کسی سودمند آیدش **که گفتار سعدی پسند آیدش**

بنا بر این عدل وعقل هردوملازم بااطاعت حق وگام نهادن درراه سیروسلوك اواست آنکس گام ازحقیقت بگیرد که گام در طریقت بگذارد وهرآنکس تواند سلطنت بر خلق بعدل وداد کند که حق را بندگی نماید وهرآنکس بتواند باآنانکه بردرش کمر بطاعت بسته‌اند به انصاف و عدالت فرمانروائی کند که کمر بطاعت حق بسته باشد و فرمان اورا بجان ودل پذیرفته باشد.

این است حاصل ابیات سعدی که درآغاز باب عدل ورأی بیاورده است سپس در ضمن داستانهای مختلفی که درتأیید عدل وداد میآورد بمقامات سیروسلوك اشاره کرده ودرهرموضوعی یك یاچندبیت میآورد.

دومین داستان

دومین داستان این باب دروصیت نوشیروان بهرمز که هردوازپادشاهان ساسانی بودند میباشد داستان را بااین ابیات شروع میکند.

شنیدم که در وقت نزع روان — بهرمز چنین گفت نوشیروان
که خاطر نگهدار درویش باش — نه در بند آسایش خویش باش
نیاساید اندر دیار تو کس — که آسایش خویش خواهی وبس
نیاید بنزدیك دانا پسند — شبان خفته وگرگ در گوسفند
برو پاس درویش محتاج دار — که شاه از رعیت بود تاجدار

درهمین داستان بمقام خوف ورجا که از مقامات عرفا است اشاره کرده ومیگوید:

اگر جاده‌ای بایدت مستقیم — **ره پارسایان امید است و بیم**

ونیز اشاره بمقام رضا کرده وچنین میگوید:

اگر پای بندی رضا پیش گیر — **وگر یکسواری ره خویش گیر**

وپیدا است که مراد ازپای بندبودن بندگی و بستگی بحق است.

ونگارنده دربابی که برای تطبیق ابیات وابواب بوستان برمقامات واحوال نزد عرفا اختصاص داده است معانی حقیقی ومقصود عرفانی ازخوف ورجاورضا وسایر مصطلحات این فن را توضیح میدهد.

ونیزمتذکرمیشود بوستان درباب عدل داستانهائی دارد که اگر بعض از آن داستانها بمطالب عرفانی ارتباط نداشته باشد ولی درهمه آن داستانها ازجنبه اخلاقی و احساساتی که پرتوی ازعدل ودادا ست نکته‌های بسیار دقیق وخوبی دارد که ازجهت عدم ارتباط واختصاص آن بجهات عرفانی که مقصود وهدف نگارنده است آن داستانهارا درمتن کتاب قرار نداده‌ام ولی ازجهت آنکه بتوان ازافکار سعدی تا آنجا که مناسب ومیسوراست استفاده کامل کرد درذیل وخارج ازمتن کتاب بآن داستانها ونکات جالبه در آن اشاره میکند (۱)

واین نکته را ناگفته نمیگذارد که ازجمله ابواب ومباحث عرفان باب اخلاق است وخواجه انصاری باب اخلاق راچهارمین باب کتاب منازل السائرین قرارداده بنابراین همه این مبانی اخلاقی درمتن عرفان قراردارد ولی چون نگارنده بمتابعت عده کثیری از عرفا وهم رعایت اختصار مبنای بحث دراصول عرفانی این کتاب رابرمبانی مشهوره مقامات واحوال قرارداده است ازاین جهت اینگونه مبانی اخلاقی راخارج ازمتن قرارداد تاجمع بین همه اقوال راکرده باشد. (۱)

۱- **سومین داستان** - سومین داستان باب عدل وصیت خسرو بشیرویه است. دراین داستان رعایت حال بیچارگان وبیوه زنان وتاثیر نفس آنان را گوشزد وتوصیه کرده. چنین میگوید:

خرابی کند مرد شمشیر زن — نه چندانکه آه دل پیر زن
چراغی که بیوه زنی برفروخت — بسی دیده باشی که شهری بسوخت

پنجمین داستان - داستان پنجم این باب نامه شاپور (ازدرباریان) بخسرو پادشاه ساسانی است بوی چنین وصیت میکند که آنان را امین شمارد که ترس ازخدای داشته باشند نه آنانکه بروز امانت ازترس مجازات بدهند وکسانی را مورد اعتماد قراردهد که زاجرمعنوی داشته باشندنه

بقیه در صفحه بعد

داستان دوازدهم

داستان دوازدهم در مورد عمر بن عبدالعزیز یگانه خلیفه عادل اموی است (۱) در زمان خلافت وی خشکسالی بمردم روی داد وقحطی خلق را فرا گرفت وی انگشتری داشت که در او نگینی گرانبها بود دستور داد آنرا بفروختند وبهاء آن را بین بیچارگان ویتیمان توزیع کرد .

بقیه پاورقی صفحه قبل
زاجر صوری را رعایت کنند دراین موضوع چنین میگوید.

خدا ترس باید امانت گذار — امین کز تو ترسد امینش مدار
امین باید از داور اندیشناک — نه در رفع دیوان وزجر هلاک

سپس گوید :

جوانمرد وخوشخوی وبخشنده باش — چوحق باتو باشد توبابنده باش

هفتمین داستان - این داستان درموضوع شخصی است که ابلیس را بخواب می بیند در پایان این داستان رعایت حال زندانیان را توصیه کرده چنین میگوید:

نظر کن بر احوال زندانیان — که ممکن بود بی گنه درمیان

ودرمورد یتیمان چنین میگوید :

بیندیش از آن طفلك بی‌پدر — وز آه دل دردمندش حذر

یازدهمین داستان - این داستان بعنوان دارا است دراین داستان دلیری وشهامت خود رادرسخن وحق گوئی بیان کرده وبدیگران اندرز حق گوئی میدهد وچنین میگوید.

دلیر آمدی سعدیا در سخن — چو تیغت بدست است فتحی بکن
بگو آنچه دانی که حق گفته به — نه رشوت ستانی و نه عشوه ده
طمع بندودفتر زحکمت بشوی — طمع بگسل وهر چه دانی بگوی

دوازدهمین داستان - این داستان درموضوع گردنکشی است درعراق دراین داستان چنین اندرز میدهد:

نخواهی که باشد دلت دردمند — دل دردمندان بر آور ز بند

تا آنجا که میگوید:

ستاننده داد آنکس خدا است — که نتواند از پادشه دادخواست

۱- عمر بن عبدالعزیز هفتمین زمامدار امور مسلمین بعنوان خلافت ازسلسله امویان است وازبنی مروان میباشد وی باتفاق همه مسلمین مردی عادل وفاضل ومتقی بوده است درسال ۹۹ هجری بخلافت رسید ودرسال ۱۰۱ بواسطه سمی که بنی‌امیه باوداه بودند رحلت کرد.

باو اعتراض میکنند و توبیخش مینمایند . وی جواب میدهد .

مرا شاید انگشتری بی‌نگین　　　نشاید دل خلقی اندوه‌گین

سپس سعدی باین مناسبت چنین میگوید :

خنك آنکه آسایش مردو زن　　　گزیند بـر آسایش خویشتن
نکردنـد رغبت هنـر پروران　　　بشادی خویش از غم دیگران

این موضوع یعنی بر گزیدن آسایش دیگران برخویش از موضوعات اخلاقی و عرفانی است که بنام ایثار خوانده میشود و خداوند متعال در قران کریم از متخلقین باین اخلاق ومتصفین باین صفت مدح فرموده و گفته است . **ویؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة** یعنی برمیگزینند دیگران‌را بر خودشان هرچند خود نیازمند باشند آیه ۹ سوره ۵۹ الحشر .

وخواجه انصاری ایثار راششمین قسمت از باب اخلاق قرار داده و بحث دقیقانه وعارفانه‌ای کرده است که بیان آن‌دراین کتاب بی‌تناسب است ولی برای آنکه معنی ایثار مشخص گردد به بیان سبب نزول این آیه آنهم باختصار اکتفاء میکنیم .

گفته شده است که این آیه درمورد هفت‌نفر از مسلمین درجنگ احدوارد شده است این هفت نفر ازمجروحین بودند وهمه‌عطش داشتند وازتشنگی بی‌تاب بودند آبی بمقداریکه تشنگی یکنفر را رفع بکند آوردند چون یکی از آنان خواست بیاشامدناله دیگری برخاست اشاره کرد که‌آن آب‌را بآن دیگر بدهد آندیگر هم بسوی مردسومی فرستاد بهمین کیفیت آب‌را هریك برای دیگری میفرستاد تاهفت نفر بمردند وهیچکدام آبرا ننوشیدند .

وبروایت صحیح از ابوهریره این آیه درباره خانواده‌ای فرود آمد که سرمشق ایمان وجوانمردی وبزرگواری بودندوآن خانواده علی وفاطمه علیهما السلام بود . مرد غریبی درمسجد پیغمبر وارد گردید و گفت من غریبم کیست که مرا درخانه خود بپذیرد

وبطعامی‌مراسیر کند؟ پیغمبر فرمود کیست که این مردرا پذیرائی کند تاخدای‌تعالی اورادرفردوس‌جای دهد؟

علی‌امیرالمؤمنین برمیخیزدواورا بمنزل‌میبردو بصدیقه کبرافاطمه زهرا میگویدازاین مردپذیرائی کن. حضرت‌فاطمه‌زهرامیگوید. درخانه چیزی‌ندارم‌جزمختصرغذائی که برای کودکان‌وفرزندانم‌است‌وبرای‌تو که‌امروزروزه‌بودی‌چون‌علی‌دستورمیدهدهمین‌اندك‌خوراك رابیاورند آن مختصر خوراك را نزدمهمان قرارمیدهد. وعلی‌امیرالمؤمنین نمیخواست که آن مردبفهمد خوراك اندك است .به بهانه‌ای چراغ‌را راخاموش میکند وبزوجه مطهر خود فاطمه زهرا میگوید : درروشن کردن‌چراغ تعلل کن تامرد مهمان‌سیرشود مهمان غذا میخوردوامیرالمؤمنین وفاطمه زهرانیز تظاهر بغذا خوردن میکنند و دهان میجنبانند تامهمان سیرمیشود آنگاه‌چراغ را روشن میکنندودرهمان موقع که‌مهمان غذامیخورد فاطمه زهراء بچه‌هارا گرسنه میخوابانند .

غذای مهمان‌همان‌غذائی‌بود که بایستی طفلان علی‌وفاطمه وخودآنان‌سیرشوند وچون چراغ روشن میشود مهمان تصور میکند که علی وفاطمه هم با او هم خوراك بوده‌اند واین‌آیه‌دراین‌مورد وارد میشود (۱)

باری این است معنی ایثار .و مقام ومرتبه ایثار نسبت بایمان را این حدیث شریف روشن میسازد .

عن **امام‌الصادق علیه‌السلام اعلی‌مرتب الایمان‌الایثاروواوسطه‌المساواة وادناه المواساة**

یعنی بالاترین مرتبه ایمان ایثاراست وحدوسط آن‌مساوات‌است‌وآخرین‌مرتبه

۱ـتفسیر مجمع البیان جزء پنجم چاپ صیدا صفحه ۲۶۰

آن مواساة است . سعدی در این موضوع داستانهائی دارد که بعضی از این داستانها را در باب احسان بیان میکند .

سیزدهمین داستان

داستان سیزدهم درمورد **تکله ازسلسله اتابکان فارس.(۱)**. در این داستان حقیقت عبادت وجلب رضایت حق را بیان میکند وطرز فکر خود راآشکار میسازد .

تکله بصاحبدلی میگوید که میخواهم از سلطنت کنار گیرم وراه عبادت راپیش . صاحبدل باوجوابی میدهد که بسیار جالب است وحقیقت عرفان رامشتمل .

در اخبار شاهان پیشینه است — که چون تکله بر تخت شاهی نشست

بدورانش از کس نیازرد کس — سبق برد اگر خود همی بود وبس

چنین گفت یکرو بصاحبدلی — که عمرم بسر شد به بیحاصلی

بکنج عبادت بخواهم نشست — که دریابم این پنج روزی که هست

چو می بگذرد جاه وملک وسریر — نبرد از جهان دولت الا فقیر

* * * * * * *

چو بشنید دانای روشن نفس — بتندی بر آشفت کای تکله بس

عبادت بجز خدمت خلق نیست — به تسبیح و سجاده و دلق نیست

تو بر تخت سلطانی خویش باش — باخلاق پاکیزه درویش باش

بصدق و ارادت میان بسته دار — ز طامات و دعوی زبان بسته دار

۱- تکله فرزند زنگی مردی عادل ونیك منش بوده ومردم درزمان وی بآرامش وآسایش و رضایت میزیستند وبنقل کتاب سعدی الشیرازی صفحه ۱۲۰ یکی ازشعراء بنام عزالدین السحمره اشاری درباره وی دارد که وی نیز ازشیراز نامه نقل کرده . مطلع آن قطعه این است .

لعمر المعالی ان «تکله» قدحوی — من الملك مالم یحومنه اعاجمه

ودو شعر دیگر این است .

فأین انوشیروان منه و عدله — و أین سلیمان النبی وخاتمه

تفرد بالافاق (تکلة) شاهنا — فلامن یحاربه ولامن یقاومه

وی درسال ۵۹۱ درحلت کرده است .

قدم باید اندر طریقت نه دم **که اصلی ندارد دم بی قدم**
بزرگان که نقد صفا داشتند **چنین خرقه زیرقبا داشتند**

دراین داستان چنانکه مشاهده میشود علاوه براینکه تشویق وترغیب پادشاه‌عادل بادامه سلطنت است دو موضوع را که شایسته بحث است بآن اشاره میکند. یکی حقیقت عبادت‌را بیان میکند آنچنانکه توأم باسیرو سلوك است ودرهرمقام‌میتوان روبخدا رفت خواه‌در لباس‌سلطنت وپادشاهی وخواه درلباس‌فقروبی‌پناهی. ودیگرروش بعض بزرگان را که‌لبس درویشی وپشمینه رادر زیرلباس فاخرمی‌پوشیدند. و اینکه مراد از این بزرگ مرد خدا کیست؟ زیرا این قسمت‌اخیر در تاریخ مردان بزرگ اسلام سابقه دارد.

اما موضوع اول **حقیقت‌عبادت چیست؟ وطریقت کدام است؟**

هیچ شکی نیست که‌بلسان تنزیل و وحی مراسمی بعنوان عبادت وبندگی نسبت بخدا برای مسلمین وضع گردیده همچنانکه درتمام ادیان مراسمی بنام‌عبادت معمول است. واین موضوع امری‌است فطری‌بشر. چنانکه‌بت پرستان که خدای خودرا بدست خود وباسلیقه خود میسازند مراسمی باین‌عنوان برای‌خودوضع‌میکنند که‌نسبت بمصنوع خود انجام می‌دهند،

در اسلام این‌مراسم را که عبارت ازطهارت ونمازو روزه وحج وزکوة و جهاد و امثال اینان‌است‌بنام‌شریعت خوانده میشود.

پس شریعت عبارت است ازاوامرونواهی الهی‌در کتاب‌آسمانی بنام‌قرآن‌مجید و سنت نبوی (یعنی‌قول‌وفعل وتقریر) بلسان وحی ودستورخدای‌متعال.

درنزد عرفاء هم که وراء شریعت وبعنوان‌خدامراسمی‌دیگربنام طریقت دارند. شریعت را لازم وضروری میدانند وحتی‌میگویند طریقت بدون شریعت غیرقابل تصور

است و هرقدر مقام انسان درعالم سیروسلوك بالاتررود رعایت جزئیات شریعت بـراو لازمتر میگردد .

برای آنکه این معنی رامشخص سازیم عین عبارت جنید بغدادی شیخ الطائفه(۱) را در اینجامیآوریم وی گفت «کمال العبودیة فی خصلتین صدق الافتقار الی الله تعالی سر أو جهر أوحسن القدوة بالرسول(۲) یعنی بندگی نسبت بحق آنگاه کمال پیدامیکند که در نهانی وآشکارادر باطن وظاهر دراحتیاج بحق واظهار فقر وذلت نزد اوراست ودر پیروی کردن بهپیغمبراکرم وتمسك بگفتار و کردار وی نیك باشد » .

پس عبودیت را دو رکـن است اظهار عجز وفقر نسبت بخدا و متابعت احـکام پیغمبراو .

دیگری ازبزرگان تصوف تصوف راچنین تعریف کرده است التصوف علی ثلاثه اقسام.الاول تصفیة القلب من الاکدار واتباع الرسول فی الشریعه.والثانی عدم الاملاك والاستغناء بخالق السموات.والثالث صفاء السرعن الصفات والتفرد بالحق (یعنی تصوف را سه قسم وبعبارة دیگر سه رکن است اول . پاك کردن دل از کدورتهاو پیروی ازشریعت پیغمبراکرم- دوم . مالك نبودن چیزی یعنی خودرا مالك ندانستن نسبت بچیزی وبی نیاز شدن بـآفریننده آسمانها ـ سوم . صفای بـاطن ازصفات وتفرد بحق (باین معنی که دل را ازبستگی و پیوستن بغیرحق پاك ساختن) ودر تفسیر همین جمله چنین نوشته اند.هرظاهری که بشریعت آبادان نگردد فاسق است. وهردلی که بحق مستغنی نباشدمنافق است. وهرسریکه باحق یگانه نباشدمحجوب است.وعلم شریعت راعلام فریضت

۱ـ ابوالقاسم الجنیدبن محمد معروف بهسیدالطائفه اصل وی ازنهاوندا ست ومتوطن در بغداد متوفی بسال ۲۹۷

۲ـ شرح التعرف تألیف ابوبکربن ابی اسحق بخاری کلا بـادی مجلد ۱ صفحه ۱۰۱ چاپ هند .

خوانند چه آنکه پیغمبر اکرم فرمود «**طلب العلم فریضة علی کل مسلم ومسلمة**» وبعبارة دیگر علم بمبانی اسلام ومأمورات ومنهیات‌را علم فریضت گویند. ونیز دسته‌ای از کسانی را که خودرا ببهتان‌وزور بعرفا ومتصوفه بسته‌اند و گفته‌اند که انسان درعالم سیروسلوك بجائی‌رسد که خدمت‌ازاو برخیزد وتکلیف ازاومنقطع شود لعن‌میکنند و آنان‌را ملحد ومنافق وخارج‌از دین خوانده‌اند.و گویند اگر بنا باشد که انسان‌درمقام معنویت بآنجارسد که‌تکلیف از او برداشته‌شود باید این‌دسته انبیاء و اولیاء باشند با آنکه عبادت پیمبران ورنج وزحمت آنان درمقام بندگی وانجام مراسم سنگینتر از طبقات دیگرمردم است. بنا براین‌طریقت‌وحقیقت‌بدون شریعت‌هرگز تحقق‌نیابد. بلکه تاسالك‌شریعت‌را بحد کمال‌نرساند ورعایت‌آن‌را در تمام‌مراحل برخودلازم‌نداند وخودرا ملزم بآن‌نشمارد هرگز نمیتواند درعالم‌سیروسلوك گام نهد زیراسیروسلوك‌عبارت است از متابعت وپیروی راه وصول بخدا واین راه جز بوسیله شریعت نشان داده نشود .

اکنون این مطلب که دانسته‌شد گوئیم .اگر عبادت حق تنها بوسیله این مراسم صوری باشدو تعلق بدل نداشته باشد جزعمل لغوو بیهوده چیزدیگری نیست بلکه باید این‌عبادات دارای‌روح وحقیقت‌ومعنی‌باشد یعنی‌نماز آن‌باشد که‌انسان‌را از فحشاء ومنکر بازدارد وآن‌باشد که معراج وی بسوی خداباشد وخدای متعال معانی حقیقی عبادات و مقصود واقعی از این اعمال و مراسم را بیان فرموده و گفته است «**ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر ولذکر الله اکبر**» یعنی بحقیت‌ودرستی‌نماز آنست که انسان را از اعمال زشت وقبیح بازدارد وهراینه‌یادخدا بزرگتر است آیه ۴۵ سوره ۲۹ عنکبوت » ونیزدرمدح‌نماز گذرانیکه معنی حقیقی‌آنرا رعایت میکنند فرموده است «**والذین هم فی صلوتهم خاشعون**» یعنی‌آنانکه‌درنمازشان‌نسبت بحق خاشع‌وخاضع ودرحال بندگی‌حقیقی میباشند » ازاین‌جهت نماز کسی که فقط بمراسم

ظاهری رفتار میکند و معانی حقیقی آنرا التفات ندارد مورد مذمت واقع گردیده و فرموده است «**فویل للمصلین الذین هم عن صلوتهم ساهون** یعنی وای بنماز گذارانیکه از نماز خودسهو میکنند وبعبارة دیگر از حقایق نماز غفلت میورزند» زیرا نماز مناجات با خدا و آشکار کردن مافی الضمیر و آنچه دردل است میباشد . وشکی نیست که کلام باغفلت وسخن گفتن درحال عدم توجه بمعنی آن مناجات باخدا نیست.

پس قرائت وذکر وحمد وثنا وتضرع ودعا وتعظیم و سجده وقتی درحساب نماز میآید که توجه بمخاطب باشد وحضور قلب داشته باشد وگرنه عملی است که تکلیف ظاهری را ساقط میکند ولی نماز واقعی نیست . ازاین جهت برای نماز شش معنی باطنی گفته اند: (۱) **حضور قلب** یعنی بداند که برابر کیست (۲) **تفهم** یعنی بداند که چه میگوید (۳) **تعظیم** یعنی معرفت بجلال وعظمت حق داشته باشد ونیز پستی وبدبختی و مذلت خودراهم دربرابر حق بداند (۴) **هیبت وخوف** یعنی درهمان حال ازخدا بترسد وعمل خودرامستحق عذاب وسخط بشمارد (۵) **رجاء** یعنی امیدوار باشد که این اعمالش را خدای متعال بکرم وعنایت خود بپذیرد (۶) **حیاء** یعنی از تقصیرخود در اداء وظیفه بندگی شرمندگی داشته باشد (۱)

این گفته ها همه درمورد نماز برحسب مثال میباشد و درسائر اعمال ومراسم هم نیزچنین است هرعملی راظاهری است وباطنی.وآنچه مورد توجه خدا است باطن امور است چنانکه روایت است ازپیغمبر اکرم صلی الله علیه واله وسلم که فرمود «**ان الله لا ینظر الی صورکم ولا الی اعمالکم بل ینظر الی قلوبکم** یعنی خدا نگاه بصورت وعمل شما نمیکند بلکه بدلهای شما مینگرد» وآن علم وعملی که متکفل اصلاح باطن است علم طریقت و عمل بآن است .

بنا براین شریعت دستورو گفتار پیغمبر است وطریقت وحقیقت رفتار پیغمبر است

۱ـ مرحوم علامه ملامحسن فیض درکتاب شریف و پرارزش خود حقائق معانی باطنی نماز و سایر عبارات را بسیار دقیقانه بیان فرموده است .

ودرهردو بایستی مورد متابعت و پیروی قرار گیرد ومعنی سریرة صالحه در بیان امیرالمؤمنین همین است وی فرمود« **ان الله یدخل عباده بصدق النیة والسریرة الصالحه من یشاء من عباده الجنة** یعنی خدا بندگانش را براستی در نیت وسریرة و باطن پاك در بهشت داخل میکند » .

این است معنی طریقت ومراد ازسیر وسلوك . وچنانکه می بینیم همه مقامات واحوال جز آنچه را پیغمبرخدا دستور فرمود نیست . **توبه . زهد . ورع . توکل . صبر شکر . رضا . یقین . خوف رجاء** وسایر اموریکه بنام مقامات و احوال خوانده شده است وجز آنچه که قرآن بآن صراحت کرده وپیغمبراکرم دستور فرموده چیز دیگری نمیباشد . پس معلوم گردید که طریقت روح وباطن شریعت است .

اکنون سخن ازاین شعر سعدی بیاوریم که گفت :

عبادت بجز خدمت خلق نیست — بـه تسبیح و سجاده دلـق نیست

خدمت بخلق

هیچ شکی نیست که این مراسم واعمال که برای مردم بنام عبادت خدا ازطرف خدا بلسان تنزیل (یعنی قرآن) یا بلسان وحی (یعنی گفتار پیغمبر و یا کردار وی) وضع گردیده است همه برای نزدیکی بخدا وتصفیه قلب وروح است وگرنه خدا نیازی بعبادت بندگانش ندارد .

گر جمله کائنات کافر گردند
بر دامن کبریاش ننشیند گرد

چنانکه حضرت علی امیرالمؤمنین درخطبه‌ای که بعنوان جواب بهمام که یکی از شیعیانش بودومرد صالحی درصفت متقین انشاء فرموده است . میگوید .

« فان الله خلق الخلق حین خلقهم غنیاً عن طاعتهم آمناً من معصیتهم لانه لاتضره معصیة من عصاه ولاتنفعه طاعة من اطاعه »

یعنی خدا چون جهانیان را بیافرید از فرمانبرداری آنان بی نیاز بود و از سرپیچی ومخالفت آنان بی گزند، زیرا نه گناه آنان وی را زیانی رساند و نه فرمانبرداری آنان وی را سودی دهد.

بمضمون این بیان درقرآن مجید باعبارات مختلفه بسیار آمده است. پس هرسود وزیانی است مربوط بخود انسان وجامعه بشریت بلکه جهان آفرینش است.

ولی خدا مخلوق خود وخصوص نوع بنی انسان را دوست میدارد و بهترین ومهمترین وسیله تقرب سالك بخدا این است که محبوب خدا را خدمت کند وباو سود رساند و تا آن درجه کمك ومساعدت به نیازمندان محبوب خدا است که آنرا کفاره گناهان بزرك قرار داده است چنانکه **حضرت علی بن ابیطالب** میگوید:

« من كفارات الذنوب العظام اغاثة الملهوف و التنفيس عن المكروب

یعنی از کفاره گناهان بزرك زیر بغل گیری وفریادرسی بیچارگان ودرماندگان و خوشحال کردن و گشودن عقده افسردگان است. و آنچنان محبت باو دارد که قرض دادن بوی را درقرآن مقدس قرض دادن بخود نسبت میدهد. چنانکه دربسیار آیات قرآن چنین است « **ومن يقرض الله قرضا حسنا** یعنی کیست که بخدا قرض دهد یعنی ببندگان خدا قرض دهد؟» وحتی بخشش بانسان ودستگیری وی را دستگیری بخود میگوید و بالاتر از این دست بشر را دست خود میگوید و کسی که بفقیری کمك میکند مثل این است که بخدا کمك کرده وچنانکه می بینیم کسانی که بادست خود بفقیری بخشش میکنند دست خود را بعد بوسیده روی پیشانی مینهند یعنی دست ما بدست خدا رسیده است.

دراینجا حکایتی در نظر دارم مناسب ودرست بخاطر ندارم که در کدام کتاب دیده ام وآن داستان این است، « دو برادر هردو مؤمن وعابد بودند ومادری ناتوان ومریض داشتند آن دو برادر یك شب، درمیان هریك عهده دار خدمت مادر وشب بیداری وپرستاری وی و دیگری مشغول بعبادت وشب بیداری برای خدا بودند باین ترتیب که یك شب یکی از

آن دو پرستاری مادر را بعهده میگرفت و آن دیگر بعبادت و نماز و شب و بیداری برای خدا میپرداخت و شب دیگر آن برادر که شب پیش پرستاری مادر را بعهده داشت بعبادت میپرداخت و آن دیگری از مادر پرستاری میکرد.

شب مقدس و مبارکی فرا رسید. آن برادر که شب پیش بعبادت پرداخته بود و بایستی امشب را پرستاری مادر را بعهده گیرد به برادر دیگرش درخواست کرد که وی را اجازه دهد در این شب مقدس بعبادت بپردازد و آن برادر که پرستاری را بعهده داشت امشب را هم از مادر پرستاری کند و بعوض این دو شب پی در پی آنکه این دو شب را عبادت کرده از مادر پرستاری نماید.

برادر پرستار پذیرفت و از مادر پرستاری کرد و آن برادر دیگر مانند شب پیش بعبادت پرداخت. در آخر شب برادر یکه عبادت کرده بود بخوابید در خواب چنین دید که باو خطاب میشود که ما برادرت را که از مادرت پذیرائی و پرستاری کرد مورد عفو و مغفرت خود قرار دادیم و از پرتو عنایت باو ترا هم مورد عنایت قرار میدهیم. جواب میدهد خداوندا من بطمع غفران و بخشش تو امشب را به بیداری و عبادت گذرانیدم اکنون از پرتو عنایت تو ببرادرم مرا مورد عنایت قرار میدهی؟ جواب میشنود که ای بیچاره مارا نیازی بعبادت تو نبود ولی مادرت نیازمند پرستاری بود »

بنا براین خدای بزرگ بی نیاز مطلق است هرگز بعبادت بندگان نیازی ندارد ولی مردم بکمک و مساعدت یکدیگر نیازمندند هر آنکس که رفع نیاز برادر دینی یا نوعی خود را بکند از آنجهت که رفع نیاز از بنده خدا کرده محبوب خدا واقع میشود و خداوند متعال باو عنایت و توجه میفرماید.

و بهمین جهت علی علیه السلام فرزندان دلبند و ارجمند خود حسنین علیهما السلام را در آخرین دقائق حیات اندرز میدهد. نه آن دو فرزند را به تنهائی. بلکه هر آنکس

وصیت وی را بهر نوعی که باشد بشنود ومیگوید« **اوصیکما و جمیع ولدی واهلی ومن بلغه کتابی بتقوی الله و نظم امر کم وصلاح ذات بینکم فانی سمعت جد کما رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یقول صلاح ذات البین افضل من عامة الصلوة والصیام**

یعنی من شما دو فرزندان خود وسایر فرزندانم وخانواده ام وهر آنکس را که کتاب من باو برسد. وصیت میکنم بپرهیز کاری خدا و نظم دادن بکارهای خودتان واصلاح کردن (وآشتی دادن) بین خودتان. براستی و بحقیقت از جد شما که درود و تهنیت خدا بر روان او واهل بیتش باد شنیدم که میفرمود هر آنکس بین دو نفر را اصلاح کند و نگرانی آنان را از یکدیگر رفع نماید بهتر است از یکسال نماز و روزه» ودر روایت دیگری چنین است «**افضل من عام الصلوة والصیام** یعنی بهتر از همه نمازها وروزه‌ها است » (۱)

اما موضوع دوم **شخصیت بزرگ تاریخی که موضوع شعر زیر است**

بزرگان که نقد صفا داشتند چنین خرقه زیر قبا داشتند

شخصیت این سابقه تاریخی منتسب بامام ابوعبدالله جعفر بن محمد الصادق ششمین پیشوای شیعیان است.

وی علاوه بر اینکه در نزد شیعه مقام عصمت وولایت وامامت دارد نزد همه طبقات مسلمین بزرگترین شخصیت عالم اسلام بوده است آنچنانکه مالك بن انس میگوید: «چشم من برتر از جعفر بن محمد از جهت فضیلت وعلم تقوی ندیده است وهم او گوید که وی همیشه دریکی از این سه حال بود یا روزه بود یا نماز گذار یا در حال ذکر واز بزرگترین عباد ومهمترین زهاد عصر خود بود».

---

۱ استدلال باین وصیت داستانی دارد که بموقع خود عرضه میدارد ونگارنده این موضوع را استفاده از دانشمندی در جواب یکی از آقایان اهل منبر برفراز منبر که این شعر سعدی را

عبادت بجز خدمت خلق نیست به تسبیح و سجاده و دلق نیست

وسیله انتقاد سخت وشاید تکفیر سعدی کرده بود کرده‌ام.

باری، همه مورخینی که در حالات امام بحث کرده‌اند داستان مربوط باین شعر را چنین نوشته‌اند.

روزی **امام صادق** (ع) با لباس بسیار فاخر و زیبا و نرمی در مسجد نماز میخواند **سفیان ثوری** چون امام را با این لباس دید بسوی وی شتافت و توبیخ از این لباس کرد و از اینکه امام چرا این لباس را پوشیده است؟. امام صادق باو فریاد زد و فرمود خدا زینت را حرام نکرده است و وقتی که زینت حرام نباشد ما اولی وانسب بزینت کردن هستیم. آنگاه به سفیان ثوری فرموده من این لباس را برای مردم پوشیده‌ام. سپس دست سفیان را گرفت و پیش آورد و جامه‌ای که در ظاهر پوشیده بود بعقب زد و جامه زیرین خود را از زیر لباس بیرون آورد و نشان داد لباس خشن و زبر و غلیظی بود و فرمود این لباس را برای خدا پوشیده‌ام و پس از آن لباس سفیان ثوری را که در ظاهر خشن و زبر بود بعقب زد در زیر آن لباس خشن لباس نرمی پوشیده بود. امام فرمود آن لباس خشن را برای مردم پوشیده‌ای و این لباس نرم زیر را برای آرامش نفس خودت. (۱)

داستان پانزدهم

داستان پانزدهم درباره مردی خردمند و گوشه‌نشین بنام خدادوست است وی مورد

۱ـ علاوه بر کتب بسیار که این موضوع را نقل کرده‌اند در کتاب الامام الصادق تألیف رمضان لاوند منطبعه درمطبعه دارالحیاة بیروت صفحه ۳۲و۳۳

داستان چهاردهم ـ چهاردهمین داستان در مورد شکوای سلطان روم نزد یکی از دانشمندان است. درین داستان اندرز بکرم و تذکر بعاقبت جود و بخشش در قیامت دهد و چنین گوید.

الا تا درخت کرم پروری | گر امیدواری کز او برخوری
کرم کن که فردا که دیوان نهند | منازل بمقدار احسان دهند

اعتماد واعتقاد مردم عصر خویش بود و بزرگان سر بر درش می‌نهادند واز نفسش استمداد می جستند .

درآن مرز که وی می‌زیست پادشاه ستمکاری بود که با بیچارگان ودرماندگان بظلم وستم رفتار میکرد ولی گاه گاه برای عرض ارادت بنزد خدادوست می‌آمد وخدادوست باو اعتنائی نمیکرد .

روزی پادشاه ستمکار بخدادوست گفت چرا بنفرت ازمن روی درمیکشی ؟ آخر مرا باتو سردوستی است . فرض کن که من پادشاه نیستم . یکی از ارادتمندان تو هستم لااقل مالند دیگران بمن رفتار کن . خدا دوست برآشفت و گفت . که ای پادشاه . وجود تو موجب پریشانی حال خلق است من هم پریشانی خلق را نمی‌پسندم . تو با آنکس که من دوست او هستم دشمنی . چگونه دوستدار منی .

دراین داستان علاوه برموضوع که خود یکی ازمباحث عرفان است یعنی دوستی باخدا وخلق چند بیت بمناسبت دارد که خود موضوع بحث عرفانی جداگانه است اینک موضوع داستان .

خردمند مردی در اقصای شام	**گرفت از جهان کنج غاری مقام**
بصبرش در آن کنج تاریك جای	بگنج قناعت فرو رفته پای
شنیدم که نامش خدا دوست بود	**ملك سیرت و آدمی پوست بود**
بزرگان نهادند سر بر درش	که در می‌نیامد بدرها سرش

دراینجا علت رستگی وی رابیان میکند وتمنای هرعارفی .

تمنا کند عارف پاکباز	**بدریوزه ازخویشتن ترك آز**
چوهرساعتش نفس گوید بده	**بخواری بگرداندش ده بده**

آری . مردان خدا که درکار مجاهده بانفس وجنگ باهوی وهوسند هرآنساعت **که نفس چیزی ازمردمجاهدوسالك راه‌خدا طلبد بخواری ومذلت بیفکندش وباتدبیر**

وسیاست تأدیبش کند تاآنگاه که بکلی نفس ازسرکشی وتمنا دست بردارد ازاین جهت ترك آز میکند ومخالفت بانفس را آغاز .

چو هرساعتش نفس گوید بده / بخواری بگرداندش ده بـده

ونگارنده دراین موضوع بعداز اتمام داستان بحث میکند .

باری .

درآن مرزکان مرد (۱) هشیار بود / یکـی مـرز بـان ستمـکار بـود

که هر ناتوان را کـه دریافتی / بسر پنجگی پنجه‌اش تـافتی (۲)

پس‌از چندشعر درمظالم آن مرد ستمکار چنین گوید .

بدیدار شیخ آمـدی گـاه گـاه / خدا دوست دروی نکردی نگاه

ملك نـوبتی گفتش ای نیك بخت / بنفرت‌زمن‌درمکش‌روی‌بخت(۳)

مرا با تودانی سر دوستی است / ترا دشمنی با من ازبهر چیست؟

گـرفتم کـه سـالار کشور نیـم / بعزت ز درویش کمتر نیم

نگـویـم فضیلت نهم بـر کسی / چنان باش با من که با هر کسی

خدا دوست جواب میدهد .

شنید ایـن سخن عابد هـوشیار / برآشفت وگفت ای ملك هوشدار

وجودت پریشانی خلق ازاوست / نـدارم پـریشانـی خلق دوست

تو باآنکه من دوستم دشمنی / نـه پنـدارمـت دوستدار منی

مده بوسه بردست من دوست وار / بـرو دوستـدار مـرا دوست دار

چـرا دوست دارم بباطل منت / چـو دانم کـه‌دارد خـدا دشمنت

خدا دوست را گر بدرند پوست / نخواهد شدن دشمن‌دوست‌دوست

۱ـ پیر (دربعض نسخه‌ها)   ۲ـ بسرپنجگی‌پنجه برتافتی .

۳ـ روی سخت .

سپس از این داستان استفاده کرده نتایج ظلم و به بیدادگری را بیان مینماید و باین اندرز این داستان را خاتمه میدهد .

گرفتم کز افتادگان نیستی چه افتاده بینی ، چرا ایستی؟

در این داستان چنانکه مشاهده میشود تعلیم میدهد که با دشمنان خلق خدا دوستی نباید کرد که دوستی با دشمن خدا یا دشمنی با دوستان خدا دشمنی با خدا است .

اما در موضوع این شعر که وعده کردیم سخنی بیاوریم .

چو هر ساعتش نفس گوید بده بخواری بگردانـدش ده بـده

مجاهده با نفس را پیغمبر اکرم جهاد اکبر نامیده . چه آنگاه که لشکریان اسلام از جنگ بر گشتند فرمود ندا دردهند که «**علیکم بالجهاد الاکبر** یعنی بر شما باد که برای جهاد اکبر مهیا شوید» پرسیدند جهاد اکبر چیست ؟ فرمود جهاد اکبر جهاد با نفس است .

در اینجا مناسب میدانم داستانی بیاورم تا موضوع بحث ما روشن گردد .

گویند مالك دینار (۱) چهل سال در بصره که مرکز خرمای عراق است خرما نخورد با آنکه آن را دوست میداشت فقط برای آنکه مخالفت با نفس کرده باشد . پس از چهل سال که مطمئن گردید نفس را تحت زمام خود آورده بخود گفت حال خرمائی بتو بدهم ولی باین شرط یکهفته قبلا روزه بگیری ، یکهفته روزه گرفت و آخرین روز هفته خرمائی بخرید و بگوشه مسجدی بخزید تا خرما خورد .

مؤذن در مؤذنه میخواست اذان بگوید بچه کوچکی هم با او بود بچه بپدر خود گفت پدر یهودی در مسجد آمده میخواهد خرما بخورد مؤذن اذان را رها کرد و بسوی مالك دینار روان گردید و بخیال آنکه یهودی است او را سخت بنواخت و خواست از مسجد بیرونش کند .

۲ـ معاصر با حسن بصری بود وشاید در اواسط قرن سوم بدورد حیات گفته باشد .

مردمی که مالك را می‌شناختند پیش دویدند و بمؤذن گفتند این مالك دینار است

مؤذن گفت کودکم بمن گفت یهودی است ومن باین تصور اورا می‌نواختم .

مالك دینار گفت آن کودك راست گفت که حق بر زبانش جاری گردید زیرا

کسی که نتواند ازخوردن خرمائی نفس خود را بگیرد یهودی است (۱)

موضوع مجاهده بانفس همیشه نزد فلاسفه وپیمبران ودوستان خق مطرح وشعار

آنان بوده است ونگارنده درجای دیگر دراین باره بحث میکند (۲)

۱- خلاصه ازتذکره الاولیاء چاپ چاپخانه مرکزی ازروی چاپ نیکلسون نیمه اول صفحه ۳۹

۲- **هفدهمین داستان** - این داستان درموضوع پیدایش قحطی دردمشق است دراین داستان

سخن ازمواساة است مردبی‌نیازی که خود ازصدمات قحطی برکنار بود ازفکر ناراحتی مردم

بسی رنج میبرد . کسی اورا گفت تراچه غم ؟

گر از نیستی دیگری شد هلاك — تراهست . بطرا زطوفان چه باك ؟

وی جوابش میدهد .

که مرد ارچه برساحل است ای رفیق — نیاساید و دوستانش غریق

من از بینوائی نیم روی زرد — غم بینوایان رخم زرد کرد

منغص بود عیش آن تن درست — که باشد به پهلوی بیمار سست

داستان بیستم - داستان بیستم درموضوع مردی است که برسرشاخ درختی نشسته بود و

همان شاخه رامیبرید . دراین داستان از مقام و منزلت درویش و درویشی سخن میراند

وچنین میگوید .

مگو جاهی ازسلطنت بیش نیست — **که بالاتر از جاه درویش نیست**

سبکبار مردم سبکتر روند — حق این است صاحبدلان بشنوند

داستان بیست ویکم- درداستان بیست ویکم عبرت گرفتن ازمردگان است وچنین گوید

شنیدم که یکبار دردجله‌ای — سخن گفت با عابدی کله‌ای

که من فر فرماندهی داشتم — بسر بر کلاه مهی داشتم

چو طالع مددکرد وبخت اتفاق — گرفتم ببازوی دولت عراق

طمع کرده بودم که کرمان خورم — که ناگه بخوردند کرمان سرم

بقیه در صفحه بعد

داستان سی‌ام

داستان سی‌ام ـ داستان دعا کردن مردی حکیم بـه کیقباد است که درملکت زوال نیاید. بزرگ‌مردی بوی‌ایراد گرفت که‌این‌دعامحال‌است. زیراهر کسی‌چندروزه‌نوبت اواست. آن حکیم‌باوجوابی‌داد که‌موردنظر دراین‌بحث وجوابی‌است‌هم‌علمی‌وهم عرفانی

حکیمی دعـا کـرد بـر کیقباد — که در پادشاهی زوالت مباد
بزرگی دراین‌خرده‌بروی گرفت — که دانانگوید محال ای شگفت
کـرا دانـی از خسروان عجم؟ — ز عهد فریدون و ضحاك و جم؟
که‌درتخت وملکش نیامدزوال؟ — ز فـرزانـه مـردم نزیبد محال ؟
کرا جاودان ماندن امید ماند؟ — تو دیدی کسی را که جاویدماند؟

این بـود ایراد آن مـرد بـزرگ و اینك جـواب آن مـرد حکیم و فـرزانـه و هـوشمند .

چنین گفت فـرزانه هوشمند — که دانانگوید سخن نا پسند

دنباله پاورقی صفحه قبل

بکن پنبه غفلت از گوش هوش — که ازمردگان پندت آید بکوش

وعظ و انـدرز

پس‌از داستان‌بیست و یکم ابیاتی چندتحت عنوان وعظواندرز داردکه موضوع بحث عرفا نیزاست وآن این‌است‌که بایستی درنهاد سالك نفع بغیر وکمك بمردم نهفته‌باشد و آنکس‌که درنهادش‌شرنهان‌است برسرهمین خبث‌طینت شردامن گیرش‌شودواگر کسی‌درنهادش خیربمردم نهفته‌نباشد از آدمیت وحقیقت بهره‌ای ندارد .

اگر نفع کس درنهاد تونیست — چنین‌جوهروسنگ‌خارایکی‌است
غلط گفتم ای‌یارفرخنده‌خوی — که‌نفع‌است‌در آهن‌وسنگ‌وروی
چنین آدمی مرده به ننگ را — که بروی فضیلت بودسنگ را
نه‌هر آدمی‌زاده از دد به است — که دد ز آدمیزاده بد به است
چوانسان‌نداندبجز خوردوخواب — کدامش فضیلت بود بر دواب

چنانکه گفتم این‌موضوع موردبحث عرفااست .

مرا وارنه عمر ابد خواستم بتوفیق خیرش مدد خواستم
که گر پارسا باشد و پاك رو طریقت شناس و نصیحت شنو
از این ملك روزی که دل بر کند سرا پرده درملك دیگر زند
پس این مملکت را نباشد زوال زملکی بملکی کند انتقال
زمرگش چه نقصان اگر پارسا است؟ که در دینی و آخرت پادشا است

در این جواب دو موضوع نهفته است .

اول ـ مرگ جز انتقال از عالمی بعالم دیگر نیست .

دوم ـ پادشاهان اگر عادل وطریقت شناس وپارسا وخدمتگذار خلق باشند در آنعالم دیگر آنچنان بر دیگران برتری یابند که چون پادشاهی در دنیا است. از آنجهت که از دست آنان نفع وخیررسانیدن بدیگران و کمك بزیردستان بیش از مردم دیگر میآید وبیش از طبقات دیگر بخلق خدا میتوانند خدمت کنند وچون از برتری و نیروی خود بنفع خلق خدا استفاده نمایند مزد خدمتگذاری خود میگیرند . وهمین برتری در آن جهان مزد آنان است .

موضوع اول یعنی انتقال از این عالم بعالم دیگر موضوعی است علمی و مورد بحث عرفا .

وموضوع دوم شرط سعادت پادشاهان پارسائی وطریقت شناسی است واین موضوع دوم درداستان موردتکله ازپادشاهان واتابکان مورد بحث قرار گرفت و گفت که در هر لباس میتوان راه خدا را پوئید و چنین گفت :

تو بر تخت سلطانی خویش باش باخلاق پاکیزه درویش باش

داستان سی وسوم

سی و سومین داستان درمورد نیکمرد فقیری است که پادشاهی بزرگ از وی دل‌

آزرده شده و بزندانش افکنده بود و پادشاه وی را تهدید بمرگ کرده بود .

دراین داستان ارزش دینا و یکسان شدن فقیر و پادشاه چون بدر واژه مرگ برسند بیان شود واز زبان مرد فقیر چنین گوید .

مرا بار غم بـر دل ریش نیست　　که دنیا همین ساعتی بیش نیست

نه گـر دستگیری کنی خـرمم　　نه گر سر بری بـر دل آید غمم

ترا گر سپاهست و فرمان و گنج　　مرا گر عیال است وحرمان ورنج

بدروازه مرگ چون در شویم　　بیك هفته با هم برابر شویم

منه دل بـر این دولت پنجروز　　بـدود دل خلق خـود را مسوز

نه پیش از تو بیش از تواندوختند　　به بیداد کردن جهان سوختند

چنان زی که ذکرت به تحسین کنند　　چو مردی نه بر گورت نفرین کنند

داستان سی و چهارم

داستان سی وچهارم درموضوع مردمشت زن بدبخت و بی روزی است که گل بر بریشت می کشیدو آه ازدل .

در این داستان همچون داستان پیش بی اعتباری دنیاوعدم استقرار جهان ازدهان بی زبان کله مرده ای که از زیرزمین برون آمده بود گفته می آید .

مرد مشت زن درموقعی که زمین رامیشکافت سرمرده ای رادید واین پندرا ازوی شنید و بزندگانی خود رضایت داد .

آغاز داستان این شعراست :

یکی مشت زن بخت وروزی نداشت　　نه اسباب شامش مهیا نه چاشت

وقسمت مورد نظر این ابیات است .

شنیدم که روزی زمین میشکافت — عظام ز نخدان پوسیده یافت
بخاك اندرش عقد بگسیخته — گهرهای دندان فرو ریخته
دهان بیزبان پند میگفت و راز — که ایخواجه با بینوائی بساز
چو این است حال دهن زیر گل — شکرخورده انگار یا خون دل
غم از گردش روزگاران مدار — که بی ما بگردد بسی روزگار

دراین موقع ازخواب غفلت بیدارمیشود وغم ازدلش رخت برمی بندد وافسرد
و ناراحتی از اودورمیگردد ونفس راخطاب میکند وچنین میگوید :

که‌ای‌نفس بی رأی وتدبیروهش — بکش بار تیمار و خود را مکش
اگر بنده ای بار بر سر برد — وگر سر باوج فلك در برد
درآندم که حالش دگر گون‌شود — بمرگ ازسرش هر دو بیرون شود
غم و شادمانی نماند ولیك — جزای عمل ماند و نام نیك
کرم پایدارد نه دیهیم وتخت — بده کز تو این ماند ای نیکبخت
مکن تکیه بر ملك وجاه وحشم — که پیش‌از تو بوده‌است‌و بعداز تو هم

تذکر . شاید بعض خوانندگان تصور کنند که مفاد این ابیات‌واساساً نظر
به بی‌اعتنائی دنیااست تاباآن‌حد که بهر بدبختی باید تن‌سپرد و بهر بیچارگی باید بس
وپارا دراز کرد ونشست .

برای رفع چنین توهمی توضیح میدهد . که‌منظورعرفا به پیروی‌قرآن مجی
حکماء بزرگ‌ومتفکرین‌عالم‌انسانی این‌است که‌نه براقبال‌دنیا باید شادبود و نه‌ازاد
افسرده ودلتنگ .زیرا هیچکدام‌رادوام‌وبقائی‌نیست .

قرآن‌مجید باذکر مقدمه‌ای همین‌موضوع رابعنوان دستور بیان فرموده
گفته است. **ماا صاب مصیبة فی الارض ولافی انفسکم الافی کتاب من قبل ان**

ان ذلك علی‌الله‌یسیر . لکیلا تأسوا علی‌ما فاتکم ولاتفرحوا بما آتیکم والله لایحب کل مختال فخور یعنی‌هیچ‌مصیبت وپیش‌آمدنا گواری درزمین ونسبت‌بخودتان پیش نمی‌آید مگرآنکه‌پیش‌از آفرینش آن‌در کتاب (تقدیر) ثبت شده‌است . واین‌امر برخدا آسان‌است‌از آن‌جهت که‌نگران‌نشوید ازآنچه‌ازشما گرفته شده‌است .وخوشحال نشوید برآن‌چیزی که بشما داده شده‌است . وخدادوست‌نمیدارد مردم‌بخودبند(متکبر) وبخودناز (وافتخار کننده) را .

ونیز پیشوایان ادیان واخلاق چه‌پیش‌ازاسلام وچه‌بعد از آن بشررا باین اندرز متوجه ساخته‌اند که آسایش وی‌جزدرزیرسایه‌بکاربستن‌این دستور تأمین نخواهد شد

واز نقطه‌نظرروانشناسی این‌خود دستور بزرگی‌است . که‌برای آرامش خیال و آسایش حال بکارآید واین‌دستور منافی باکار کردن وزحمت کشیدن در راه‌معیشت و ترقی مادی نیست . چنانکه درباب رضا ازاین‌بحث سخن گفته میشود .

داستان سی وپنجم

داستان سی‌وپنجم دوموضوع‌مورد بحث‌است که هردو مورد توجه‌عرفا است .

اولـ نام‌دوست نزد نااهل‌نبردن . **دوم**ـ حق گفتن وبجاده حق گام‌نهادن‌است.
واین‌دوموضوع‌درضمن بیان‌داستان‌شکوای‌مردم ازفرماندهی جوان‌جفا گستروستمکاری است وآن داستان ودوموضوع اخلاقی عرفانی‌بشرح زیراست .

حکایت کنند از جفاگستری — که فرماندهی داشت در کشوری

در ایام‌او روزمردم چوشام — شب ازبیم او خواب مردم حرام

همه روز نیکان از او دربلا — بشب دست پاکان از او بردعا

گروهی برشیخ آن روزگار — ز دست ستمگر گرستند زار

که ای پیر دانای فرخنده رای — بگو این‌جوان‌رابترس از خدای

اینك جواب پیر که موضوع اول‌عرفانی واخلاقی‌بحث ماست .

بگفتا دریغ آیدم نام دوست **که هر کس نه درخورد پیغام اوست**

واین از شرائط دوستی و رسم محبت است که نام معشوق بردن نه سزاوار نزد هر کس است .

دریغ است بـا سفله گفتن علوم که ضایع شود تخم در شوره بوم

سپس باین مناسبت از پادشاه وقت که **ابوبکر بن سعد بن زنگی** است ومردی درویش نواز ودل بیدار وعادل بوده است بذکر خیر یاد کند واو را بحق روی وحق گویان را بحقگوئی بستاید ودر این ضمن موضوع دوم را مورد بحث قرار دهد وبدعای بپادشاه عادل عصر این داستان را خاتمه بخشد وچنین گوید :

ترا عادت ای پادشه حق روی است **دل مرد حق گوی از اینجا قوی است**
حقت گفتم ای خسرو نیك رأی **توان گفت حق پیش مرد خدای**

واین بهترین وشریفترین خصلت زمامداران است که .

نکین خصلتی داری ای نیکبخت که در موم گیرد نه در سنگ سخت

آنگاه پادشاه را بانصاف ودادش بستاید ودعای خیرش نماید . واورا تذکر دهد که این خصلت دادپروری وعدل گستری منتی است از خدا بر تو نه از تو برمردم. باید او را ستایش کنی که چنین خوی وطبیعتی بتو داده است .

توهم پاسبانی بـانصاف و داد **که حفظ خدا پاسبان تو باد**
تـرا نیست منت ز روی قیاس **خداوند را منّ وفضل وسپاس**
که در کار خیرت بخدمت بداشت **نه چون دیگرانت معطل گذاشت**
همه کس بمیدان کوشش درند **ولی گوی بخشش نه هر کس برند**
توحاصل نکردی بکوشش بهشت **خدا در تو خـوی بهشتی بهشت**
دلت روشن و سخت مجموع باد **قدم ثابت و پـایه مرفوع باد**
حیاتت خوش ورفتنت برصواب **عبادت قبول و دعـا مستجاب**

پایان باب عدل و تدبیر و رای

موعظه و اندرز

پس از یکی دو داستان دیگر و موعظه و اندرز بپادشاهان در کیفیت کشور داری وطرز سلوك بادشمن وکار بزرگ بمردم کوچك واگذار نکردن و کیفیت جمع بین قلم و شمشیر که هر کدام رکن مهمی از کشورند و کیفیت سلوك بااسراء ومواعظ دیگر که اگر سخن مادر انحصار عرفان نبود هر یك از این مواعظ و اندرزها که درقالب یك یاچند شعر جانفزا قرار گرفته‌اند جای اشغال صفحاتی‌راداشت . این‌باب را باین چند بیت که سفارش و توصیه در مورد نا توانان وهمت خواستن از درویشان است خاتمه داده چنین میگوید :

کرم کن نه پر خاش کین آوری — که عالم بزیر نگین آوری
نخواهی که باشد دلت دردمند — دل دردمندان برآور ز بند
ببازو توانا نباشد سپاه — برو همت از ناتوانان بخواه
دعای ضعیفان امید وار — ز بازوی مردان به آید بکار
هرآنکه استعانت بدرویش برد — اگر بر فریدون زد ازپیش برد

تذکر . اکنون که این باب بپایان رسید . توضیح میدهد ونیز تکرار میکند که سعدی‌بوستان خودرا برای ابوبکر بن‌سعد‌بن‌زنگی‌نگاشته وی چنانکه گفته‌شدمرد عادلی بود وپریشانان را بمحبت ودانشمندان را بعنایت مینواخت . معذلك برای بیداری وی وتنبه دیگران این باب را بپرداخت. واز شاعری دیگر جز سعدی چنین جرئت و جسارت وبی باکی در ابراز حقائق و اندرزهای تلخ بپادشاهان خود رأی و مستبد آن عصر ونیزچنین آثاری گرانبها آشکار نگردیده است .

وگمان نمیکنم کسی جزآنکس که تنها امید و بیمش بخدا باشد وصدق نیت وصفای طینت یگانه شعاروی . بتواند باجبابره‌آ نعصر که بیشتر آنان ازخاندان‌چنگیز بودند چنین اندرزها دهد . واین خصلت حق گوئی وبی باکی یگانه ومختص بسعدی است . چنانکه سعدی یگانه و ساخته‌شده پدیداری چنین آثار است .

واین بزرگترین صفت عارفان است وچنانکه‌گفتیم کلمه‌حق نزد سلطان جابر بزرگترین‌گام مجاهده فی‌سبیل‌الله .
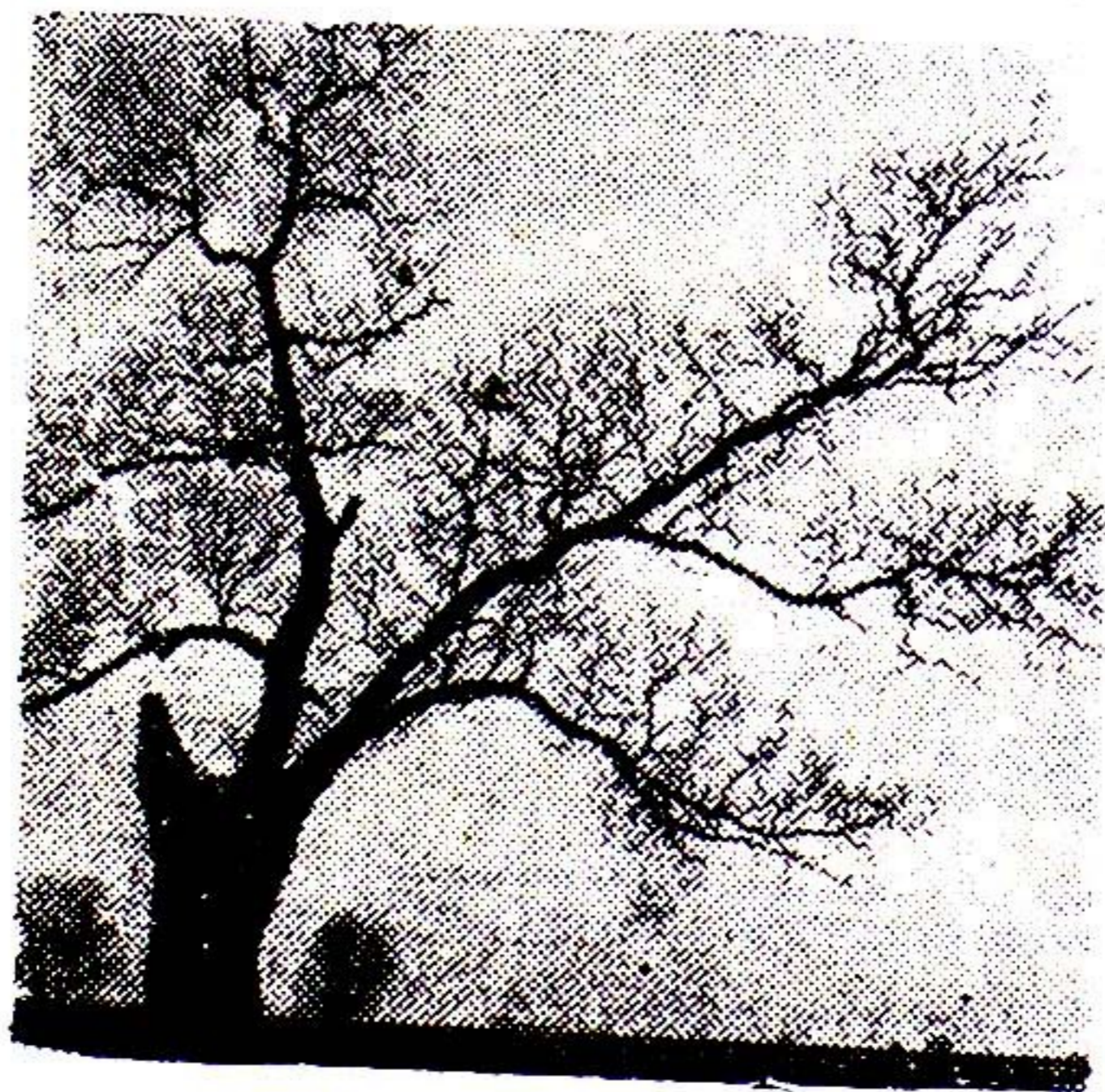
باب دوم بوستان

احسان

معنی احسان چیست ؟

احسان کدام است ؟

احسان بفارسی نیکوکاری و نیکی کردن است .

ودر لسان عرف چه در عربی و چه در فارسی بهمین مراد و معنی استعمال شده است .

و آنچه نزد عرفاء و علماء اخلاق و اهل فن بیان شده است همه تفسیر و شرح همین معنی است و در قرآن مجید نیز این کلمه و مشتقات آن بسیار استعمال گردیده و مهمترین آیه قرآن که متکفل معانی و حقائق اخلاقی بسیار و از جمله همین لفظ و معنی آنست این آیه است.

ان الله یأمر بالعدل والأحسان وایتاء ذی القربی وینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی یعظکم لعلّکم تذکرون. یعنی خدا بحقیقت و راستی شمارا بداد گری و نیکوکاری و بخشش بخویشان امر میکند و از زشتی‌ها و ناپسندیها و ستمکاری نهی میکند . شاید شما متذکر شوید آیه ۹۰ سوره ۱۶ النحل .

ابن عباس (۱) درفرق بین معنی عدل و احسان چنین میگوید : که عدل یکسان بودن نهانی و آشکارائی و احسان برتر بودن نهانی بر آشکارا است و بعبارة دیگر عدل یکسان بودن سرّ و علانیه و احسان فزونی سرّ بر علانیه ، است (۲)

۱ـ ابن عباس (عبدالله بن عباس ابن عم پیغمبر اکرم ومفسر معروف متوفی بسال ۶۸ هجری
۲ـ مجمع البیان مجلد ۳ صفحه ۳۸۰ .

ونزد همه‌علماء و مفسرین این آیه‌یکی ازآیات جامعه قرآن است بلکه **بگفته ابن مسعود مفسرو صحابی**(۱)معروف این آیه‌جامعترین آیات قرآن درخیر و شراست.(۲)

آری ازعدل واحسان برتر واز زشتی‌وستمکاری بدترچیست ؟

ودراهمیت این آیه **عثمان بن مظعون** صحابی بزرگوار پیغمبر (۳) چنین گوید که ازبس پیغمبر اکرم برمن‌اسلام راعرضه داشت واصرار برقبول اسلام بمن میکردمن خجالت کشیدم وازروی‌شرم‌وحیاء باواسلام‌آوردم ولی‌اثری دردلم‌از اسلام یافت نمیشد. وفقط بانم آداء شهادت‌واقرار باسلام کرده‌بود نه‌دلم. روزی درمحضر پیغمبراکرم نشسته بودم درهمان‌موقع که وی‌حال تأمل‌وتفکر بخود گرفته بودیکدفعه دیدم چشم بآسمان دوخت مانندا ینکه‌از کسی پرسش‌میفرماید ،چون‌ازآن‌حال بحال خودبر گشت ازایشان پرسیدم که ترا چه‌شد؟ فرمود دربین‌صحبت‌خودم بشما ودرحالیکه باشماسخن میراندم جبرئیل رادرهوادیدم که این آیه‌رابرمن‌نازل کرد . سپس همین‌آیه راخواند من تحت تأثیراین آیه چنان واقع‌شدم که‌بدل‌وقلب به‌پیغمبرایمان آوردم واسلام‌راپذیرفتم وسپس نزد عمویش ابوطالب‌آمدم وباوآنچه رادیده‌وشنیده‌بودم گفتم. ابوطالب خطاب بقریش کردو گفت . ای آل‌قریش بمحمدایمان‌بیاورید واوراپیروی کنید که وی‌شمارا بحق وحقیقت راهنمائی‌میکند وازضلالت و گمراهی‌بیرون میآورد . محمد (ص) شما راجز بمکارم اخلاق امر نمیکند .

---

۱ ابن‌مسعود (عبدالله بن مسعود) ازاصحاب پیغمبر وششمین‌نفریستکه به‌پیغمبر ایمان آورد از این‌جهت‌ملقب به سادس ستة گردیدواولین نفریکه‌قرآن راآشکارادرمکه‌خوانداواست‌وصاحب نعلین‌وسواك پیغمبراست وی‌ازکسانی‌است که‌قرآن‌را جمع‌آوری کرد .متوفی‌بسال ۳۲ هجری

۲ـ مجمع البیان مجلد ۳ صفحه ۳۸۰

۳ـ عثمان بن‌مظعون ازاصحاب بدراست وازعباد وزهاد.سال‌رحلت وی‌موردا ختلاف است سال دوم‌هجرت گفته‌شده‌است و۲۲ ماه بعدازهجرت نیز گفته‌شده‌است درهرحال نخستین‌صحابه ایست که درمدینه بعداز هجرت رحلت کرده‌است .

آنگاه نزد ولیدبن المغیره آمدم وداستان وآیه را برای وی بیان کردم وی گفت اگراین آیه گفتار خود محمد(ص) است که بسیارخوش آورده . اگرسخن خدای او است که او هم چقدرزیبا ورسا فرموده است .

عین روایت این است . **ان عثمان بن مظعون قال کنت اسلمت استحیاءً من رسول الله و لم یقرّ الاسلام قلبی ،فکنت ذات یوم عنده حال تأمله فشخص ببصره نحو السماء کانه یستفهم شیئاً . فلما سری عنه سألته عن حاله فقال. نعم بینا انا احدثك اذرأیت جبرئیل فی السماء فأتانی بهذه الایه. ان الله یأمر بالعدل والاحسان وقرأها الی آخرها فقرّ الاسلام فی قلبی واتیت عمه اباطالب فاخبرته فقال یا آل قریش اتبعوا محمداً (ص) ترشدوا فانه لایأمر کم الا بمکارم الاخلاق . واتیت الولیدبن المغیرة وقرأت علیه هذه الایة فقال ان کان محمد قاله فنعم ماقال وان قال ربه نعم ماقال (۱)**

ولفظ احسان جامع هرچیزی است یعنی هرعمل نیکی تحت عنوان احسان داخل است . ولی بیشتر درمورد بخشش و کوشش درراه خیرونیك استعمال میشود (۲)

وچون بیان نگارنده در باب احسان نزدیك بمعنی است که یکی ازمفسرین بیان کرده و هم فرق بین عدل واحسان را آشکار ساخته است از این جهت از بیان آن خود داری نمیکنم .

درفرق بین عدل واحسان چنین گفته شده است . عدل آن است که انصاف بدهی و انصاف بخواهی ولی احسان آن است که انصاف بدهی ولی انصاف نخواهی. یعنی خوبی بکنی وتلافی وجبران آن رانخواهی (۳) وعبارت این است **«العدل ان ینصف و ینتصف و الأحسان ان ینصف ولاینتصف»**

بنابراین انتقام عمل بد عدل است نه احسان .

۱- مجمع البیان مجلد ۳ ص ۳۸۰ ۳۸۱　۲- مجمع البیان مجلد ۲ ص ۳۸۹

۳- مجمع البیان مجلد ۳ ص ۳۸۰

این بود معنی احسان که درذیل آیه مذکور گفته شده است .

آیه دیگری هم که احسان را شرط ایمان قرارداده ولی بلفظ احسان نیست بلکه بکلمه مشتق آنست عرضه میدارم وسپس بموضوع دیگر میپردازم .

«ومن أحسن دیناً ممن أسلم وجهه لله وهو محسن . یعنی کیست کـه دینش بهتر از آنکس باشد که باحقیقت و تمام وجه خودرا تسلیم برا برخدا کرده درحالیکه نیکوکارو نیکی کننده است؟ آیه ۱۲۵ سوره ۴ النساء»

آنچه تا کنون بیان کردیم باستنادقرآن کریم بود. اینك درتعریفی که عرفا وعلماء فن بیان کرده‌اند نظر اجمالی بیفکنیم .

درشرح قیصری (۱) فصوص الحکم درفص حکمة احسانیه کلمة لقمانیه (۲) احسان را در لغت چنین معنی میکنند. انجام خیرو نیکی آنچه سزاوار است درمال ودر گفتار ودررفتار ودرحال باین عبارت **«فعل ماینبغی ان یفعل من الخیر فی المال و القال و الفعل والحال»** (۲) سپس روایتی نقل میکند وآن این است .**«ان الله کتب الأحسان علی کلشی فأذا ذبحتم فأحسنوا الذبحة وأذ اقتلتم فأحسنوا القتلة** یعنی خدای متعال نوشته است احسان را بر هرچیزی (یعنی واجب کرده در هر امری رعایت احسان را) پس اگر ذبح میکنید رعایت احسان را درآن بکنید و اگر هم میکشید رعایت احسان را در کشتن بکنید».

۱ ـ قیصری ـ داودبن محمودبن محمدقرمانی رومی مقیم مصر ازعرفاء بزرك اواسط قرن هشتم هجری شارح فصوص الحکم محی الـدین اعرابی الشیخ ابی بکر محمدبن علی بـزرگترین عرفاء اسلام متوفی بسال ۶۳۷

۲ ـ صفحه ۴۲۸ چاپ تهران بسال ۱۲۹۹ هجری

پس احسان مطلق عمل خیراست وعرفاء غالباً بابی در منشورات ومؤلفات خود بنام باب احسان کشوده‌اند.

وحدیث مشهوری است که جبرئیل ازپیغمبراکرم سؤال کرد که احسان چیست؟ «**وما الاحسان؟**» پیغمبر فرمود عبادت و بندگی یکنی خدارا آنچنان که اورا می بینی پس اگر تو اورا نمی بینی او ترا خواهد دید» وعین عبارت این است. **أن تعبدالله کأنك تراه فان لم تکن تراه فانه یراك**»

همه عرفاء باستناد واتکاء براین حدیث بحث خود رامبتنی میکنند چنانکه درمنازل السائرین خواجه انصاری اولین بحث در قسم ششم ابواب خود بنام اودیه را باب احسان قرار داده.

و در فصوص الحکم چنانکه اشاره بآن کردیم فص مخصوصی برای احسان کشوده وشیخ عبدالغنی نابلسی(۱) در کتاب الفتح الربانی والفیض الرحمانی یکی از ابواب هفتگانه کتاب خود را در باب احسان قرارمیدهد و عموماً این حدیث مشهور مرکز بحث آنان است.

زیرا این حدیث شریف را اشاره جامعه ازبرای مذهب طائفه عرفاء قرارمیدهند چنانکه خواجه انصاری در کتاب مزبور باین جمله تصریح کرده است.

باین معنی که عارف باید درتمام افعال واقوال واحوال خودخدای متعال رارعایت کندچنانکه اورامی بیند. پس جامع تمام افعال واقوال واحوال عارف این است که باید آنچنان خدای رابندگی کند که او را می بیند زیرا اگر خدای را نه بیند خدا او را می بیند.

وبحث مقدمه مادرباره احسان بهمین مقدار برای باب احسان بوستان کافی است. اینك که معنی احسان فی الجمله معلوم شد نظر بمقصود وهدف خود افکنیم وداستان‌ها و

۱- عبدالغنی بن اسمعیل دمشقی ازعرفاء قرن دهم

مواعظ بوستان رادر باب احسان بر آنچه گفتیم تطبق میکنیم .

وچون همه‌داستانهای این باب نوعی‌ازاحسان‌رابیان میکند واحسان‌هم چنانکه بیان کردیم ازمبانی بلکه شالوده عرفان است پس همه‌این‌باب‌منطبق‌برعرفان است .

بخلاف باب عدل که تنها چند قسمت وداستان آن‌مناسب با بحث ما بود .

اکنون اگر ما بخواهیم همه‌اشعار این باب وداستانهای آن‌رامورد گفتگو وبحث‌قرار دهیم طول سخن موجب‌ملال خاطر میگردد . بنابر این باختصاراشاره‌ای بهرداستان و شعر آن کرده وراه مطالعه ودقت درهدف ومقصدسعدی را از ایجاد این باب بخواننده محترم نشان داده درمیگذریم .

باب احسان بوستان سعدی مشتمل بر ۲۸ داستان وچهار قسمت درپند واندرز است باضافه قسمتی که در آغاز این باب در تعریف احسان است باین شرح .

تعریف احسان در بوستان

سعدی احسان را آثار حقائق‌نهانی واحساسات درونی معرفی‌میکند وبطورکلی درآغاز باب خواننده وسالك را دعوت بسوی‌معنی وحقیقت کرده وچنین‌میگوید .

اگر هوشمندی بمعنی گرای — که معنی بماند نه‌صورت‌بجای
کرا دانش وجودوتقوی نبود — بصورت درش هیچ معنی‌نبود

پس احسان امری است که منشاء آن قلب و احساسات است واگرنه از قلب و احساسات درونی وعواطف انسانی‌سرچشمه‌بگیرد . جزریا وتزویر وصورت‌سازی‌نیست وآین هم آب گل آلود و گندی است کـه سرچشمه آن هوی و هوس شیطانی است . نه قلب ودل انسانی .

سپس مـوارد احسان رادر اشعارپس ازایـن دو بیت بـالا بـاختصار و فهرست وار بیان میکنند .

و باتعدد موارد احسان که شاید درشمار نیاید وبمقتضای زمان تغییر میکند از عنوان احسان بمعنی جامع وکلی مشاهده حق که درحدیث مشهور نامبرده.

« تعبد الله کأنك تراه فأن لم تكن تراه فأنه يراك » خارج نیست .

زیراتاایمان بحق واذعان بجزای عمل نباشد وانسان خدارا ناظر وشاهد براعمال خود نگیرد وازقلب ودل وی صفائی برنخیزد این مواردیکه برای احسان بیان میشود آنچنانکه باید تحقق نپذیرد .

مواردیکه درچندبیت آغاز این باب بیان میکند باین شرح است .

الف ــ آسودگی همه افرادانسان وسلامت جامعه ازدست وزبان هرانسان دیگری این نخستین شرط تحقق اسلامیت و انسانیت حقیقی است و سلوك هم ملازم با اسلامیت وانسانیت است . اماشرط اول اسلامیت است . ازآنجهت که اسلام ازسلم وتسلیم است . یعنی سلامت نفس وتسلیم برابر اراده ومشیت حق .

چنانکه درحدیث مسلم الصدور نبوی است **المسلم من سلم المسلمون من يده ولسانه**

واما شرط انسانیت است . ازآنجهت که اورا خدای بزرگ خلیفه درزمین قرار داده وباو روح خودرا بخشیده است . ازاین جهت سعدی میگوید :

کسی خسبد آسوده درزیر گل — که خسبند ازاو مردم آرام دل

غم خویش در زندگی خورکه خویش
بمرده نپردازد از حرص خویش

آنکس که تصورمیکند که پس از مرگش بازماندگان وخویشان برای وی کاری میکنند سخت دراشتباه است . که خویشان ازحرص وطمع بمیراث وی دیگر باو نمیپردازند پس آنکس که ایمان بروزجزادارد اگر بخواهد آسوده باشد وحق راخشنود سازد باید خودش بفکروغم واندیشه خود باشد .

آنگاه درشرح وتوضیح همین سخن و رسیدن باین مقصود دستور چنین میدهد :

نخواهی که باشی پراکنده دل / پراکندگان را زخاطر مهل
پریشان کن امروز گنجینه چست / که فردا کلیدش نه در دست تست
تو با خود ببر توشه خویشتن / که شفقت نیاید ز فرزند و زن
کسی گوی دولت ز دنیا ببرد / که با خود نصیبی بعقبی ببرد
بغمخوارگی جزسر انگشت من / نخاردکس اندر جهان پشت من

ب- برهنگان را جامه پوشانیدن..

بپوشیدن ستر درویش کوش / که سترخدایت بود پرده پوش

ج- رسیدگی به نیاز غریبان.

مگردان غریب از درت بی نصیب / مبادا که گردی بدرها غریب

ه- نگریستن بحال خستگان وواماندگان وشاد کردن غم زدگان.

بحال دل خستگان در نگر / که روزی تودلخسته باشی مگر
درون فروماندگان شاد کن / ز روز فروماندگی یاد کن

و- سرپرستی وپدری کردن به یتیمان

پدر مرده را سایه بر سر فکن / غبارش بیفشان و خارش بکن
ندانی چه بودش فرومانده سخت / بود تازه بی بیخ هرگز درخت ؟
چو بینی یتیمی سرافکنده پیش / مده بوسه بر روی فرزندخویش

دراین بیت که اکنون نقل گردیدآنقدرجهات احسان‌رارعایت کرده که‌میتوان آن را نوعی ایثاردانست .

سپس درباره تأثیر گریه یتیم چنین گوید

الا تا نگرید که عرش عظیم / بلرزد همی چون بگرید یتیم
برحمت بکن آبش از دیده پاك / بشفقت بیفشانش از چهره خاك
اگر سایه‌ای باب رفت از سرش / تو در سایه خویشتن پرورش

دراین اشعار چنانکه مشاهده میشود دستور نوازش یتیمان واحسان بآنان رابا

تمام دقائق اخلاقی داده وپس‌ازآن ازیتیمی خودیاد میکند .

این‌بود چند مورد از ازموارد احسان که سعدی ازآن‌یاد وموارد دیگررا ضمن داستانهائی که بقسمتی ازآن اشاره‌میکنیم بیان‌میکند .

نخستین داستان

بمناسبت بیان حال یتیمان و دستور سر پـرستی آنان و یـاد کردن از یتیمی خود با شعر .

مـرا بـاشد از درد طفلان خبر	کـه در طفلی از سر برفتم پـدر

خواب دیدن‌صدرخجند را بیان کند. که‌مردی‌را که خارپای طفلی‌یتیم رابرون آورده بودبخواب دید که‌در ریاض‌بهشت جاودان‌می‌چمد ومیگوید. ازآن‌خاری که از پای طفل‌یتیمی بیرون آوردم بسی گلها برای من‌بدمید .

**یکـی خـار پـای یتیمی بکنـد	بخواب اندرش دید صدرخجند**

**همی‌گفت ودرروضه هامی‌چمید	کزان خار برمن چه گلها دمید**

دومین داستان

دراین داستان که مهمان شدن‌آذر پرستی برحضرت‌ابراهیم خلیل و بیرون کردن ابراهیم وی‌راازمنرل خود ازآنکه دانست آتش‌پرست است بیان‌میکندو نکته دقیقی درباره احسان میآورد . وآن‌این‌است که احسان‌رابابد بعنوان‌عواطف انسانیت درباره انسان دیگری رواداشت نه‌بخاطردین‌و کیش او .

ومادراین‌موضوع داستانی ذیل آیه‌ای از آیات قرآن‌مجید میآوریم که موضوع این داستان سعدی راتأیید میکند . اینك داستان سعدی درمورد ابراهیم خلیل .

شنیدم که یکهفته ابن السبیل	نیامـد بهمانسـرای خلیـل

ز فرخنده روئی نخوردی پگاه — مگر بینوائی درآید ز راه
برون رفت وهرجانبی بنگرید — باطراف وادی نگه کرد ودید
به تنها یکی دربیابان چو بید — سر و مویش از برف پیری سپید
بدلداریش مرحبائی بگفت — برسم کریمان صلائی بگفت
که ای چشمهای مرا مردمك — یکی مردمی کن بنان و نمك
نعم گفت وبرجست وبرداشت گام — که دانست خلقش علیه السلام

حضرت ابراهیم خلیل راچنین عادت بود که هر گز بدون مهمان برسرخوان طعام نمی نشست وهرگز بدون مهمان غذا نمی خورد وازاین جهت اورا مضیاف (کثیر الضیافه) میگفتند.

این یکی ازصفات برجسته انسان وازمهمترین موارد احسان است ودراسلام هم در باره مهمان وپذیرائی ازآن چنان سفارش شده است که حتی درضیافت اسراف شمرده نمیشود وحتی درنظر دارم که روایتی رادرجائی دیده ام **اذا اقترّ علیکم الرزق فعلیکم بالضیافه** یعنی چون روزی برشما تنگ شود ومعشیت سخت، دست بدامان مهمان افکنید و مهمانی کنید،

ونیز روایت شده است **«کل بیت لایدخل فیه الضیف لایدخل فیه الملئکة (۱)** یعنی هرخانه‌ای که مهمان در آن وارد نشود فرشتگان درآن خانه داخل نمیشوند.

این روایت از پیغمبر اکرم (ص) است که فرمود **من کان یؤمن بالله و الیوم الاخر فلیکرم ضیفه (۲)** یعنی هرآنکس که بخداوروز جزا ایمان داردپس بایدمهمان خود را گرامی دارد.

روایات واحادیث درفضیلت ضیافت ومهمانی بسیار است وضیافت کردن ازمکارم

۱ و ۲ ـ سفینة البحار تألیف محدث بزرگ قرن اخیرمجلد ۲ ص۷۷

اخلاق وازمراسم معموله پیمبران بوده‌است ودرقران مجیدهم باین موضوع بسیار اشاره شده‌است مخصوصاً درداستان لوط پیغمبر وهم درداستان ابراهیم .

باری ابراهیم خلیل مرد آذر پرست را بخانه آورد و دستور داد وسائل پذیرائی این مرد پیر را تکمیل کنند .

چون سفره‌را بگستردند ودست بسوی طعام بردند همه کسانی که برسر خوان حاضر بودند بسم الله آغاز کردند ولی از پیرمرد سخنی شنیده نشد .

چو بسم الله آغاز کردند جمع — نیامد ز پیرش حدیثی بسمع
چنین گفتش ای پیر دیرینه روز — چوپیران نمی‌بینمت صدق وسوز
نه‌شرط است‌وقتی که‌روزی‌خورند ؟ — که نام خداوند روزی برند؟

ابراهیم بوی گفت رسم وطریق ادب وانصاف است که چون کسی روزی میخورد نام‌خداوند روزی برد . این‌سفره راخداوندی‌است کریم ولی درتوسوزو گدازپیرمردان را نمی‌بینم و ازتونام خدای مهربان رانمی‌شنوم . آن‌پیر مردجوابی میدهد : که من ازپیر آذرپرست‌خود دستوری نشنیدم .

بگفتا نگیرم طریقی بدست — که نشنیدم از پیر آذر پرست

ابراهیم فهمید که‌وی‌آذرپرست است.

بدانست پیغمبر نیك فال — که گبر است پیرتبه بوده حال

دستور دادوی را ازخانه بیرون کنند .

بخواری براندش چو بیگانه‌دید — که منکر بود پیش پاکان پلید

چون پیرمردرا از خانه بیرون کردند سروش‌غیبی ازعالم لاریبی وفرشته حق از جهان‌بالا بر ابراهیم‌فرود آمد و وی راسخت‌ملامت کرد .

سروش آمد از کردگار جلیل — بهیبت ملامت کنان کای خلیل
منش داده صد سال روزی وجان — ترا نفرت آمد از اویکزمان ؟
گراو میبرد سوی آتش سجود — تو واپس چرامیبری دست‌جود ؟

چنین معروف است که پس از ملامت با براهیم خلیل که چرا وی را ازخانه بیرون کرده است خداوند بوی پیام داده اگر اورا پیدا نکنی وازوی دلجوئی بجانیاوری نام ترا از دیوان محبان خودخارج میسازم . ابراهیم درپی پیرمرد بر می خیزد واورا می یابد. وبدلجوئیش میپردازد . این بود داستان حضرت خلیل الله .

اما داستانی را که وعده کردیم بتأیید داستان بوستان میآوریم این است .

در ذیل آیه . « **لیس علیك هداهم ولکن الله یهدی من یشاء وما تنفقوا من خیر فلانفسکم ومـا تنفقون الا ابتغاء وجه الله و مـاتنفقوا مـن خیر یوف الیکم وانتم لاتظلمون.** یعنی بر تو ای محمد نیست که آنان را برسانی بخدا و خدا است که هدایت میکند و بخودمیرساند هر آنکس را که بخواهد وهرچه ازخیرات ومبرات می بخشید پس از برای خودتان است وانفاق نمیکنید مگر برای طلب خشنودی و رضایت خدا وآنچه که شما ازخوبیها انفاق میکنید بشما برگردانیده میشود و بشما جزا داده میشود وبشما ظلم کرده نمیشود .آیه ۲۷۵ سوره۲ الفقره»

بروایت **کلبی** درسبب نزول این آیه **اسماء** دختر ابی بکر درعمرة القضاه همراه پیغمبر بود مادرش بنام **فتیله** وجده اش نزدوی آمدندو بدخترخود **اسماء** گفتند مافقیریم وازوی درخواست کمك وانفاق کردند **اسماء** گفت من بشما نمیتوانم انفاق کنم زیرا شما مشرك هستید و باسلام نگرویده اید مگر اینکه ازپیغمبر(ص) اجازه بگیرم. سپس از پیغمبر اجازه گرفت که آیا بآنان انفاق بکند یانه ؟ دراین هنگام این آیه بر پیغمبر(ص)فرود آمد که مفاد آن این است شما باید در راه خداو برای خدا انفاق کنیدو بدین وآئین کسی کاری نداشته باشید دین مال خدا است وخداهر آنکس را که بخواهد خودش اورا بدین خود هدایت میکند (یعنی اورا توفیق پرستش خودمیدهد). (۱)

۱ ـ شأن نزول آیات قرآن مجلد ۱ سوره البقره تألیف نگارنده (صدرالدین محلاتی) صفحه ۲۵۱ منطبعه در تهران مطبعه موسوی بسال ۱۳۳۴

وبروایت **ابن عباس وابن حنفیه وسعیدبن جبیر** چون مسلمانان از صدقه دادن وانفاق کردن بغیر خودو بغیر همکیشان خود خود داری میکردندو میگفتند که چون شما اسلام قبول نکرده‌اید نمیتوانیم بشما انفاق کنیم این آیه بر پیغمبر بزرگوار آنان که درود برروانش باد فرود آمد که انفاق بمستحقین و بیچارگان کنید بدون آنکه بدین آنان کاری داشته باشید .

ونیزروایات دیگر ازمفسرین دیگر بهمین مفاد وارد شده است که علت نزول این آیه همین مفاد است .

پس ایـن است معنی احسان در اسلام ـ وایـن است آئین مقدس ودستور متین مسلمین ـ و این است عرفان حقیقی.

و مسلم بطور قطع در هیچیك از آئینها و کیشها و در بـین هیچیك از ملل و اقوام جهان احسان بـاین معنی وجود ندارد . و این دستور مختص بـاسلام و آئین محمدی است .

از انفاقهای سیاسی که درجهان ازطرف کشورهائی بمردم کشورهای دیگر که همرنگ آئین آنان نیستند انجام می یابد بگذرید.

تازه اگرهم انفاقی میشود ونظر سیاسی در بین نباشد متابعت از فطرت پاك انسانیت شده است که آئین اسلام هم بهمان آئین فطرت پاك انسانیت است .چنانکه پیغمبر اکرم صلی‌الله علیه وآله وسلم فرمود . **رأس العقل بعدالدین التود دالی الناس واصطناع المعروف الی کل برو فاجر** یعنی سرمایه عقل بعداز دین دوستی بامردم است وبجا آوردن عمل نیك واحسان بسوی هر آدم خوب وبد گناهکاری (۱)

۱ـ المحجة البیضاء تألیف علامه فیض کاشانی ازمنشورات کتابخانه اسلامی تهران بامقدمه بقلم استاد سیدمحمدمشکوة .جزء ۲ صفحه ۱۹۹

سعدی پس از این‌داستان موعظه‌وپندی‌میدهد که علاوه براحسان متضمن مطلب دیگری است و آن مذمت از فروش دین بدنیا است و اینکه نگاهداری دین احسان دیگری است .

موعظه وپند سعدی این است :

گره بر سر بند احسان مزن | که‌این‌زرق‌وشیداست‌وتزویروفن
زیان میکند مرد تفسیر دان | که علم و ادب میفروشدبنان
کجاعقل یاشرع فتوی دهد؟ | که اهل خرد دین بدنیادهد؟

داستان سوم

داستان سوم را موضوع‌این است که‌مردی نزد صاحبدلی ازدست طلبکاری‌شکوه میکند واظهار عجزازپرداخت بده‌خود .

مرد صاحبدل مشتی‌زر باومیدهد وآن مردخوشحال از نزدآ نصاحبدل برمیخیرد. دیگری که شاهد وحاضر آن‌شکوی واین‌جوانمردی‌بود . بجوانمردصاحبدل اعتراض میکندو میگوید تواین‌مرد شاکی‌رانمی‌شناسی وی‌مردی فاسد وناپاک‌است واگر بمیرد براو نباید گریه کرد . این شیخ‌صاحبدل جوابی‌میدهد که یکی‌ازموارد احسان است وآن این‌است که‌من بوظیفه خودعمل کرده‌ام.وی اگرراست میگوید آبرویش را نزد خلق نگه داشتم واگردروغ‌میگوید ومردفاسدی‌است‌آبروی‌خودرا .

آغاز این‌داستان این بیت‌است .

یکی سفله راده درم برمن است | که‌دانگی‌از او بردلم ده من‌است

وموضوع احسان که جواب‌شیخ صاحبدل است این‌چند بیت است .

اگر راست بود آنچه پنداشتم | ز خلق آبرویش نگه داشتم
وگر شوخ چشمی و سالوس کرد | الا تا نه پنداری افسوس کرد

که خودرا نگه داشتم آبروی | بدست‌چنان گربزی(۱)یاوه گوی
بدو نیك را بذل کن سیم وزر | که‌این کسب‌خیرست‌و آن‌رفع‌شر

آنگاه ازاین داستان استفاده موقعیت بیان‌بند کرده وچنین‌میگوید :

خنك آنکه در صحبت عاقلان | بیاموزد اخلاق صاحبدلان
گرت‌عقل‌ورأی‌است‌وتدبیروهوش | برغبت کنی پند سعدی بگوش
که‌اغلب دراین شیوه دارد مثال | نه‌درچشم‌وزلف وبنا گوش وخال

این‌خود یکی از اوامرودستورهای اخلاقی‌اسلام‌است . که‌هرآنکس که‌حاجت ونیازی نزد اوبرده میشود ویااظهارفقروفاقه پیش اومیگردد . بایددر رفع نیاز و دفع فقر او کوشید چه اگر راست باشد یا دروغ احسان کننده جزای عمل‌خود را میبرد واین استمفاد .

تو نیکوئی کن ودر دجله انداز | کـه ایـزد در بیابانت دهد باز

چنانکه درحدیث‌است‌ازحضرت‌علی بن‌الحسین ازپدران خود از رسول الله علیهم اجمعین که‌فرمودا: **أصنع‌المعروف الی‌أهله‌فان لم‌تصب فأنت‌أهله** یعنی بجا بیاور وبرسان عمل نیك رابااهلش‌واگراهلش‌نباشد تو اهلش‌باش (۲)

داستان چهارم

داستان چهارم درمورد جوانمردی‌است که پدر ممسك و خسیسی داشت و چون پدزاز دنیا برفت ومال بدست‌پسر افتادبیذل‌وبخشش‌وکارخیرپرداخت.دیگری اورا‌ملامت کرد که بایدمال‌اندوخت تاروزی‌بکارآید.آن‌جوان‌سخت برآشفت وجوابی باوداد که موضوع بحث‌ما است ، باو گفت‌پدرم ازپدرش این‌مال رابیاندوخت. وبعداز من بدست

۱- گربز بضم‌گاف ـ مکار وحیله گر
۲- المحجةالبیضاء جلد ۲ صفحه ۱۹۹

پسر افتد وممکن است او بکار خیرش نیاندازد چه بهتر که من بکار خیرش بیاندازم .

آغاز این داستان باین بیت شروع میشود .

یکی رفت ودینار ازاو صد هزار — خلف ماند صاحبدل و هوشیار

وآن چند بیت که درمورد نظرماست این است .

مرا دستگاهی که پیرامن است — پدر گفت میراث جد من است
نه ایشان بخسّت نگه داشتند ؟ — بحیرت بمردند و بگذاشتند ؟
بدستم بیفتاد مال پدر — که بعد از من افتد بدست پسر
همان به که امروز مردم خورند — که فردا پس از من بیغما برند
خورو پوش و بخشای و راحت رسان — نگه می چه داری زبهر کسان ؟
برند از جهان باخود اصحاب رأی — فرو مایه ماند بحسرت بجای
زر و نعمت اکنون بده کان تست — که بعد از تو بیرون زفرمان تست
بدنیا توانی که عقبی خری — بخر جان من .ورنه حسرت بری .

داستان پنجم

داستان پنجم اندرز عارف طریقت و استاد شیخ سعدی **شیخ شهاب الدین سهروردی** است .

این اندرز زبانزد خاص و عام است . و بطوریکه در مقدمه این کتاب بیان کردم این سفری راکه سعدی از آن بیان میکند سفر حج شیخ سهروردی وآخرین سفر او است .

این داستان مشتمل برسه مورد ازموارد احسان است .

مورد اول - دراندرز بسعدی است که نه درخلق بدبین باشد ونه در خود و نفس خود بین .

مورد دوم - درآرزوی نجات گناهکاران از آتش دوزخ وبجای آن سوختن خود شیخ شهاب‌الدین بجای مردم .واین غایت ونهایت درجه‌احسان‌وعواطف انسانی‌است و خود یك‌نوع‌ایثار .

مورد سوم - جواب‌شیخ‌شهاب‌الدین‌است به‌ستایشگرخود که همه‌ازفضل‌خدااست وتکیه برخودخطا .

اینك همه اشعار را با تطبیق بموارد مشروحه بیان میکنیم .

آغاز این‌داستان باین شعرشروع میشود .

مقامات مردان بمردی شنو — نه‌ازسعدی‌ازسهروردی‌شنو(۱)

آنگاه مورد اول احسان دراین داستان را باین‌دوبیت بیان میکند .

مرا پیر دانای مرشد شهاب — دو اندرز فرمور برروی آب

یکی آنکه‌درنفس‌خودبین‌مباش — دگر آنکه درخلق‌بدبین‌مباش

خود پرستی‌وخودبینی‌ازیکطرف‌وبدبینی‌نسبت به‌بندگان‌خدا ازطرف دیگردو آفت بزرگ ودوخلق‌بسیار ناپسندی است که‌هم‌درقرآن‌مجیدوهم‌دراحادیث‌نبوی وائمه هدی سلام‌الله‌علیهم اجمعین انسانرا بدورباش‌ازآندو گفته‌اند .

وآنقدردرمذمت این دوخلق‌زشت وناپسند که انسان‌را بحضیض‌پستی وبدبختی میافکند به بیانهای‌مختلفه‌آیات الهی واحادیث معتبره وارد شده‌است که نقل همه‌آن رساله‌ای جداگانه می‌خواهد .

مورد دوم احسان‌ازاین‌داستان باین‌چهاربیت زیر شرح داده میشود .

شنیدم که بگریستی شیخ زار — چوبرخواندی آیات اصحاب نار

شبی دانم از هول دوزخ نخفت — بگوش آمدم صبحگاهی که گفت

چه‌بودی که‌دوزخ‌زمن‌پرشدی؟ — مگر دیگرانرا رهائی بدی ؟

همی گفت وسر در بیابان خجل — چه کردم که بروی‌توان‌بست دل

---

۱ - این‌بیت دربعضی ازدواوین چاپ شده‌ازبوستان ساقط شده است

شگفتا !! همت بلندو جوانمردی‌وعواطف‌انسانیت تا‌بآنجارسد که بخواهدآنقدر دوزخ ازوجودش پرشود که‌برای دیگران جائی‌نباشدتا مردم رهائی‌یابندو وی‌بسوزد .

مورد سوم احسان دراین داستان .

بـازاد مـردی ستودش کسی　　که در راه‌حق‌رنج بردی‌بسی(۱)
جوابش نگر تا چه مردانه گفت　　که چندین‌ستایش‌چگوئی‌بخفت؟
امیدی که‌دارم بفضل خدااست　　که‌برسعی‌خودتکیه‌کردن‌خطاست

این‌خودملازم‌باازبین‌بردن‌احساسات شرم‌آور خود پرستی‌است که باطرزدیگری بیان کرده است .

سپس سعدی‌پس‌از بیان اندرزها وافکارعالیه‌انسانیت واسلامیت شیخ‌شهاب‌الدین سهروردی چنین گوید .

طریقت همین است کاهل یقین　　نکوکار بودند و تقصیر بین
مشایخ همه‌شب دعاخوانده‌اند　　سحر گاه سجاده افشانده اند
کسی گوی‌دولت زمیدان‌ربود　　که در بند آسایش خلق بـود

آری . آنانکه فکرواندیشه آنان آسایش‌خلق واحسان به بندگان ومخلوقات

۱ـ در بوستان از روی نسخه تصحیح شده مرحوم فروغی که درسال ۱۳۴۲ در تهران ازطرف شرکت نسبی حاج‌محمدحسین اقبال‌وشرکاه بانضمام بقیه‌آثار سعدی‌هرکدام‌درجلدی جداگانه بطبع‌رسیده‌است این‌سه شعرتتمه‌داستان چهارم درمورد آنجوانی که‌بهمت‌بلند ببذل وبخشش میپرداخت آورده‌شده‌وظاهردراین است که‌شخصی‌آن‌جوانمردرا بمردی ستوده‌است ولی درنسخه‌های دیگر بوستان‌این سه شعرمربوط بداستان شیخ شهاب‌الدین سهروردی است وبنظربنده تناسب باداستان‌شیخ شهاب‌الدین بیشتردارد مخصوصاً بااین مصرع (که‌درراه‌حق رنج‌بردی‌بسی)مرادرنجی‌است که‌شیخ‌شهاب الدین در راه اعتلاء دین وطریقت برده است وگرنه آنجوان جز بذل‌مال که‌هرچندازآن‌جهت که‌مخالف‌هوای نفس است رنج است رنج دیگری نبوده استو‌بذل‌مالهم‌برای وی شایدرنجی نبوده‌است .

حق است درمیدان سعادت وانسانیت گوی سبقت ربوده‌اند و بیشتر ازمردان خدارا همین شیوه کار بوده است .

داستان ششم

داستان ششم یکی دیگراز موارد احسان است و آن گرفتن دست افتادگان و خریداری بازار بی‌رونق

زنی بشوهرش از بقال سر کوی شکایت میکند و میگوید برای ما نان از بازار گندم فروشان بخر. زیرا این‌مرد گندم‌نمای جوفروش‌است. شویش اورادلداری‌میدهد و میگوید این مرد بامید مادر این کوی دکه باز کرده است . نه سزاوار است که ما اورا ناامیدسازیم .

بزارید وقتی زنی پیش شوی
که دیگر مخر نان ز بقال کوی
ببازار گندم فروشان گرای
که این جو فروش است و گندم‌نمای
نه از مشتری . از وفور مگس
بیکهفته رویش ندیده است کس
بدلداری آن مرد صاحب نیاز
بزن گفت کای روشنائی بساز

بامید ما کلبه اینجا گرفت   نه مردی بود نفع از او واگرفت

تا اینجا داستان زن و شوهراست . ازاین داستان شیخ‌سعدی‌چنین‌نتیجه گرفته پند میدهد .

ره نیک مردان آزاده گیر   چو استاده‌ای دست افتاده‌گیر

ببخشای کانان که مرد حقند　　خریدار بازار بی رونقند

واز این پند شخصیت بزرگی را یاد میکند . شخصیتی که جامه ولایت برقامت رسایش آنچنان برازنده است که خیاط آفرینش وی رابخوداختصاص داده‌است. آنکس که خدای بیهمتا اورا بکرم میستاید وولی خود میخواند ودرباره‌اش میفرماید : انماولیکم الله و رسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة وهم راکعون

یعنی این‌است وجزاین نیست که‌ولی ودوست شماخدا است وپیغمبرو کسانی که ایمان‌آورده‌اندآن کسانی که نمازرا برپامیدارندوز کوة‌میدهنددرحالیکه‌درر کوعند(۱)

وآن بزرگ مردکریم وولی خاص خدا فرزندابوطالب علی‌است .

سعدی ابیات خودرا درباره کرم پیشکی وجود و بخشش که مخصوص اولیاء حق‌است بنام‌وی‌زینت‌داده وپایان این داستان میگوید :

جوانمرداگر راست‌پرسی‌ولی‌است؟　　کرم پیشه شاه مردان. علی‌است

داستان هفتم

داستان هفتم درمورد مردی است پیروعابد آنچنان که درراه حجاز بهر گامی دور کعت نمازمیخواند ولی نفس براوچیره گشت وابلیس‌اورامغرورساخت وعبادتش‌رادر نظروی‌جلوه‌بیفزود. هاتفی‌ازغیب‌اورا بخود متوجه‌میسازدوحقیقت‌عبادت‌را براومینمایاند ومیگوید تصورنکن که باین‌نمازهاحق‌راسودی‌داده‌ای. که وی‌ازعبادت‌بندگان‌سودی نمیبرد و هدیه‌ای در نظر اونمی‌آید جزآنکه ازطرین خدمت بخلق میتوان خدا را خشنود ساخت .

آغاز داستان باین‌بیت است .

شنیدم که پیری براه حجاز　　بهر خطوه کردی دور کعت نماز

وشاهدوموردبحث دراین‌داستان این‌سه‌بیت است .

۱ـ آیه ۵۵ سوره ۵ المائده

یکی هاتف از غیبش آواز داد / که ای نیکبخت مبارك نهاد
مپندار اگر طاعتی کرده‌ای / که نزلی بدین حضرت آورده‌ای
باحسان آسوده کردن دلی / به از ألف رکعت بهر منزلی

داستان هشتم

داستان هشتم درمورد زنی است که بشوهر خود که سرهنگ در بار پادشاه بود گفت برخیز بدربار پادشاه برو که شاید نصیبی از خوان طعام او ترا بدست آید و برای طفلانت بیاوری مرد بزن خویش گفت که مطبخ پادشاه امروز سرد است زیرا پادشاه دیشب نیت روزه کرده است . آن زن سر بزیر میافکند و باندیشه فرومیرود .

سعدی دراین داستان دوموضوع ازموارد احسان رابیان میکند یکی آنکه اگر بجای روزه بینوایان رااطعام کنند ثوابش بیش است . دیگر آنکه فلسفه روزه را بیان می‌نماید که روزه‌دار باید از خود بگیرد و به بینوایان بدهدو گرنه چه فاید که ازخود باز گیردوخود بخورد .

دو بیت اول داستان این است .

بسرهنگ سلطان چنین گفت زن / که خیز ای مبارك درخیر زن
برو تا ز خوانت نصیبی دهند / که فرزندگانت زسختی رهند

شوهرش چنین جواب میدهد .

بگفتا بود مطبخ امروز سرد / که سلطان بشب نیت روزه کرد

ودوموضوع مورد بحث این است .

زن از نا امیدی سر افکند پیش / همی گفت باخود دل ازفاقه ریش
که سلطان ازاین روزه آیا چه خواست ؟ / کـه افطار او عید طفلان ماست
خورنده که خیرش بر آید زدست / به از صائم الدهر دنیا پرست
مسلم کسی را بود روزه‌داشت / که درمانده‌ای رادهد نان وچاشت
وگرنه چه حاجت که زحمت بری؟ / زخود باز گیری وهم خود خوری؟

داستان نهم

داستان نهم داستان عجیبی است این داستان از همت بلند و جوانمردی مردی حکایت میکند که خودرا برای نجات بیچاره گرفتاری که بواسطه بده داشتن در زندان افتاده است بزندان میافکند واورا آزادمیسازد چقدر همت بلند و بزرگواری است ؟؟؟ وچقدر صفا ومروت ومردانگی است ؟؟؟

بمردی کریم و تهی دست مرددیگری که در زندان افتاده بود نامهای نوشت که بواسطه بده داشتن وتوانای پرداخت نبودن بزندان افتاده است وازوی استمدادمیکند.

آن مرد کریم مال وثروتی نداشت که ندای اوراجابت کندوخواهش وی راپذیرد ازاین جهت بسوی زندان میرود وازطلبکاران برای آن مردزندانی استمهال میکند و خودضامن وی میشود. این درخواست پذیرفته میشود ومردزندانی را آزادمیسازند: آنگاه آن مرد کریم بآن مرد زندانی آزاد شده میگوید از این شهر بیرون برو تا کسی بتو دست رسی نداشته باشد.

چون مدت مهات بپایان رسید بآن مرد کریم مراجعه میکنند که بده کار یا بده وی راتسلیم کند. ولی نه مرد بده کار حاضر بود و نه وجهی که برابر بده وی باشد. ازآن جهت آن جوانمرد رابزندان میافکنند. این است احسان وجوانمردی. واین است عواطف وانسانیت.

این داستان باین بیت آغازمیشود.

یکی راکرم بود و قوت نبود — کفافش بقدر مروت نبود
که سفله خداوند هستی مباد — جوانمرد را تنگ دستی مباد
کسی را که همت بلند اوفتد — مرادش کم اندر کمند اوفتد

این است عادت روزگار که سفلگان را بمال وثروت وبلندهمتان راپریشانی وتهی دستی جزامیدهد که سفلگان فرزندان دنیایند و مورد مهرو محبت او و جوانمردان

بیگانگانند ومورد خشم وسخط او .

بیشتر سرمایه‌داران وثروتمندان ازهمین سفلگان ودون همتانند .

برش تنگدستی دو حرفی نوشت — که ای خوب فرجام نیکوسرشت
یکی دست گیرم بچندین درم — که‌چندی‌است تا من‌بزندان درم

آن جوانمرد بدشمنان مرد زندانی پیامی‌فرستاد .

بحضمان بندی فرستاد مرد — که ای نیکنامان آزاد مرد
بدارید چندی کف از دامنش — وگر میگریزد ضمان با منش

آنگاه بسوی مرد زندانی آمد و گفت :

وز آنجا بزندانی آمد که خیز — وز این شهر تا پای داری گریز

مرد زندانی آزاد میشودوفرارمیکند .

چو گنجشك در باز دید از قفس — قرارش نماند اندرآن یکنفس

روز موعد فرارسید و جوانمرد را بجای آن زندانی بزندان میافکنند و مدتی درمحبس میماند وسکوت اختیار میکند .

یکی ازدوستانش که پارسا مردی بود بآن جوانمرد گذر کرد و باو گفت گمان نمیکردم که مال مردم‌رابخوری وتن بزندان‌بدهی. وی‌چنین جوابش میدهدواین‌جواب موردنظرما وازمهمترین موارد احسان‌است .

بگفت ای جلیس مبارك نفس — نخوردم بحیلتگری مال کس
یکی بندیم شکوه آورد پیش — خلاصش‌ندیدم‌بجز بندخویش
ندیدم بنزدیك رأیم پسند — من آسوده و دیگری پای بند

این‌است معنی‌احسان وحقیقت عواطف انسانیت .

شاید بعضی نجات بدهکار را باین کیفیت حیلت گری تصور کنند ولی نه چنین است آن‌مرد بزندان‌افتاده که بده‌کار بوده بحقیقت‌وراستی توانائی پرداخت بده‌خودرا

نداشته و بحکم اخلاق و شرع مقدس و کتاب آسمانی که میگوید « **فان کان ذو عسرة فنظرة الی میسرة** یعنی اگر در تنگی و سختی باشد باید ویرا مهلت داد تا بر او گشایشی شود »(۱) نبایستی وی را بزندان افکنند ولی او را بر خلاف انصاف بـه بند میکشند آیا در چنین صورتی عمل آن مرد که ضامن وی میشود و سبب نجات وی . جوانمردی و احسان نیست ؟ این عمل نهایت بزرگواری و آخرین درجه احسان بوده است . نظیر و مانند آن دسته مجروحینی که درمیدان جنگ افتاده وعطش بر آنان غلبه کرده هریك آب را برای دیگری میفرستد وخود کف نفس میکند وهمه به تشنگی جان میسپارند.

ونیز مانند آن دسته درویشانی که آنان رامحکوم باعدام کرده بودند وهریك بر دیگری سبقت می جست تازودتر کشته شود و کشته شدن یاران را نبیند .

این گونه دقائق اخلاقی ازهمت بلند وجوانمردی واحسان بحد ایثار حکایت میکند ودر تاریخ اسلام کـه این خوی بزرگ واین خلق شریف در اثـر تعالیم اواست بسیار دیده میشود وشاید در آخر باب احسان درباره این موضوع از لحاظ شریعت که نسخه داروی طریقت وحقیقت است مختصر بحثی بنمائیم

داستان دهم

داستان دهم دراحسان نسبت بحیوانات است . ما گفتیم که دایره احسان آنقدر توسعه دارد که همه موجودات رادرزیرعنوان خوددرمیآورد .

مردی ازمردان خدا سگی رادر بیابان تشنه می یابد آنچنانکه نزدیك بهلاکت بوده است وچاهی هم درنزدیکی وی ، آن مرد کلاه را دلو ودستار را بند میسازدوآبی ازچاه بیرون میاورد وسگ راازهلاکت تشنگی نجات می بخشد .پیغمبر بزرگوار خبر میدهد که بواسطه همین عمل خداوند متعال گناهان وی را عفوفرمود .

۱ـ آیه ۲۸۰ سوره ۲ البقره

یکی در بیابان سگی تشنه یافت — برون از رمق در حیاتش نیافت
کله دلو کرد آن پسندیده کیش — چو حبل اندر آن بست دستار خویش
بخدمت میان بست و بازو گشاد — سگ نا توان را دمی آب داد
خبر داد پیغمبر از حال مرد — که داور گناهان او عفو کرد

شیخ سعدی از این داستان استفاده پند واندرزی کرده وچنین میگوید :

الا گر جفا کاری . اندیشه کن، — وفا پیش گیر و کرم پیشه کن
که حق باسگی نیکوئی گم نکرد — کجا گم کند خیر با نیکمرد
کرم کن چنان کت بر آید ز دست — جهانبان در خیر بر کس نبست

حیوانات و بهائم را نیز برانسان حقی است که تجاوز بحقوق آنان ظلم و معصیت است.

درروایت است که «**دخلت امرأة ناراً فـی هرة حبستها**» زنی در آتش بسوخت از آنجهة که گربه‌ای راحبس کرده بود .

ازامام ابیعبدالله جعفر بـن محمد الصادق (ع) روایت شده است کـه از پدران خود بیان فرموده است «**للدابه علی صاحبها ستة حقوق. لایحملها فوق طاقتها . ولایتخذ ظهورها مجالس فیتحدث علیها . و یبدأ بعلفها اذا نزل . ویعرض علیها الماء اذامر به . ولایسمها فی وجوهها . ولایضربها فی وجوهها** چارپایان را برصاحبان خود شش حق است اول. آنکه بیش از طاقتش براو بار نگذارند دوم. پشت چارپایان رامحل بحث وسخن قرار ندهند سوم. آنکه چون از آن فرود آیند نخست وی را علف دهند چهارم. آنکه اگر برآبی گذر کردندوی را آب دهند پنجم. برروی آنان داغ مهر نزنند ششم. بصورت آنها ضربت وارد نیاورنـد (۱) وحتی روایات بسیار است که نسبت بپرندگان وحیوانات غیر موذیه نهایت احسان را مبذول دارند .وچون شرح این روایات و نقل آن موجب ملال خاطر میگردد ازبیان آن صرف نظر میکنیم . ولی اجمالا

۱ـ المحاسن تألیف ابیجعفر احمدبن محمدبن خالد برقی از علماء بزرگ قرن چهارم چاپ شده درتهران محشی بحاشیه سیدجلال الدین حسینی صفحه ۶۳۳ کتاب المرافق من المحاسن وگمان میکنم در روایت (**لایسمها فی جباهها** بجای **وفی وجوهها باشد .**)

توضیح داده میشود که از پیشوایان دین دستور است که خوراك حیوانات را تأمین کنند و باز مانده سفره خودرا در پیش حیوانات بریزند و هر حیوانی که بمنازل انسان پناه میآورد آنرا پناه دهند. و برای تأیید این بیان روایتی را نقل میکنم در تتمه حدیثی که سفارش بحیوانات میشود **کل طیر یستجیر بك فأجره** (ودر روایت دیگر **کلشی یستجیر بك** آمده است) یعنی هر پرنده‌ای یا هر چیزی که بتو پناه بیاورد اورا پناه بده (۱)

داستان یازدهم

داستان یازدهم اگرچه چندان با باب احسان تناسبی ندارد بلکه مکافات طبیعی ترك احسان کسی است که توأم باتند خوئی و شکستن دل سائلی بوده است.

مردی درخانه ثروتمندی را بعرض حاجت و نیاز وفقر میکوبد آن مرد ثروتمند بغلام خود دستور میدهد که وی را باسختی وشدت ازدر براند وخودنیز باخشونت جواب سائل میدهد آن مرد سائل بادل شکسته ازدر منزل رانده میشود.

مدتی نمیگذرد مرد ثروتمند فقیر و مورد خشم وسخط روزگار واقع میشود وهمه مال وثروت وخانه وغلامان وی بدست دیگران میافتد آنچنانکه خود بدرخانه مردم بسؤال و گدائی میپردازد.

ازتصادف روزگار آن مرد فقیر یکه روزی بگدائی بدرمنزل همین مرد ثروتمند که اکنون فقیر وناتوان است رفته ورانده شده است بثروت ومال و منال میرسد وغلام آن مرد ثروتمند بدست وی میرسد.

روزی آن مرد ثروتمند قدیم وفقیر کنونی بگدائی بدرمنزل آن مرد فقیر قدیم و ثروتمند کنونی که مرد کریم وصاحبدل و گشاده دست بود بدون آنکه وی را بشناسد میرود غلام

۱ــ سفینة البحار مجلد ۱ صفحه ۴۰۲

چون درخانه‌رامیگشاید وچشمش بمولای سابق خویش که اینك گدائی بیش نیست میافتد حالش دگرگون میشود . واشکش جاری .

مولای وی ازاومیپرسد که چرا گریه‌میکنی ؟ وی میگوید این‌مردفقیر مالك‌و مولای سابق من‌است که روزگار اورا فقیرو ناتوان ساخته . مولایش‌میگوید . آری . من‌هم‌همان‌مرد فقیری‌بودم که روزی بدرخانه‌وی‌رفتم وتوبامر او مرا ازدرخانه‌براندی وبامن‌خشنونت کرد .

اکنون چندبیتی‌ازسوال وجواب‌غلام‌و مولای‌دومی وی‌نقل میشود .

غلامش بدست کریمی فتاد — توانگر دل و دست وروشن نهاد
بدیدار مسکین آشفته حال — چنان‌شاد بودی که مسکین بمال
شبانگه یکی بردرش لقمه‌جست — ز سختی کشیدن قدمهاش سست
بفرمود صاحبنظر بنده را — که خشنود کن مرد وامانده را
چونزدیك بردش ز خوان بهره‌ای — بر آورد بیخویشتن نعره‌ای
شکسته دل آمد بر خواجه باز — عیان کرده اشکش بدیباچه‌راز

****

بپرسید سالار فرخنده خوی — که اشکت زجور که آمد بروی؟
بگفت اندرونم بشورید سخت — بر احوال این پیر شوریده بخت
که مملوك وی بودم اندر قدیم — خداوند املاك و اسباب‌وسیم
چو کوتاه شد دستش از عز و ناز — کند دست خواهش بدرها دراز

****

بنخدید و گفت‌ای‌پسر جور نیست — ستم بر کس از گردش دور نیست
نه آن‌تند رویست بازارگان؟ — که بردی سر از کبر برآسمان؟

من آنم که آنروز از در براند — بروز منش دور گیتی نشاند
نگه کرد باز آسمان سوی من — فرو شست گرد غم از روی من
خدا گر بحکمت به بندد روی — برحمت گشاید در دیگری

داستان دوازدهم

داستان دوازدهم درباره احسان بحیوانات است . حکایتی است از شبلی(۱) که وی از شهر ازدکان گندم فروش گندم بدوش کشید و بده خود برد. درمیان گندم موری دید که سرگشته بهر گوشه‌ای میدوید باآنکه شب فرارسیده بود آنبان گندم را بدوش گرفت و بسوی شهر برگشت و مورچه را در همان محلی که گندم را خریده بود رها کرد .

آغاز داستان این است .

یکی سیرت نیك مردان شنو — اگر نیك‌مردی؟ تو مردانه رو
که شبلی زحانوت گندم‌فروش — بده برد آنبان گندم بدوش
نگه کرد وموری در آن غله دید — که سرگشته هر گوشه‌ای میدوید
زرحمت بر اوشب نیارست خفت — بمأوای خود بازش آورد و گفت
مروت نباشد که این مور ریش — پراکنده گردانم از جای خویش

آنگاه سعدی از این داستان استفاده پند و موعظه برای خوانندگان کرده چنین میگوید .

درون پراکندگان جمعدار — که جمعیتت باشد از روزگار

سپس ازفردوسی شاعر سخنگوی بزرگ فارسی یادمیکند و بیتی ازوی میآورد واین خود احسانی است که سعدی ازخود بروز میدهد . ومیگوید :

چه خوش گفت فردوسی پاکزاد — که رحمت برآن تربت پاك باد

۱ـ ابوبکردلف بن حجدرالشبلی بغدادی المولدوالمنشاء ازعرفاء وشیخ‌وقت‌خود بود بسال ۳۳٤ دربغداد رحلت کرد .

میازار موری که دانه کش است　　که جان دارد و جان شیرین خوش است

سیه اندرون باشد و سنگدل　　که خواهد که موری شود تنگدل

وپس از این ابیات دیگری درهمین مضمون دارد .

داستان سیزدهم

داستان سیزدهم در تأثیر احسان نسبت بحیوانات است. سعدی جوانی را می بیند که گوسفندی درپی او دوان است ودر گردن وی بندی. وتصور میکند که این بند اورا درپی جوان میبرد جوان بند از گردن وی بآهستگی باز میکند. باز گوسفند آنجوان را رها نکرده ودرعقب او حرکت مینماید. سپس بسعدی میگوید. این بند احسان است که در گردن اواست . واین داستان را به پیل و پیلبان و اطاعت پیل از پرستارش تنظیر و تشبیه میکند .

واین داستان راچنین میگوید .

بره در یکی پیشم آمد جوان　　بتك در پیش گوسفندی دوان

بدو گفتم این ریسمان است وبند　　که میآید اندر پیت گوسفند

سبك طوق وزنجیر ازاو باز کرد　　چپ وراست پوئیدن آغاز کرد

هنوز از پیش همچنان میدوید　　که خودخورده بوداز کف او خوید

چوباز آمد ازعیش وشادی بجای　　مرا دید وگفت ای خداوند رأی

نه این ریسمان میبرد با منش　　که احسان کمندیست بر گردنش

بلطفی که دیدست پیل دمان　　نیارد همی حمله بر پیلبان

واز این داستان این بند را نتیجه میگیرد .

بدان را نوازش کن ای نیکمرد　　که سگ پاس دارد چونان تو خورد

داستان چهاردهم

داستان چهاردهم بظاهر درباره احسان نیست ولی درپایان داستان با مورد بحث ارتباط پیدا میکند.

موضوع داستان روباهی‌است بی‌دست‌وپای که در گوشه‌ای افتاده و بیننده‌أی را بشگفت آورده که این روباه بی دست وپا از کجا آذوقه پیدا میکند؟ وچگونه زنده مانده است؟. مرد دراین اندیشه بود که دید شیری شغالی رابچنگ ونزدیك روباه بی دست‌وپا آورده وخودهرچه خواسته ازآن شغال خورده و باقی‌را برای روباه گذارده بطوریکه روباه سیرمیشود.

اتفاقاً فردای آن روز هم باز آن مرد می‌بیند که مانند روز پیش آذوقه روباه بی‌دست و پا میرسد.

آن‌مرد یقین‌میکند که درمعیشت وزندگی باید تکیه‌بآفریننده کردو گرنه‌سعی و کوشش‌را اثری نیست. از این جهت میرود ودر گوشه ای می‌نشیند ومنتظر رسیدن آذوقه میشود.

مدتی بانتظارمیگذرددرحالی که‌ازگرسنگی‌نزدیك‌بهلاکت‌میرسدودراین‌موقع ازگوشه‌محراب‌صدائی‌بلندمیشود. که‌ای‌مرد. **برومانند شیرباش که دیگران‌ازتوبهره بردارند. نه مانندروباه‌شل‌باش که‌کل بردیگران باشی. وبرو آنچنان‌زندگی کن‌که بتوانی بدیگران احسان‌کنی. نه آنکه دیگران بتو احسان کنند.**

این داستان چنانکه مشاهده میشود بسیارآموزنده است واگر درآغاز ارتباطی بمورد بحث ما ندارد درپایان باندرز راه احسان کردن رامیآموزد.

واین خود یکی از تعالیم اسلام‌است‌چنانکه پیغمبراسلام (ص)فرمود(**یدالعلیا خیر من یدالسفلی** یعنی دست‌بالاودهنده بهتراست از دست پائین‌وگیرنده) ونگارنده پس از نقل‌این‌داستان مختصر بیانی بتأیید این‌سخن میآورد .

آغاز این‌داستان این است .

یکی روبهی دیدبی‌دست وپای — فرومانده ازلطف‌وصنع‌خدای
که چون زندگانی بسرمیبرد؟ — بدین‌دست‌وپای‌ازکجامیخورد؟
دراین‌بوددرویش‌شوریده‌رنگ — که‌شیری درآمد شغالی‌بچنگ
شغال‌نگون بخت راشیر خورد — بماندآنچه‌روباه‌ازاوسیرخورد

پس‌ازچند بیت که مفادآن این‌است‌فرداهم‌چنین اتفاقی افتاد و بیننده یقین کرد که روزی از غیب میرسد پس نباید تکاپو کند.چنین‌میگوید .

کزین پس بکنجی‌نشینم چومور — که روزی نخوردند پیلان بزور

آن مرد میرود و گوشه‌ای مـی‌نشیند تـا آنجا کـه ضعف بـراوغلبه میکند. از دیوار محراب صدائی‌میشنود .

چو صبرش نماند از ضعیفی و هوش
ز دیـوار محرابش آمـد بگـوش

برو شیر درنده باش ای دغل — مینداز خود را چو روباه شل
چنان‌سعی کن کزتوماندچوشیر — چه‌باشی‌چوروبه بواماند‌ه‌سیر؟
چوشیرآنکه‌راگردنی‌فربه‌است — گرافتدچوروبه.سگ‌ازوی به‌است
بچنگ آربادیگران نوش‌کن — نه بر فضله دیگران کوش‌کن
بخور تاتوانی‌ببازوی خویش — که‌سعیت‌بوددرترازوی‌خویش
چومردان‌ببررنج‌وراحت‌رسان — مخنث خـورد دسترنج کسان
بگیرای‌جوان دست‌درویش‌پیر — نه خودرا بیفکن که‌دستم‌بگیر
خدارابرآن‌بنده‌بخشایش‌است — که‌خلق‌ازوجودش‌درآسایش‌است
کرم‌ورزدان‌سرکه‌مغزی‌دراوست — که‌دون همتانندبی‌مغزوپوست

کسی نیك بیند بهر دو سرای   که نیکی رساند بخلق خدای

این بود داستان روباه شل که در آخر این داستان سعدی انـدرزی میدهد که بموضوع بحث ما ارتباط پیدا میکند .

تذکر و تحقیق- درظاهر آن‌قسمت اشعاری که تکیه‌تصور ومبدء عقیده درویش بیننده‌است‌این‌است که‌وی راه‌توکل‌پیش گرفته است‌چنانکه سعدی درمورد‌وی‌میگوید

یقین دیده مرد بیننده کرد   شد و تکیه بر آفریننده کرد

توکل هم یکی ازمهمترین مقامات عارفین است . پس‌چراسعدی این‌عقیده را نکوهش میکند ؟ دراینجا لازم است که مختصری‌درباره‌توکل‌بحث کنیم .

توکل‌چیست ؟ ـ توکل‌عبارت‌ازاعتماد‌بر‌تسبیب‌اسباب‌است‌ازطرف‌حق‌نه‌انقطاع‌اسباب خدای متعال برای هرچیزی اسبابی قرارداده که بدون‌آن اسباب‌آنچیز‌تحقق نمی‌پذیرد .ولی سببیت راب‌آن اسباب خودبخشیده است وهرفردی مکلف است که رزق خودرا بوسیله یکی‌ازاسباب مانندزراعت،صنعت، تجارت ، کسب وغیراین‌امورازسایر اسباب بدست‌آورد .

بعضی ازمردم تصورمیکنند که معنی‌توکل‌بخدا این‌است که کسب رارها کرده وتدبیررا بدور افکنده ومانند پارچه بیفایده و یاچون مرده متحرکی روی زمین دراز کشیده بانتظار رسیدن روزی ازغیب باشند .

و حال اینکه این عمل در شرع حـرام است ونـزد عقلاء و عـرفاء مذموم . بلکه‌انسان را لازم و ضروری است که در پی‌کار برخیزد و وسائل برانگیزد و در عین حال معتمد بخداباشد .

مثلا زمین را شخم زند . تخم پاشد . آب‌دهد . سرپرستی کند . ومعتمد برخدا باشد که این تخم رابرویاند وآنرا ازآفات مصونش داردوبارشش بموقع دهدوتوانائی

برداشتش بخشد این است معنی توکل ومراد از تسبیب اسباب از طرف خـدا .

پس اسباب بردوقسم است اسباب ظاهری واسباب باطنی.

اسباب ظاهری را باید فراهم ساخت واعتماد براسباب باطنی بحق کرد که اگر این اسباب باطنی یاری و کمک بوسائل واسباب ظاهری ندهد نتیجه بدست نمی‌دهد .

چنانکه در مثال بـالا این موضوع را روشن ساختیم و گفتیم زارع زمین را شخم میکند تخم میپاشد ولی رویانیدن ومحصول بدست‌آمدن موقوف بر تکمیل این اسباب ظاهری بوسیله اسباب وعلل باطنی است که تحت‌اختیار انسان نیست و از جمله اسباب وعلل باطنی که از اختیار انسان خارج‌است. بارش‌آمدن و رویانیدن و آفت‌پیدا نکردن واستعدادامورطبیعی ازقبیل هوا ورطوبت وامثال‌آن است .

پیغمبر اکرم (ص) بمرد اعرابی که شترخود را درصحرا رها کرده بود فرمود بچه چیز شترخود را رها کرده‌ای ؟ گفت بتوکل بخدا . پیغمبرفرمود.زانوی شتر را به‌بندوسپس بخدا توکل‌واعتماد کن. عبارت پیغمبراکرم این‌است **(اعقلهاوتوکل)** ۱

ممکن‌است گفته شود که پس‌از بستن زانوی شتر دیگراحتیاجی بتوکل نیست . ولی‌این سخن‌ازجهالت است . مگرممکن‌نیست که زانوبندشتر بجهتی‌ازجهات‌باز گردد؟ آری ممکن‌است . وهمین جالزوم توکل بخدا معلوم میگردد .

ازین‌جهت‌عرفا که خودتوکل‌را ازمقامات عالیه میشمارند چنین‌عقیده‌دارند که **توکل دردل جای‌گزین‌است ومحل‌آن قلب‌است وباحرکت وکار وزحمت که مربوط بظاهراست منافات ندارد** چنانکه در رساله القشیریه ایـن عبارت‌آمده است **(التوکل‌محله‌القلب والحرکة‌بالظاهر لاتنافی‌التوکل‌بالقلب‌بعدماتحقق‌العبد ان‌التقدیرمن‌قبل‌الله تعالی وان تعسرشیئی‌فبتقدیره وان‌اتفق‌شی‌فبتیسیره** (۲) باین معنی که توکل راجای در دل‌است وحرکت بظاهر منافی با توکل بقلب نیست

(۱) الحقایق‌صفحه ۱۹۵ (۲) صفحه ۷۶

آنگاه که بنده بداند که تقدیر بدست خدا است اگرسختی پیش آید پس او تقدیر کرده است .واگر اتفاق خوب و نیك پدید آید اواست که کار را آسان کرده‌است.

واز این بالاتر آنکه عرفا نیز آنان را کـه میخواهند بتوکل خانه نشینی کنند مذمت کرده وتوبیخ مینمایند.چنانکه چنین نقل شده‌است که‌از **جنید** پرسیدند که‌اگر مادرطلب رزق سعی نمائیم چگونه باشد؟ جواب داد. کـه اگرمیدانید رزاق شما را فراموش کرده است درطلب رزق‌سعی کنید . گفتند . پس‌درخانه نشینیم‌وتوکل کنیم؟ گفت خدای رابتوکل خود امتحان‌نکنید که جزحرمان نصیبی‌نیابید. پس گفتند چـه حیلت کنیم ؟ گفت . ترك حیلت (۱)

در ایـن جمله معانی رقیقی نهفته است کـه اصحاب فراست آن را درك کنند ودراین باب سخن بسیاراست وازحوصله ووضع این کتاب خارج.ولی برای‌تکمیل‌این سخن وروشن شدن موضوع دوقسمت دیگررا نقل میکنم .

چنین روایت شده‌است . کـه مرد زاهدی ازشهردوری جست ودردامن کـوهی اقامت گزیدو گفت . من‌ازهیچکس پرسش نخواهم کرد وچیزی نخواهم خواست تـا خدایم رزق وروزی مرابرسانـد.

مدت هفت‌روزهیچ نخورد وبانتظارپرورد گارخود بنشست که روزی‌وی‌رابرساند دیگررمقی برای وی نماند ونزدیك بهلاکت رسید ورزقی‌هم‌باونرسید.

دردم مرگ گفت.ای خدا اگر مرا زنده میداری پس رزقی را که بمن قسمت فرموده‌ای بمن‌برسان والاروح مرابسوی خدا ببروجان مرابگیر.

خدا باووحی فرمود بعزت و جلالت خودم سوگند کـه من تراروزی نمیدهم مگرآنکه داخل‌شهرها شوی وبین مردم نمایان .

---

۱ ـ مصباح‌الهدایه ومفتاح‌الکفایه تألیف عزالدین‌محمود کاشانی متوفی‌بسال ۷۳۵ چاپ مجلس‌محشی وتصحیح شده ازطرف‌استاد جلال الدین همائی

وی از کوه سرازیر گردید وداخل شهر شد و در آنجا جای گرفت در این موقع رزق و روزی او ارسال شد و جانی تازه کرد ولی این پیش آمد در دل او شك وترسی ایجاد کرد .

خدا باو وحی فرستاد. که تو میخواهی بوسیله زهد خـودت در دنیا حکمت مـرا از بین ببری. آیا نمیدانی که نزد من بهتر است که روزی بنده خود را بدست بندگان خود بدهم تا بدست قدرت خودم ؟ عین عبارت این است .

«فأوحی الله الیه .أردت أن تذهب حکمتی بزهدك فی الدنیا. اما علمت أنی أن ارزق عبدی بأیدی عبادی أحب الی من أن أرزقه بیدقدرتی؟» (۱)

و نیز در اسرائیلیات چنین آمده است که **موسی** بمرضی مبتلا گردید بنی اسرائیل نزدوی رفتند واورا مداوا کردند و گفتند اگر از این دوا بخوری بهبودی می یابی .

موسی گفت که من دوا نمیخورم تا آنکه خدایم مرا شفا بخشد ولی مرض براو طولانی شد.

خدای متعال باو وحی فرستاد که ای موسی بعزت وجلال خودم سوگند که ترا شفا نخواهم داد مگر آنکه بدواهائی که گفتند تداوی بکنی . وی تداوی کرد وبهبودی یافت . ولی درخاطرش اندك ترس وشکی پدید آمد . (عبارت این است. **فأوجس فی نفسه من ذاك**) در این موقع باز بوی وحی فرود آمد که تو ای موسی بتوکل خود بر من میخواهی حکمت من را باطل کنی .

ای موسی . پس کیست غیر من که در دواها تأثیر نهاده ومنافع در آن نهان ساخته است ؟ (عین عبارت این است. **فاوحی الله الیه. أردت أن تبطل حکمتی بتوکلك علیّ. فمن أودع العقاقیر منافع الأشیاء غیری ؟) (۲)**

این بود مجملی از حقیقت توکل. واین است گوشه‌ای از عرفان ومعارف اسلامی و این موضوع را از آنجهت مورد بحث قرار دادم که آنانکه ازروی جهالت و نادانـی

۱- الحقائق صفحه ۱۹۵ و ۱۹۶ ۲- الحقائق صفحه ۱۹۶

میخواهند دامان پاك ومنزه حقائق اسلام وعرفان وی‌را بخرافات وتصورات خود آلوده سازند بدانند که معارف این‌دین وعرفان وی برشالوده‌ای نهاده شده است که هرگز تزلزل نمی یابد و بامقتضای عصر و زمان در جهات علمی و عرفانی سیر میکند .

وهم جواب‌گوی آنان باشدکه از روی غرض‌وکینه‌توزی میخواهند مردم‌را از آشنائی بعرفان اسلام دورکنند .

داستان پانزدهم

داستان پانزدهم درمورد مردی‌است ثروتمند ومتواضع‌وشب‌زنده‌دار ولی‌خسیس ودست بسته ، سعدی وچند نفر رهنورد براو وارد میشوند . وی تا میتواند نسبت بمهمانان خود ادب میکند وبرسرو روی آنان بوسه میزند ولی درطعام آنان کوتاهی میورزد . آنچنان که یکی‌ازمهمانان بوی‌اعتراض میکند .

این داستان درظاهر بابحث ما ارتباطی ندارد ولی ددآخر آن مورد بحث مارا مطرح میسازد وباسخن‌ما ارتباط پیدامیکند .

اینك ما این داستان را نقل میکنیم وسپس در مورد اندرزهای سعدی سخنی چند عرضه میداریم .

شنیدم که‌مردی است پاکیزه بوم — شناسا و رهرو در اقصای روم

من و چند سالوك (۱) صحرانورد — برفتیم قاصد بدیدار مرد

سرو چشم هریك ببوسید و دست — بتمکین و عزت نشاند و نشست

زرش‌دیدم وزرع وشاگرد ورخت — ولی بی مروت چوبی بر درخت

۱ـ سالوك بمعنی صحرا نورد است . معانی‌دیگری هم ازقبیل دزدومکار ویا فقیر برای این لفظ آورده‌اند ولی آنچه مناسب‌است همان معنی اول‌است .

بلطف و سخن گرم رو مرد بود — ولی دیگدانش قوی سرد بود
همه شب نبودش قرار و هجوع(۱) — ز تسبیح و تهلیل و ما را ز جوع
سحر گه میان بست و در باز کرد — همان لطف دوشینه آغاز کرد

مرد میزبان بزبان ازمهمانان پذیرائی میکرد و بگرسنگی آنان را مینواخت.
دراین میان یکی‌از مهمانان خوش طبع وشیرین بیان بوی میگوید که مرا بوسه توجه سود دهد. بجای بوسه‌توشه ما راتأمین کن‌و هرچند بجای کفش پاك كردن‌ودر پیش پا نهادن آن کفش‌را برسرم بکوبی.

یکی مرد شیرین‌وخوش‌طبع بود — که‌با ما مسافر در آن ربع(۲) بود
مرا بوسه گفتا بتصحیف (۳) ده — که درویش را توشه از بوسه به
بخدمت منه دست بر کفش من — مرا نان ده و کفش بر سر بزن

این‌اصل داستان‌است، وچنانکه‌مشاهده میشود بموردبحث‌ماارتباطی ندارد. ولی سعدی از این‌داستان استفاده بیان پندی میکند که داستان را بموضوع احسان ارتباط میدهد وچنین میگوید:

بایثار مردان سبق برده‌اند — نه‌شب‌زنده داران دل مرده‌اند
کرامت‌جوانمردی‌و نان‌دهی‌است — مقالات بیهوده‌طبل تهی‌است
قیامت کسی بیند اندر بهشت — که‌معنی‌طلب کرد و دعوی بهشت
بمعنی‌توان کرد دعوی درست — دم بی‌قدم تکیه‌گاهی است‌سست

آری. چنانکه پیش ازاین اشاره کردیم اعمال و افعالی که بنام عبادت بجای آورده میشود اگردارای روح وبهره‌مند ازحقیقت باشد مؤثرومفید است وگرنه چون جسم بی‌جانی است.

۱- هجوع بمعنی آرامش وخواب ۲- ربع بروزن سردباغ ومکان ۳- مراد از تصحیف بوسه توشه‌است.

درمورد این داستان مناسب است نظری باختصار بدستور شرع بیفکنیم.

آداب ضیافت- درشرائط وآداب پذیرائی ازمهمان اخبارواحادیث بسیار آورده شده‌است ازآنجمله این‌است.

شیخ بهاء الدین عاملی (۱) که ازمفاخر علماء ودانشمندان وعرفاء شیعه بلکه اسلام است در شرح اربعین میگوید. از آداب پذیرائی ازمهمان تعجیل دراطعام و گشادگی خاطروبشاشت وخوش زبانی وشیرین گفتاری هنگام خوردن طعام است. و از جمله جهات اکرام مهمان این‌است که پیش‌ازآنکه سفره رابگسترانند وخوراك حاضر کنندمیوه برای‌مهمان بیاورندزیرا میوه خوردن پیش‌ازخوراك بامزاج‌ساز کارتروزیان آن کمتراست چنانکه خداوند متعال‌درقرآن مجید میوه رابرطعام‌مقدم داشته وفرموده است « **وفاکهة‌ممایتخیرون- ولحم‌طیرممایشتهون**. یعنی.میوه‌های گوناگون‌ازهرچه اختیارو گوشت مرغان وپرندگان ازآنچه میل کنند وبخواهند(۲) »

ونیزآنقدردرباره مهمان سفارش‌شده‌است که میزبان‌حق‌ندارد‌بدون‌اجازه‌مهمان روزه بگیردچنانکه مهمان‌هم‌حق ندارد‌بدون‌اجازه میزبان روزه گرفته باشدوهرگونه اعمال مستحبی وعبادتهای غیرواجب میزبان که موجب ملالت‌خاطرمهمان گردد(۳) و یاآنکه وی راازخدمت کردن بمهمان وپذیرائی ازوی بازدارد جایزنیست.

و ازامام صادق(ع) روایت شده‌است که فرمود« **قرّب الیه‌ماعندك‌فان‌الجواد کل الجواد من‌بذل ماعنده** یعنی‌هرچه ازخوراك موجود داری نزد مهمان‌بیاور که معنی‌بخشش وجودحقیقی آن‌است که هرچه داری بذل کنی(۴)

درذیل‌این‌داستان موضوع‌دیگری‌مورد بحث‌ما است که‌لازم است‌عرضه بداریم وآن

۱- شیخ بهاءالدین‌عاملی متوفی بسال ۱۰۳۵ ۲- آیه ۲۰و۲۱ سوره ۵۶ الواقعه

۳و ۴- سفینة‌البحار جلد ۲ صفحه ۷۶ و ۷۷

معنی جوانمردی وفتوة و بیان حقیقت آنست که در این داستان شیخ بزرگوار سعدی بآن اشاره بلکه تصریح کرده است. وچون چند داستان دیگر در باب احسان است که موضوع آن همین موضوع است یعنی جوانمردی وفتوة. ویکی از مراتب عالیه احسان فتوة وجوانمردی است. در آخر این باب باختصار بحثی در این موضوع خواهیم کرد.

واینك باجمال تذکر میدهیم که یکی از ابواب عرفان که میتوان آنرا نوعی از احسان شمرد باب فتوت وجوانمردی است وسعدی هم معنی جوانمردی را چنین کرده است.

کرامت جوانمردی ونان دهی است　　مقالات بیهوده طبل تهی است

بنابراین سخن ما در ذیل این داستانها خارج از موضوع عرفان نیست.

داستان شانزدهم

داستان شانزدهم درفتوت وجوانمردی واحسان حاتم طائی است.

این داستان بمناسبت حکایت سابق ومیتوان گفت متمم وی ومؤید بیانی است که ما در مورد نتیجه واندرز داستان پیش عرضه داشتیم.

درداستان پیش مرد خسیس الطبع مهمانان را بزبان وبوسه پذیرائی میکرد ولی درخوراك وطعام آنان کوتاهی.

این داستان درست بعکس داستان سابق ومؤید اندرز سعدی در پایان داستان پیش ودرحقیقت تعلیم آداب مهمان نوازی است

حاتم طائی اسب بادپائی داشت که در آنعصر درقسمتی ازاقطار جهان معروف بود آنچنانکه بگوش پادشاه روم وصف آن اسب واوصاف جمیله و جود وبخشش صاحب آن رسیده بود. وی بیاران ودرباریان خود گفت. من این اسب را از حاتم میخواهم. اگر وی اورا بمن بخشید پس آنچه درباره فتوت وجودوی گفته اند راست است وصحیح. وگرنه طبل تهی وخالی ازحقیقت است.

چند نفر را بریاست یکنفر دانا و آشنای بقبیله طی بسوی **حاتم** اعزام میدارد تا آن اسب را از وی بعنوان پادشاه بگیرند.

شبی بود که باران سیل آسا میبارید و حاتم را دسترس بحشم و گوسفندان خود نبود. ناگزیر همان اسب را که در نزدیکی خود بسته بود میکشد و مهمانان را بآن پذیرائی میکند. اواخر شب فرستاده پادشاه روم مقصود را میگوید. حاتم با کمال تأثر میگوید آن اسب را امشب کشتم و غذا برای شما تهیه کردم از آنجهت که بواسطه بارش دسترسی بگوسفندان خود نداشتم و جز این اسب در این نزدیکی نبود. فرستادگان پادشاه روم مراجعت وقضیه را برای او نقل میکنند چون پادشاه روم میشنود بر جوانمردی و احسان وی آفرین میگوید.

اینک چند شعر از داستان که محل شاهد موضوع سخن ما است. آغاز داستان باین بیت است.

شنیدم در ایام حاتم که بود — بخیل اندرش بادپائی چو دود

پس از آنکه وصف اسب را با بلاغت و شیوائی هرچه تمامتر میکند چنین میگوید:

ز اوصاف حاتم بهر مرز و بوم — بگفتند برخی بسلطان روم
که همتای او در کرم مرد نیست — چو اسبش بجولان و ناورد[1] نیست
بیابان نوردی چو کشتی برآب — که بالای سیرش نپرد عقاب

پادشاه روم میگوید:

من از حاتم آن اسب تازی نژاد — بخواهم. گر او مکرمت کرد و داد
بدانم که در او شکوه مهی است — وگررد کند بانگ طبل تهی است

سپس چنانکه گفتیم پادشاه روم مردی هنرمند و آگاه بقبیله طی که قبیله حاتم است نزد حاتم گسیل میدارد این دسته بروی وارد میشوند و حاتم بکشتن اسب از آنان پذیرائی میکند

---

۱ ــ ناورد. میدان رزم ۲ ــ سماط بکسر سین. خوان وسفره طعام

سماطی ۲ بیفکند واسبی بکشت　　بدامن شکر دادشان . زر بمشت

شب وروزی بسرمیبرندوسپس مقصودخودرابحاتم عرضه میدارند. حاتم پریشان میشود ومیگوید چرازودتر بمن این مقصودراآشکار نساختید ؟

همی گفت حاتم پریشان چومست　　بدندان حسرت همی کند دست

که ای بهره ور مردم نیکنام　　چرا پیش از انیم نگفتی پیام ؟

من آن باد رفتار دلدل شتاب　　ز بهر شما دوش کردم کباب

تاآنجا که موضوع سخن مااست چنین میگوید :

مروت ندیدم در آئین خویش　　که مهمان بخسبددل ازفاقه ریش

سپس سعدی اشاره بداستانی بعدازاین داستان میکند که نهایت جوانمردی وفتوت حاتم طائی را ابراز میدارد ومیگوید :

حاتم بدین نکته راضی مشو　　از این خوبتر ماجرائی شنو

وآن ماجرا این است .

داستان هفدهم

داستان هفدهم درجوانمردی وبزرگواری شگفت آور **حاتم طائی** است واین همان داستانی است که درپایان حکایت پیش اشاره بآن کرد .

خلاصه این داستان این است که پادشاه وفرمانده یمن مردی بود صاحب جود و بخشش ومعاصر باحاتم .

وی میخواست با بذل وبخشش خود نام حاتم را محو کندزیرا یگانه رقیب وی دراین صفت حاتم بود. آنچنانکه نام حاتم نزداوبرده نمیشد مگرآنکه آتش حسادتش برافروخته میگردید ومیگفت حاتم کیست ؟ که وی راگنج وپادشاهی نیست. ؟

جشنی ملوکانه برپاساخت وجمع کثیری درآن جشن سرگرم بودنددراین میان نام حاتم بمیان آمد ومورد ثنا وستایش واقع گردید .

پادشاه یمن سخت برآشفت و بخود گفت. کـه تا حاتم زنده است نام من به نیکی و بخشش برده نخواهد شد. پس چاره ایـن است که حاتم را ازمیان بردارم تـا رقیبی چنین درعصر من نباشد.

مردی را برگزید ومأمورش ساخت که بسوی قبیله حاتم برود و وی را بکشد.

آن مرد رهسپار جایگاه حاتم گردید.

چون بقبیله حاتم رسید. جوانی پیشبازش آمد. جوانی نکو روی وشیرین زبان. وآن مرد غریب را بخانه خود برد وازوی کریمانه پذیرائی کرد. آنچنانکه آن مرد غریب مفتون وی گردید. شب را بپایان رسانید وسحر که بسوی مهمان خودرفت ودست وپایش را ببوسید وازوی درخواست کرد که چندی در نزد وی بماند.

آن مرد غریب گفت من کارمهمی درپیش دارم و نمیتوانم دراینجا توقف کنم. حاتم وی را گفت اگر کارت را بمن بگوئی شاید بتوانم ترا یاری کنم. وی گفت چون توجوانمردی وپرده پوش اسرار بتو میگویم. سپس گفت. آیا حاتم رامیشناسی؟ وی دراین مرزو بوم بکرم معروف است وپادشاه یمن سراو را ازمن خواسته است و مـن بعزم کشتن وی وبردن سرش را نزدپادشاه یمن اینجا آمده‌ام. اگر بتوانی مرا در این منظور کمك کنی؟

حاتم بخندید و گفت. من خود **حاتم** اینك سرمن. تاصبح فرا نرسیده و هوا روشن نشده است سرم راباتیغ جدا کن وازاینجا برو تاگزندی بتو نرسد.

آنگاه سرخود را پیش مهمان نهاد که باتیغ جدا سازد.

آن مردچون این جوانمردی وبزرگواری ومهمان نوازی را ازحاتم دید از دل خروشی برکشید وبخاك افتاد وبرپای خاست وچشم ودست وپای حاتم را بـوسه داد و تیغ را ازکف بیفکند وازوی پوزش خواست و گفت که من اگر گزندی برتو وارد

آورم نزدمردان مردنیستم بلکه زنم وسپس راه یمن راپیش گرفت ونزد پادشاه یمن رفت پادشاه یمن ماجرا را ازوی پرسش کرد و گفت تو بایستی سرحاتم رانزدمن بیاوری. چه شد که این منظور را انجام ندادی ؟ وی داستان ملاقات ومهمان نوازی‌ها و کرم حاتم رابرشمرد وتاآنجا که گفت حاتم سرپیش من نهاد واومن را بشمشیر احسانش بکشت.

شاه یمن درتعجب و حیرت فرومیرود و تصدیق میکند که کرم وجوانمردی بر حاتم ختم است .

اینك ابیاتی چند دراین داستان از سعدی :

آغاز داستان باین سه شعر است .

ندانم که گفت این حکایت بمن؟ | که بوده است فرماندهی در یمن
زنام آوران گوی دولت ربود | که در گنج بخشی نظیرش نبود
توان گفت او را سحاب کرم | که دستش چو باران فشاندی درم

ولی نام حاتم راکسی نزد آن پادشاه نمیتوانست ببرد زیرا بهیجان میآمد .

کسی نام حاتم نبردی برش | که سودا نرفتی از او بر سرش

درجشنی ملوکانه که برپا کرده بود نام حاتم باثنا وستایش برده شد وآتش حسد شاه زبانه کشید .

شنیدم که جشنی ملوکانه ساخت | چو چنگ اندر آن بزم خلقی نواخت
در ذکر حاتم کسی باز کرد | دگر کس ثنا گفتن آغاز کرد
حسد مرد را بر سر کینه داشت | یکی را بخون خوردنش بر گماشت

مردی مأمور کشتن حاتم میگردد و بسوی قبیله حاتم روان میشود . در اینجا شاهد سخن خود را نقل میکنیم .

بلاجوی راه بنی‌طی گرفت | بکشتن جوانمرد را پی گرفت

جوانی بره پیشباز آمدش | کزاو بوی انسی فراز آمدش
نکو روی و دانا وشیرین زبان | برخویش برد آن شبش میهمان
کرم کرد وغم خورد وبوزش نمود | بد اندیش رادل به نیکی ربود

****

نهادش سحر بوسه بر دست وپای | که نزدیك ما چند روزش بپای

☆ ☆ ☆ ☆ ☆ ☆
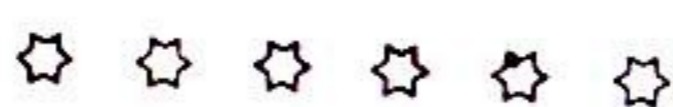
بگفتا نیارم شد اینجا مقیم | که در پیش دارم مهمی عظیم

☆ ☆ ☆ ☆ ☆ ☆
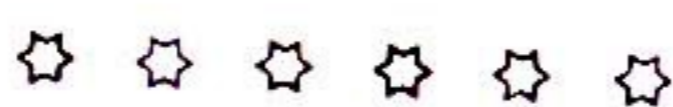
بگفت ارنهی با من اندر میان؟ | چو یاران یکدل بکوشم بجان

☆ ☆ ☆ ☆ ☆ ☆
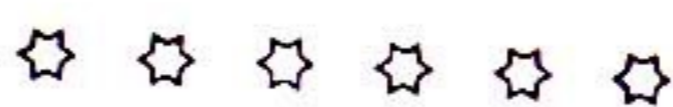
بمن دار گفت .ای جوانمرد گوش | که دانم جوانمرد را پرده پوش
در این بوم حاتم شناسی مگر؟ | که فرخنده رأیست ونیکو سیر
سرش پادشاه یمن خواسته است | ندانم چه کین درمیان خاسته است؟
گرم ره نمائی بدانجا که اوست | همی چشم دارم ز لطف تو دوست

☆ ☆ ☆ ☆ ☆ ☆

بخندید برنا که حاتم منم | سر اینك جدا کن به تیغ از تنم
نباید. که چون صبح گردد سفید | گزندت رسد . یاشوی نا امید

این بود شاهد نگارنده دراین داستان .واین عالیترین درجات احسان وجوانمردی ومهمان نوازی است. وهمین خوی بزرگ سبب حیرت پادشاه یمن گردید. وچون داستان راشنید گفت کرم بر آل حاتم تمام است ـ اینك بیان فرستاده پادشاه یمن وآنچه دیده بود وبیان پادشاه .

جوانمرد شاطر زمین بوسه داد | ملك را ثنا گفت و تمکین نهاد

که دریافتم حاتم نام جوی
هنرمند وخوش منظر و خوبروی

جوانمرد و صاحب خرد دیدمش
بمردانگی فوق خود دیدمش

مرا بار لطفش دوتا کرد پشت
بشمشیر احسان و فضلم بکشت

بگفت آنچه دید از کرمهای وی
شهنشه ثنا گفت بر آل طی

فرستاده را داد مهری درم
که مهراست برنام حاتم کرم

مرا او رارسدگر گواهی دهند
که معنی و آوازه‌اش همرهند

داستان هیجدهم

داستان هیجدهم درموضوع احسان و کیفیت آن نیست ولی در اهمیت آن نزد پیغمبر بزرگوار اسلام وتأثیر آنست. واین داستان موضوع تاریخی است که سعدی سربسته بآن اشاره کرده است ونگارنده تااندازه‌ای که مناسب است این موضوع تاریخی را باز وروشن میسازد.

خلاصه داستانی که شیخ سعدی آورده این است ـ **قبیله طی که حاتم طائی منسوب باین قبیله است** اسلام رانپذیرفتند. ودعوت پیغمبر اسلام راقبول نکردند ـ پیغمبر اکرم لشکری بسوی آنان اعزام فرمود که شمشیر در میان آنان نهند وبت پرستی را از این قبیله برافکنند ـ چون لشکر اسلام بر آنان غلبه کرد زنی ازمیان این قبیله که باسارت مسلمین درآمده بود خودرا معرفی کردو گفت من دختر **حاتم** میباشم و **حاتم** اهل کرم واحسان بود. پیغمبر فرمود دست وپای وی را از زنجیر آزادسازند ولی بقیه رامحکوم سازند وازدم تیغ بگذرانند. آن زن که دختر حاتم بود گریه وزاری کرد و گفت مراهم بادیگران بکشید که مرا سزاوار نیستاز بندرهائی یابم و دیگران در بند. این سخن بگوش پیغمبر رسید ودستور فرمود همه را آزادسازند واین آزادی فقط

بخاطر آن بود که **حاتم** مرد کریم و بلند نظر بود و بخلق خدا احسان میکرد.

اینک عین ابیات سعدی را دراین موضوع نقل میکنیم.

شنیدم که طی در زمان رسول ... نکردند منشور ایمان قبول
فرستاد لشکر بشیر ونذیر (۱) ... گرفتند از ایشان گروهی اسیر
بفرمود کشتن بشمشیر کین ... که نا پاك بودند ونا پاك دین
زنی گفت من دختر حاتمم ... بخواهید ازاین نامور حاکمم
کرم کن بجان من ای محترم ... که مولای من بود ز اهل کرم
بفرمان پیغمبر نیك رأی ... گشادند زنجیرش ازدست و پای
در آن قوم باقی نهادند تیغ ... که رانند سیلاب خون بی‌دریغ
بزاری بشمشیر زن گفت. زن ... مرا نیز باجمله گردن بزن
مروت نبینم رهائی ز بند ... به تنها و یارانم اندر کمند
همی گفت و گریان براحوال طی ... بسمع رسول آمد آواز وی
ببخشید آن قوم را از عطا ... که هرگز نکرد اصل گوهر خطا.

این بود داستان درابیات سعدی اینك اصل داستان:

سریّه (۲) علی بن ابیطالب(ع) بسوی فلس(۳)

صنم طی

---

۱ ـ بشیرونذیراز القاب پیغمبراست ووظیفه همه‌پیمبران بشارت‌دادن وترسانیدن

۲ ـ سریه‌وبعثه عبارت از دسته سپاهیانی بود که بفرماندهی شخص دیگری غیر از شخص پیغمبر بمحلی بمأموریت میرفتند وگاه جنگ میکردند ـ واگر بفرماندهی شخص پیغمبر میبوده‌است آن راغزوه میگفتند

۳ ـ فلس بروزن قفل (بضم‌اول) بت‌قبیله‌طی یعنی‌قبیله حاتم طائی بوده‌است ونیز بفتح و بکسر نقل گردیده است(کتاب الاصنام تألیف ابی المنذر هشام بن‌محمدبن‌السائب الکلبی متوفی بسال ۲۰۴ یا ۲۰۶ هجری بتحقیق استاداحمد زکی پاشا کاتب اسرار مجلس نظار صفحه ۵۹ منطبعه درمطبعه امیریه قاهره بسال ۱۹۱۴

درشهر ربیع الاخر سال نهم هجری دسته سپاهی که نفرات آنان یکصد و پنجاه نفر از وجوه و مهمین انصار با یکصد شتر و پنجاه اسب بود تحت فرماندهی حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام از طرف حضرت محمد (ص) پیغمبر بزرگ اسلام مأموریت یافت که بسوی فلس (۱) که بت قبیله طی بود حرکت کنندو آن را منهدم سازند .

درحدود فجر بود که مسلمین بر قبیله طی و محله آل حاتم بتاختند و از غنائم و گوسفند و دیگر چارپایان واسراء بهره وافر و سود سرشاری بردند. و علی علیه السلام فلس و جایگاه بت قبیله حاتم را خراب و بت را منهدم ساخت وسپس بسوی مدینه برگشت .

علی در این سریه دارای درفش سیاه و بیرق سفید بود و حامل درفش (رایت) **سهل بن حنیف** وحامل بیرق (لواء) **جبار بن صخر السلمی** میبود (۲) وراهنمای و دلیل وی **حریث از بنی اسد**

ازجمله کسانی که باسارت مسلمین درآمده بودند **سفانه** (فتح سین وتشدید فاء) **دختر حاتم جواد و کریم مشهور** فرزند عبدالله بن سعد بن الحشرج میبود .

ودر بیت الفلس سه شمشیر بنام رسوب . مخذم . یمانی و سه زره بدست علی علیه السلام افتاد (۳) **و اباقتاده** را بر اسرا **و عبدالله بن عتیک** را بر گوسفندان و چارپایان و امتعه ای که

---

۱ ــ فلس یا صنم طی ــ دماغه کوهی بود قرمز رنگ بشکل انسان دروسط کوه سیاهی بنام (اجا) که بعض قبایل عرب او رامی پرستیدند وهدیه ها برای او میبردند و برای او قربانی میکردند و هر کس بآنجا پناه میبرد مأمون بود (کتاب الاصنام صفحه ۵۹)

۲ ــ درلشکر کشیهای عرب دو علم همراه لشکر میبود که یکی رایت نام داشت ودیگری لواء رایت بزرگتر و برای تمام لشکر بود ولواء کوچکتر و هر دسته وفوجی میتوانست لواء خاصی داشته باشد. واین بنده رایت را به درفش و لواء را به بیرق تعبیر و تفسیر کرده ام و نمیدانم این تعبیر درست است یانه وتطبیق صحیحی میباشد یاغیر صحیح ولی با این توضیح مطلب روشن گردید ودر تاریخ پیغمبر اسلام نگارنده هم همین تفسیر گردیده است گرچه این تاریخ بچاپ نرسیده است

۳ ــ امتاع الاسماع (جزء اول صفحه ٤٤٤ و ٤٤٥ تألیف تقی الدین احمد بن علی مقریزی منطبعه قاهره مؤسسه تألیف وترجمه ونشریات بسال ۱۹٤۱ ــ طبقات الکبری ابن سعد جلد ۲ طبع بیروت صفحه ۱٦٤ (بدون بیان اسم دختر حاتم)

و گویند دوشمشیر بنام رسوب و مخذم بوده است که حارث بن ابی شمر الغسانی پادشاه غسان هدیه داده بود و پیغمبر این دوشمشیر را بعلی بن ابیطالب بخشید و گویند شمشیر ذوالفقار علی علیه السلام یکی ازاین دوشمشیر است . (کتاب الاصنام صفحه ۷۱۵)

بدست آمده بود مأمور و همه اسراء و غنائم را بین مسلمین تقسیم کرد و خمس آن و سه شمشیر را مخصوص پیغمبر اکرم قرارداد ولی نسبت بآل حاتم هیچ اقدامی نفرمود و آنان را بمدینه آورد. درحالیکه **عدی پسر حاتم** همین قدر که شنیده بود **علی** بسرزمین آنان حرکت کرده است بسوی شام فرار کرد.

سفانه دختر حاتم بمنزل رمله دختر حارث وارد گردید و چون پیغمبر بروی میگذشت وی میگفت **یارسول الله صلی الله علیك وسلم هلك الوالد وغاب الوافد فامنن علینا من الله علیك** یعنی ای رسول خدا که درود و تهنیت خدا بر تو باد پدر از میان رفت و سرپرست غائب گردید. برما منت بگذار خدا بر تو منت بگذارد پیغمبر اکرم از وی میپرسید سرپرست تو کیست؟ **«من وافدك»** ؟ وی میگفت **عدی بن حاتم**. پیغمبر میگفت **الفار من الله ورسوله؟** یعنی آیا از خدا و پیغمبرش فرار کرده است؟ این سخن سه روز تکرار میشد تا آنکه **سفانه** نومید گردید.

سه روز اول باین ترتیب بگذشت در چهارمین روز هنگامی که پیغمبر براو عبور کرد علی علیه السلام باو اشاره فرمود که برخیز با پیغمبر سخن بگو. وی برخاست و خودرا به پیغمبر معرفی کرد و شرح وضعیت خودرا داد. پیغمبر اورا آزاد کرد و بوی عنایت فرمود. وی بسوی شام حرکت کرد و ببرادرش عدی بن حاتم ملحق گردید و اورا تشویق برفتن نزد پیغمبر کرد. عدی بمدینه آمد و نزد پیغمبر رفت و اسلام قبول نمود [1] اسلام آوردن عدی بن حاتم قصه‌ای دارد که چون مربوط بموضوع بحث نیست از بیان آن صرف نظر میکنیم.

وازجمله اکرام پیغمبر به دختر حاتم این بود که هنگامی که وی با پیغمبر سخن میگفت شخصی نزدیك وی ایستاده بود و این شخص کسی جز علی بن ابیطالب نبو

---

۱ ـ امتاع الاسماع وطبقات الکبری صفحات مذکوره)

علی علیه السلام همانطور که گفتیم بوی اشاره کرده بود که با پیغمبر سخن گوید و در این موقع آهسته بوی گفت از پیغمبر تقاضای وسیله حرکت خود بنما.

سفانه درخواست وسیله حرکت کرد و پیغمبر اکرم دستور فرمود که علاوه بر تهیه وسیله لباس و مخارج رفتن راهم باو بدهند (۱) **وسفانه** با کمال خوشنودی و رضایت از سرزمین مدنیه حرکت کرد.

این احترام و احسانی که در اول امر علی بن ابیطالب درباره خانواده طی منظور داشت و کمکها و تعلیماتی که بسفانه دختر حاتم میداد و بخشش و کرمی که پیغمبر در مورد این دختر مبذول فرمود همه از جهت نسبت وی بحاتم طائی جوانمرد عرب بود. حاتم طائی بمردم احسان میکرد و پیغمبر هم درباره بازماندگان وی احسان میفرمود.

پیغمبر احسان و عنایتی از این بیشتر ببرادرش عدی بن حاتم کرد. و آن چنان بود که چون سفانه بشام رفت و برادرش را بملاقات محمد بن عبدالله پیغمبر بزرگ اسلام تشویق کرد باو چنین گفت: اگر نزد این شخص (یعنی پیغمبر اسلام) بروی علاوه بر اینکه زیان نمیبری سود هم خواهی برد. زیرا اگر راستی پیغمبر باشد؟ بنزدیک شدن باو به پیغمبر خدا نزدیک شده‌ای و وظیفه خود را انجام داده‌ی. و اگر پادشاه باشد که تقرب بپادشاه جسته‌ای و از عنایات وی محروم نمیشوی.

عدی بن حاتم بمدینه میآید و در مسجد خدمت پیغمبر میرسد. و پیغمبر از وی شخصیتش راپرسش میفرماید. و او هم خود رامعرفی میکند.

عدی بن حاتم میگوید چون خود را به پیغمبر معرفی کردم برخاست و بسوی منزل روان گردید من هم در پی او روان شدم. در بین راه پیرزالی پیغمبر را نگاهداشت و سخنها گفت و تا آن پیرزال سخن میگفت و مدت زیادی هم سخنش ادامه داشت پیغمبر هم

۱- تاریخ الکامل ابن اثیر مجلد ۲ صفحه ۱۱۹ (چاپ قدیم مصر) (بدون بیان اسم دختر حاتم)

ایستاده و تمام سخنان وی را گوش میداد وحوائج اورا برآورد. من هما نوقت بخود گفتم این مردپیغمبراست نه‌پادشاه. زیرا پادشاهی برای شنیدن سخن پیرزالی آنقدر تحمل نمیکند. پس‌ازفراغت ازجواب بآن پیرزال دوباره براه خود ادامه داد تا بمنزل رسید من رادعوت بداخل‌شدن بمنزل فرمود. چون داخل شدم، **قطعه** حصیری ازلیف خرمادر آن منزل بود اورا بگسترد و وساده‌ای روی‌او نهادو بمن دستور داد روی حصیر بنشینم و خودش روی، زمین نشست.

من خواستم نپذیرم ولی‌بمن تکلیف کردومن ناگزیرروی حصیر نشستم وپیغمبر روی خاك نشست وبامن‌آغازسخن فرمود. برای من شکی باقی نماند که این سلوك واین گونه اخلاق جزازپیغمبران نیست.

باری. سخنانی بین‌پیغمبروعدی‌ردو بدل‌میشودو بالنتیجه‌عدی بن‌حاتم اسلام را ازروی صمیمیت وخلوص می‌پذیرد.

این هم رعایت و احسانی بوده است که پیغمبر درباره برادر **سفانه** وپسر حاتم منظورفرموده‌است وهمه‌این‌عنایات بواسطه شخصیت حاتم وجود و کرم‌او بوده‌است. چنانکه درروایات واحادیث بسیارپیغمبراکرم دستورهمین گونه‌سلوك و احترام رانسبت بمردم صاحب کرم وسخاداده‌است ودر روایتی‌نیزچنین‌آمده‌است که خداوند بخشش کنندگان وجوانمردان ومردم صاحب جود و کرم رابآتش نمیبرد.

اکنون نظری باشعارسعدی دربارهٔاین حکایت بیفکنم.

برگشت بموضوع- باردیگراشعارسعدی‌را دراین موضوع میخوانیم. سعدی احسان وجوانمردی دراین داستان را ازدوطریق بیان میکند. **یکی**. احسان پیغمبر بدخترحاتم بعنوان اینکه دخترحاتم‌است **دیگر**. بروزاحسان‌وفتوت واصالت‌طبع‌ازطرف دخترحاتم.

سعدی میگوید پیغمبر دختر حاتم را عفو فرمود و دستور کشتن دیگران را صادر کرد. ولی دختر حاتم حاضر نشد که خود بسلامت از این معرکه برون آید و یارانش کشته شوند از این جهت میگوید.

بزاری بشمشیر زن گفت. زن — مرا نیز با جمله گردن بزن
مروت نه بینم رهائی ز بند — به تنها و یارانم اندر کمند

و این مروت و احسان زن مورد توجه سعدی در این شعر بوده است.

آنگاه. پس از گریه و زاری دختر حاتم پیغمبر اکرم باز احسان دیگر مبذول داشته و همه را مورد عفو قرار میدهد. چنانکه میگوید.

همی گفت و گریان بر احوال طی — بسمع رسول آمد آواز وی
ببخشید آن قوم را از عطا — که هرگز نکرد اصل گوهر خطا

و این شعر آخر مخصوصاً آخرین مصرع ظاهر در این است که دختر حاتم که از آن گوهر اصیل بوده است با این احسان خود بلندطبعی و وراثت خود را نسبت بپدر به ثبوت رسانیده است.

بنابراین در این داستان تاریخی هم احسان پیغمبر و هم احسان دختر حاتم و هم اثر احسان و شخصیت حاتم که ضرب المثل در احسان بوده است. بیان گردیده است.

ولی اکنون ما میخواهیم این قسمت داستانی را که شیخ سعدی آورده از جهت اصالت و صحت تاریخی مورد نظر قرار دهیم.

اصل داستان در کتب مورد استناد همان بود که نگارنده بیان کرد. ولی آنچه را که شیخ بزرگوار سعدی در این داستان بنظم درآورده یعنی دستور پیغمبر اکرم بکشتن اسراء پس از آنکه دختر حاتم را آزاد فرمود و گریه دختر حاتم و التماس و زاری او که چون یاران من کشته میشوند. مرا هم همراه آنان بکشید که زندگی پس از یاران راصفائی نیست، هرچند نه از دختر حاتم بعید است و نه از عفو و کرم پیغمبر دور که آنان را هم مورد عنایت قرار داده است. نگارنده در کتب تواریخ تا کنون ندیده است.

ونیز درروایت دیگر چنین گفته شده‌است که چون اسراء قبیله طی را بمدینه آوردند دختر حاتم رادراطاقی که درجنب مسجدقرارداشت درزمره اسراء دیگر نگاهداشتند و چون پیغمبر بر آنان عبورفرمود باشاره علی بن ابیطالب دخترحاتم به‌پیغمبر سخن گفت. وچنین گفت که پدرم مرده است وسرپرستم فرار کرده‌است ومن زنی هستم که سنی از من گذشته وکار وخدمتی ازمن برنمیآید وچون (بهمان نحویکه بیان کردیم)، موردعفو واقع میشود وباشاره علی بن ابیطالب درخواست وسیله حرکت از پیغمبراکرم میکند. پیغمبر میفرماید تعجیل درحرکت نکن تا ازقوم خودت وسیله مورداطمینانی بدست آید تاترا بشهرخودت برساند وچون وسیله بدست آمد مراخبرده.

دختر حاتم میگوید. چند روزی توقف کردم تا ازقبیله قضاعه کاروانی وارد گردیدو من میخواستم بشام نزد برادرخودبروم. آنگاه به‌پیغمبر خبردادم که کاروانی که مورداطمینان من‌است وارد گردیده است پیغمبر اکرم وسیله حرکت مرا فراهم ساخت ومراپوشانید وهم بمن نفقه‌داد ومن بسوی برادرم حرکت کردم.

ونیز **عدی بن حاتم** میگوید من پس ازآنکه خواهرم تشویقم بحرکت بسوی مدینه کرد. نزد پیغمبررفتم (بهمان ترتیبی که قبلا بیان کردیم) وپیغمبر راملاقات کردم وازجمله سخنانی که پیغمبر بمن گفت و موجب مسلمانی من گردید این بود که فرمود ای‌عدی. چه‌چیز ترا بفرار، وچه‌چیز ترا از گفتن **لااله‌الاالله** بازداشت؟ آیاجزاوخدائی دیگرسراغ داری؟ وچه چیزترا از گفتن **الله‌اکبر** جلوگیری کرد؟ آیا بزرگتر از خدا کسی دیگررا میشناسی؟

ومن بهمین سخنان پیغمبر اسلام را پذیرفتم. و اندك زمانی طول نکشید که همانطور که پیغمبر گفته بود وضع مردم واعراب‌راچنان دیدم که یك‌زن میتوانست از دورترین نقاط به‌تنهائی بمکه بیایدو خانه‌خدا را زیارت کندو کمترین تزلزلی نداشته باشد.

ونیز عدی میگوید که من در آغاز امر که نام محمد درسرزمین عرب برده میشد هیچکس را مثل او دشمن نمیداشتم واز کسی مانند او متنفر نبودم ولی پس از قبول اسلام محبت او در دل من جای گرفت. وآنچه را که محمد درباره بسط اسلام ووفور سرمایه ومال وامنیت گفته بود مشاهده کردم(۱)

این بود خلاصه‌ای از داستان دختر حاتم وعدی پسر حاتم. وچنانکه مشاهده میشود در این تواریخ شرحی که شیخ سعدی در این داستان آورده یعنی دستور کشتن اسراء درحالیکه **سفانه** راآزاد فرموده بود. ودرخواست وی که مرا هم با آنان بکشید. نیست.

آری. دریکی از تواریخی که اکنون درخاطرم نیست وممکن است بعداً بنظرم آیدوجای مناسبی آن را بیان کنم این است. که پس از آنکه **عدی بن حاتم** خدمت پیغمبر میرسد ومورد ملاطفت واقع میشود تقاضای آزادی اسراء را میکند و پیغمبر اکرم هم درخواست او راپذیرفته دستور آزادی آنان راصادر میفرماید.

باری. این نکته را تکرار میکنم که در کتب مورد استناد مانند طبقات ابن سعد وتاریخ کامل ابن اثیر وامتاع الاسماع مقریزی و تاریخ طبری که هرچهار از کتب معتبره است. دستور پیغمبر بکشتن اسرا و گریه وشیون وخواهش **سفانه دختر حاتم** باینکه وی راهم بکشند تاکنون ندیده‌ام.

و قطعاً سعدی درجائی دیده و یاچنانکه خود گفته‌است از دیگری شنیده و درخواست **سفانه** را که راستی اگرچنین باشد که وی بنظم آورده‌است احسان شگفت آور بلکه ایثار است. بمناسبت بابی که بنام احسان دربوستان خود گشوده است بنظم آورده‌است .

---

۱ - تاریخ الامم والملوك تألیف ابی جعفر محمد بن جریر طبری منطبعه «مطبعه استقامة مصر جلد دوم درصفحه ۳۷۵ تا ۳۷۷

وباچون عمل پیغمبر اکرم دربخشش اسراء درتاریخ زندگانی وی زیاد اتفاق افتاده است. مانند **غزوه بنی المصطلق** که عمل وروش پیغمبر نسبت بدختر رئیس قبیله موجب این گردید که مسلمین همه اسراء را آزاد کردند وخود پیغمبر هم قبلا بهر کس که درسهم خودش واقع شده بود دستور آزادی داده بود. ممکن است درخاطر سعدی چنین آمده است که این روش پیغمبر را که درغزوه دیگر واقع شده بود مرتبط بداستان **سفانه** دختر حاتم دانسته است. وبرای همه چنین خاطره هائی بسیار پیدا میشود. واین امر تازگی ندارد. وحتی درامور روزانه انسان چنین پیش میآید که خاطره وضابطه مطالب غیر مرتبط بیکدیگر را که همه آنها حقیقت دارد مرتبط بیکدیگر می پندارد. ودرهر صورت بااصل هدف ومقصود سعدی که نمایان ساختن انواع واقسام متصوره احسان است منافی نیست. واین داستان خواه موافق باواقع باشد یا نه. بسیار آموزنده است ودرتاریخ اسلام نظایر بسیار دارد.

نکته دیگری که میخواهم ازاین داستان استنتاج واستفاده کرده وبرخوانندگان عرضه دارم **عظمت احسان وبزرگی این مقام درنزد علی بن ابیطالب است که خود خداوندگار این خوی بزرگ وصفت عالی است.**

علی علیه السلام چنانکه درآغاز این داستان بیان کردیم بامستنداتی که عموماً ازطریق عامه است مأموریت یافت که بت قبیله طی را بشکند **وصنم فلس** رامنهدم سازد. چون درانجام این مأموریت برخورد بقبیله حاتم پیدامیکند بدون آنکه اموال آنانرا تحت تصرف درآورد وآنانرا اسیر کند نزد پیغمبر بمدینه میآورد. وهم درروز چهارم موقع را مناسب می بیند که **سفانه** شخصاً درباره خود به **پیغمبر اکرم** صحبت کند. باین مناسبت به **سفانه** اشاره میکند که فرصت را ازدست ندهد. وهمان سخنی که **سفانه** با پیغمبر درمیآورد سبب نجات وی میشود ونیز بتعلیم **علی علیه السلام** دختر حاتم از **پیغمبر**

بزرگواردرخواست زاد وراحله میکند و پیغمبرهم مسئلت وی‌را اجابت میفرماید و علاوه برآنچه‌آن دختردرخواست کرده‌است بخلعت پیغمبر نوازش‌می‌یابد. و وی‌را بلباسی که البته درخورمقام بخشش پیغمبرومقام وراثت‌این‌دختر ازپدرجوانمردخود بوده‌است مفتخرمیفرماید.

این عنایات واحترام برای‌چه بوده‌است؟ جزدرنتیجه‌شهرت‌حاتم بجود و احسان؟ پس‌این‌است‌تأثیرمقام احسان.

نکته‌های بسیاردقیق دیگری‌هم دراین‌داستان درتواریخ نهفته‌است که بیان‌آن موجب‌اطاله کلام است ونگارنده ازهمین قدربحث هم‌ازخوانندگان پوزش‌می‌طلبد. و تنها باین‌موضوع که‌شایدبرآشنایان بتاریخ‌اسلام‌موجب‌ایرادبرنگارنده‌شودا‌شاره‌میکند. ممکن‌است گفته شود که چون **عدی‌بن‌حاتم نصرانی** بوده‌است (چنانکه دربعض از مستندات تاریخی‌ما بیان‌شده‌است) طرزسلوك ودستورشرع اسلام نسبت‌باهل کتاب‌ایجاب چنین عمل و رفتاری را میکرده‌است وبعبارت دیگرروش اسلام بدستورخدا وپیغمبر با اهل کتاب وبابت‌پرستان‌فرق میکرده‌است.

اهل کتاب راجزدرصورتیکه مبادرت بجنگ ازطرف‌آنان شود جایز نبوده‌است که‌بکشند یا باسارت درآورند ویا‌اموال‌آنان راغارت کنند. پس‌عفوو بخشش‌آنان بعنوان شرع بوده‌است نه‌احسان.

این اشکال‌وشبهه ممکن‌است پیش‌آید. ولی‌نگارنده این‌شبهه را چنین جواب میدهد. که اولا این خوداحسانی‌است که نسبت باهل کتاب بدستورخدای‌متعال‌مراعات میشده‌است ثانیاً گرچه**عدی‌بن‌حاتم** نصرانی بوده‌است‌ولی‌خواهرش‌همانطور که‌قبیله طی بت پرست بوده‌اند وی هم بت پرست بوده وازهمین‌جهت **علی‌بن‌ابیطالب** بشکستن

بت آنان که صنم فلس بوده است مأموریت داشته است(۱)

وماسخن رادراین باره پایان میدهیم وخوانندگان را بتواریخ اسلام ارجاع .

داستان نوزدهم

داستان نوزدهم بازدرمورد جوانمردی واحسان حاتم است. ومفاداین داستان و منظوراز آن این است که هر کس بایستی درخورمقام خود بدیگری بویژه اگرطرف احسان سائل باشد احسان کند. چنانکه مردی ازحاتم یادستگاه وی دو درم سنگ فانید (۲) خواست واویك تنگ شکر باوداد وزنش ازخیمه سربدر کرد وبروی اعتراض

۱ ـ داستان تنصر (قبول نصرانیت) عدی بن حاتم این است ـ که شتری متعلق بکنیز مالك بن کلثوم راشخصی ازخدام فلس (بت طی) بنام صیفی که آخرین دربان این بت بوده است بسوی محل این بت میبرد ومالك چون مطلع میشود درپی آن روان میگردد درحالیکه سوار براسب برهنه شده ونیزه‌ای بدست میگیرد وشترخود را نزدیك فلس می‌بیند که بسته شده است. مالك پای‌بند (عقال) شترخودرا بازمیکند وشتر راهمراه برمیگرداند درحالیکه صیفی باومیگوید این شترمتعلق بخدایت فلس است. مالك اعتنائی باعتراض اونمی کند وصیفی هم چون چنین می بیند بفلس اشاره‌ای میکند واشعاری میخواند مبنی براینکه مالك هتك حرمت تراکرد ـ اتفاقاً درآن روزعدی بن حاتم برای این بت قربانی داشت قربانی خود راذبح وباچندنفرداستان مالك وصیفی رانقل میکند ومنتظرمی نشیند ببیند بت مزبور (فلس) چه انتقامی ازمالك میگیرد چندروزمیگذرد وهیچ حادثه‌ای برای مالك روی نمیدهد ومعجزه‌ای ازبت ظاهرنمیشود ازاین جهت دست ازبت پرستی برمیدارد ودین مسیح رامیپذیرد (الاصنام صفحه ۶۰ و ۶۱ بطورخلاصه)

۲ ـ فانیدمعرب پانیداست نوعی ازحلوا وبمعنی قندوشکر نیز گفته اند. آب نیشکر پس ازطبخ وانعقادبی تصفیه قند سیاه گویند و اطباء آن را شکرسرخ گویند چون شکرسفیدرا بجوشانند و تصفیه کرده منعقدسازندآن را نبات سفید گویند چون دومرتبه تصفیه کرده ودر ظرفی بریزند که درآن جدا گردد شکر سلیمانی گویند و چون سومین بارآن را تصفیه کنندودرقالب صنوبری بریزندآن رافانید خوانند (خلاصه ازلغتنامه علامه فقیددهخدا شماره مسلسل ۷۹ صفحه ۴۰) پانید شکری است سرخ رنگ یا زردگون. امامانند شکر یاقند تصفیه نشده وخشك نگردیده (خلاصه قسمتی از معنی لغت فانید در هرمزدنامه تألیف علامه معاصر پورداود (صفحه ۳۴) درهرصورت سنگ فانیدعبارت ازقسمت منجمدشده مانندسنگ ازنوع شکراست .

نمود که چرا زائد بر آنچه سائل خواسته بود باو داده شده‌است. حاتم جواب میدهد که اگر من بیش از آنچه درخواست کرده‌است ندهم پس جوانمردی آل حاتم کجا ظهور و بروز میکند؟ این داستان باین سه شعر شروع میشود.

ز بنگاه حاتم یکی پیر مرد
طلب دو درم سنگ فانید کرد

ز راوی چنان یاد دارم خبر
که پیشش فرستاد تنگی شکر

زن از خیمه گفت این چه تدبیر بود؟
همان دو درم حاجت پیر بود

شاهد ما در این داستان این شعر است که حاتم جواب اعتراض آن زن را میدهد

گر او در خور حاجت خویش خواست
جوانمردی آل حاتم کجاست؟

سپس سعدی از این جوانمردی حاتم تمثیل بخوی و صفت جوانمردانه **ابوبکر سعد بن زنگی** کرده و چنین گوید:

چو حاتم بآزاد مردی دگر
ز دوران گیتی نیامد. مگر

ابوبکر سعد آنکه دست نوال
نهد همتش بر دهان سؤال

رعیت پناها دلت شاد باد
بسعیت مسلمانی آباد باد

سرافراز این خاک فرخنده بوم
ز عدلت ز اقلیم یونان و روم

تا آنجا که میگوید.

که حاتم بدان نام و آوازه خواست
ترا سعی وجهد از برای خدا است

تکلف بر مرد درویش نیست
وصیت همین یک سخن بیش نیست

که چندانکه جهدت بود خیر کن
ز تو خیر ماند ز سعدی سخن

داستان بیستم

داستان بیستم نوع دیگر احسان ضمن آن بیان میگردد - داستان این است مردی خری داشت که گوئیا سرمایه دست آن مرد بود- باران وسیل در تیره و تاریک ساعتی براو میبارید و آن مرد وامانده ومتحیر سقط گفتن وفحش دادن آغاز کرد و بهمه کس و

بهمه چیز ناسزا میگفت حتی بصاحب ومالك وپادشاه آن سرزمین. تصادفاً هنگامیکه آن مرد بزمین وآسمان وهرچه وهر کس ناسزا میگفت پادشاه آن سرزمین از آنجا بگذشت وزشتگوئیهای وی را بشنید وبخشم درآمد آنچنانکه درباریان وکسانیکه اطراف او بودند رأی بکشتن آن مرد دادند. ولی پادشاه برخشم خود مستولی گردید واورا به بخشید وبا تمام واکرامش بنواخت.

این اصل داستان بود که نوع دیگر احسان ضمن آن بیان شده است. واین احسان عبارت از عفو وبخشش نسبت بمرد مسکین ووامانده درحین قدرت وتوانائی بر انتقام.

سعدی داستان را چنین میآورد.

یکی را خری در گل افتاده بود	ز سوداش خون در دل افتاده بود
بیابان و بـاران و سرمـا و سیل	فرو هشته ظلمت در آفاق ذیل
همه شب برین غصه تا بامداد	سقط گفت و نفرین و دشنام داد
نه دشمن برست ازز بانش نه دوست	نه سلطان که این بوم و برزن از اواست
قضا را خداوند آن پهن دشت	در آن حال منکر بر او بر گذشت
بچشم سیاست بر او بنگریست	که سودای این بر من از بهر چیست؟
یکی گفت شاها به تیغش بزن	ز روی زمین بیخ عمرش بکن
نگه کرد سلطان عالی محل	**خودش در بلا دید و خر در وحل[1]**
ببخشود برحال مسکین مـرد	**فرو خورد خشم وسخنهای سرد**
زرش داد واسب و قبا پوستین	**چه نیکو بود مهر در وقت کین!!**

شاهد ما در این داستان این شعر است که:

بدی را بدی سهل باشد جزا	**اگر مردی ؟ احسن الی من أسا**

این دستور خدا است کـه فرمـود **«الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس**

---

۱ - وحل - گل ولای

یعنی کسانی که خشم خود را فرو بنشانند و مردم گناهکار را عفو کنند»(۱) و این بزرگترین احسان است چنانکه در تتمه این آیه میفرماید **والله یحب المحسنین**

ودر قرآن مجید از این دستور بسیار آمده است که از آنجمله این دو آیه است « **فاعفوا و اصفحوا حتی یأتی الله بامره** یعنی ببخشید و چشم پوشی کنید تا خدا امر خود را آشکار سازد (۲)» و آیه « **فمن عفی له من اخیه شئی فاتباع بالمعروف** یعنی هر کس که از گناه برادرش چشم پوشی کند پیروی از کار نیك کرده است» (۳)

ودر اخبار و احادیث نبوی و پیشوایان دین آنقدر در مورد عفو و بخشش مخصوصاً در حین قدرت و توانائی بر انتقام آثار و دستورها وارد شده است که شرح آن از حوصله این کتاب خارج است.

داستان بیست و یکم

داستان بیست و یکم در تأثیر احسان مردی کور بصاحب نفسی دلشکسته و رانده شده از در خانه مرد مغرور سبك مغزی است و بینا شدن آن مرد کور بواسطه احسانی که بآن صاحب نفس کرده بود. وچون در این داستان مطلب مهمی علاوه بر آنچه گفته شده است نیست. بنقل چند بیت آن اکتفا میکنیم.

شنیدم که مغروری از کبر مست	در خانه بر روی سائل به بست
بکنجی فرو رفته بنشست مرد	جگر گرم و آه از تف سینه سرد

۱- آیه ۱۳۴ سوره ۳ آل عمران وقسمت قبل از این جمله از آیه این است (**الذین ینفقون فی السراء والضراء** یعنی وکسانیکه در گشایش و تنگ دستی انفاق میکنند.

۲- آیه ۱۰۹ سوره ۲ البقره ۳- آیه ۱۷۸ سوره ۲ البقره و این آیه درباره قصاص است که هر کس کسی را بکشد باید قصاص شود. واگر عفو کند بهتر است. اول آیه این است : **یا ایها الذین آمنوا کتب علیکم القصاص فی القتلی الحر بالحر والعبد بالعبد والانثی بالانثی .**

در آن دم یکی مردپوشیده چشم　　بپرسیدش از موجب کین و خشم

فرو گفت و بگریست بر خاك کوی　　جفائی کز آن شخص آمد بر اوی

بگفت ای فلان ترك آزار کن　　یکی شب بنزد من افطار کن

بخاق و فریبش گریبان کشید　　بخانه درآوردش و خوان کشید

بـر آسود درویش روشن نهاد　　بگفت ایزدت روشنائی دهاد

شب از نر گسش قطره چندی چکید　　سحر دیده بر کرد و دنیا بدید

مورد توجه در این داستان و شاید موضوع ما این دو شعر زیر است.

اگر بوسه بر خاك مردان زنی　　بمردی که پیش آیدت روشنی
کسانی که پوشیده چشم و دلند　　همانا کزین توتیا غـافلند

پند واندرز

پس از داستان مذکور بالا اندرزی است که موضوع آن احسان بحیوانات است.
و تأثیر آن. ونگارنده عین آن اندرز را نقل میکند.

الا گر طلبکار اهل دلـی　　ز خدمت مکن یك زمان غافلی
خورش ده بگنجشك و کبك و حمام　　که یکروزت افتد همائی بدام
چه هـر گوشه تیر نیاز افکنی　　امید است ناگه که صیدی کنی
دری هم بر آید ز چندین صدف　　ز صد چوبه آید یکی بر هدف

داستان بیست و دوم

داستان بیست و دوم داستانی است که مناسب باب عشق و مستی است. نه مناسب باب احسان.
آری. فقط میتوان از اندك مناسبتی که بعداً بیان میکنیم این داستان را با احسان ارتباط
داد. اصل داستان این است که مردی فرزندش را در کاروان گم کرد و پس از جستجوی را
پیدا کرد و گفت من از این جهت این فرزندم را یافتم که هر کس را از دور میدیدم میگفتم او است
اینك عین داستان.

یکی را پسر گم شد از راحله شبانگه بگردید در قافله
بهر خیمه‌پرسیدو هرسوشتافت بتاریکی آن روشنائی بیافت
چو آمد بر مردم کاروان شنیدم که میگفت با ساروان
ندانی که چون‌راه بردم‌بدوست؟ هر آنکس که پیش آمدم. گفتم‌اوست
از آن‌اهل دل در پی هر کسند که باشد که روزی بمنزل رسند
برند از برای دلی بارها خورند از برای گلی خارها

چنانکه مشاهده میشود این داستان‌چندان تناسبی با باب‌احسان ندارد مگراز این شعر که گفت:

از آن اهل دل در پی هر کسند که باشد که روزی بمنزل‌رسند

میتوان چنین‌استفاده کرد که انسان باید‌احسانها بکند وبارها بکشد که شاید یکی قبول پیشگاه حق‌افتدومنظور نظروی‌قرار گیرد واین‌همه‌راههای‌مختلف‌دراحسان بهمین‌جهت‌است که یکی‌ازآن‌انسان رابمنزل سعادت برساند.

داستان بیست و سوم

داستان بیست‌وسوم‌درموضوع تعمیم‌احسان‌است. یعنی‌بایددامـان‌احسان راچنان بگسترانید که هرنیك‌وبدی ازآن‌بهره مند گردند. وبایدآنقدراحسان بانواع‌مختلف کرد که شایدیکی بموقع واقع‌شود ومنظورازاحسان فقط برای‌حق‌باشدولاغیر.

مفادداستان‌این‌است. که دانه گرانبهائی ازتـاج ملك‌زاده‌ای‌درتیره شبی‌دروسط سنگلاخی بیفتاد. ملك‌زاده درپی‌جستجویش برخـاست. شاه باو گفت دراین‌تـاریکی چگونه میتوان لعل‌راازسنگ تشخیص‌داد. بهتراین‌است که همه‌این‌سنگریزه هـا را درنظربگیری‌وازآن‌حفاظت کنی. تاچون‌روزپدیدآید. وهوا روشن گردد. لعل‌رابیابی چه‌آنکه این‌لعل ازمیان‌این‌سنگها بیرون‌نیست.

شیخ سعدی از این داستان استفاده پندو اندرزی عارفانه میکند. و آن این است که درمیان ژنده پوشان و بظاهر اوباشان مرد خدا نهان است. چه بسا دلی را با خدا راهی باشد و ولایت حق در آن نهفته. چنانکه در یکی از غزلیاتش گفته است.

بچشم عجب و تکبر نگه بخلق مکن
که دوستان خدا ممکنند در اوباش

اینك اصل داستان

ز تاج ملك زاده‌ای درمناخ (۱)
شبی لعلی افتاد در سنگلاخ

پدر گفتش اندر شب تیره رنگ
چه‌دانی که گوهر کدام است و سنگ؟

همه سنگها پاسدار ای پسر
که لعل از میانشان نباشد بدر

شاهد بیان ما و منظور سعدی اشعار زیر است که بمناسبت داستان بالا آورده است.

در اوباش پاکان شوریده رنگ
همان جای تاریك و لعل است و سنگ

چو پاکیزه نفسان و صاحبدلان
بر آمیختستند با جاهلان

برغبت بکش بار هر جاهلی
که افتی بسر وقت صاحبدلی

کسی را که با دوستی سرخوش است
نه‌بینی که چون بار دشمن کش است؟

بدرّد چو گل جامه از دست خار
که خون در دل افتاده خندد چو نار

غم جمله خور درهوای یکی
مراعات صد کن برای یکی

گرت خاك پایان شوریده سر (۲)
فقیر و حقیر آیدت در نظر

بمردی، کز ایشان بدر نیست آن
بخدمت کمر بندشان بر میان

تو هرگز مبینشان بچشم پسند
که ایشان پسندیده حق بسند

کسی را که نزدیك ظنت بد او است
چه‌دانی که صاحب ولایت خود او است؟

آنچه مورد نظر حق است دل است. دل هم درسینه ها نهان. و صاحبدلان از دیده خلق پنهان. چنانکه درروایت است که حق فرمود « **الأن اولیائی تحت قبابی**

۱ـ مناخ ـ سرزمین خوابانیدن شتر ـ محل اقامت و اقامتگاه.
۲ـ در بعض نسخه‌ها (اگر خاك پاكان شوریده سر) ضبط شده است.

لایعرفهم غیری یعنی دوستان من درزیر خیمه‌های من و تحت‌استارند که جزمن دیگر کسی آنان را نمی‌شناسد.

یکی از بزرگان عرفاء میگوید « **اولیاء الله عرائس الله ولایری العرائس الاالمحرمون فهم مخدرون عنده فی حجاب الانس لایراهم احد فی الدنیا والاخرة** یعنی دوستان خدا عروسان خدایند. وعروسان‌را کسی نمی‌بیند. جزآنکه محرم باشد. اینان دربس‌پرده انس نزد حق میزیند و کسی آنان را دردنیاوآخرت نخواهددید» (۱)

دراینجا سخن بسیاراست ولی‌ازحوصله این کتاب خارج.

سپس سعدی میگوید :

در معرفت برکسانی است باز	که درهاست برروی‌ایشان فراز
بسا تلخ عیشان تلخی چشان(۲)	کـه آیند در حله دامن کشان
ببوسی. گرت عقل وتدبیرهست؟	ملك زاده رادر نوانخانه دست
که روزی برون آیدازشهر بند(۳)	بلندیت بخشد چو گردد بلند
مسوزان درخت گل اندرخریف	که درنوبهارت نماید ظریف

آری. اینان ملك زادگانند ومورد عنایت خدا. هرآنکس‌را که‌عقل‌وتدبیراست جانب‌آنان را رعایت کند که روزی نفس آنان بکارآید .

شیخ بزرگوارما نزدیك همین مضمون را دریکی‌ازغزلیات خود درطیبات‌آورده است . وبی‌مناسبت نمی‌بینم‌آن غزل رادراینجا بیاورم اگرچه شایددرشرحی که‌درباره عرفان وی درغزلیاتش مینگارم تکرار گردد وآن غزل این‌است :

چون‌ملك گدایان بجهان سلطنتی نیست	مجموعتراز ملك رضا مملکتی نیست
گرمنزلتی‌هست کسی را مگرانراست	کاندر نظر هیچکسش منزلتی نیست

۱- رساله‌القشیری نقل‌از ابایزید صفحه ۱۱۸ ۲- دربعض‌نسخه‌ها (بسا تنك عیشان تلخی چشان) ودربعض‌نسخه‌ها سختی کشان‌ضبط شده‌است. ۳- دربعض‌نسخه‌ها (فرج‌یابدبجای‌برون آید) ضبط شده است.

هر کس صفتی دارد و رنگی و نشانی
تو ترك صفت کن. که ازاین به صفتی نیست

سنگی و گیاهی که در او منفعتی هست
از آدمئی بـه کـه در او منفعتی نیست

درویش: تو درمصلحت خویش چه دانی ؟
خوش باش اگرت هست. که بی‌مصلحتی نیست

آنکس که دراومعرفتی هست کدام است؟
آنست که با هیچکسش معرفتی نیست

پوشیده کسی بینی فـردای قیـامت
کامروز برهنه است وبراوعاریتی نیست

آن دوست نباشد که شکایت کند از دوست
فریاد که بر حال کسش مرحمتی نیست

آن عاشق‌مجروح ندانی که چه گفتست ؟
هر خون کـه دلارام بریـزد دیتی نیست

راه ادب این است که سعدی بتو آموخت
گر گوش کنی خوشتر از این‌تربیتی نیست

پس نتیجه این داستان وآنچه را که درپی آن آورده‌است این‌است. که در میان ژنده‌پوشان و کم نامان چه‌بسا،مردان حق نهان‌باشند ومردم‌آنانرا نشناسند.دراین‌مورد داستانها وحکایات بسیاراست که شاید مردم هوشیار کم وبیش خود دیده باشند و بیان آن ازمجال‌این کتاب خارج است .

داستان بیست وچهارم

داستان بیست وچهارم مذمت ازبخیلان وممسکان است که در احسان را بروی بندگان خدا بسته‌اند وبجمع مال وسیم وزرهمت گماشته‌اند.

مردی بخیل شب وروزدر بندجمع مال و منال وسیم وزر بودآنچنانکه نه خود میخورد ونه بدیگران انفاق میکرد.

پسرش بمحل اندوختن مال وی پی برد. وآن را برون آورد وببادش دادوسنگی بجای وی نهاد. پدربخیل از این امر آگاه میشود . و غم و اندوه او را فرا میگیرد . وشب راگریه و زاری سرمیدهد. پسر بامدادان بر او میخندد و پدر اندرز میدهد . ومیگوید مال و زر وسیم برای خوردن است نه نهادن . وگرنه چه فرق است میان سنگ وزر .

هرچند ظاهراین داستان موافق با احسان نیست . و جای این دارد که بر این حکایت خورده گیری کنند زیرا همانطور که نهفتن مال ونخوردن آن موردمذمت است بربادادن آنهم خالی ازمذمت نیست . ولی درضمن اندرزی که دراین داستان میدهد این موضوع رامیرساند که بایدمال رابادوستان وعزیزان خورند واین خوداحسانی است. علاوه براین هدف سعدی اندرز به بخیلان است .

اینک چندبیتی ازاین داستان واندرزشیخ را که خودش دستور بکاربستن آن رامیدهد نقل میکنیم .

یکی زهره خرج کردن نداشت — زرش بود ویارای خوردن نداشت
نه خوردی که خاطر بر آسایدش — نه دادی کـه فردا بکار آیدش
شب و روز در بند زر بود و سیم — زر و سیم در بند مـرد لئیم

بدانست روزی پسر در کمین — که ممسك کجا کرد زر در زمین
ز خاکش برآورد و بر باد داد — شنیدم که سنگی بجایش نهاد
جوانمرد را زر بقائی نکرد — بیك دستش آورد ودیگر بخورد

تا آنجا که میگوید :

پدرزاروگریان همه شب نخفت — پسر بامدادان بخندید و گفت

زر از بهر خوردن بود ای پدر | برای نهادن چه‌سنگ و چه‌زر
زر ازسنگ خارا برون آورند | که بادوستان وعزیزان خورند

سپس بگنجهای نهفته زیرزمین اشاره کرده‌ودرآخرداستان میگوید:

سخنهای سعدی مثال است و پند | بکار آیدت گر شوی کار بند
دریغ است از این روی بر تافتن | کزین روی دولت توان یافتن

و چنانکه مشاهده میشود در دومین بیت این داستان تصریح میکنید که فلسفه مال یا تأمین آسایش امروزخویش است. و یا تأمین فردای خود. یا باید خورد که در دنیا خوش باشد. یا باید بخشید که درآخرت بکارآید.

شب وروزصرف اندوختن مال. و خود را در تنگنای سختی نهادن که مبادا روزی فقیرشود، خودفقروبدبختی و بیچارگی‌است. چه خوش گفت شاعر بزرگ وشهیر عرب ابوالطیب متنبی (۱)

ومن ینفق الساعات فی جمع ماله | مخافة فقر فالـذی فعل الفقر

یعنی هرانکس که ساعات شب و روزخود را برای اندوختن مال صرف کند تا مبادا روزی فقیرشود. هم‌اکنون در گدائی وفقربسرمیبرد.

درقرآن مجید واخبارواحادیث وکلمات بزرگان مذمت‌ازبخیل بسیارآمده‌است وموجزترین‌وبلیغترین‌ورساترین‌مذمتی که‌ازین‌دسته‌آدمیان‌شده‌است‌درقرآن کریم‌است. که یك‌سوره راااختصاص‌بهمین موضوع وعاقبت‌بخیلان داده‌است وآن سوره ۱۰۴ است **ویل لکل‌همزة لمزه. الـذی جمع مالا وعـدده. یحسب أن ماله أخلده کلّا لینبذن فی الحطمه.**

یعنی وای برمردمان عیب‌جو ودرباره مردم طعنه‌زن آنکس که مالی بیندوزد و شماره کند. ودراندیشه فزونی آن‌باشد. وچنین‌پندارد که مالش‌همیشه اورازنده بدارد. هرگزنه چنین‌است. وی دربدبختی‌ومصیبت خورد کننده خواهدافتاد. وبسزای خود

(۱) ابوالطیب احمدبن‌الحسین‌المتنبی کشته شده بسال ۳۵۴

خواهد رسید .

ودر کلمات قصار علی علیه السلام است « **عجبت للبخیل یستعجل الفقر الذی منه هرب ویفوته الغنی الذی ایاه طلب. فیعیش فی الدنیا عیش الفقراء ، ویحاسب فی الاخرة حساب الاغنیاء** یعنی مرا شگفت آید از بخیل که وی تعجیل میکند بسوی فقر یکه از وی فرار میکند و از کف میدهد غنی و ثروتی را که آنرا یافته است .
در دنیا چون گدایان زندگی میکند و در آخرت حساب ثروتمندان را پس میدهد».

داستان بیست و پنجم

داستان بیست وپنجم درموضوع جزای احسان باحسان است . و داستان پیرمردی است که مورد احسان جوانی واقع شده بود . وازحوادث روزگار آنجوان بجرمی گرفتار گردید . و اورا مأمورین پادشاه برای کشتن میبردند . پیر مرد وی را دید ودلش بحال اوسوخت . وبرای نجات وی حیلهای بکاربرد . باین کیفیت که برسروروی خود نواخت وفریاد برآورد که ناگاه شاه بمرد . غلامان شاه ومأمورین چون این سخن را بشنیدند سخت ناراحت شدند. وآشوب وغلغلهای پدید آمدو جوان دراین گیرودار و غلغله وانقلاب ازدست مأمورین فرار کرد وپیرمرد گرفتار شدومأمورین چون بکاخ سلطنت برگشتند شاه را در کمال صحت و سلامت دیدند . و داستان را بعرض وی رسانیدند. شاه باکمال تعجب وخشونت ازآن پیرمردسؤال کرد که منظورت ازاین سخن دروغ و آرزوی مرگ من چه بود ؟

پیرمرد باکمال جسارت وشهامت میگوید. ای پادشاه ازاین سخن من تو نمردی. ولی جوانی از کشته شدن نجات یافت . وسپس داستان احسان آنجوان رابخود بیان کرد. شاه را این سخن وحیله خوش آمد واو را بمحبت واحسان خویش بنواخت .

سعدی ازاین داستان چنین استفاده پندواندرزمیکند که بخشش و احسان بمردم ناتوان رفع بلایا وحوادث سوء رامیکند .

اینك چند شعر از این داستان وسپس اندرزی که از این داستان بدست میآید .

جوانی بدانگی کرم کرده بود تمنای پیری بر آورده بود
بجرمی گرفت آستین ناگهش فرستاد سلطان بکشتنگهش
تکاپوی ترکان و غوغای عام تماشا کنان بر در و کوی وبام
چو دید اندر آشوب . درویش پیر جوان را بدست خلائق اسیر
دلش بر جوانمرد مسکین بخست که باری دل آورده بودش بدست
بر آورد زاری که سلطان بمرد جهان ماند و خوی پسندیده برد
بهم بر همی سود دست دریغ شنیدند ترکان آهخته تیغ
بفریاد از ایشان بر آمد خروش طپانچه زنان بر سرو روی و دوش
پیاده بسر تا در بارگاه دویدند و بر تخت دیدند شاه
جوان از میان جست و بردند پیر بکردند بر تخت سلطان اسیر
بهولش بپرسید و هیبت نمود که مرگ منت خواستن چه بود؟
بر آورد پیر دلاور زبان که ای حلقه در گوش حکمت جهان
بقول دروغی که سلطان بمرد نمردی و بیچاره‌ای جان ببرد
ملك زین حکایت چنان برشگفت که چیزش ببخشید و چیزش نگفت

تا آنجا که این نتیجه را از این داستان بیان میکند .

بلی تخم در خاك از آن می نهد که روز فروماندگی بردهد
حدیث درست آخر از مصطفی است که بخشایش وخیر رفع بلا است

یکی از موارد احسان بلکه مهمترین موارد آن صدقه و انفاق است. ودر قرآن مجید واخبار واحادیث در فضل انفاق وصدقه دستورهای اکید وارد شده است ویکی از صریحترین آیات قرآن این است «لن تنالوا البرّ حتی تنفقوا مما تحبون» یعنی به نیکی وثواب نائل نمیشوید مگر آنکه از آنچه دوست میدارید بمردم ببخشید آیه ۹۲ سوره ۳ آل عمران ودر آیه دیگری که از جوامع آیات قرآن ومجمع فضائل وعرفان واخلاق اسلامی است

چنین آمده است **و آتی المال علی حبه** یعنی بدهد مال را به نیازمندان (۱)

و نیز در حدیث نبوی است که فرمود «**الصدقة افضل من الصلوة و الصوم و الصوم جنة**
یعنی صدقه برتر است از نماز و روزه و حال آنکه روزه نگاهدارنده انسان است از غضب خدا» (۲)
و در روایت دیگر است که «**الصدقة یدفع البلاء**» یعنی صدقه و بخشش دفع بلا میکند
و از این گونه آیات و اخبار بسیار است.

داستان بیست و ششم

داستان بیست و ششم در مورد آسایش رسانیدن بخلق است که خود از بارزترین
انواع احسان است. مردی صحرای محشر را بخواب می بیند که زمین میگدازد
و مردم در جوش و خروشند و در این میان یکنفر در سایه‌ای خلیده و با لباس آراسته و در
آسایش بسر میبرد. از وی سؤال میکند که چه چیز موجب آسایش تو گردیده است؟
وی گفت در دنیا بر در خانه خود رزی سایه افکن داشتم و مردی در سایه آن استراحت
کرد و در آن حال از خدا خواست که من را در آخرت در سایه رحمت خود آسایش دهد
و همین اندك آسایشی که از طرف من بمرد واماندهای رسید. سبب نجات من از این سختی که
می بینی گردید.

---

(۱) اصل آیه این است لیس البر ان تولوا وجوهکم قبل المشرق والمغرب ولکن البر من آمن بالله
والیوم الاخر والملئکة والکتب والنبیین واتی المال علی حبه ذوی القربی والیتامی والمساکین
و ابن السبیل والسائلین وفی الرقاب واقام الصلوة وآتی الزکوه والموفون بعهدهم اذا عاهدوا
والصابرین فی الباساء والضراء وحین البأس اولئك الذین صدقوا واولیك هم المتقون یعنی خوبی
این نیست که روهای خودرا بسوی مشرق ومغرب برگردانید بلکه خوبی آنرا است که ایمان
بخداوروز جزاوفرشتگان و کتابهای آسمانی و پیمبران بیاوردومال را به نیازمندان از خویشان
وبی پدران و بیچارگان ودرماندگان درشهرها بغربت وپرسش کنندگان بدهد و نمازرا برپادارد
و زکوة بدهد و بعهد خود وقتی که وعده میکند وفا کند ودرسختیها وجنگها و میدانهای رزم
شکیبا باشداینان کسانی هستند که راست میگویند واینان پرهیزگارانند آیه ۱۷۷ سوره ۲ البقره

(۲) سفینة البحار مجلد ۲ صفحه ۲۴

اینك عین داستان در بوستان- وخوابی که مردی از صحرای محشر دیده بود.

کسی دید صحرای محشر بخواب مس تفته روی زمین آفتاب

همی بر فلك شد ز مردم خروش دماغ از تبش می برآمد بجوش

یکی شخص از آنجمله در سایه‌ای بگردن پر از حله پیرایه‌ای

مردی از وی میپرسد. که آسایش تو از چیست؟

بپرسید کای مجلس آرای مرد؟ که بود اندرین مجلست پایمرد؟

جواب میدهد،

رزی داشتم بر در خانه. گفت بسایه درش نیکمردی بخفت

درین وقت نومیدی. آن مرد راست گناهم ز دادار داور بخواست

که یارب بر این بنده بخشایشی کز او دیده ام وقتی آسایشی

آری. دائره احسان در عرفان اسلام آنقدر وسیع است که کوچکترین آرامش و آسایشی که از کسی بدیگری برسد اورا چنین پاداش است. وآنقدر اخبار واحادیث بلکه آیات مصرّحه قرآن مجید در این مورد وارد شده است که شرح آن خود کتاب جداگانه‌ای لازم دارد.

واز آنجمله این سه روایت است اول **« سئل عن رسول الله (ص) من احب الناس الی الله؟ قال. انفع الناس للناس»** باین معنی که از پیغمبر پرسیدند که کیست محبوبترین مردم نزد خدا؟ فرمود سودمندترین مردم از برای مردم» (۱) دوم **« قال رسول الله الخلق عیال الله فلحب الخلق الی الله من نفع عیال الله وادخل علی اهل بیت سروراً** باین معنی که. فرمود رسول خدا صلی الله علیه وآله خلق خدا عیال خدایند پس محبوبترین مخلوقات خدا نزد خدا آنکس است که سودش بعیال خدا برسد وخوشحالی ومسرت را بر اهل خانه‌ای داخل کند- یعنی خانواده‌ای را خوشحال سازد» (۲) سوم **« قال رسول الله من سرّ مومناً فقد سرّنی ومن سرّنی فقد سرّ الله** یعنی پیغمبر فرمود هرآنکس که مؤمنی

۱ و۲ و۳ المحجة البیضاء مجلد ۲ صفحه ۲۱۹

راخوشحال کند مراخوشحال کرده وهرآنکس که مراخوشحال ومسرورسازد خـدا را مسرورساخته است. (۱)

خدای متعال درقرآن مجید نجات بشر رادرمصائب و بدبختیهاوپرسش خدائی بـدو رکن رکین مرتبط میسارد **یکی ایمان ودیگری عمل صالح** واین رکن دوم را احسان تأمین میکند ونگارنده درتفسیر سوره والعصر تاحدی که ممکن بوده است این موضوع را روشن ساخته است.

تنبیه واندرز

شیخ سعدی پس از این داستانهائی که درباب احسان آورده است چنانکه خـود در همین قسمتی که میخواهم درمورد آن بحث کنم گفته است

بگفتیم در بـاب احسان بسی — ولیکن نه شرط است باهر کسی

اندرزمیدهد که خلاصه آن این است که انسان راوظیفه احسان است وگرنه برای انجام این وظیفه است عدمش به ازوجودش.

آنچنانکه مردم ظالم وستمکاررا وکسانی که برخلاف احسان گام برمیدارند و برخلق خدارنج وعذاب روا. باید بیخشان بر کند وجهان را ازوجودشان پاك ساخت. که خون ومال مردم آزارحلال است.

بخورمردم آزار راخون ومال — که ازمرغ بد. کنده به پرّ وبال
یکی راکه باخواجه تست جنگ — بدستش چرا میدهی چوب وسنگ

ممکن است مراد وی از این بیت بالا این باشد مردم آزاردرحقیقت باخـداسرجنگ دارد. پس نباید بدست وی چوب وسنگ داد.

برانداز بیخی که خار آورد — درختی بپرور که بار آورد
کسی را بـده پـایه مهتران — که بر کهتران سرندارد گران

آنکس که بزیردستان ظلم وجفاپیشه کندهرگزسزاوارمهتری نیست. چنانکه باید بیخ

۱ـ المحجة البیضاء مجلد ۲ صفحه ۲۱۹

هر ظالمی را ازجهان بر کند تامردم در آرامش و آسایش باشند. و گرنه عفو و بخشش بظالم ظلم بمظلوم است.

مبخشای. درهر کجا ظالمی است — که رحمت بر او جور بر عالمی است
جهانسوز را کشته بهتر چراغ — یکی به در آتش. که خلقی بداغ
هر آنکس که بر دزد رحمت کند — ببازوی خود کاروان میزند
جفا پیشه گانرا بده سر بباد — ستم بر ستم پیشه عدل است وداد

آری کمك برستم پیشه ومعاونت بظالم درحکم ظلم وستم است ودرحدیث است که **من اعان ظالماً سلّطه الله علیه** هر آنکس ستم پیشه‌ای را کمك کند خداوند همان ظالم را بروی مسلط میفرماید تا از او بچشد آنچه دیگران چشیده‌اند (۱)

سعدی برای این اندرز شاهدی ضمن دوداستان آورده است که این دو داستان هرچند جزء باب احسان قرار داده شده است ولی درحقیقت دستور مجازات متجاوز وسرکوبی دشمن است ومامیتوانیم از این جهت این دوداستان را که ذیلا نقل میکنیم جزء احسان بشماریم که بد کردن به بدان وستم بستم پیشگان احسان بخوبان و کمك بستم شدگان است.

چنانکه خداوند متعال میفرماید **وجزاء سیئة سیئة مثلها** وپاداش بدی بدی است مانند او هرچنداین بدی دوم یعنی پاداش بد بد نیست بلکه خوب است.

درهرصورت ما این دوداستان راشاهد اندرز وموعظه‌ای که آخر باب احسان کرده است قرار میدهیم.

۱ــ نگارنده خود درسانحه غارتی که درسالیان پیش واوان شهریور شوم ۱۳۲۰ بروی وارد شد ابیاتی خطاب بشاهنشاه دارد که ازآنجمله این است.

ستمکار را پادشاها به تیغ — بده کیفر از وی مدارش دریغ
که جز بد سزای بداندیش نیست — که ازخون ماخون او بیش نیست
به بدخوب کردن بخوبان بدی است — که کشور ببد نی توان کرد زیست

این چندشعر که قسمتی ازاشعاری همه فارسی سره است سرگذشت شومی است که برنگارنده وارد گردید و خود داستان مفصلی دارد که شاید وقتی بعرض هموطنان عزیز برسانم واکنون منظور شاهد گفتار سعدی است .

اولین داستان ـ شاهد اندرز
یا
داستان بیست و هفتم از باب احسان

مفاد داستان این است که زنبوری در سقف اطاق خانه‌ای لانه کرد و مرد صاحب خانه را باندیشه فرو برد که رفع شر این حیوان موذی را از سقف اطاق خود بکند ولی زنش او را اندرز داد که این حیوانات در این مکان وطن گزیده‌اند و نبایستی آنان را از وطن آواره کرد. تا آنکه روزی زنبور آن زن را بگزید و ناله و آه وزاری وی را بلند ساخت.

اینك عین داستان.

شنیدم که مردی غم خانه خورد — که زنبور بر سقف او لانه کرد

زنش گفت. از اینان چه خواهی؟ مکن. — که مسکین پریشان شوند از وطن

بشد مرد دانا پی کار خویش — گرفتند یکروز زن را به نیش

زن بی‌خرد بر در و بام و کوی — همیکرد فریاد. ومیگفت شوی

مکن روی بر مردم ای زن ترش — تو گفتی که زنبور مسکین مکش

این اصل داستان بود. سپس از این داستان استفاده کرده وشاهد بر گفتار و اندرز خود آورده چنین میگوید:

کسی با بدان نیکوئی چون کند؟ — بدان را تحمل. بد افزون کند

چو اندر سری بینی آزار خلق — بشمشیر تیزش بیازار حلق

نی نیزه در حلقه کار زار — بقیمت تر از نیشکر صد هزار

چه نیکو زده است این مثل پیرده — ستور لگد زن گرانبار به

سك آخر چه باشد؟ که خوانش دهند — بفرمای تا استخوانش دهند

چو گربه نوازی. کبوتر برد — چو فربه کنی گرگ. یوسف درد

نه هرکس سزاوار باشد بمال — یکی مال خواهد یکی گوشمال

این است معنی حقیقی **ولکم فی القصاص حیوة یا اولی الالباب** یعنی در قصاص کردن زندگانی شما تأمین میشود. ای کسانی که صاحب عقل ودرایتید.

دومین داستان ـ شاهد اندرز
یا
داستان بیست و هشتم از باب احسان

مفاد این داستان این است که چون بهرام صحرانشین (بهرام گور) از اسب برزمین افتاد چنین گفت. باید اسبی از گله زیرران در آورد که بتوان در سرکشی زمام اورا گرفت ولی این اسب سرکش مرگ را چگونه میتوان رام کرد وا کنون که دیگر کار گذشته است چه سود. عین داستان این است.

چه خوش گفت بهرام صحرانشین!! — چو یکران توسن زدش برزمین
دگر اسبی از گله باید گرفت — که گر سر کشد باز شاید گرفت

داستان همین است. وهرچه گفته است درهمین دو بیت است وچه خوب داستان مرگ بهرام را باشاره بیان کرده است.!!!

سپس از این داستان استفاده اندرز کرده وشاهد برای اندرز سابق خود میآورد.

به بند ای پسر. دجله در آب کاست — که سودی ندارد چو سیلاب خاست
چو گرگ خبیث آیدت در کمند — بکش. ورنه دل برکن از گوسفند
ز ابلیس هرگز نیاید سجود — نه از بد گهر نیکوئی در وجود
بد اندیش را جاه وفرصت مده — عدو در چه. ودیو در شیشه به
مگو شاید این مار کشتن بچوب — چوسر زیر سنگ تودارد بکوب
قلمزن که بد کرد با زیر دست — قلم بهتر او را بشمشیر دست
مدبّر که قانون بد می نهد — ترا میبرد تا باتش دهد
مگو ملك را این مدبّر بس است — مدبر مخوانش. که مُدبر کس است.
سعید آورد قول سعدی بجای — که تدبیر ملك است وتدبیر رای
کمال است در نفس مرد کریم — گرش زر نباشد. چه نقصان وبیم
محال است اگر سفله قارون شود — که طبع لئیمش دگرگون شود

تا آنجا که میگوید

هنر باید و بخت و فضل وکمال — که گاه آید وگه رود جاه ومال

پایان باب احسان

سخنی درباره احسان و فتوت

باب احسان بوستان پایان یافت. وچنانکه مشاهده گردید. شیخ سعدی اقسام متصوره احسان اعم ازمورد انسان وغیر انسان، مسلمان وغیر مسلمان رادراین باب بیان کرد. ولی دائره احسان درعرفان اسلام خیلی وسیعتر ازاین است که بتوان آن رابیك کتاب و دو کتاب محدود کرد.

هرفردی ازافراد انسان که پا بدائره زندگانی میگذارد. و بعبارت دیگر هر مولودجدید انسانی محاط بعوامل طبیعی بیشماری است که خواهی نخواهی با آنان ارتباط پیدامیکند.

آب. هوا. زمین. نباتات. حیوانات کم وبیش عوامل طبیعی محیط برانسان است. عرفان اسلام شامل بیان ودستور کیفیت سلوك وهمکاری هرفردی ازانسان بااین عوامل طبیعی است. واحسان که یکی ازمهمترین ابواب عرفان است شامل بیان کیفیت بهترین وجه ونیکوترین روش بااین عوامل است.

پس دائره احسان به جمادات ونباتات هم خواهد رسید وبطریق اولی حیوانات و انسان هم نوع

وآنقدر که درمورد احسان گفته شد کوچکترین اشاره‌ای بوظائف یکنفر انسان الهی است.

واین نکته هم درضمن شرح داستانهای باب احسان مشاهده گردید که منبع فیاض وسرچشمه اشراب بوستان عرفان اسلام که بوستان سعدی گوشه‌ای ازآن واقع گردیده **قرآن مجید** واحادیث نبوی واخبار پیشوایان حقیقی دین واولیاء حق است.

وباین مناسبت وباکمال صراحت این سخن رامیگویم که عرفان اسلام نیازی بمبانی

خارج از محیط اصول علمی و اخلاقی خود مانند قرآن مجید و سنن رسول الله صلی الله علیه و آله و گفتار واخبار ائمه هدی وروش وراهنمائیهای اولیاء حق ندارد ودستش چون گدایان نزد مبانی بیگانگان دراز نیست. بلکه دیگران را بهره مند میسازد. و هم عرفان اسلام دریای بیکرانی است که احسان با هم سعه و بسط و تعمیمی که دارد گوشه‌ای از این دریا قرار گرفته است.

هر چند نگارنده سعی دارد که باختصار بکوشد ولی گاه زمام خامه از دست اختیار بیرون میرود بنابراین بهمین مقدار اکتفا کرده و خوانندگان را بمطالعه کتب مفصله عرفانی اسلام دعوت مینماید.

مطلبی که در پایان این باب بوستان لازم است بآن اشاره کنیم این است. ما درضمن شرح و توضیح داستانها بلکه درمتن داستانهای شیخ برخورد بعنوان جوانمردی بسیار کرده‌ایم. اکنون میخواهیم بدانیم آیا چنین عنوانی در ابواب عرفان هست یا نه؟ واگر هست معنی آن چیست؟

آری. فتوت که معنی آن جوانمردی است یکی از ابواب عرفان است. و با دقت و تعمق میتوانیم این عنوان را هم تحت عنوان احسان در آوریم. چنانکه شیخ سعدی چنین کرده است ومیتوانیم بگوئیم که جوانمردی یا فتوت یکی از مظاهر درخشنده و متلؤلؤ احسان در عرفان اسلام است.

اکنون درحقیقت وشرح این موضوع بحث مختصری میکنیم.

فتوت یا جوانمردی

فتوت که معنی فارسی آن جوانمردی است. نزد بزرگان عرفاء ومؤلفین فن عرفان یکی از مقامات عارفین وسیره آنان است.

هر چند فتوت از اصول مقامات واحوال شمرده نشده. ولی از فروع ووظائف حتمی سالك است. آنچنانکه اگر عارفی یا سالکی این خوی بزرگ را نداشته باشد بمرتبه عالیه عرفان نخواهد رسید.

امام قشیری دررساله خود که از اصول کتب ومنشورات عرفان اسلامی است بابی **تحت‌عنوان‌فتوت** گشوده‌است.(۱) وچون بحث‌وی جامع ودرعین‌حال‌مختصراست نگارنده راچنین بنظرمیرسد که‌اکتفا بخلاصه‌آن بنمایم.

وی‌درآغاز بحث خود تحت‌عنوان « **باب‌الفتوة** » استناد باین آیه شریفه قرآن مجید میکند « **أنهم فتية امنوا بربهم‌وزدناهم‌هدی**. یعنی آنان جوانمردانی‌بودند که ایمان بپرورد گارخودآوردند وماهم‌برهدایت‌آنان بیفزودیم» (۲)

سپس چنین گوید. اصل‌فتوة این‌است که بنده همیشه درکاردیگری‌باشد. یعنی پیوسته درفکرواندیشه‌اصلاح امور دیگری . عین‌عبارت وی این‌است. «**أصل‌الفتوة أن‌یکون العبدأ بدأ فی‌أمر غیره** » (۳) ومراد ازاین‌جمله (**فی‌أمر غیره**) این‌است. که دراندیشه دیگری باشد و پس‌ازاین بیان متمسك بحدیث‌نبوی گردیده میگوید « **قال‌رسول‌الله(صلی‌الله‌علیه وآله وسلم) لایزال الله تعالی‌فی حاجة العبد مادام‌العبد فی‌حاجة اخیه‌المسلم** یعنی پیغمبرفرمود. همیشه خدا درحاجت بنده خویش‌است مادام که‌آن بنده درحاجت برادرمسلمان‌خویش‌باشد» وبعبارت دیگرخدا همیشه دررفع‌حاجت بنده خویش ودرکارنیازاوست مادامیکه‌آن‌بنده هم درصدد رفع حاجت ونیازبرادراسلامی خودباشد.

وی همین‌روایت‌را ازطریق روایت**ابوهریره**(۴) **اززیدبن‌ثابت**(۵) از رسول‌الله نقل کرده‌است(ازطرق خاصه هم‌همین روایت بعینه نقل‌شده‌است)

امام قشیری پس‌ازنقل‌این‌حدیث‌اقوال بزرگان عرفان را درتعریف فتوة بیان کرده وسپس‌حکایاتی‌چندازجوانمردان‌آورده‌است. ونگارنده بامعذرت ازخوانندگان

۱ـ ازصفحه ۱۰۳ تاصفحه ۱۰۵ رسالة‌القشیری ۲ـ آیه ۱۲ سوره ۱۸ الکهف
۳ـ صفحه ۱۰۳

٤ـ ابوهریره ـ عبدالرحمن بن‌صخرازدی صحابی‌معروف متوفی‌بسال۵۷ یا۵۹

۵ـ زیدبن‌ثابت انصاری صحابی‌رسول‌الله وسومین‌نفرکه اسلام‌راپذیرفت‌متوفی‌بسال۴۵

چند تعریف و سه حکایت را در اینجا میآورد. ومعذرت از این جهت میخواهم که شاید در بیان خود رعایت اختصار را آنچنانکه باید نکرده واز این جهت تعاریف بزرگان وعرفاء را نقل میکنند تا خوانندگان عزیز بمعنی حقیقی جوانمردی عنایت بیشتری پیدا کنند.

ابوعلی دقاق گفته است جوانمردی وفتوت بحد کمال در وجود رسول‌الله ﷺ بوده است وهیچکس بپایه او در این خوی نمیرسد. زیرا هر کسی در روز قیامت فریاد میزند. «**نفسی. نفسی.**» یعنی خدایا مرا دریاب. وپیغمبر میگوید «**امتی. امتی.** یعنی خدایا امت مرا دریاب»

ابن مردویه صائغ میگوید از **فضل** شنیدم که وی گفت. فتوة ببخشش گناهان ولغزش برادران وچشم‌پوشی از غفلت آنان است.

ونیز در معنی فتوة گفته شده است. **خود را برتر از دیگری ندانی**

ونیز گفته شده‌است. **فتوت آنست که باهیچکس دشمن نباشی**

ودیگری گفته است. **فتوت عبارت از بت شکنی است.** زیرا خداوند متعال در قرآن مجید در داستان ابراهیم پیغمبر میفرماید « **سمعنا فتی یذکرهم یقال له ابراهیم** یعنی. شنیدم که جوانمردی مردم را تذکر میداد که نام وی ابراهیم بود.» (۱) وسپس فرمود «**فجعلهم جذاذا** یعنی آنان را قطعه قطعه کرد.» ومراد بتها است(۲) (پس ابراهیم بواسطه بت‌شکنی جوانمرد نامیده شد) وهر انسانی بتی دارد که نفس وی است پس هر آنکس این بت را بشکند ومخالفت باهوی وهوس خود کند جوانمرد حقیقی است.

حرث محاسبی (۳) (حارث) گفته‌است فتوة آنست که بمردم انصاف بدهی ولی انصاف از آنان درباره خود نخواهی (واین تعریف درباره احسان هم گفته شده‌است. ونگارنده در باب احسان بیان کرده است)

۱-آیه ۶۰ سوره ۲۱ انبیاء ۲-آیه ۵۸ سوره ۲۱ انبیاء ۳- ابوعبدالله حارث بن اسد حاسبی از بزرگان اهل تصوف وعرفان متوفی بسال ۲۴۳

واز بعض عرفاء پرسیدند که فتوت چیست ؟ وی گفت . آنست که نزد وی تفاوت نکند که کافر بااوخوراك میخورد یا یکی از اولیاء خدا (۱)

این چند تعریف ازجمله تعاریفی است که در **رسالة القشیری** آمده است وچنانکه مشاهده میشود همه این تعریفهائی که شده است نزدیك بیکدیگر است وازاین تعاریف معنی فتوت وجوانمردی معلوم میگردد

اما داستانهائی که برای این موضوع آورده بسیار است وهر کدام حاکی از نوع خاص فتوت وجوانمردی است ونگارنده به بیان سه داستان از آن اکتفامیکند. وقبلاداستان ابراهیم خلیل را که سعدی درضمن داستان دوم بشعر آورده است ودرحقیقت تعلیم خداوند است که چگونه باید رعایت جوانمردی را کرد واندك تفاوتی بین داستانی که شیخ سعدی آورده وآنچه ازرساله القشیری نقل میشود میباشد

دررسالة القشیری چنین است. **ابراهیم خلیل** مرد مجوسی رادعوت بمهمانی کرد وباوشرط نمود که مسلمان شود. آن مرد مجوسی نپذیرفت و راه خودراپیش گرفت . بابراهیم وحی میشود که من پنجاه سال است با اینکه کافر است باو نان میدهم و از وی نخواستم که ترك دین خود را کند. واگر تواورا لقمه نانی میدادی بدون آنکه شرط تغییردین خود رابکند بهتر نبود؟ ابراهیم درپی آن مرد برخاست و اورا پیدا ودعوتش بطعام کرد. بدون آنکه شرط کنددین خودراتغییردهد . آن مجوسی ازابراهیم پرسید که سبب این عمل چه بود؟ ابراهیم وحی خداوندرابرای او نقل میکند. وهمین امرسبب اسلام مجوسی میشود (۲)

اما داستان- داستان اول- یکی ازافراداین فرقه دعوتی ازجماعتی میکند که در

---

۱ ـ رساله القشری صفحه ۱۰٤

۲ ـ نگارنده درباب احسان داستان رابنحوی که شیخ سعدی بیان کرده باتأییدازآیه قرآن بیان کرده است صفحه ۹۳ و۹۴ همین کتاب

میان آنان شیخ شیرازی میبوده‌است چون همه خوراك میخورند و بسماع میپردازند همه
راخواب فرامیگیرد: شیخ شیرازی بمیزبان میگوید که چه سبب گردید که همه را
خواب بربود؟ میزبان میگوید من نمیدانم . من کوشش زیاد کردم . ودرطعامی را که
فراهم آوردم بی‌مبالاتی نکردم فقط درخرید بادنجان تحقیق نکردم (مراد این است که
همه‌اطعمه را باتحقیق درمحل خریدوحلیّت آن بدست آوردم مگربادنجان را) . چون
صبح پدیدمیشود نزد فروشنده بادنجان میروند وازوی میپرسند که این بادنجان را
بچه نحوی بدست آورده‌ای ؟ وی میگوید چون چیزی نداشتم ازین جهت این بادنجانها
را دزدی کرده‌ام وازفلان محل ربوده‌ام وسپس بشما فروخته‌ام . وی رانزدصاحب‌زمین
میبرند که ازوی حلیّت بخواهندصاحب‌زمین میگوید ازمن هزازبادنجان خواسته‌اید؟
وحال آنکه اکنون من آن بادنجانهارا باضافه این زمین و باضافه‌دو گاو ویك الاغ وآلات
وادوات کشت‌راهمه باومی‌بخشم برای آنکه‌دیگرمحتاج نباشدچنین‌عملی‌راتکرار کند.

داستان دوم ـ مردی ازاین مردمان زنی رابعقد خود درمیآوردوپیش‌ازآنکه
با وی زفاف کند ، زن آبله میکند واثراوبرصورتش ظاهرمیگردد . آن مرد هم از
چشم خود شکایت میکند و سپس میگوید کورشدم وچیزی نمی‌بینم برای آنکه تصور
کند که براستی‌شوهرش چشمش نمی‌بیندوخجالت نکشد که صورتش آبله گون گردیده
است تابیست‌سال‌چشم نگشوداین وضعیت‌ادامه‌داشت‌تا آن‌زن‌بمرد وآن‌مردچشم‌بگشود.
ازاوچگونگی راپرسش کردند وی گفت من کورنبودم ولی‌برای‌آنکه زنم‌محزون‌نشود
خودرا بکوری زدم یعنی تظاهر بکوری کردم وچشمم را پوشانیدم. بوی با حال شگفت
گفتند توازهمه جوانان گوی سبقت ربوده‌ای .

داستان سوم ـ شیخ ابوعبدالرحمن السلمی گفت که **احمد بن خضرویه**
بزنش ام علی گفت‌من میخواهم ازمردعیاروشاطری که درآن‌عصرودرآنشهرسرسلسله
جوانمردان بود دعوت بکنم

زنش **ام‌علی** گفت. تو نمی‌توانی‌ازجوانمردان وجوانان دعوت‌بکنی. وی گفت بایستی‌حتماً این کاررا بکنم. زنش گفت اگرمجبوری کـه دعوت کنی؟باید گوسفندان گاوهاوالاغهارابکشی وازدرخانه وی تادرخانه خود بیندازی.

احمد میگوید.من گفتم. که گوسفند و گاو کشتن‌درست وبجا است. کشتن‌الاغ بچه مناسبت ؟. وی گفت بایدسگهای محل هم‌ازاین ضیافت بهره‌مند گردند.

این‌سه‌داستان‌ازجمله‌داستانهائی‌است که‌دررسالة‌القشری‌در تحقق‌معنی‌جوانمردی وآشکارساختن معنی فتوت‌آورده‌است.

بنابراین فتوت یکی‌ازشعب احسان است. ومعانی‌دیگری هم درفتوت‌شده‌است که‌دیگر بیان‌آن زائد بیش‌ازحدلزوم‌است. وهمین مقدار برحسب وعده‌ای بود که در کتاب خود کرده بودیم.

سخن‌نگارنده چون باینجارسیدناگزیراست باآنکه وعده‌اختصاردر کلام کرده بود برای‌تکمیل مطلب موضوع دیگری رابیان کند.

کلام دراحسان‌بود. ودامن کلام تابفتوت کشیده شد ومعانی‌چندی‌درجوانمردی وفتوت بیان گردید.

اکنون میخواهم‌این نکته را فاش سازم که ازلـوازم فتوت یکی‌ایثارودیگری پوشیدن عیب‌دوستان‌است.

امام جعفر بن‌محمدالصادق‌علیهما السلام‌ازشقیق بلخی(۱) میپرسدفتوت نزد شماچه معنی‌میدهد؟ وجوانمردی پیش‌شماچیست ؟

شقیق میگوید « **ان اعطینا شکرنا وان منعنا صبرنا** » یعنی اگر بماداده شود شکرمی کنیم واگر بما داده نشد یاازما گرفته شد شکیبائی‌پیشه‌خودمیسازیم.

امام میفرماید. سگهای‌محل‌ماهم‌چنین‌هستند (چون‌بآنان هم‌اگرداده شودسپاس **میکنندواگرداده نشود صبر**)

شقیق میگوید « **یابن‌بنت رسول‌الله‌ماالفتوة عندکم؟** یعنی ای پسردخترپیغمبر نزدشما فتوت چیست ؟

۱- شقیق بلخی ابوعلی بن ابراهیم کشته شده در سال ۱۷۴

امام میفرماید « **أن أعطينا آثرنا وأن منعنا شكرنا يعني اگر بماداده شد ما بادیگران ایثارمیکنیم باین معنی که ازخود وامیگیریم و به نیازمندان می بخشیم واگر بماداده نشد ویاازما گرفته شد خداراشکرمیکنیم**» (۱)

شما خواننده عزیزمعنی حقیقی فتوت را از روی کلام متین ومحکم الهی **امام صادق علیه السلام** درك میکنید.

فتوت بخشش به نیازمندان ومقدم داشتن آنان برنفس خوداست. درصورتیکه خدامالی رابکسی بدهد. وشکروسپاس گذاری حق است آنجا که چیزی داده نشود و سختی بروی مستولی گردد.

چقدر فرق است بین بخشش به محتاج وایثار براو؟ تاشکرخدا ؟

اولی شکرحقیقی وعملی است ودومی شکرزبانی ولقلقه لسان - این درصورت اعطاء حق است.

وچقدرفرق است بین شکروسپاس خدای متعال ؟ وصبربراو؟ درصورت منع حق.

این است معنی حقیقی جوانمردی وفتوت

ویکی دیگر از لوازم آن.

رسالة القشيري میگوید از لوازم فتوة پوشش عیب دوستان است. مخصوصاً جائیکه شماتت دشمن درآن باشد.

بشرخالی ازنقص نیست. بشریت خود نقص اوست. مردان کامل خداهم باهمه کمال وتمامیت خوداز این نقص خالی نیستند.

بنابراین مکشوف ساختن عیب دوستان ملازم باپاك وبی عیب دانستن خویش است.

واین خوداز مهمترین عیوب انسانی است.

« **رحم الله امرء أ شغله عيوب نفسه عن غيره** خدا رحمت کند آنکس که باصلاح خود بپردازد ودست ازعیب جوئی دیگران بردارد.

مادراینجاسخن خود رادرباب احسان وفتوت ولوازم آن پایان میدهیم هرچند در اولین گام مانده ایم.

۱- **رسالة القشيري** صفحه ۱۰۵

و ناگزیرم برعایت‌حال خوانندگان ارجمند از مطالب بسیاری که دراحسان ازطرف عرفاآورده شده‌است صرف نظر کنم وهرآنکس کـه بخواهد مطالب بیشتری دراین‌باب بدست‌آورد بکتب مفصله مراجعه کند.

باب سوم بوستان

عشق ومستی وشور

باب عشق ومستی وشور مهمترین ابواب بوستان وبارزترین اثر عرفانی عارف بزرك شیخ‌سعدی است. آنچنانکه اگر ازشیخ‌سعدی هیچ اثری‌ازعرفان نبود جزهمین‌باب. کافی بود که‌اورایکی‌ازعرفاء بزرك بشناساند.

اگرابواب دیگربوستان رابتوانیم برمباحث غیرعرفانی تطبیق کنیم مثلا باب احسان راجزء مباحث علم‌اخلاق قراردهیم برای‌این باب‌یعنی باب عشق ومستی وشور بوستان هیچ راه وچاره‌ای‌نیست جزآنکه‌آنرا جزء مباحث عرفانی قراردهیم.

وبعبارهٔ دیگر **سخن‌ازعشق ومستی‌وشورجزموضوع بحث درعرفان‌موضوع بحث دیگری قرارنخواهدگرفت.**

چرا؟ ازآنجهت‌که تنها عارف‌است‌که باعشق ومحبت سروکاردارد و دم ازمستی وشورمیزند.

بلکه غایت مرام ومقصد تام وتمام عرفاء همین‌است وبس

والحق شیخ بزرگوارماسعدی، خوب ازعهده برآمده‌است. وآنچنان اطراف و جرانب وحالات واطوار مختلفه عشق را درمعرض بروزوظهورقرار داده. وآنچنان صحنه‌های گوناگون محبت ومستی وسوزوگدازرامجسم ساخته که خواننده را هرقدر که ازاین مراحل‌دورباشد وجزخوروخواب عیش‌چندروزه وجاه ومقام ناپایدار را از زندگانی درك نکرده باشد تحت تأثیرش قرار میدهد. وچون بیدی درخت وجودش رابراثرطوفانی ازباد میلرزاند.

محال‌است کسی تاخوداین مراحل راطی‌نکرده باشد ودرسرزمین عشق گام نگذاشته باشد بتواند اینچنین‌شهرعشق‌را باتمام زوایا وپیچ‌وخمهایش شرح بدهد.

آیاشیخ سعدی بااین ذوق وقریحه خدادادادب وسحر بیان میتواند عاشق نشده باشد واین گونه عشق وعاشقی ومراحل گوناگون وچم وخمهایش را توصیف کند؟ هرگز.

هر بیتی ازابیات وهرشعری ازاشعاراین باب بوستان سعدی بلکه هر کلمهٔ از آن چون آهنگ نائی است ازدم بیدل وبینوائی. وچون ناله‌ای است از دل دردمندی. عشق روح میدهد. میپروراند. باشمشیر میکشد. میسوزاندش و بربادش میدهد. باشدتاهر ذره‌ای ازخاکسترش بردامان معشوق نشیند.

این که گفتم مقدمه‌ای بود که بی‌اختیار برای این باب براین صفحه نقش بست اینک وارد دراصل موضوع بشویم

عشق چیست؟ مستی وشور کدام است؟

عشق عبارت ازجذبه‌است چون مغناطیس که موجب میشودچیزی بچیز دیگری کشیده میشودواین عشق بااین معنی درتمام ارکان وجودساری وجاری است

ولی سخن مادرعشقی‌است که درآدمی پدید میآید وبه تعبیرات مختلفه خوانده میشود. وبعداً ازمستی وشورسخن میگوئیم

انسانی که بانسان دیگرمجذوب میشود یابموجود دیگری کشیده میشود دراثر عشق‌است. آنکه‌میکشدمجذ باست وآنکه کشیده میشود عاشق‌است واین هردودراثر جذبه‌ایست نهانی که‌آنرا عشق نامند.

این جذبه چیست؟ وازبرای چه؟ سرّی است نهانی. همین‌قدرمسلم‌است که تناسب بین‌دوموجود شرط پیدایش عشق‌است

آیاعشق ومحبت بایکدیگرفرق دارند؟ بعضی عشق رامرتبه‌شدیدمحبت شمارند **وعده‌ای محبت رایکی ازمراتب عشق**

ومادرآینده نزدیکی این‌موضوع راروشن‌میسازیم وآنچه که تذکرآن‌لازم‌است این‌است که این کتاب راگنجایش بحث کامل وتحقیق مناسب درباره عشق ومحبت نیست واین نگارنده کتاب دیگری دراین باب نگاشته‌است که اگرتوفیق طبع ونشرآن رفیق گردد تاآنجاکه توانسته‌است دراین موضوع بحث کرده است ولی بعنوان « مالا

یدرك كلّه لایترك جلّه» وتاحدی که برای مقدمه این باب که موضوع نگارش است
لازم وضروری باشد از بیان آن خودداری نمیکنیم وبیان ما در این موضوع چندمرحله دارد
درمرحله اولی باید عشق ومحبت را به تقسیمات اومورد سخن قرار دهیم تاعشق
مورد نظر را بتوانیم تشریح کنیم

الف ـ تقسیمات عشق

شیخ روزبهان (۱) قدس الله نفسه ـ در کتاب عبهر العاشقین ـ عشق را به پنج قسم
تقسیم کرده است (۲)

اول ـ عشق الهی
دوم ـ عشق عقلی
سوم ـ عشق روحانی
چهارم ـ عشق بهیمی
پنجم ـ عشق طبیعی

۱ ـ عشق الهی کدام است ؟ عشق الهی منتهای مقامات است وجز اهل مشاهده و توحید وحقیقت را نباشد. (موضوع بحث ما یکی همین عشق است پس در این باره سخن میگوئیم)

۲ ـ عشق عقلی کدام است ؟ عشق عقلی عبارت از سیر عقل در جوار نفس ناطقه در عالم ملکوت است (از موضوعات بحث ما است ودر این مورد مفصلتر سخن میگوئیم)

۳ ـ عشق روحانی کدام است ؟ عشق روحانی خاص آدمیان است وخواص الناس از آن بهره دارند. پاره‌ای از مردم جواهر صورت ومعانی آنان روح مقدس یافته تهذیب از جهان عقل دیده صورتشان همرنگ دل گردد. هرچه از مستحسنات ببینند در عشق آن بغایت استغراق برسند (۳) (ما چون در این موضوع نظر داریم بحث از آن خواهیم کرد)

---

۱ ـ شیخ روزبهان البقلی فسائی متوفی بسال ۶۰۶   ۲ ـ از صفحه ۱۵ کتاب عبهر العاشقین چاپ تهران بسال ۱۳۲۷ ش ۱۹۵۸ م انستیتو ایران وفرانسه با تصحیح وتطبیق ومقدمه فرانسه پروفسور ایرانشناس معروف پروفسور هنری کربن وبامقدمه جامع فارسی وتطبیق ومساعدت دانشمند محترم آقای دکتر محمد معین استاد معروف دانشگاه تهران

۳ ـ عبهر العاشقین صفحه ۱۶

۴- عشق بهیمی کدام است؟ عشق بهیمی عشقی است زودگذر و دروغی. منشأ و مبدأ آن شهوات و لذّات ناشیه از فسق و فجور است توأم با بدبختی و مصیبت و کثافت و درد و رنج و ناکامی اگرچه در عین کامروائی باشد.

این عشق برای خاموش کردن آتش شهوات است. واز این جهت تا طرف این عشق مورد لذت جسمانی و شهوت حیوانی است. و یا تا این شهوت باقی است شعله‌ای بس غبار آلود پدید آید ولی چون آن حسن ظاهری در معشوق که برانگیزاننده شهوت در عاشق است نابود شود. و یا چون این شهوت در عاشق از بین برود این شعله هم رو به نیستی گراید و یکباره ناپدید گردد. و خاکستری تیره رنگ و سیاه از پشیمانی بر دل و باطن بلکه بر صورت و ظاهر عاشق باقی گذارد.

بنا بر این درست است اگر بگوئیم این را عشق نمیتوان نامید بلکه شهوتی است شدید و ولعی است درونی **و گفتن عشق بر این شهوت و بعبارهٔ دیگر نامیدن این شهوت را بنام عشق مجازی است و باصطلاح عوام الناس است و حقیقتی در آن نیست.**

و هیچ شکی نیست که این گونه شهوات بنام مجازی عشق نه تنها نزد شرع اسلام مذموم است بلکه نزد تمام شرایع و برابر افکار همه عقلا و فلاسفه محکوم بزشتی و ناپسندی است

۵- عشق طبیعی کدام است؟ عشق طبیعی عشقی است بین همه موجودات حیوانی بلکه در بعض نباتات بصورت مبهمی پدید آید

و شرط این عشق بین دو موجود متخالف از یکنوع است یعنی عشق نر و ماده. و این عشق موجب بقاء نسل و حفظ اجتماع است. و اگر موافق عقل و شرع باشد تا آنجا که برای نظام اجتماع یا حفظ شخصیت و صحت فرد مفید باشد ممدوح است.

شیخ الرئیس ابوعلی سینا - در اشارات خود عشق روحانی و عقلی را که از خواص انسان است بنام عشق انسانی و عشق عفیف نام می‌نهد و عشق طبیعی موافق با عقل و شرع هم جزء عشق عفیف شمرده میشود.

و این عشق طبیعی از مورد بحث ما خارج است.

بنابر این آنچه مورد بحث ماست عشق روحانی وعشق عقلی وعشق الهی است وعشق الهی مورد نظر عرفان است وآن دوعشق دیگررافقط برای توضیح بیشتری واینکه ممکن‌است ارتباط بعشق الهی پیدا کند ازآن بحث میکنیم.

وبرای آنکه بتوانیم بحث عرفانی خودرا تعقیب کرده وباباب عشق ومستی وشور سعدی ربط داده وتطبیق کنیم درآغازامرازعشق روحانی‌وعقلی بحث میکنیم وسپس‌در مرحله عشق‌الهی سخن میرانیم.

الف‌ـ عشق روحانی ب‌ـ عشق عقلی

عشق روحانی وعشق عقلی‌را باستناد کتاب عبهرالعاشقین تعریف‌مختصری کردیم وگفتیم که دیگران از بزرگان مانند **شیخ الرئیس ابوعلی سینا** ایـن دوعشق را عشق انسانی وعشق عفیف مینامند (۱)

اینك دراینجا تذکرمیدهیم که ازآنجهة این دوعشق راعشق انسانی میگویند که ازخواص انسان‌است و ازاینجهت این دوراعشق عفیف مینامند که مشمول حـدیث مشهورومقدس نبوی است که فرمود **من‌عشق وعف‌وکتم‌ومات‌مات شهیداً** (۲) یعنی هرآنکس که‌آتش‌عشق‌دردرونش افروخته شودوبناپاکی‌آنرانیالاید واین‌عشق‌را کتمان کند وبرکسی مکشوف نسازد ودراین‌هنگام مرگ‌اوفرارسد ودرحال سوزو گدازعشق جان سپارد همچون شهیدازدنیا رفته‌است »

پس هردواین‌عشق درخاصیت‌عفت وپاکی شریکند وفرق بین‌این‌دواین‌است که **عشق روحانی** روح در چنگل عشق‌ واقـع شود ونشانی ازعقل درآن نیست وایـن عشق دراصل فطرت نهاده شده‌است (۳)

اما **عشق عقلی** ازسیرعقل کل درجوارنفس ناطقه درعالم ملکوت پدیدآیدواز لوایح‌مشاهده جبروت (۴) یعنی‌بتامل کردن وتفکر نمودن‌درآثارحق‌چه درنفس‌خویش

---

۱ و ۲ شرح اشارات چاپ مطبعه حیدری‌تهران‌جلد ۳ صفحه ۳۸۳ و۳۸٤ (اشارات ازشیخ‌الرئیس وشرح ازخواجه نصیرالدین‌طوسی)
۳ و۴ عبهرالعاشقین صفحه ۱٦ و۱۷

وجه درعالم ملکوت وروحانیات وازمشاهده خصائص خدای متعال این عشق ظاهر گردد واین بدایت عشق الهی است

واین مطلب مکشوف است که آنکس که عشق وی ازروی عقل ازمشاهده آثار حق پدیدآید عشقش عشق الهی است ولی در بدایت آن

بنابراین بایدچنین گوئیم که عشق عقلی جزء عشق الهی است وعشق روحانی جزء عشق انسانی زیرا عشق عقلی چون سیر نفس وعقل در آثار حق ومشاهده اواست پس بعشق الهی میرسدولی عشق روحانی چون عشق عفیف انسانی است ممکن است درهمان مرحله بماند

ولی بعقیده مولانا وبسیاری ازعرفاء عاقبت این عشق وی رابعشق الهی میرساند .

چنانکه مولانا درمثنوی میگوید

عشق اگرازاین سروزآن سراست　　　عاقبت ما را بآن شه رهبراست

ونیز خواجه طوسی درشرح اشارات درشرح عشق عفیف میفرماید

این عشق انسانی که همان عشق روحانی است نفس رالطیف وصاحب وجد ورقت میسازد وانسان را ازشواغل مادی بازمیدارد وهمه هموم وی راهمّ واحد قرارمیدهد . یعنی تمام همت اورا بیکنقطه معطوف ومتوجه ساخته وازدیگران منصرف مینماید و ازاینجهت اقبال بمعشوق حقیقی برای صاحبش سهلتروآسانتراست زیرا دارنده چنین عشقی دروقتی که میخواهد متوجه بعشق الهی شوددیگرمحتاج باعراض وانصراف و روگردانیدن ازچیزهای زیاددیگری نیست. اینک عین عبارت وی رانقل می کنیم وقبلا این نکته را توجه میدهم که عشق الهی درتعبیرشیخ الرئیس وخواجه نصیرالدین طوسی عشق حقیقی خوانده شده است. عبارت این است « **وهو یجعل النفس لینة شیقه. ذات وجد ورقة. منقطعة عن الشواغل الدنیویه. معرضة عماسوی معشوقه. جاعلة جمیع الهموم هماً واحداً. ولذلك یکون الاقبال علی المعشوق الحقیقی. أسهل علی صاحبه من غیره فأنه لایحتاج الی الاعراض عن الاشیاء کثیره وألیه أشار من قال من عشق وعف وکتم ومات مات شهیداً** » یعنی این عشق نفس انسانی را نرم

(وقابل انعطاف) ومشتاق قرارداده اوراصاحب وجد وسرور ورقت ولطافت میکندوازشواغل ومشاغل دنیوی منقطعش میسازد وازهرچه سوای معشوق روی گردان است تمام همتش رایکی قرارداده واومعشوق وی است وازاین جهت برای اینچنین آدمی روآوردن بمعشوق حقیقی (که خدای متعال است) آسانتر ازدیگران است زیراچنین شخصی دیگردرعشق حقیقی لازم نیست ازخیلی چیزها روی بگرداند (زیرا از بسیاری ازامور روی گردانیده است) و بسوی همین اشاره کرده است آنکس که گفت هرآنکس که عاشق شودوعفت پیشه کند و عشق خودرا پنهان سازدو بمیرد شهید مرده است) (۱)

توضیح - برای توضیح وروشن ساختن آنچه گفتم ناگزیرم بار دیگر معنی دیگری برای عشق روحانی وعشق عقلی وعشق طبیعی بیان کنم.

عشق روحانی. عبارت ازعشقی است که صاحب آن برای خشنودی محبوب بکوشد وازخود غرض واراده ای نداشته باشد بلکه آنچه محبوبش بخواهداوهم بخواهد (۲)

عشق عقلی. آنست که صاحب آن دائماً درفکرمشاهده حق وآثاروی در کائنات است و گفتم که این عشق آغازعشق الهی است .

عشق طبیعی. عبارت ازعشقی است که صاحب آن غرض خود واراده خودرا بخواهد خواه محبوب رضایت داشته باشد یانه (۳)

پس بحقیقت معنی انواع عشق وفرق بین آنهامعلوم گردید واینک چون بحث ما درعرفان است وموضوع عرفان عشق الهی است دراین باره سخن میرانیم

۱- شرح اشارات صفحه ۳۸۳ و ۳۸٤ (توضیح داده میشود که جمله من عشق وعف تا آخر دراین کتاب بنام حدیث مروی ازپیغمبراکرم نقل نشده است ولی درکتب بسیاردیگری بعنوان حدیث نبوی نقل گردیده است وازآنجمله عبهرالعاشقین درصفحه ۲۳ بعنوان حدیث نبوی ذکر کرده است . ۲- فتوحات مکیه مجلد ۳ مطبعه بیولاق مصر ۱۲۷۰ صفحه ۳۶۵

۳- فتوحات مکیه مجلد ۳ صفحه ۳۶۵

وازآنجهت که بیشتر از نویسندگان ومؤلفین مباحث عرفانی محبت را مقسم قرار میدهند یعنی اصل عنوان را محبت می‌خوانند وعشق را مرتبه وقسمی ازمحبت میدانند ومرتبه شدید آن میشمارند نگارنده به تبعیت قوم بحث خود را تحت عنوان محبت قرار میدهد ومتذکر میشود که بین مؤلفین وکسانی که کتب وتألیفات آنان در دسترس نگارنده ویا مورد استناد وی است تنها **شیخ روزبهان** محبت را قسمی ازعشق ومرتبه‌ای ازعشق میشمارد ولی دیگران بالعکس عشق را مرتبه‌ای ازمحبت میدانند

ودرهرصورت دراصل موضوع بحث ما تفاوتی نمیکند وما اینك بحث خود را تحت عنوان محبت قرار میدهیم واقسام آنرا بطوراجمال بیان میکنیم .

❋ ب ـ محبت ❋

سخن مادرباره محبت (عشق) بچندقسمت تقسم میشود

١ـ محبت کدام است ؟

محبت را تحت عنوان عشق معنی کردیم وآن عبارت ازجذبه‌ایست که در یکی نسبت بدیگری پدیدمیشود وآن را بسوی آن دیگر میکشاند

برای محبت تعاریف زیادی شده‌است گرچه هیچیك از تعریفها وافی بمعنی حقیقی آن نیست ومیتوان گفت علاوه براینکه برای هیچ چیز نمیتوان تعریف حقیقی که باصطلاح منطقیین حدتام نام دارد آورد. زیرا کسی جز خدا حقیقت هیچ چیز را نمی‌داند. بالخصوص برای محبت که امروجدانی است میتوان گفت **محبت یدرك ولا یوصف** است ولی نگارنده چندتعریف را که همه نزدیك بیکدیگرند بیان میکند تا اندك اطلاع برماهیت آن پیدا شود .

حسین بن منصور حلاج محبت را چنین تعریف کرده قیام تو بامحبوب باخلع تمام اوصاف خودت . زیرا محب بتمام وجود خودمطابق تمام وجود محبوب است. غیبت وی غیبت محبوب ووجود اووجود محبوب است عین عبارت منقوله این است « **المحبه**

قیامك مع محبوبك بخلع اوصافك . لان كلية المحب تطابـق كلية المحبوب فغيبته غيبة محبوبه ووجوده وجود محبوبه » (۱)

ومفاد این تعریف این است محب آنست که همه چیز خود را درجنب محبوب از دست بدهد وفانی محض دروی باشد و آنچنان محو در محبوب شود کـه غیبتش غیبت محبوب ووجودش وجود محبوب گردد

دیگری گفته . محبت سرور ومسرت قلب است بمطالعه جمال محبوب باین عبارت **(المحبة سرور القلب بمطالعة جمال المحبوب »**

دیگری گفته‌است. محبت محو محب بتمام صفات خود واثبات محبوب بتمام ذاتش باین عبارت **« المحبة محو المحب بصفاته واثبات المحبوب بذاته »**

دیگری گفته‌است . محبت بحقیقة آنست که همه چیزرا ازدل خود محو کنی جز محبوب را باین عبارت **حقيقة المحبة ان تمحو من القلب ماسوى المحبوب»**

دیگری گفته. محبت آتشی است دردل که همه چیزرا میسوزاند جز محبوب را. باین عبارت **«المحبة نار في القلب محرق ماسوى المحبوب»**

محبت را چنانکه درموضوع عشق گفتیم باستثناء محبت بهیمی کـه آنرا نمیتوان جزء محبت شمرد بلکه شهوت است برسه قسم تقسیم کرده‌اند محبت الهی. محبت روحانی محبت طبیعی

وتعاریف هریك ازاقسام سه گانه محبت تحت عنوان عشق بیان گـردید ودیگر تکرار نمیکنم واکنون بحث مادرشرح محبت الهی است که تحت عنوان عشق الهی اشاره‌ای بآن کردیم

۲ـ آیا محبت نسبت بخدا تصور میشود؟

بطوریکه قبلا بآن اشاره کردیم محبت اصل جمیع مقامات واحـوال است زیرا تمام مقامات واحوال تحت محبت مندرج است. ونیز مقامات واحوال یاوسیله بسوی محبت

۱ـ مشارق انوار القلوب صفحه ۲۰ وصفحه ۲۱

میباشندویاثمره محبت و بعبارة دیگریا مقدمه محبت و یانتیجه‌آن . ودرهرصورت مقام محبت مهمترین مقامات است مثلا زهد وصبر وتوکل وسایر اقسام مقامات همه وسیله رسیدن بمقام محبت است و شوق و انس نتیجه رسیدن بمحبت . و هم چنین سایـر مقامات و احوال .

پس آخرین حدکمال و غایةالقصوی و عروة الوثقی و غایت المرام و مقصود وهدف نهائی فقط محبت است و محبت راهمه عرفاء از احوال شمرده‌اند زیرا محبت اثرجذبه محبوب است که مانند برق میدرخشد وپنهان میشود ودل محب سالك رادرشعله خود درمقام سیروسلوك میسوزد ومیگدازد .

عده‌ای ازعلماء فن که فاقدذوق وقریحه‌اندوواجدجمودت‌وخشکی.منکرمحبت الهی‌شده‌اند زیرامیگویند محبت بایستی‌از تناسب‌ونسبت مماثلت وهم جنسی پدیدآید ومحال‌است‌دوچیز که بیکدیگرمماثلت ندارند وهم‌جنس‌نیستندمحبت‌بین‌آنان‌پدیدآید ، چـون خـدا بابنده‌اش مماثلت نداردواین‌دو همانند و هم‌جنس‌نیستندپس‌محبت بین این دومحال‌است وچون محبت را منکرشده‌اند بالتبع منکرشوق وانس و لذت‌مناجات وسایرلوازم محبت میشوند .

اینان میگویند محبت بخدا جز اطاعت امرخدا ومواظبت بر اوامر ونواهی او معنی ندارد .

وعجیب این است که منکرمحبت الهی میشوند باآنکه صریح‌آیات‌بسیاری از قرآن هم محبت را از طرف خدا به بندگانش وهم ازطرف بندگان بخدا میرسانـد چنانکه‌دراین‌آیه «**یاایهاالذین آمنوامن یرتدمنکم عن‌دینه فسوف یأتی‌الله بقوم یحبهم‌ویحبونه** ای کسانی که ایمان‌آورده‌ایدهرآنکس ازشما که از دینش برگردد پس‌برردی خداقومی‌راپدید میآورد که خداآنان‌رادوست میدارد وآنان‌خدای‌رادوست میدارند آیه ۵۴ سوره ۵ المائده» .

وآیه «**الذین آمنوا اشدحبّالله** یعنی وآنانکه باایمان‌شدیدترند بدوستی بخدا آیه ۱۶۵ سوره ۲ البقره» .

وآیه « **قل ان کان ابائکم و ابنائکم واخوانکم و ازواجکم و عشیرتکم واموال اقترفتموها وتجارة تخشون کسادهاومساکن ترضونها احب الیکم من الله ورسوله فتربصواحتی یأتی الله بامره** یعنی بگوای محمد ص » اگر پدران شما و فرزندان وبرادران وجفتها وخویشان شما و مالهائی که اندوخته کرده‌اید و تجارتی که از کساد و بی‌رونقی بازار آن میترسید وخانه‌ها و مسکنهای خودتان که بآن خوشدل هستید نزدشما محبوبتر ازخداوپیغمبراست پس درنگ کنیدتاخداحکم خودرا درباره شماصادر کندآیه ۲۴ سوره ۹ التوبه» .

وآیات بسیاری دیگر که درآن خدای متعال محبت خودرا به‌بندگان و محبت بندگان‌را بخودبیان فرموده «ومخصوصاً آخرین آیه‌ازاین آیاتی که‌نقل کردیم که‌درآن تحریص میکند مسلمین‌را که خداوپیغمبرش راباید بیش‌ازهمه‌علائق خوددوست‌دارند» .

ونیز آیه **أن الله یحب الذین یقاتلون فی سبیله کأنهم بنیان مرصوص** یعنی و خدا دوست میداردآنان‌را که در راه خداجنگ میکنند وصفوف آنها مانند دیواری استواروساختمانی محکم است آیه ۸ سوره ۶۱ الصف»

ونیزاصنافی‌از این بشررا که خداوندآنان رابدوستی خودنسبت میدهدواصنافی را که خداوند دوستی خودرا از آنان نفی میکنند .

دسته اول‌مانند . «والله یحب المحسنین» یعنی. خدانیکوکاران‌رادوست‌میدارد درآیه ۱۳۴ سوره ۳ آل‌عمران»

«والله یحب الصابرین. یعنی . خدا شکیبایان را دوست میدارددرآیه ۱۴۶ سوره ۳ آل‌عمران»

«ان الله یحب المتوکلین. یعنی. خدا توکل کنندگان رادوست میدارددرآیه ۱۵۹ سوره ۳ آل‌عمران»

«ان الله یحب المقسطین. یعنی. خداعدالت‌پیشگان رادوست میدارد درآیه ۴۲ و۶۴ سوره ۵ المائده»

«ان الله یحب المتقین . یعنی. خداپرهیزکاران‌رادوست میدارد درآیه ۴ و ۷ سوره ۹ التوبه»

«والله یحب المطهرین. یعنی. خدا پاکیزه‌شدگان را دوست میدارد درآیه ۱۰۸ سوره التوبه» وامثال این جمله‌ها .

دسته دوم مانند: «ان الله لایحب الظالمین . یعنی.خداستمکاران‌رادوست نمیدارد درآیه ۱۴۰ سوره ۳ آل‌عمران»

ان الله لایحب من کان مختالافخوراً. یعنی. خدادوست نمیداردآنانرا که کبر وغرورپیشه خودمیسازند درآیه ۳۶ سوره ۴ النساء»

ان الله لایحب من کان خوانااثیما. یعنی. خدا دوست نمیداردمردم خیانتکار و گناهکارراآیه ۱۰۷ سوره ۴النساء

والله لایحب المفسدین. یعنی. خدادوست نمیداردفساد کنندگان رادرآیه۶۴ سوره ۵ المائده

ان الله لایحب المعتدین . یعنی. خدا دوست‌نمیداردتجاوزکاران‌را در آیه ۸۷ سوره ۵ المائده

ان الله لایحب کل خوّان کفور. یعنی . خـدا دوست نمیدارد خیانتکاران و کفران کنندگان رادرآیه ۳۸ سوره ۲۲ الحج .

بنابراین بااین صراحتی که این‌آیات قرآن‌دارد وهیچگونه جـای شک‌وشبهه باقی نمیماند که علاوه برآنکه نسبت محبت بخدا به بندگان ویانسبت‌محبت‌بندگان

بخدا اشکالی ندارد واجب است که بندگان نسبت باو محبت بورزند و نیز نسبت به پیغمبر اکرم او ابراز محبت دارند واو را پیروی کنند چنانکه درقرآن مجید است « ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله » یعنی اگر دوست میدارید خدای را پس مرا پیروی کنید خدا شما را دوست میدارد (آیه ۳۱ سوره ۳ آل عمران)

حال که این قسمت معلوم گردید پس باید رفع اشکال آنان را که میگویند محبت نسبت بخدا عبارت ازمتابعت امر اواست ومعنی دیگری ندارد زیرا سنخیتی بین خدا و بندگان نیست ومحبت ملازم باسنخیت ومماثلت وهمانندی است داده شود

واین نگارنده جواب استدلالی باین قوم راندیدم کسی داده باشد جز بهمین آیات. ونیز اخباری که فعلا از بیان آن صرف نظر میکنیم ومسلماً جواب داده شده است ونگارنده فعلا درنظر ندارد

ولی چون سخن باینجا رسید نگارنده خود جوابی میدهد که ممکن است مصادف باجواب دیگران هم شده باشد

۳ ـ عقیده نگارنده درسنخیت بین محب ومحبوب

شکی نیست که باید بین محب ومحبوب تناسب باشد واساساً تناسب بین دوموجود ذی شعور همان محبت است ویا موجب محبت

صاحب کتاب مشارق انوار القلوب (۱) درمقدمه کتاب خود مینویسد. اگر فرض کنیم دوانسان متساوی ازهر جهت درصورت استعداد انسانی یافت شوند واز برای آنان براین تقدیر نفس واحده ایجاد گردد هرچه معلوم نزدیکی از آنان گردد نزد دیگری عیناً همان معلوم پدید آید واثنینت ودوتائی از بین میرود وهردو متحد میگردند ولی البته این فرض غیر متحقق است ولی تقارب وتناسب شدید بین آنان از جهت تناسب ممکن است واین تناسب هم موجب محبت میگردد (۲) واین محبت آنچنان تقویت میشود که محب

---

۱ ـ کتاب مشارق انوار القلوب تألیف ابی زید عبدالرحمن بن محمد انصاری قیروانی معروف بابن الدباغ متوفی بسال ۶۹۶ ۲ ـ صفحه ۸ چاپ دارصادر دار بیروت تحقیق وتحشیه از ه ریتر چاپ شده بسال ۱۳۷۹ هجری ۱۹۵۹ میلادی

نمی فهمد که بین او و بین محبوب اصلا فرقی موجود داست یا نه؟ وسپس باین دو شعر استشهاد میکند

افنیتنی بك عنی — یا غایة المتمنی
ادنیتنی منك حتی — ظننت أنك أنی

«یعنی مرا ای منتهی آرزوی من در خودت فانی ومرا آنچنان بخود نزدیك کردی که تصور میکنم که تو من هستی»

و بقدر تشدید مناسبت عشق یکی از آن دو بدیگری شدت می یابد تا آنجا که عاشق تصور میکند که وی ذات معشوق است

سپس حکایتی نقل میکند و آن این است. که دو نفر دوست که محبت آنان شدید بود در کشتی سوار شدند یکی از آنان پایش لغزید و از بالای کشتی در دریا افتاد آن دیگری که وی را مشاهده کرد نتوانست خودرا بگیرد او هم نیز در دریا افتاد و چون آن دو را بگرفتند. آنکس که اول در دریا افتاد برفیق و محب خود گفت پای من لرزید و در دریا افتادم تراچه شد که بدریا افتادی؟ وی گفت. من خودم رابجای تو دیدم و از خودم غایب شدم و در پی تو بدریا افتادم (۱)

بنابراین هیچ شکی در لزوم تناسب بین محب ومحبوب نیست ومحبت از همین جا پیدا میشود.

این درباره دو انسان است. **اما درباره خدا و بنده اش چگونه است؟**

بین خالق ومخلوق هم از جهات بسیار تناسب است هم از طریق عقل میتوان این تناسب را ثابت کرد وهم از طریق نقل

اثبات تناسب ازراه عقل

۱- مگر حق علت وجود مخلوق نیست؟ مگر پیدایش انسان بقدرت کامله الهی نیست؟ چه تناسبی شدیدتر از تناسب علیت ومعلولیت.

---

(۱) صفحه ۸ و ۹ کتاب شارق انوار القلوب

علت همیشه همراه معلول است و تفکیک آن محال چنانکه علی علیه السلام فرمود. « **مع کلشی لابمقارنة وغیر کلشی لابمزایلة** » یعنی. با هرچیزی است ولی نه مانند نزدیکی مادیات بیکدیگر و غیر از هرچیزی است ولی نه آنکه وی را رها کرده باشد و بالاتر از این حق در کتاب مجیدش فرمود « **واذاسئلك عبادی عنی فانی قریب اجیب دعوة الداع اذادعان.** یعنی هر آنکس (ای محمد) از من پرسش کند من نزدیک ویم، جواب میدهم هر خواننده‌ای که مرا بخواند آیه ۱۸۶ سوره ۲ البقره »

و نیز فرمود « **نحن اقرب الیه من حبل الورید** . یعنی. ما نزدیکتریم باو از رگ ورید او. آیه ۱۶ سوره ۵۰ ق »

۲ ـ هم در فلسفه و هم در عرفان ثابت شده‌است که وجود موجودات وجود ظلی است و وجود حق وجود حقیقی وذی ظل. چه تناسبی شدیدتر از هرچیزی ا سایه‌اش است. همه چیز سایه وجود حقیقی حقند

و بسیار ادله دیگر از طریق عقل این تناسب را اثابت میکند و بحث آن خارج از حد این کتاب است و بهمین مقدار کافی است

اثبات تناسب از طریق نقل

۱ ـ خدای متعال در قرآن مجیدش فرموده‌است. که من از روح خود در آدم دمیدم «**واذاسویته و نفخت فیه من روحی**. یعنی. چون آدم را ساختم و از روح خودم در او دمیدم آیه ۲۹ سوره ۱۵ الحجر و آیه ۷۲ سوره ۳۸ ص»

پس روح انسانی روح خدا است. ولی نه آنچنان که تصور اتحاد و حلول شود بلکه تابش روح حق در جسد انسان موجب پدید شدن وی گردید

۲ ـ در بسیار آیات قرآن خدا بندگان خود را نسبت بخود میدهد و میفرماید یا عبادی یعنی ای بندگان من مانند آیه « **قل یاعبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لاتقنطوا من رحمة الله** » یعنی بگو (ای محمد) ای بندگان من ای کسانیکه درباره خود

زیادروی کردیدازرحمت خدا نومیدنشوید آیه ۵۳ سوره ۳۹ الزمر »

چه تناسبی ازاین شدیدتروقویتراست؟!! وتاچه‌اندازه این آیه بالخصوص سرشار ازمحبت‌است؟!! بشرمملوك حق‌است وحق‌مالك‌اوومتصرف دراو آیا ازاین شدیدتروقویتر تناسبی هست ؟ حاشا ..

وباز بسیاردلائل نقلی ازقرآن مجیدواحادیث نبوی‌دردست داریم. ولی برای آنکه اطاله در کلام نکرده باشیم بهمین‌مقدارا کتفا کرده وبدو بیت خلاصه میکنیم

دوست نزدیکتر ازمن بمن است — وین عجبتر که من از وی دورم
چکنم؟ باکه توان گفت که‌دوست — درکنار من و من مهجورم؟

وسعدی چه خوش گفته است

میان‌مابجزاین پیرهن نخواهدبود — وگرحجاب‌شود . تابدامنش بدرم

فقط حجاب بشریت است که مارا ازدوست‌مهجورمیسازد. وازساحت‌محبوب‌دور.
ازاینجهت‌ازعارفی پرسیدندکه بین‌انسان وپروردگارچه‌اندازه فاصله است؟ گفت‌یك گام. ازخودبگذری بخدا میرسی

اکنون که حقیقت تناسب بین‌حق وبندگانش را بیان کردیم پس چنین نتیجه میگیریم که هم‌حق محبوب بشراست وهم بشرمحبوب‌حق . وهم‌حق‌محب‌است وهم بشر
این‌محبت ازدوسراست که ازیك سردرد سراست

محبت‌بشربحق به تناسب موجودیت ضعیف‌اواست ومحبت‌حق‌به بشربه تناسب موجودیت قوی‌او پس‌محبت بشربحق محدوداست ومحبت حق به بشرغیرمحدود

وعلاوه براین هرقدرتناسب واستعداد بشربه پذیرش محبت حق بیشترمحبتش شدیدتراست وازهمین‌جامقام انس‌وشوق‌ولذت مناجات دربشرپدیدآید

برای‌این‌بیانی که کردیم وگفتیم محبت‌حق به بشرغیرمحدود وبعظمت‌وبزرگی ونیرومندی اواست ومحبت بشربحق باندازه حقارت‌اوست داستانی داریم که بی‌تناسب نیست دراینجا آن رابیان کنیم

داستان مالك دينار

مالك دينار که ازعرفاء بزرگ وازدوستان خدا بوده‌است چنین گوید
من دربصره بودم بارش بموقع نبارید ومدتی بگذشت آنچنانکه درطلب‌استسقاء
برآمدیم وچندین باربسوی‌مصلی‌رفتیم ونمازاستسقاء خواندیم وآخرین بار باچند نفر
دیگرمانند **عطاء سلمی** و **ثابت‌بنانی ویحیی‌بکاء ومحمدبن واسع** وعـده دیگر از
این‌قبیل باجمعیت‌مردم بسوی مصلی رهسپار گردیدیم ودرآن‌روزحتی کودکان‌مکتب‌را
هم ازمکاتب خودبیرون‌آوردیم وهمه استسقاء (طلب بارش‌باآداب مخصوص درپیشگاه
خدا) کردیم اثری‌ازاجابت دعای ماپدیدنیامد. تاروز بنصف رسید ومردم همه مراجعت
کردند من وثابت‌بنانی‌درمصلی‌باقی‌ماندیم‌تاشب پیش آمدو تاریکی‌جهان‌رافرا گرفت.
دراین‌موقع بنده سیاه نمکین باریك ساقی که جبه‌ای ازپشم دربرداشت که شایدقیمت
آن پیش‌ازدودرهم نبود پیش‌آمد وآبی‌همراه‌آورد ووضوئی بساخت وبسوی‌محراب‌رفت
ونمازمختصروسبکی‌دردور کعت‌بپای‌داشت‌آنگاه سرش رابسوی‌آسمان بلند کردو گفت
الهی وسیدی ومولای الی کم تردّعبادك فیمالاینفعك. أنفدماعندك؟ أم‌نقص مافی خزائنك؟ اقسمت علیك بحبك لی ألاّما اسقیتنا غیثك الساعة. یعنی. ای
خدای من وای مولای‌من وای‌آقای من تا کی‌بند گانت راازخود درچیزی که برای‌تو
سودی ندارد میرانی؟ آیاتمام‌شدآنچه که داشتی؟آیا کم میشودازخزانه تو؟ ترابدوستی
ومحبتت بمن‌سو گندت میدهم که مگرآنکه بارانت برماالساعه بفرستی.
مالك دینار گفت. هنوزسخنش بپایان نرسیده بود که‌ابرهاآسمان رافرا گرفت
وبارانی مانندآب از دهان مشك ببارید
وی گفت من‌نزدآن سیاه رفتم ومتعرض وی‌شدم و گفتم. ای‌بنده سیاه‌آیاازآنچه
گفتی خجالت نمیکشی؟آن بنده سیاه گفت. مگرچه گفتم؟ من گفتم‌خدای‌رابدوستی‌و
محبتش بخودت سو گندمیدهی. از کجا که وی ترادوست میدارد واز کجافهمیدی که
خدا بتومحبت دارد؟ وتراچه قدروقیمتی‌نزد خدا است؟

آن بنده سیاه گفت. ازمن دورشو. ای کسی که خودت بخودت مشغول شده‌ای. آیا گمان میکنی که مرا ایجاد کرده‌است بدون آنکه بمن محبت داشته باشد؟ وی مرا ببزرگی وبقدرعظمت خودش دوست میدارد ومحبت من بخدایم بمقدارخودم است.

من گفتم خدا ترارحمت کند اندکی باماباش. وی گفت من بنده مملوکم. برمن فرمانبرداری مالك کوچکم فرض وواجب است. وسپس حرکت کرد ورفت. ماهم در پی آن ودورادور وی حرکت میکردیم واورا از نظردور نمیداشتیم تاآنکه وی وارد سرای بنده فروشان گردید

فرداصبح آنشب چون فرارسید بسوی صاحب آن سرارفتم وباو گفتم خدا ترا رحمت کند. آیاترا بنده‌ای هست که برای خدمت بفروشی؟ گفت. آری مرا یکصد غلام است سپس بنده‌هارا یکی یکی نشان ماداد تاهفتاد نفررا بدیدم ولی مطلوب خودرا نیافتم. بما گفت وقت دیگر بیائید تابقیه بندگان رانشان دهم

چون میخواستیم ازدرخارج شویم پشت دراطاق خرابه‌ای بود وآن بنده سیاه که شب گذشته باو برخورد کردیم درآن حجره خرابه مشغول اداء نمازومناجات بود واین همان مطلوب ما بود. ماسپس بسوی آن بنده فروش روان شدیم وباو گفتم که من این سیاه را میخواهم. وی گفت‌ای **ابایحیی** (عنوان مالك بوده‌است که یا بحقیقت این عنوان راداشته یابنده فروش باو این عنوان رادادداست) این بنده ترابکارنمیآید ازآنجهت که وی شبها تاصبح بگریه وزاری مشغول است وروزها بخلوت نشینی وتنهائی انس دارد. دیگرازوی کاری برنمیآید.

من گفتم. من همین رامیخواهم وقیمت آنرا بتومیدهم دیگرچکارداری که بکارمن میخورد یانه؟ وی آن بنده سیاه رابخواند چون به پیش میآمد درحالیکه چرت میزدو پیدابودبیخوابی کشیده‌است صاحب وی بمن گفت که من باهمه عیوبش این رابتومیفروشم وذمه خودرا ازعیبهایش بری میکنم

من اورا به بیست‌دینار خریدم. سپس بوی گفتم نسامت چیست؟ وی گفت میمون.

دستش را گرفتم و بسوی منزل رهسپار شدم

وی در بین‌راه بمن گفت ای‌مولای‌صغیرمن‌چرامراخریدی باآنکه من‌صالح‌برای

خدمت مخلوق نیستم؟

من اورا گفتم. ای‌سیدمن. من‌تراخریدم که من‌بجان ودل تراخدمت کنم.

وی گفت. برای‌چه؟

گفتم. مگرتورفیق شب گذشته درمصلی‌نیستی ؟

گفت. چرا مگرتوبراین امرآگاه شدی ؟

گفتم. بلی من‌همان کسی‌هستم که دیشب‌هنگامیکه باخدایت‌مناجات‌میکردی

بتوتعرض کردم وبکلامت اعتراض

سکوت کرد وهمراه من‌براه‌افتاد تانزدیك درمسجدی رسید. وی‌اجازه گرفت و

داخل‌درمسجدشدودورکعت نماز کوتاه بخواندسپس‌سربرداشت وبسوی‌آسمان‌نگریست

وگفت. «**الهی وسیدی ومولای سرّکان بینی‌وبینك اطلعت علیه غیرك. فکیف یطیب الان عیشی؟ اقسمت علیك بك الاماقبضتنی الیك الساعه.** یعنی ای خدای

من‌ای‌آقای من. وای‌مولای من سرّنهانی‌وامری پنهانی میان من‌وتوبود که کسی‌ازآن

آگاه نبود. اینك‌دیگری برآن آگاه ورازمراآشکارساختی. دیگرچگونه‌زندگی برمن

گواراست؟ سوگندمیدهم ترابخودت مگراینکه همین‌ساعت مرابسوی خودت ببری و

جان مرا بگیری»

سپس سجده رفت‌ومدتی‌طول کشید وسرازسجده برنداشت و پس‌ازمدتی‌انتظار

بسوی‌وی‌آمدم واوراتکان دادم فهمیدم مرده‌است. اورادراز کردیم دست‌وپایش‌را کشیدم

بقیافه‌اش نگریستم وی درحال خنده وتبسم بود درحالی که سیاهی صورتش برطرف

شده بود وسفیدی‌برآن غلبه پیدا کرده بود. صورتی‌چون ماه داشت. دراین میان‌جوانی

داخل شد و بر ما سلام کرد و مرگ میمون را باسم بما تسلیت گفت و گفت « **اعظم الله اجورنا و اجورکم فی اخینا میمون**. یعنی خدا مزد و اجر ما و شما را در مرگ میمون زیاد کند » سپس دو جامه کفن بما داد گفت این است کفن میمون. و ما تا آن روز چنین جامه و کفنی ندیده بودیم. وی را غسل دادیم و کفن و دفن کردیم و تا کنون قبر وی محل زیارت ما است و چون بارش تأخیر میافتد برسر قبر او میشتابیم و حوائج خود را از خدا ببرکت این سیاه میخواهیم (۱)

این داستان را باین جهت آوردم که استشهاد باین معنی کنم که دوستی حق بمقدار عظمت خود او است و دوستی بشر بکوچکی خود

۲- مقام محبت نزد خدا

ما تا اندازه‌ای محبت را نسبت بخدا و محبت خدا را اثبات کردیم و آیات چند شاهد این مدعی آوردیم اینک در اینجا تذکر میدهیم

آنقدر محبت نزد خدا اهمیت دارد که سوره یوسف را از آنجهت که مربوط به داستان عشق و محبت **یوسف و یعقوب** و **یوسف و زلیخا** است احسن القصص خواند

چرا چنین نباشد ؟ اساس خلقت بلکه داعی و باعث بر ایجاد موجودات محبت است چنانکه « **کنت کنزاً مخفیاً فاحببت لکی اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف** » و یا « **احببت ان اعرف فخلقت الخلق و تعرفت الیهم فعرفونی**. » یعنی من گنج نهانی بودم دوست داشتم که خود را بشناسانم و گنج وجود خود را آشکار سازم پس ایجاد کردم موجودات را و خود را بآنان شناسانیدم و مرا شناختند

و در قرآن مجید فرمود « **و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون**. و همه مفسرین جمله « **لیعبدون** » را « **لیعرفون** » تفسیر کرده‌اند یعنی .من موجودات را نیافریدم مگر آنکه مرا بشناسند آیه ۵۶ سوره ۵۱ الذاریات » معرفت هم ملازم محبت است پس یعنی بمن

۱- مجلد اول صفحه ۱۴۳ مستطرف فی کل من مستظرف تألیف علامه ابشهی منطبعه بمصر بسال ۱۲۹۶ هجری.

محبت ورزند

(وعلاوه براین لام درلیعبدون لام غایت است وغایت هرچیزی کمال آنچیز و محبوب ایجاد کننده آنچیزاست)

ج- محبت عام ومحبت خاص

محبت را دربدو امر ازاحوال شمردیم و گفتیم بارقه‌ای ازجمال محبوب میدرخشد ودل محب عاشق رامیسوزاند ومیگذرد. ونیز گفتیم مراحلی که درنزد سالک لازم الرعایه است وسلوك تمام نمیشود مگر بطی آن مراحل دوقسمند. مقامات واحوال. ومعنی مقامات واحوال رامشروحاً وبحد تناسب بیان کردیم

اینك میگوئیم. همانطور که توبه آغاز سیر سالك است وهمه مقامات مبتنی برتوبه‌است برمحبت‌هم که اصل احوال است همه احوال مبتنی است وآنچه که برمحبت مبتنی است آن رامواهب میگویند.

ومادرضمن تعاریفی که برای محبت کردیم گفتیم محبت جذبه‌ایست بین دوچیز. در اینجامیگوئیم **محبت میل باطن است بعالم جمال** واین همان تعریفی است که به‌تعبیر جذبه کردیم وهمین میل باطن جذبه‌است وجاذب یامجذوب الیه یاآنچه جذب میکندو میکشد عالم جمال است واین میل باطن بردو گونه‌است **عام وخاص یعنی محبت عام و محبت خاص**. عرفاء محبت عام را میل قلب بمطالعه جمال صفات ومحبت خاص رامیل روح بمشاهده جمال ذات تعبیر کرده‌اند ومعنی آن این است که در **محبت عام** دل توجه بصفات باری دارد ومیل بسیرعقل دراوصاف حق است (چنانکه درمحبت عقلی بیان کردیم) ودر **محبت خاص** ازمرحله دل گامی فراترنهاده پای روح وتمام وجود درکارمیآید آن‌هم برای دیدن جمال حق (چنانکه معنی آن محبت الهی بمعنی خاص است)

چنانکه درتمیز بین این‌دو گفته‌اند **محبت عام** ماهی است که ازمطلع جمال صفات حق طلوع کند. و**محبت خاص** آفتابی است که ازافق ذات برآید. **محبت عام** نوری است که

وجود را آرایش دهد و **محبت خاص** آتشی است کـه جان را پالایش دهـد در محبت عام «**خذما صفا ودع ماکدر**» است (یعنی صافی آن را بگیر و آلوده آن را رها کن) و در خاص «**لاتبقی ولا تذر**» است. (یعنی چیزی باقی نگذار و رها نکن او را)

چه خوش گفت

«الخمران لم یکن صرفاً فمشربه — عندی حرام سوی ماکان کاللهب»
«والحب ان لم یکن صدقاً فصاحبه — معذّب القلب بین الصدق والکذب»

«یعنی شراب اگر خالص و پاك و بی آلایش نباشد آشامیدنش نزد من حرام است مگر آنکه چون آتش ترا بسوزاند

و دوستی نیز اگر مبتنی بر صدق و راستی نباشد کسی کـه دارای ایـن محبت است همیشه قلبش در تپش و جانش در عذاب است عذابی که ناشی از تردید بین راستی و دروغ است»

محبت عام چون با اغراض آمیخته است پس شرابی است حامل صفا و کدورت، لطافت و کثافت. خفت و ثقل. ولی **محبت خاص** چون دور از شائبه اغراض است صفا در صفا. لطافت در لطافت. خفت در خفت

وكأس قد شربنا ها بلطف — يخال شرابها فيهـا هـواء
وزنّا الكأس فـارغة و ملأى — فكان الـوزن بينهما سواء

«جامی سر کشیدیم و آنقدر شرابش صاف بود که پنداشتی چون هوا است. کاسه خالی و پر را چون وزن کردیم در هر دو حال وزنش یکی بود»

گامی بالاتر نهیم و گوئیم آنقدر شراب محبت خاص صاف است که سنگینی جام را برطرف کند و با و خفت بخشد چنانکه روح جسم را

مردان خدا و دوستان ذات حق این شراب را در قدح روح نوشند و در جام جـان سر کشند و فضاله آن را بر قلوب و نفوس ریزند و آنان را نیز سرمست سازند

وللارض من كأس الكرام نصيب

اگر شراب خوری جرعه‌ای فشان بر خاك — از آن گناه که نفعی رسد بغیر چه باك

اجسام درچنین‌ارواح‌چنان محوشوند که‌روحانیت یابندو لطافت‌روح بخود گیرند آنچنانکه جام رنگ شراب بخود گیرد و ازغایت لطافت وصفا رنگ جام و شراب از یکدیگرجدا نتوان کرد

رق الزجاج و رقت الخمر
فتشابها و تشاکل الامر
فکأنما خمر و لا قدح
و کأنما قدح و لا خمر

« آنچنان شیشه وشراب لطافت پیدا کرده‌اند که هیچ‌نمیدانی جام کدام‌است و شراب کدام‌است؟ گوئی همه‌خمر است‌وقدحی‌نیست. وگوئی همه‌قدح‌است‌وخمری‌نیست(۱)

در آبگینه‌اش آبی اگر قیاس کنی
ندانی آب کدام‌است‌و آبگینه کدام؟
(سعدی)

آری

اکئوس تلألأت بمدام
أم شموس تهللت بغمام
ازصفای می و لطافت جام
درهم آمیخت‌رنگ‌جام‌ومدام
همه جام است نیست‌گوئی می
همه می هست‌نیست گوئی‌جام
چون هوا رنگ آفتاب گرفت
رخت بر گیرد از میانه ظلام
چون شب و روز درهم آمیزند
رنگ و بوی سحر دهند بشام
جام را رنگ و بوی می‌دادند
تا ز ساقی و می دهد اعلام
رنگ‌جام‌ازچه گشت گوناگون؟
از چه افتاد بروی اینهمه نام؟
ازدورنگی‌ماست‌این‌همه رنگ
ورنه یك‌رنگ‌بیش‌نیست‌مدام
مجلس آراستند صبح دمی
تاصبوحی کنندخاصه وعام
خاص‌را باده خاصگی دادند
عام را دردئی برسم عوام
عامه ازبوی باده مست شدند
خاص خودمست‌ساقیند مدام
مست ساقی برنگ‌وبوچه‌کند؟
حاضران را چه کار با پیغام؟
باده‌نوشان، که کارآب کنند
خاك را تیزتر کنند مشام
جرعه‌ای‌کان ز خاك نیست درین
برچومن خاکئی چراست حرام؟

۱ــ ناگزیرم توضیح بدهم. که مراداز خمروشراب درعبارات عرفاء عشق‌وشوق‌است چنانکه درخاتمه اشعار فخرالدین‌عراقی توضیح‌داده شده‌است وسعدی‌تصریح کرده میگوید:

غافلند از زندگی مستان خواب
زندگانی چیست؟ مستی ازشراب
تا نه پنداری شرابی گفتمت
خانه آباد عقل از وی خراب
از شراب شوق جانان مست شو
کانچه عقلت میبرد. شراست وآب

در اصطلاح بحثی نیست

ساقی، اوصاف نیست، دردی ده | باش، گوهر چه هست پخته و خام
چه شود گر کنی در این مجلس | ناقصی را بـه نیم جرعـه تمام؟
در دو عـالـم نگنجم از شادی | گر مـرا بـوی تـو رسد بمشام

سرّ ایـن جام و بـاده کشف کنم | نزنـد تا غلط ره اوهـام
باز گویم که این چه رنگ و چه بوست | می کدام است و جام باده کدام؟

بوی وجد است و رنگ نور صفات
مـی تجلی ذات و جـام کلام (۱)

این اشعار که از عارف شوریده حال فخرالدین عراقی است همه گفته های ما را روشن ساخت هم محبت عام را گفت و هم محبت خاص را توضیح داد.

و باز در خصوصیات محبت خاص اندکی بحث میکنیم تا لوازم آن را گوشزد کرده باشیم. از جمله تعریفاتی که برای محبت کرده‌اند دو تعریف زیر است.

ابوعلی رودباری گفته‌است تا از تمام شخصیت خود برون نروی داخل در حد محبت نشده‌ای (**مالم تخرج من کلیتك لم تدخل فی المحبة**) (۲)

جنید گفته است صفات محبوب علی البدل جـای گزیـن صفات محب شود **«دخول صفات المحبوب علی البدل من المحب»** (۳)

مراد از تمام شخصیت گذشتن (در تعریف اولی) و تبدیل صفات محب بصفات محبوب (در تعریف دومی) چیست؟ ما جواب این پرسش را عیناً از کتاب مصباح الهدایه کاشانی نقل میکنیم.

مراد این است **«که چون حقیقت محبت رابطه‌ایست از روابط اتحاد که محب را به محبوب به‌بندد. و جذبه‌ای است از جذبات محبوب که محب را بخود کشد. و بقدر آنك او را بخود میکشد از وجود او چیزی محومیکند.** تا همه صفات اورا از او اول قبض کند. **و آنگاه ذات اورا بقبضه قدرت از او برباید. و بدل آن ذاتی که**

۱ـ کلیات فخرالدین عراقی متوفی بسال ۶۸۸ صفحه ۲۲۴ و ۲۲۵ چاپ تابان در تهران باتحشیه و مقدمه استاد سعید نفیسی انتشاریافته ازطرف کتابخانه سنائی ۲ ـ مصباح الهدایه صفحه ۴۰۰ ۳ـ مصباح الهدایه صفحه ۴۰۶

شایستگی اتصاف بصفات خوددارد بـاو ببخشد و بعداز آن صفات محبوب داخل ذات بدل یافته(یعنی محب)شوند(وجمله علی البدل در تعریف اشاره باین معنی است)

هرچنداین بیان نیاز بتوضیح نیست ولی برای آنکه نقطه ابهامی درآن نباشد و بیشتر روشن گردد به تعبیردیگراین بیان راعرضه میدارم.

همانطور که گفتیم محبت عبارت ازجاذبه یا جذبه ایست که محبوب را بمحب مىكشد. دراین کشش صفاتی از محب محومیشودوصفاتی ازمحب جای آن رامیگیرد. تا آنجااین کشش ادامه می یابد که همه صفات محب تبدیل بصفات محبوب میشودودیگر ازصفات محب اثری نیست . **و بعبارت دیگر محب ازخود محومیشود و بمحبوب قائم وموجود.** واین است معنی **«تخلقوا باخلاق الله یعنی باخلاق خدائی متصف شوید وصفات خودرا تبدیل بصفات خدائی کنید»**

وهمین است معنی این حدیث شریف **«فاذا احببته کنت له سمعاً و بصراً** (۱)

(یعنی چون اورا دوست داشتم من گوش اومیشوم وچشم او.

چنانکه شاعرشوریده حال وعاشق حق گفت.

أنامن أهوى ومـن أهوى انا ٭ نحن روحـان حللنا بـدنـا

فـأذا أبصرتنی أبصرتـه ٭ و أذا أبـصرتـه أبصرتنـا

«یعنی من آنکس هستم که اورا دوست میدارم وآنکس را که دوست میدارم منم»

(وچون این ترجمه معنی واقعی را نمیرساند معنی این شعر راچنین تعبیر کنم. من همانند آنکس هستم کـه دوستش دارم وآن را که من دوستش دارم همانند من است بااعتراف باینکه ایـن تعبیرهم وافی بمقصود نیست ولـی ابیات بعداین معنی راروشن میکند)

---

۱ - تتمه حدیث واصل آن این است «وما تقرب الی عبدی بشئی احب من اداء ماافترضت علیه ولایزال عبدی ینقرب الی بالنوافل حتی احبه ومن احببته کنت لـه سمعاً و بصراً ویداً و مؤیداً

یعنی ونزدیك نمیشودبسوی من بنده من بچیزی که محبوبتر ازبجاآوردن تکالیفی کـه براو واجب کرده ام باشدو بنده من نزدیك من نمیشودبوسیله مستحبات مگراینکه دوست بدارم اورا. وآنکس راکه من دوست داشتم من گوش وچشم ودست او میشوم وبوسیله من باو کمك وتأیید میشود.

«من و محبوبم دو روحیم که در بدنی حلول کردیم» (۱)

«پس اگر مرا به بینی او را دیده‌ای و اگر او را دیده‌ای مرا دیده‌ای.»

به تعبیر دیگر که شاید مخالف این دو شعر بالا بنظر برسد ولی در حقیقت همان است ملای رومی مولانا جلال الدین در داستان خون گرفتن مجنون چه خوش گفت !!!

لیك از لیلی وجود من پر است	این صدف پر از صفات آن در است
ترسم ای فصادگر فصدم کنی	**نیش را ناگاه بر لیلی زنی**
من کیم؟ لیلی و لیلی کیست؟ من	**ما یکی روحیم اندر دو بدن (۲)**

مرا و عشق تو مادر بیك شکم زاداست	دو روح در بدنی یا دو مغز در یکپوست

(سعدی)

د ـ حب ذات و حب غیر

برای محبت تقسیم دیگری است که بیان آن در اصل موضوع بحث ما مؤثر است و آن عبارتست از حب ذات و حب غیر. و این هر دو سبب از اسباب پیدایش محبت است پس محبت را اسبابی است.

الف ـ حب ذات.

سبب اول محبت حب ذات است

هیچ شکی نیست که نخستین چیزی را که انسان دوست میدارد ذات و نفس خودش است و این محبت امری است فطری و طبیعی انسان بلکه در عموم حیوانات.

ولی چون سخن درباره انسان است موضوع بحث خود را وی قرار میدهیم.

---

۱ ـ استفاده از کتاب مصباح الهدایه از صفحه ٤٠٤ با آمیختن پاره‌ای از عبارات کتاب مزبور و تعبیر و بیان نگارنده.

۲ ـ هر چند چنانکه در متن بیان کردم ظاهر دو بیت تازی و ابیات مولانا مخالف بنظر برسد زیرا مفاد بلکه تصریح شعر تازی دو روح در یك بدن است و مفاد اشعار مولانا یك روح در دو بدن است و شعر عربی در متن با شعر سعدی بیشتر مناسب بنظر میرسد ولی در حقیقت همه ابیات مورد استشهاد در متن در مفاد یکی است و آن اتحاد عاشق و معشوق است و تجلی روح معشوق در بدن عاشق آنچنان که اگر محب و محبوب را با یکدیگر بنگرند دارای یك روحند و اگر هر یك را جداگانه بنگرند دارای روح آن دیگر نیز میباشد باین معنی که چون عاشق را بنگرند روح معشوق را در او جلوه گر بینند و اگر معشوق را بنگرند روح عاشق را محو در آن بنگرند و اگر هر دو را بنگرند یك روح در دو تن میباشند پس مفاد اشعار مورد استشهاد یکی است.

انسان خودش رادوست میدارد وهر چه میخواهد برای خودش میخواهد حتی مال وفرزند. وگاه موجوددیگری راهم که دوست میداردبرای نفع ذاتی خویش است. وآنقدراین محبت جبلی وفطری انسان است که بعضی تصورمیکنند که غیرازاین محبت نوع دیگرآن غیرمتصور است

ومعنی محبت ذات این است که انسان خودوبقاء خود وآنچه کـه ملایم باطبع خودش است برای شخص خودش آنرا دوست میدارد. وحتی دوست داشتن فرزنداز آنجهت است که آنرا ملایم باطبع خودمی داند. وبقاء وی را نوعی ازبقاء خود میشمارد.

انسان ازمرگ و کشته شدن متنفراست ولی تنفروی نه ازجهت نگرانی پس ازمرگ یا وحشت ازسکرات مرگ است. بلکه اگرمعتقدبعوالم پس ازمرگ هم نباشد ومرگ اوهم بآسانی وبدون زحمت باشد باز ازمـرگ متنفروکاره است ازآنجهة کـه حیوة و زندگانی اورا قطع میکند

حتی آنانکه خود رادرمهالك می اندازند ویـا خود کشی میکنند ازآنجهت است که گرفتار بلائی می باشند که میخواهندآن بلارادفع کنندپس اقدام بچنین عملی میکنند. پس اینهم ناشی ازحب ذات است. وبعبارة دیگرهر کس دیگرراهـم کـه دوست میدارد برای آنست که ازطرف وی سود ونفعی برای حیوتش تصورمیکند. **این است معنی حب ذات** . وحب غیرهم که ناشی ازحب ذات.است در مرتبه حـب ذات است وچنانکه گفتم انسان چون فرزند را جزء وجودی خود میشمارد وبقاء اورانوعی ازبقاء خود میداند اورادوست میدارد وبطریق اولی خویشان ونزدیکان و قبیله وقوم ومال بلکه هـرچیزی که متعلق باو است

ب ـ حب احسان

سبب دوم دوستی انسان احسان دیگری است باو . انسان مجبول بـر دوست داشتن محسن است. هر کس کـه بانسان احسانی کند خواهی نخواهی آنشخص احسان

کننده مورد محبت‌واقع میشود از این‌جهت گفته شده است **«الانسان عبیدالاحسان.** یعنی. انسان بنده‌احسان‌است »

وازهمین‌جهت پیغمبر بزرگوارمامیترسید که‌آدم فاجروتبه‌کاری‌احسانی باو کند وبالطبیعه قلبش متمایل ورام بسوی وی گردد واز خدای بزرك مسئلت کرد و گفت. **«اللهم لاتجعل لفاجرعلّی‌یداً فیحبه قلبی.** یعنی. خدایادست بدکاررا دست‌احسان کننده بمن قرارنده که‌قلب من‌باو رام شود. وبدل‌اورادوست‌دارم » (۱) ونیرروایت‌از پیغمبراکرم است که فرمود **« جبلت القلوب‌علی‌حب‌من‌احسن‌الیها وبغض‌من‌اساء الیها.** یعنی. درنهاد دلها دوستی‌هر کس که بانسان احسان ونیکی کند ودشمنی هر آنکس که بانسان دشمنی وبدی کند نهاده شده است » (۲) پس دوست داشتن‌احسان کننده بانسان‌طبیعی وفطری‌انسان‌است.

واین‌نوع محبت نیزبر گشتش بمحبت ذات‌است. یعنی. چون‌انسان‌خودراو کمال‌وجودی‌خودرادوست‌میدارد هرآنکس‌هم که‌باواحسان‌میکنداوراهم‌دوست‌میدارد

ج ـ حب جمال و کمال

د ـ سبب‌سوم محبت حب‌جمال‌و کمال‌است

یکقسم ونوع دیگردوستی هست که‌انسان چیزی‌رادوست میدارد وازآن‌سودی بوی‌نمیرسد وآنچیزرا برای خودآنچیزدوست میدارد وآن **حب جمال وحسن** است.

آدمی که‌درك جمال میکندونیکی‌چیزی رامی‌فهمد بالطبیعه‌آن رادوست‌میدارد ودوست‌داشتن‌آن اگرچه بانسان‌سودی نرساند امرفطری‌است.

جمال و کمال‌خود عین‌لذت‌است ولذت‌هم بخودی‌خودمحبوب‌است. ونباید‌تصور شود که جمال‌ازآنجهت مطلوب ومحبوب‌است که برانگیزاننده شهوت‌است. زیرا قضاء شهوت خود امردیگری است.

انسان صورتهای زیبارابرای‌زیبائیش دوست میدارد اگرچه مورد شهوت‌نباشد.

۱و۲ـ المحجة البیضاء مجلد۴ صفحه ۲۷۶ وصفحه ۲۷۷

انسان آب جاری. سبزه و چمن و گلهای رنگارنگ را دوست میدارد نه برای آشامیدن وخوردن آنست. مرغهای زیبا وحیوانات قشنگ ودلپذیر رامی پسندد و از نگاه کردن بآن لـذت میبرد **ایابرای خوردن یاانجام شهوت است؟ نه.** بلکه برای نفس زیبائی و قشنگی ودلپذیری آست. وهیچ حظ ولذتی ازآن نمیبرد جزنگاه کردن بآن

واز این جهت پیغمبرخدا ازآب جاری وسبزه حظ میبرد ومـوجب اعجاب وی میگردید (۱) پس اگر ثابت شده باشد که خداجمیل است پس دوست داشتن خداقهری و طبیعی است

آری. خدا نزدارباب ذوق وعرفان وصاحبان ادراك وتفکر جمیل است و دارای أتم واکمل جمال است. اواست که اینهمه زیبائیها را بیافریده. واین همه جمال رادرمظاهرطبیعت پدیدآورده است. ازهمین جهت روایت ازپیغمبرا کرم است که فرمود **« أن الله جمیل ویحب الجمال.** یعنی. خـدا دارای جمـال است وزیبائیها و زیبایان رادوست میدارد» (۲)

پس ازاین بیان چنین نتیجه میگیریم که دوستی بخدا ازدوجهت است.
یکی ازآنجهت است که احسان بانسان میکند. رزق میدهد. اورادرکنف حمایت ولطف خود میپروراند ووسائل زندگانی اورا تـأمین میفرماید و هزاران هزاردقائق احسان که ازحدتصور خارج است درباره هر فردی منظور مینماید وخودرا کریم ورحیم ومحسن وحافظ انسان معرفی کرده است.

این ریزه کاریهائی که درساختمان خود انسان شده است. همه بـرای مصالح خودانسان است وخودبزرگترین احسان است.

ودیگر. ازآنجهت که جمیل است محبوب فطری است هرچند پاره ای از اشخاص معنی جمال خدائی رانتوانند درك کنند.

جهت اول ناشی ازمحبت انسان بذات خودش است که ما درردیف ب درحب احسان

۱- المحجة بیضاء مجلد ٤ صفحه ۲۷۷

۲- اللمع فی التصوف تألیف ابی بصر عبدالله بن علی السراج متوفی بسال ۳۷۸ منطبعه درمطبعه بریل درلیدن باتحشیه وتصحیح رنوآلن نیکلسن صوفی محقق انگلیسی معاصر.

بیان کردیم وجهت دوم ناشی از نفس زیبائی حق است که درردیف ج از آن سخن راندیم.

اکنون برای آنکه جمال و کمال را مشخص کنیم دراین موضوع بحث میکنیم.

هـ ـ جمال و کمال و محبوبیت آن دو

گفتیم. انسانی که دارای قوه درك وشعور است جمال و کمال را بالفطره و بالطبیعه دوست میدارد.

پاره‌ای از مردم جمال و کمال را منحصر بجمال و کمال ظاهر میدانند. زیبائی صورت تناسب اندام. خوش‌آب ورنگی وخوشگلی را جمال وهنرظاهری را کمال می‌پندارند. اینان بندگان حس ومحسوساتند با آنکه بدون آنکه خودشان متوجه باشند اموری واشخاصی را دراصل فطرت دوست میدارند که آنها را ندیده‌اند ویا اساساً جزء محسوسات نمیباشند.

علم رادوست میدارند وبعالم احترام میگذارند با آنکه علم ازمحسوسات نیست. شعرخوب آنان رابهیجان میآورد با آنکه درك آن بوسیله ذوق وقریحه است وبحس درنمیآید. حاتم‌طائی‌رابواسطه جودش. مجنون رابواسطه عشقش. انوشیروان‌رابواسطه عدلش کورش‌وداریوش را بواسطه کشورگشائی‌وحسن تدبیردرمملکت‌داری می‌ستایند با آنکه آنان رامشاهده نکرده‌اند.

بلکه درراه محبت باشخاصی که سمت پیشوائی بآنان دارند مانند پیمبران و امامان ازمال وجان خود میگذرند با آنکه آنان راندیده‌اند.

پس چطورمیتوان جمال را منحصر باموروظاهری دانست؟ با آنکه حساسترین و شدیدترین محبتها که خونهادرراه آن ریخته میشود. جنگها برپامیشود. مزاحمتها و ومصائب وبدبختیها روی‌کار میآید بواسطه محبت وتعصب و نسبت بعقیده‌است. وحال آنکه عقیده امری‌است نهانی ومحسوس نیست.

این امور که همه غیرمحسوسند وهمه موجب لذت‌وکامروائیند. وآنچه موجب لذت میشود محبوب‌است ودارای یکنوع جمال‌خاص.

پس جمال محبوب لازم نیست که از امور محسوسه باشد و بچشم دیده شود یا بیکی از حواس پنجگانه درك شود ونیز کمال هم لازم نیست محسوس باشد.

این موضوع که مسلم گردید. اینك از حقیقت جمال و کمال صحبت میکنیم . و چون کمال سرّی است نهفته درجمال بنابراین اول در کمال و خصوصیات آن وارد گفتگو میشویم .

الف- کمال چیست ؟

کمال عبارت است از پیدایش همه صفات محموده چیزی برای آنچیز. واین کمال بر دوقسم تقسیم میگردد .

۱- کمال ظاهری ۲- کمال باطنی

۱- کمال ظاهری کدام است ؟

هر موجودی صفتی لایق وشایسته بخوددارد. وهرذاتی را کمالی مخصوص بخود است. کمال انسان درچیزی است غیر از آنچه کمال حیوان است ، و کمال حیوان درچیزی است غیر از کمال نبات

انسان را کمالاتی مخصوص بخود است چنانکه هر نوع از حیوانات را کمال مخصوص بخود. وآنچه وجود انسان را کمال میبخشد غیر آنچیزیست که وجود انواع حیوانات ونباتات را کمال می بخشد. درسلسله نباتات نیز کمال هر نوعی غیر از کمال نوع دیگر است .

بلکه هرعضوی از اعضاء انسان کمالی دارد که عضو دیگر انسان ندارد. چنانکه درحیوانات ونباتات. پس هرعضوی از اعضاء انسان کمالی مخصوص بخود دارد.

اینك برای روشن شدن این موضوع که خود واضح است مثالی میآوریم . کمال انسان باستقامت قامت. اعتدال وصحت مزاج. خوش رنگ وروئی. زیبائی. وهمین هم درمرد وزن متفاوتست. کمال مرد درچیزی است که کمال زن در آن نیست. وبالعکس کمال زن درچیزی است که کمال مرد در آن نیست. اگر لطافت وظرافت درزن اعم از قامت

وصدا و حرکات وی در مرد پدید آید نقص مرد است نه کمال آن. و اگر خشونت و ضخامت در حرکات و سکنات و اصوات مرد در زن پیدا شود نقص وی است نه کمال وی.

اسب را کمال مخصوص بخود است. شیر را کمالی مخصوص بخود. بهائم را کمال دیگری است که درندگان را در عکس آن. و از این جهت گفته‌اند. **از شیر نعره خوش بود و از غزال رم.**

سرو را کمال در آراستگی و استقامت است. افرا را در سایه گستری و پهن بودن. از هر نوع درخت و از هر نوع گل و ریاحین انتظار خاصی است که همان کمال وی است.

و هیچ شکی نیست که نفوس انسانی از مشاهده کمال و نقص هر موجودی متأثر میشود. و هر موجودی در انسان تأثیر خاصی دارد.

انسانی که سالم باشد وقوه مدرکه وی خوب کار کند تحت تأثیر زیبائی و زشتی واقع میشود از زیبائی خواه در انسان یا هر حیوانی خوش میشود و از زشتی متنفر و کاره.

حواس پنجگانه انسان همچون وسیله ارتباط مظاهر طبیعت و نفوس انسانی است که هرچه دیده بیند دل کند یاد

چشم صورت خوب را می‌بیند و گوش آهنگ خوشی را میشنود و پیام محبت را بدل میرسانند و نفوس را بهیجان درمیآورند. و بالعکس اگر صورت زشتی را مشاهده کند و یا صدائی ناهنجاری بشنود پیام اشمئزاز و تنفر را بدل میرساند.

پس نفوس تحت تأثیر مظاهر طبیعت بوسیله حواس پنجگانه قرار میگیرد.

حتی بعض حیوانات تحت تأثیر پاره‌ای از مظاهر طبیعت قرار میگیرند. بلبل با صدای خوش هم آهنگ میشود. و شتر با آن هیکل نخراشیده و نتراشیده‌اش برقص درمیآید.

اشتر بشعر عرب در حالت است و طرب تو خود چه آدمئی کز عشق بیخبری؟

آنچه گفتم در کمال ظاهری انسان بود. و او را کمال باطنی هم هست.

۲- کمال باطنی کدام است؟

صفات فاضله انسان چون بحد اعتدال در انسان پدید آید کمال باطنی وی ظاهر میگردد.

صفات فاضله عقلیه انسان بسیاراست ولی همه این صفات رامیتوان درچهارقسمت جمع کرد **حکمت. شجاعت. عفت. عدالت.** این چهارصفت را امهات الصفات ومادر واصل اوصاف حمیده میتوان دانست.

هرصفتی خوب وهروصفی شایسته بیکی از این چهارصفت بر گشت مینمایند. وچون تمام این صفات بحداعتدال درانسانی یافت شود اورا انسان کامل میسازد.

بنابراین انسان کامل آنست که همه صفات ظاهری ازآراستگی واعتدال مزاج و زیبائی وهمه صفات باطنی ازحکمت وعفت وشجاعت وعدالت دراوجمع گردد.

وبتعبیر دیگر انسان کامل نمیشود مگر باجتماع این اوصاف دراو بحد کمال. وحد کمال درصورتی است که اعتدال وعدل براوحکمفرما باشد.

واین نکته رابابد تذکرداد اگرچه خارج ازموضوع بحث است. وآن این است که اعتدال دراین صفات جزبطریق شرع اسلام که پیغمبرش مکمّل مکارم الاخلاق است چنانکه فرمود **«بعثت لاتمم مکارم الاخلاق.** مَن برای تکمیل واتمام مکارم اخلاق وصفات فاضله فرستاده شدم» میسور نیست بلکه تحقق نمی یابد **وقوانین شرع اسلام مؤید قوانین وحکومت عقل است.**

واین چهاراصل اصیل ورکن رکین کمال انسانیت یعنی حکمت. شجاعت. عفت. عدالت شامل آنچه ازصفات مستحسن واوصاف حمیده وخویهای پسندیده فکر کنید میشود.

ونگارنده درتفسیرسورهٔ والعصرخود بحث مستوفائی دراین موضوع کرده است و دراینجا باجمال ازآن یاد میشود.

اول- حکمت. حکمت فضیلت قوه عقلیه وکمال عقلانی است. زیرا کمال این قوه عقلانی بعلم است **وتحت عنوان حکمت** حسن تدبیر (نیک اندیشی) وثقافت رأی (یعنی استواری بینش واستحکام نظروصواب ودرستی آن) ودرك مطالب عالیه و استنتاج موضوعات علمیه ودرست گمان کردن داخل است **واین خصوصیات همه ازحکمت است.**

دوم. شجاعت ـ شجاعت فضیلت قوه غضبیه است و کمال این قوه بمجاهده است

یعنی بمجاهده و کوشش قوه غضبی را رام کردن و تحت اختیار در آوردن.

و زیر عنوان شجاعت بزرگواری. بردباری. شکیبائی. حلم. کرم. آقامنشی. وقار. گذشت. بی باکی و صراحت لهجه و غیر از این از صفاتی که ناشی از نیروی عظمت نفس است داخل است.

سوم ـ عفت ـ عفت فضیلت قوه شهوانی است. و مرتبه کمال آن ورع است.

وزیر عنوان عفت نگاهداری نفس، حیاء، خجلت، بخشش وسماحة، صبر سخاء، خوشروئی. انبساط وقناعت داخل آنست

چهارم ـ عدالت ـ عدالت عبارت است از حفظ میانه روی وحدّ واجب این صفات مشروحه است و کمال آن انصاف است.

وتحت عدالت همه فضائلی که قیام اجتماع وعالم باواست داخل است.

عدل تازیانه ایست که صفات را بآن تعدیل کرده از تندروی و کندروی انسان در هرصفتی ازصفات جلوگیری میکند.

ومادر باب عدل آنچه میبایستی بگوئیم گفته ایم. وفقط این مطلب را تذکر میدهد که هریك ازصفات تا بحدّ اعتدال نرسد مستحسن نمیشود. باین بیان. این صفاتی را که شمردیم همه حدّ عدل واعتدالند مثلا شجاعت حدّ اعتدال بین جبن وتهور است وهمچنین سایرصفاتی که برشمردیم

ب ـ جمال چیست ؟

آنچه که مناسب شرح وتوضیح درباره کمال بود بیان کردیم. وگفتیم که کمال سرّی است دروجود جمال.

اکنون بحث از جمال میکنیم. جمال یعنی زیبائی. **جمال نیز بر دوقسم است.**

۱ـ جمال مطلق ۲ جمال مقید بشرح زیر

۱ـ جمال مطلق کدام است ؟ جمال مطلق زیبائی است که هرگز زوال بپذیرد.

ازلی و ابدی است و پدید آورنده جمال در عالم خلقت است و آن جمال حق است. تنها او است که مستحق عنوان جمال مطلق است **زیرا هر جمالی زوال پذیرد جز جمال حق** و همه جمالها چون از خود پدید نیامده‌اند منتهی بجمال حق خواهند شد.

این جمال مخصوص خدا است و مخلوق را در آن راهی نیست. جمال الهی هرگز نه در وصف آید و نه در تصور راهی برای او است. نه بمثال در آید و نه در کیف بگنجد. نه قابل تشبیه و تمثیل است و نه توصیف. محیط بر همه چیز است و محاط بهیچ چیز نیست.

زبان بسته. عقل بحیرت ایستاده. تفکر پا پس کشیده. عجز و ناتوانی را شعار خود قرار داده و همه گویند: عجز الواصفون عن صفته

پشه کی داند که این باغ از کی است؟ در بهاران میرد و مرگش دی است؟

چون علم و دانش. عرفان و حقیقت بینی. بآنجا برسد که در ذات و صفات و افعال حق اظهار عجز کند و دم از نیستی زند آنگاه بحدّ کمال وجودی خود رسیده است.

این است که خاتم الانبیا محمد مصطفی صلی الله علیه واله گفت «**رب زدنی فیك تحیراً**». یعنی. خدایا عرفان مرا روز بروز کاملتر کن تا روز بروز بر حیرتم افزوده شود.»

۲ـ جمال مقید کدام است؟ جمال مقید نیز بدو قسم تقسیم میگردد **اول جمال مقید کلی. دوم جمال مقید جزئی**. بشرح زیر

اول ـ جمال مقید کلی. جمال مقید کلی را عرفا چنین تعریف کرده‌اند. **نوری است از عالم قدس که از جمال حضرت الهی فائض میگردد و در تمام موجودات علوی و سفلی. باطنی و ظاهری سیر میکند. وهیچ ذره‌ای از ذرات جهان نیست وهیچ موجود روحی و مجرد پدید نشده است مگر آنکه از این نور الهی و جمال قدسی بقدر استعداد و قابلیت خود بهره مند شده است.** و از مهر فروزانش بر او تابیده است. وظهور و بروز اشیاء بواسطه تابش همین نور الهی است. واگر این نور نبود در عالم موجودی نبود بلکه عالمی نبود.

این جمال کلی همان سرّ وجود است. وظاهر ترین و بارز ترین اشیاء است که جز بنور

عقل مشاهده نمیشود.

همانطور که بواسطه نورخورشید اشکال وصورورنگها دیده میشود. وچون این نورپنهان گردد دیگرهیچیك ازاشیاء محسوس نمیگردند. اگراین جمال کلی هم مفقود ویاپنهان شود هیچ چیزپیدانمیگردد.

وهمانطور که کوتاه نظران اشکال وصوروالوان اشیاء راتصورمیکنند که بخودی خود محسوسند ولی چون نورآفتاب ازآن گرفته شود چیزی محسوس نیست جمال کلی هم نسبت باشیاء همین حال را دارد.

آنگاه مرد تیزبین وحقیقت آئین چون جمال کلی راعلت وجوداشیاء دید واورادر همه جاوهمه چیزساری وجاری مشاهده کرد. ودانست که حقیقت اشیاء بـاین جمال کلی است. وموجودات بواسطه جمال کلی حقیقت پیدامیکنند. ازهمه اشیاء چشم میپوشدو بهمان جمال کلی نظرمی‌افکند ودرواقع همه اشیاء رافانی درایجاد کننده‌اشیاء میداند یعنی موجد کلّ رامی‌بیند واز کلّ چشم برمیدارد.

واین گونه مشاهده جزبرای آنانکه حق تعالی گوش وچشم آنـان میشود میسورو ممکن نیست واین جمال کلی برهمه کس آشکاراست. (۱)

عشقم . که دردو کون مکانم پدید نیست
عنقای مغربـم کـه نشانـم پدید نیست

زابرو وغمزه هردوجهان صید کرده‌ام
منگربدانکه تیر و کمانم پدید نیست

چون آفتاب در رخ هر ذره ظاهرم
از غایت ظهور عیانـم پدید نیست

گویم بهر زبان و بهر گوش بشنوم
وین طرفه تر. که گوش وزبانم پدیدنیست

چون هرچه هست درهمه عالم همه منم
مانند در دو عالم ازآنم پدید نیست

۱- استفاده‌ازکتاب مشارق‌انوارالقلوب صفحات ۳۹ تا ۴۳-

در این جا مناسب میدانم این موضوع را بطرز دیگری بیان کنم وطرز مدارج سیر نظر عارف را مشخص سازم

از آنجا که همه موجودات مظاهر وصور اسماء وصفات حقند ودرهر صورتی اسمی یاصفتی ازحق جلوه گراست. همه موجودات را آئینه‌های متعددی یعنی هرصورتی را آئینه‌ای فرض کن که درهریك جلوه‌ای ازجمال حق پدیدمیآید. از این گامی فراتر بنه وتمام موجودات را یك آینه فرض کن که در این آینه تمام صفات واسماء حق پدیداست. بازاز این مرحله گامی فراتر گذار. وچون عالم را می بینی خودت را محیط برهمه عالم فرض کن وآن آئینه راخود ونفس خود تصور نما که درآن تمام صفات واسماء وجمال حق آشکاراست. وازاین مرحله بازفراتر آی وگامی برتر بنه وچون موجودات وممکنات خودشان قائم بخود نیستند پس چنین فرض کن که این ممکنات نیستند وهمه را ازمیان بیرون کن وهمه راصورت تجلی حق وقائم بوی ببین. پس همه کمال وجمال حق میباشند که درحق مشاهده میکنی. آخرین گام ازاین مرحله بگذر وخودرا ازمیان بردار پس در این صورت همه حق رابین که **هوالشاهد والمشهود**(۱)

اکنون بایدچنین پنداشت که این موجودات چون روی پای خود نایستاده‌اند و قائم بخود نیستند پس همه جمال کلی الهی حقند.

نتیجه این بیان اینست که جمال کلی منبسط برتمام ذرات موجودات است وعارف بادیده عقلی خود درتمام موجودات براین جمال مینگرد نه براشیائی که این جمال در آن ساری است.

ازاین جهت عرفا وفلاسفه ایکه ازعرفان بهره‌مندند وفلسفه آنان فلسفه روحی است همه براین امر متفقند که عشق ساری وجاری درتمام اشیاء است وهیچ موجودی خالی از عشق نیست وشایددراین موضوع مختصر بحثی کردیم.

۱ـ استفاده ازاشعة اللمعات جامی ص ۱۳ و ص ۱۴

دوم- جمال مقید جزئی . جمال مقید جزئی. چون انسان بواسطه چشم یعنی بتوسط حس بصر صورت زیبائی را می بیندو نقشی از آن در لوح خیالش نقش می بندد. نوری ازعالم علوی بر نفسش تابش میکند سپس بهیجان میآید وحالت ابتهاج و بهجت وسروری باودست میدهد که مستعد قبول اشراق نوردیگری که شدیدتر درروحانیت است واین نوراز انوار مقدسه الهی است میگردد زیرا نورجذب نورمیکند. ازآنجهت که نورمناسب نوراست. **این ابتهاج وسروری که عارض انسان میشودعبارت ازمحبت است. که** درنفس بمرتبه عشق میرسد (۱)

واین ازآنجهت است که درقوای اجسام چیزی نیست که درنفس انسان چنین تأثیری کند چراکه جسم کثیف وماده است وتأثیردرلطیف که روح است نمیکند.

بنابراین محبت نوری است ازعالم علوی که ابتهاج حاصل ازدیدن صورت زیبا را تشدیدمیکند وانسان را بمراحل بالاتر (که بعداً شرح میدهیم) درمرحله کمال محبت سیر میدهد .

این جمال راتقسیم دیگری است ونگارنده باتقدیم معذرت بپیشگاه خوانندگان عزیزاز اطاله بیان ازآنجهت که خود موضوعی مفیداست بتوضیح مختصری دراین باره میپردازد .

وآن تقسیم این است که این جمال بر دوقسم است **اول جمال ظاهری دوم جمال باطنی** بشرح زیر

اول جمال ظاهری. جمال ظاهری آنست که متعلق باجسام است. وجز دراجسام درك نمیشود. ولی معنی آن این نیست که حلول درجسم درك کرده باشد. بلکه حقیقت درك آن هم بوسیله چشم وحس باصره نیست . وچشم وسیله ارتباط بین مدرك (بفتح) یعنی همان جمال ومدرك (بکسر) که عقل یانفس ناطقه یانفس انسانیت استمیباشد. پس جمال بنورعقل درك میشود وچشم پیام جمال رابدل وپیام دل رابجمال میرساند

۱- مشارق انوار القلوب صفحه ۴۴

وازاین جهت گفته‌اند معنی جمال ظاهری تجلی واشراق نفس انسانیت است بر بدن با وار جمال. و بحس مجرد درك نمیشود. وچنانکه گفته شد باید بعقل آنرا درك کرد. ودرك نشدن بحس از آنجهت است که حواس پنجگانه ازقوای نفس حیوانی است و جسمانیت دارد وهیچ چیزی را درك نمیکنند مگر آنکه دارای شکل و وضع باشد. و پیدا است که جمال دارای شکل و وضع نیست واین اشکال واوضاع که چشم آنها را درك میکنند مظهر جمالند نه ذات جمال. وبرای توضیح این مطلب چنین میگوئیم. که ماهرگاه صورت زیبائی را که صفات کمال شایسته باودراوجمع گردیده است مشاهده کردیم بقوه دیگری غیر از حاسه بصر ذات جمال را که صورت زیبا مطلع اواست درك میکنیم. ولی حقیقت این جمال را نمیتوانیم بهیچ تعبیری بیان کنیم زیرا معنی وحقیقت جمال آنقدر دقیق است که به بیان در نمی آید. بخصوص وقتی که مستغرق در مشاهده آنجمال هستیم. دراینصورت نفس غافل از تحریر عبارت است. مخصوصاً چون بخواهیم برای کسیکه چنین درکی را نداشته باشد تعریف کنیم. همانند آنکه برای کورمادرزاد بخواهیم رنگ وشکل اشیاء را تعریف نمائیم.

وازاین جهت جمال ودلربائی را به سحروجادوگری تشبیه میکنند وآنکس که دلی را بجمال خودمیربایدمیگویند بشمشیر یاتیر نگاه دل را تسخیر کرد.

واگرجمال وزیبائی درصورت اجسام میبود بایداگر صورتی در کمال اتقان و استحکام وزیبائی ساخته بشود ولی فاقدروح باشد دلربائی کند. ولی هرگز چنین نیست. مگراین مجسمه انسان را بیاد صاحب آن افکند ویادبودجمال زیباروئی باشد.

وبعبارة دیگر جمال انسانی همان جان آدمیت است که سعدی میگوید:

تن آدمی شریف است بجان آدمیت — نه همین لباس زیبااست نشان آدمیت

صورت هرقدرزیباباشد همچون لباس است ولی لباس زیبا، آیالباس زیبا دارای شرافت است؟ اگرجان زیباباشدبه تن هم زیبائی وشرافت میدهد. ولی تن ولباس زیبا ازخودشرافتی ندارد.

اگر آدمی بچشم است وزبان وگوش بینی — چه میان نقش دیوار و میان آدمیت؟
بحقیقت آدمی باش. وگرنه مرغ باشد — که همان سخن بگوید بزبان آدمیت

رسد آدمی بجائی که بجز خدا نه بیند بنگر که تا چه حدّاست مکان آدمیت ؟ ! !

این است معنی جمال ظاهری

دوم ـ جمال باطنی . چون انوارقدسیه الهی بر عقول زکیه و ارواح پاك و بی آلایشی بتابد وآن رابانواع علوم واسرار معارف ربانی متصف سازدو بوسیله این علوم ومعارف بمحبت حقیقی وسایر کمالات وفضائل ربانی برسد. آن راجمال باطنی میگویند پس پیدایش جمال باطنی بواسطه تابش انوارقدسیه الهی ورسیدن بمحبت حقیقی نسبت بخدای متعال بتمام قلب ودل است .

این جمال باطنی موجب نهایت ابتهاج ولذّت وسروری که طرف مقایسه با لذّات جسمانی نیست میشود.

ودراینجا بحث زیاداست. وسخن نگارنده هم بطول انجامیدوشاید برای کسانیکه آشنای بکلام عرفا نیستند اشکالاتی تولید شود ازاین جهت باختصار معنی جمال رابه بیان ساده تکرار کرده میگویم

جمال ظاهری حالتی است دراشیاء که درك میشود ووصف نمیشود واین حالت جذب میکند بیننده را ومفتون خودمیسازد وصورت آن چیزمطلع جمال است. یعنی جمال وزیبائی درصورت ظهوروبروز پیدامیکند نه آنکه آن صورت خودجمال باشد. از ین جهت وقتیکه میگویند صورتی صاحب جمال یعنی دارای سرّی است که انسان رامجذوب میکند

جمال باطنی. ملکات فاضله وخصائل حمیده واسرار غیبی ومعارف الهی است وآنچه که عقلاء وصاحبان خردوهوش را مفتون میسازد وهم جلب محبت خدا را کرده و هم دوستدارخدامیشوند. این هردو قسم از **اقسام جمال مقید** میباشد .

اماجمال مطلق. حقایق اسماء وصفات حق است که هرموجودی رامظهری ازخود قرارداده ودرنهاد هریك ازموجودات سرّی نهان داشته که این سرّ همان عشق است وآن جمال حقیقی خیرمطلق وحقیقت وجوداست که منشأ ومبدء وعلة العلل همه موجودات است.

اکنون که این مطلب پایان یافت تذکرمیدهیم . که این سخن و عقیده عرفاء ما درفلسفه اشراق که قدیمیترین استادآن افلاطون و سپس فلوطین بوده اند سابقه دارد اینك وبهمین مناسبت نظری باختصار باراء وعقایداین دونفر میافکنیم.

افلاطون و فلوطین

وعقاید آن دو درباره عشق و جمال

اول ـ افلاطون. افلاطون که درسال ۴۲۷ پیش از میلاد مسیح از یکی خانواده‌های بزرگ یونان پا بعرصه گیتی گذاشت یکی از شاگردان بزرگ سقراط بوده و حقایق را از آن بزرگ مرد بدست آورده است.

بیان ما درباره خصوصیات زندگانی وی نیست فقط چون پایه گذار فلسفه اشراق درمیان فلاسفه است در نزد عرفا مقام ومنزلتی دارد (۱) ومامیخواهیم ازافکار او درباره آنچه موافق افکار عرفاء بزرگ ما نیز میباشد استشهاد کنیم.

وی میگوید. منشاء همه حقایق وعلت العلل همه نیکوئیها بلکه موجودات خیر مطلق وجمال مطلق است. خیر مطلق همچون خورشید جهان موجودات را بنور خود روشن میسازد. همچنانکه موجودات بحرارت و گرمی خورشید موجود میشوند عالم حقایق هم ببرکت خیر مطلق پدید آمده‌اند که همو پروردگار جهان است

درك این عالم وحصول این معرفت برای انسان باشراق است که مرتبه کمال علم میباشد. ومرحله سلوك که انسان راباین مقام میرساند عشق است.

وی گوید. روح انسان پیش از آنکه باین عالم درقالب جسد جای گیرد درعالم حقائق ومجردات حقیقت زیبائی وحسن مطلق وخیر مطلق را بی‌پرده و بدون حجاب دیده است وچون دراین دنیا میآید بحس ظاهری حسن وزیبائی مجازی این عالم رامیبیند وبدون آنکه خود بداند از آن زیبائی مطلق که روحش بی حجاب آن را دیده است یاد میکند وغم هجران باودست میدهد وهوای عشق اورا برمیدارد. فریفته جمال میشود مانند مرغی که درقفس است دائماً میخواهد بسوی آن باغ حسن وزیبائی پرواز کند.

---

(۱) نگارنده عقیده این است که مؤسس فلسفه اشراق که بعنوان حقایق دینی انتشار یافت زرتشت سپنتمان پیغمبر بزرك ایران بوده‌است وازآنجهت که وی بعنوان نبوت و پیغمبری قیام کرد افکارش بعنوان فلسفه یاد نشده‌است ولی اصول عقیده مذهبی وی درفلسفه اشراق رسوخ کرده‌است

عواطف وعوالم محبت همه همان شوق لقای خیر مطلق یعنی حق است.

عشق جسمانی مانند حسن صوری مجازی است وسبب خروج جسم از عقیمی است وعلت پیدایش فرزند و مایه بقای نوع میگردد و **عشق حقیقی** هم روح و جسم را از نازائی معنوی نجات داده وسبب اتصال بجمال حقیقت وخیر مطلق و زندگانی جاویدو درك اشراقی میگردد.

انسان بکمال دانش وقتی میرسد که بحق رسیده باشد. وبمشاهده جمال او نائل شده باشد. واتحاد عالم ومعلوم وعاقل ومعقول حاصل گردد.

این است که فلسفه افلاطـون با آنکه باعقل و ورزش فکری سروکار دارد از سرچشمه عشق آب میخورد(۱)

واین است فلسفه افلاطون درباره عشق ونزد عرفاء ماتحت عنوان مناسبت روحانی ومحبتی که ناشی از مناسبت روحانی است چنین عقیده‌ای موجود است کـه ارواح قبل از تعلق بابدان در عالم بالا باهم الفتی داشته‌اند وحدیث مروی «**الارواح جنود مجنده ماتآلف منها أتلفت وماتناکرت منها اختلفت** یعنی. روانها مانند لشکریـانی هستند که مهیای کارزارند آنانکه در آنجهان باهم انس والفتی داشته‌اند در این جهان هم دارای انس والفتند واگر اختلافی داشته‌اند در این جهان هم بایکدیگر مختلفند» اشاره بلکه تصریح بهمین موضوع است.

واین تآلف وتعارف ازلی است که درعالم غیب روی داده

بینی و بینك ذمـّة مـرعیّة　　　بدأت هناك وكان اخرها هنا

یعنی بین من وتو عهد وپیمان قدیمی است که آغاز آن در آن جهان بـوده است و انجام آن در این جهان (۲)

---

(۱) درکتب فارسی کـه میتوان این فلسفه را بتفصیل خواند کتاب سیرحکمت در اروپا نگارش مرحوم علامه محمدعلی فروغی است .

(۲) مشارق انوار القلوب صفحه ۳۲

دوم- فلوطین. فلوطین که اصل آن رومی بوده و در اسکندریه درک خدمت **امونیوس ساکاس** مؤسس سلسله افلاطونیان اخیررا کرده است درسال ۲۷۰ میلادی درگذشته است.

وی همراه **گردیانوس** امپراطورروم که با **شاپور فرزند اردشیر بابکان** جنگ داشت بایران آمده وچندسال درایران توقف کرده وفلسفه اشراق ایران رافرا گرفته است **فلوطین** درباره عشق چنین میگوید: اهل ذوق وهنردنبال تجلیات محسوس زیبائی وحقیقت میروند. امازیبائی محسوس وجسمانی پرتوی اززیبائی حقیقی وجمال مطلق است. وزیبائی بقوای عقل درک میشود وزیبائی صورت هم ازروح ونفس است و وزیبائی روح ونفس هم ازعقل است وعقل عین زیبائی است. پس وجد وشوری که برای ارباب ذوق ازمشاهده زیبائی جسمانی دست میدهد برای اهل معنی ازمشاهده زیبائی عقلانی یعنی فضائل و کمالات حاصل میشود واین همان عشقی است که ازمراحل سیروسلوک است (این همان مطلبی است که مادرباره جمال کلی بیان کردیم)

دراین مقام هنوزعشق ناتمام است وعشق تام باحکمت آنست که بماورای زیبائی صورت نظردارد یعنی باصل ومنشاء آن که خیرونیکوئی است ومصدر کل صورهمه موجودات وفوق آنها وموجدآنهااست (یعنی عشق وقتی بمرحله کمال میرسد که عشق حقیقی به بنیان گذارهستی وجمال مطلق تعلق گیرد).

و- مراتب محبت

مراتب حب ومحبت. حب ومحبت راهم میتوان باعتبارمتعلق تقسیم کرد. و هم باعتبار ودرجات **حب درشدت وضعف**.

ونگارنده بهردواعتبارتقسیم حب راتوضیح میدهد

اول. محبت باعتبارمتعلق

محبت گاه تعلق به بشرمیگیرد وگاه تعلق بخدا. بنابراین محبت باعتبار متعلق آن بردوقسم است

الف. محبت به بشر. محبت به بشر را قبلا گفتیم که آن را محبت مجازی میخوانند و بحث آن در کتبی که مخصوص حال عشاق است باختصار و تفصیل آمده است و در فارسی خداوند گار سخن **نظامی** بنظم شاهکار ادبیات فارسی را شرح حال **خسرو و شیرین و لیلی و مجنون** پدید آورده و اثر ارزنده و زنده جاویدرا در قالب شعر بعنوان عاشق و معشوق انسانی آشکار ساخته وعده‌ای دیگر نیز مانند **جامی و مکتبی** و بسیار شعراء بزرگ ما به پیروی از **نظامی** عشق انسانی را موضوع هنر سخن قرار داده و باین وسیله بادبیات ما روح بخشیده‌اند.

و بعضی از آنان بلکه همه آنان از عرفان هم چاشنی گرفته‌اند و پیدا است که هدف اصلی آنان مخصوصاً در قسمت **یوسف و زلیخای جامی** بیان عشقهای پاك که روح را صفامی بخشد و بعشق حقیقی نزدیکشان میسازد بوده‌است

و در عربی هم کتب بسیاری است مانند **مصارع العشاق و تزیین الاسواق** و نگارنده را مجال بحث در این کتاب نیست و تألیف مستقل دیگری شایسته‌است تا تحقیق در مضامین و اهداف و مقاصد شعراء و داستان سرایان عشق پاك انسانی نماید

ب- محبت بخدا. این محبت بمناسبت باب عشق و شور و مستی سعدی مورد بحث ماست. و دارای سه مرحله است

مرحله اول- محبت عامه است. منشاء این محبت احسان خدا است و عنایت و توجه باری تبارك و تعالی به بشر که از حب ذات سرچشمه میگیرد.

و چنانکه در اسباب محبت گفتیم سبب دوم محبت احسان است. و طبیعی انسان است که هر کس بانسان احسان کند اورا دوست میدارد و بهمین مناسبت انسانی که دارای تفکر و قوه درك باشد بیش از هر کس خدارا دوست میدارد زیرا همه احسانهارا از او میداند

وشرط این محبت چنانکه از **سمنون** (۱) پرسیدند ووی جواب داده این است **صفاء الودّ مع دوام الذکر**. یعنی. خالص کردن دوستی بخدا وهمیشه بیاد خدا بودن(۲)

مرحله دوم. محبت قلبی است. (که ما آنرا محبت خاص نام می نهیم) وسبب پیدایش این محبت نظر قلب ودل است بعظمت وجلالت وعلم وقدرت خدا. واین محبت محبت صادقین (راستگویان) ومتحققین (تحقیق کنندگان ورسیدگان) است وبهمین مناسبت چون از **ابراهیم خواص** معنی محبت را پرسیدند گفت. «**محوالارادات واحتراق جمیع الصفات والحاجات**. یعنی. از بین رفتن همه شخصیتها وسوزانیدن همه خویها و نیازمندیها

مرحله سوم. محبتی است که ما آنرا **محبت خاص الخواص** نام مینهیم واین محبت صدیقین وعارفین واولیاء حق است ومبدأ ومنشاء این محبت نظر بقدم (بکسر قاف) حب الله است بدون علت. یعنی چون خدا بندگانش را از ازل بدون علت دوست میداشت پس این دسته از بندگان هم اورا بدون علت دوست میدارند وصفت وشرط این محبت این است که **ذوالنون مصری** (۳) درجواب پرسش از محبت صاف وبدون آلایش که کدورتی بر آن نیست گفت «**سقوط المحبة عن القلب والجوارح حتی لایکون فیها المحبة . وتکون الاشیاء بالله ولله وذلك المحبة لله** قریب باین معنی است. که آنچنان محب محو در محبوب گردد که وجودی واثری از او باقی نماند که محبت در آن جایگیر شده باشد. وهمه چیز بخدا وبرای خدا باشد. واین است محبت از برای خدا»

واین مرتبه محبت منطبق است برهمان تعریفی که قبلا بیان کردیم و گفتیم صفات محب محو در صفات محبوب وجای گیر آن شده باشد

این بود مراتب محبت. وامادرجات محبت بشرح زیر است

ز ـ درجات محبت ومدارج آن

برای محبت درجات ومدارجی هم درلسان اهل لغت وهم در نزد عرفاء بیان گردیده است وبرای هر درجه اسمی نهاده اند ولغت واصطلاحی وضع کرده اند

۱ـ ابوالحسن سمنون بن حمزه وی قبل از جنید رحلت کرده وجنید بسال ۲۹۷ رحلت کرده است ۲ـ اللمع صفحه ۵۸ ۳ـ ثوبان بن ابراهیم متوفی بسال ۲۴۵

افسوس که درزبان فارسی برابر هریک از آن لغات لغتی فعلا در دسترس نداریم و اگر باشد بنده از آن بی اطلاعم

سعدی مدارج محبت را عشق ومستی وشور نام نهاده وما بحث درباره عشق را که مرتبه‌ای ازمحبت است تا اندازه‌ای کردیم ووعده کردیم درمورد این دواصطلاح دیگر یعنی شورومستی بحث کنیم. اینك موقع آن فرارسیده است

ولی من نمیتوانم درست مراتبی را که باصطلاح خاص برای این مدارج آورده‌اند براین دواصطلاح سعدی منطبق کنم. ازاینجهت بذکروشرح این مدارج میپردازم و تطبیق رابذوق خوانندگان برگزارمیکنم هرچند خود بنده هم اظهار نظر مینمایم.

وباید تذکرداد که این اصطلاحات نزداهل لغت وعرفا ازحیث تعداد مختلف است وبنده اول ازطریق اهل لغت به بحث دراین مورد میپردازد وبعد نظر عرفارا که آنان هم اختلاف دراصطلاح دارند شرح میدهد. ودر برابر اصطلاح لغوی معنی فارسی آنرا بیان مینماید.

اول. درجات محبت نزد اهل ادب ـ ثعالبی (۱) درفقه اللغه خود چنین مینگارد

اولین درجه حب **هوی** است (هوی یعنی میل ورغبت و کشش قلبی یکنفر بدیگری)

دومین درجه **علاقه** است وآن دوستی ملازم باقلب است (بتعریف ثعالبی)

سومین درجه **کلف** (بفتح کاف ولام) است وآن شدة حب است (بتعریف ثعالبی)

چهارمین درجه **عشق** است وعشق اسم است از برای مقدار زائد بر حب (بتعریف ثعالبی) (۲)

پنجمین درجه **شعف** (بفتح شین وعین بدون نقطه) است وآن سوزش قلب است

۱ـ ثعالبی علامه ابومنصور عبدالملك بن محمد بن اسمعیل نیشابوری ۳۵۰ـ۴۲۹

۲ـ بنظر نگارنده کلمه عشق اصلا فارسی است ومعرب اشك است که ملازم باشدت محبت است واسم لازم را بملزوم گذاشته‌اند وصاحب فتوحات مکیه یکی از مدارج محبت را بکاء نام نهاده است وبکاء یعنی گریه کردن واشك ریختن وکلمه عشق درجاهلیت استعمال نمیشده است چنانکه درقرآن مجید هم استعمال نشده است.

بالذتی که ازاین سوزش میبرد وهمچنین **لوعه ولاعج** واین دومحبت سوزنده است و شعف سوزش محبت است (بتعریف ثعالبی)

ششمین درجه **شغف** (با بفتح شین وغین با نقطه است) وآن این است که محبت بپرده قلب برسد وبعضی شعف وشغف رابایکدیگر آورده اند (بتعریف ثعالبی)

هفتمین درجه **جوی** (بروزن رها) وآن میل باطن است (بتعریف ثعالبی)

هشتمین درجه **تیم** (بفتح تاء منقوط وسکون یاء) وآن این است که محبت انسان راباسارت خود درآورد ازاین جهت تیم الله یعنی عبدالله گفته اند (بتعریف ثعالبی)

نهمین درجه **تبل** (بروزن طبل بطاء) وآن درجه ای درمحبت است که انسان را مریض کند (بتعریف ثعالبی)

دهمین درجه **تدلیه** (بروزن تبصره وتکلمه) وآن ازبین رفتن عقل است بواسطه هوی ومحبت (بتعریف ثعالبی)

یازدهمین درجه **هیوم** (بروزن سرور) است وآن غلبه عشق آنچنان برمحبت شده است که بدون اختیاروشعورواراده است درحال سرگردانی (بتعریف ثعالبی) (۱)

صاحب کتاب شعراء العشق از کتاب مجمع السلوک مدارج محبت رابشرح زیر بیان میکند :

اول ـ موافقت
دوم ـ میل
سوم ـ مؤانسة (انس)
چهارم ـ مودّة
پنجم ـ هوی
ششم ـ محبت
هفتم ـ شغف
هشتم ـ تتیم
نهم ـ وله
دهم ـ عشق

۱ـ فقه اللغه ثعالبی صفحه ۱۸۴

واز **ابو البقاء** (۱) صاحب کلیات مراتب محبت را باین شرح بیان میکند

اول- هوی
دوم- علاقه
سوم- کلف
چهارم- شغف
پنجم- لوعه ولاعج
ششم- تتیم
هفتم- تبل
هشتم- وله
نهم- هیام

با این توضیح که **عشق** آخرین حد محبت نزد صاحب **مجمع السلوك** و **هیام** آخرین حد آن نزد ابو البقا است

واین توضیح را نیز این بنده لازم میدانم عرض کنم وآن این است که **تتیم** همان تیم است که از ثعالبی معنی آنرا نقل کردیم وآن عبارت است از باسارت در آمدن محب نسبت بمحبوب یا نسبت بمحبت.

وفرق بین اسیر محبوب شدن ویا اسیر حب شدن این است که گاه همانطور که محبوب محب رااسیر خود میکند محبت انسان را بخود مشغول میکند وآدمی را باسارت خود درمیآورد .

چنانکه **محی الدین ابن العربی سرسلسله عرفاء اسلام** در کتاب نفیس و بزرك خود فتوحات مکیه که شاهکار عرفان اسلام است نقل میکند (که مجنون برسر و سینه میزد وناله وآه سرمیداد وفریاد لیلی لیلی ازدل برمیکشید وآنچنان درآتش عشق میسوخت که یخ راروی قلب خود میگذاشت وفوراً آب میشد. دراین میان لیلی بنزدوی آمد وبراوسلام کرد. وگفت من معشوق توأم . من مطلوب توأم. من محبوب توأم. من نور چشم توأم. اینك من لیلی هستم. مجنون بسوی اورو کرد و گفت. مرا بخود واگذار که

۱- ابو البقاء حسینی کفوی که کتاب خود را بنام مصطفی پاشا تألیف کرده است

محبت تومرا ازخودت بازداشته وعشق تو که مطلوب من است مرا بخود مشغول ساخته (۱)
باری این دقیق ترین مراحل محبت است

نگارنده مدارج حب راتا اینجا از کتب لغت نگاشت . ولی اکنون یکی از نوشته‌های قدیمی ویادداشتهای سابق خویش بدستم افتاد که باستناد کلیات ابوالبقاء درجات محبت را بامعانی آن بیان کرده‌ام ودرحدود بیست وسه درجه برای آن یاد شده است . واینك عین همان رادراینجا انتقال میدهم زیرا خالی ازفائده نیست وصاحب کتاب شعراء العشق فقط قسمتی ازاین مدارج رابیان کرده است.

۱- هوی- میل نفسانی وطبیعی حیوانی است بآنچه درك لذت از آن میشود ونزد علماء ادب تنها همین مرحله است که طبع حیوانی در آن راه دارد ولی چنانکه بعداً بآن اشاره میکنیم نزد عرفاء درهیچیك ازمراحل تمایلات نفسانی راه ندارد وحتی همین مرحله هوی. واین سخن منافی با کلام حق درآیه ۳۹ سوره ۷۹ و النازعات که فرمود « **وامّامن خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی**. یعنی. واما آنکس که ازموقعیت وجایگاه پرورد کارش میترسد وجلوگیری کند نفس را ازپیروی هوی وهوس» نیست. زیرا وقتی که هوی خارج ازحدود تمایلات نفسانی باشد وشهوت در آن منظور نگردیده باشد مشمول این آیه کریمه نخواهد بود. بلکه حتی اولین درجه محبت که همین هوی باشد نزداهل ادب هم خالی ازشهوت است . بلکه گویند عشاق را اگر نظر بشهوت افتد عشق آنان فاسد میشود چنانکه **اصمعی ازیکنفر زن اعرابی پرسید عشق نزد شما چیست؟ ماتعدون العشق فیکم؟** اعرابیه گفت **الضمه والغمزه والقبله** یعنی بهم چسبیدن و کرشمه آمدن و بوسیدن سپس گفت :

**ماالحب الاقبلة . وغمز کف وعضد		ماالحب الاهکذا. ان نکح الحب فسد**

یعنی. حب ودوستی نیست سوای بوسه وحرکات دست وبازو. محبت نیست جزاین. واگربنکاح ونزدیکی ومباشرت رسید محبت فاسد میشود.

۱- فتوحات مکیة مجلد چهارم صفحه ۳۶۳ (عین عبارت مجنون این است **الیك عنی فان حبك شغلنی عنك**)

ونیز باعرابی دیگری که معشوقه‌اش بازدواج پسر عمویش درآمده بود گفته شد که آیا میخواهی همین امشب که شب زفاف معشوقه‌ات است باودست بیابی؟ گفت آری. بحق آنکس که مرا بدوستی وی بهره مندساخت واز دست رسی او محروم. گفتند اگر باو دست رسی یافتی چه میکنی؟ گفت. « **اطیع الحب فی لثمها واعصی الشیطان فی اثمها. یعنی ازمحب پیروی میکنم در بوسیدنش وشیطان رامعصیت میکنم در گناه کردنش** باین معنی که اگر شیطان مرابگناه تحریك کرد. من امر اورامخالفت میکنم.

این درعشق ومحبت ظاهری است. واما در محبت حقیقی که حتی این امور هم معنی ندارد و بعبارة دیگر منظور بنده این است که میخواهم این موضوع را روشن سازم که (هوی) که نخستین مرحله محبت است ازشهوت وتمایل نفسانی نزدعرفادوراست. زیرا عرفان سخن ازمرحله تزکیه نفس وامورروحانی دارد. وهوای موردنهی خداوند آمیخته باشهوات نفسانی است. وعلاوه براین مرادازپیروی هوی ونهی از آن اعم ازشهوات جنسی است بلکه هر امر دلبخواهی که ازمیزان عقل دور باشد نزدشرع مذموم است

باری نخستین مرحله **محبت هوی** است. ولی هوائی که ازمرحله شهوت بر کنار است

۲ـ **علاقه** وآن عبارت از دلبستگی است چنانکه میگویند تعلق قلبی پیدا کرده‌ام

۳ـ **کلف** شدت محبت است که همراه مشقت وکلفت باشد (بفتح کاف ولام)

۴ـ **عشق** افراط درحب است. دراین مرحله مشقات سهل گردد وسختیها آسان

۵ـ **شغف** سوختن دل واحتراق قلب توأم بالذت

۶ـ **لوعه** مانند شغف است

۷ـ **لاعج** دوستی سوزنده وهوای محرق

۸ـ **جوی** پنهان کردن دوستی باشدت شوق ووجد یاحزن واندوه درعشق

۹ـ **تتیم** اسارت دربندگی عشق آنچنان که محبت اورا استعباد کند وبه بندکیش

در آورد .

۱۰ـ **تبل** سروکار عاشق بمرض وناخوشی میکشد (بفتح تاء وسکون باء)

۱۱ـ **وله** عقل را ازدست میرباید ودرحیرتش میافکند (بفتح واو ولام)

۱۲ـ **هیام** عاشق آنچنان در کمند عشق می افتد که اورا بهر کجا خواهد میکشد وعاشق دراین مرحله سرگردان است ونمیداند کجامیرود وچه میکند

۱۳ـ **صبابه** رقت وحرارات درشوق است

۱۴ـ **مقه** آنچنان غرق دردوست است که جزاورا نه بیند وجزدوستی او نخواهد

۱۵ـ **وجد** حالتی بعاشق دست میدهد که یاخوشی ومستی ویاحزن واندوه دربی دارد ودرهرحال خوش است

۱۶ـ **شجن** ناله کردن درراه معشوق وگریه کردن واشك ریختن وشعرخواندن (بفتح شین منقوط وجیم منقوط)

۱۷ـ **شوق** پرواز بسوی محبوب

۱۸ـ **وصب** درد دوستی (بفتح واو وصاد بی نقطه باسکون صاد)

۱۹ـ **کمد** حزن نهانی ونگاه داشتن اندوه خویش درپرده کتمان (بفتح کاف ومیم)

۲۰ـ **ارق** بیخوابی وبیداری ازعشق (بفتح همزه وراء)

۲۱ـ **خلّة** توحیدالمحبة یعنی یکی رامیخواهد ویکی رامیجوید ودردوجهان جزاومنظوری ندارد (بضم خاء منقوط) وازاین جهت حضرت ابراهیم وحضرت محمد را خلیل میخواندند

۲۲ـ **ودّ** نفس محبت وحب منظوراست بدون شائبه فراق ووصال (چنانکه در مورد مجنون وگفتار او بالیلی بیان کردیم)

۲۳ـ **غرام** گرفتاری درچنگال محبت آنچنان است که رهائی ازاو نیابد وتا بمرگ وهلاکت پیش میرود وبی باك است آنچنانکه مفاد این شعر است

گفت من مستسقیم آبم کشد گرچه خود دانم که این آبم کشد

این درجات محبت نزد اهل ادب ولغت است

دوم- درجات حب نزد عرفاء - نگارنده اگر بخواهد آنچه عرفا گفته‌اند در اینجا نقل کند از حدود این کتاب خیلی زیادتر از آنچه خارج شده است تجاوز مینماید و بحث بتفصیل آن جای دیگر دارد ولی برای نزدیك شدن بمقصود به بیان دو نفر از عرفاء بزرك یکی **شیخ روزبهان بقلی فسائی در کتاب عبهر العاشقین** و دیگری **ابن الدباغ در کتاب مشارق انوار القلوب** اکتفا میکنم وهر کس بخواهد بیشتر در این موضوع تحقیق کند بجلد چهارم فتوحات مکیه در تعریف محبت مراجعه نماید

خلاصه عبهر العاشقین - شیخ روزبهان درکتاب عبهر العاشقین در فصل ششم تحت عنوان (**فی کیفیة جوهر العشق الانسانی وماهیته**) بیان مفصلی دارد که با آنکه بفارسی نگاشته شده است محتاج بتفسیر وشرح است وما خلاصه آن را نقل میکنیم

وی چنین میگوید چون جان انسان استعداد قبول روحانیات یافت واهلیت باهلیت متصل شد **الفت** پدید آمد

پس اولین گامی که بسوی محبت برداشته میشود **الفت** است . وألفت مقارنه دل بدل است .

از این مرحله گامی فراتر نهد و مرحله **انس** پدیدار شود. وانس در رؤیت وصحبت است

بعد از این مرحله **ودّ** ظاهر شود **ود** تأثیر وصل است وغایت قرب

وچون این مرحله تمام گشت واز این مرحله تجاوز کرد مرحله **محبت** آشکار شود

وچون سلطان عشق لشکر عقل راشکست داد ودر جان عاشق بتخت سلطنت نشست ومحبت حقیقی از مجازی جدا شد **خلّت** ظهور کند ودر این مرحله صفات یکتائی پدید آید

وچون اندوه دل رو بفزونی نهاد **شغف** پیدا شود شعف شدت ولع است وآنگاه است که عشق بشغاف قلب رسیده است

وچون نیك محترق شد مرحله **استشهاد** روی کار آید وآن غلبه حب محبوب است واسرار معشوق از گزاف میگوید آنجا جنون درجنون است

دگر **وله** پدید آید وآن ذهول وغیبت عقل است که از شدت حزن جان حاصل شود

دگر **هیمان** است ودگر **هیجان** است ودگر **عطش** است که آنرا صدی خوانند

دگر **شوق** است وآن غایت قلق وصبابت وعشق است

چون این مقامها درمرد پدیدآید وعشق درظاهروباطن سرایت کند، هیچ نفسی بروی بی لذت عشق نگذرد. **آنگه درعشق حضوروغیبت باشد. سکروصحو باشد.**

آنگهش عشق خوانند که این صفات دروی مجتمع باشد.

این بود مدارج یازده گانه عشق در نزد شیخ روزبهان - در **کتاب عبهرالعاشقین(۱)**

ولی سخن بعدازاین مرحله باززیاداست ونگارنده ازآن صرف نظرمیکند.

صاحب **کتاب مشارق انوارالقلوب** درجات محبت را نسبت بمقام محبین تقسیم میکند وسپس آنرا شرح میدهد.

وی چنین میگوید « اقسام محبت ذاتی بحسب مبادی و غایات یعنی مقدمات و ذی المقدمات بده قسم تقسیم میشود.

مقامات محبین سالکین به پنج قسم ومقامات عشاق هم به پنج قسم است

امامقامات محبین سالکین اول **الفت** دوم **هوی** سوم **خلّت** چهارم **شغف** پنجم **وجد**

وامامقامات عشاق اول **غرام** دوم **افتتان** سوم **وله** چهارم **دهش** پنجم **فناء**

سپس **« فرق محب وعاشق راچنین بیان میکند»** اسم محبت شامل برتمام این مدارج است ولی گاه میشود محب محبت راتحت اختیارخودمیاورد. یعنی محب رادر این عمل کسب واختیاراست وگاه میشود محبت محب راتحت اختیار خود قرارداده و سلب اختیار محب ازمیکند.

پس اگر محب محبت راتحت اختیار خوددرآورد ومحب باختیارخودمحبت راپیش گرفت آنرا محبت حقیقی گویند ودراصطلاح اسم محب بروی می نهند.

۱- صفحات ۴۰ تا ۴۲ ازردیف ۸۹ تاردیف ۹۳

واگر محبت انسان محب را تحت اختیار خود قرارداد وازشخص محب سلب اختیار کرد بطوریکه محب هیچ اراده‌ای از خود ندارد. وهیچ گونه نظری نمیتواند اعمال کند آن را عاشق میگویند.

پس محب مریداست (یعنی صاحب اراده واختیار) وعاشق مراد است (یعنی بدون اختیار و اراده.)

آنگاه شرح بسیار جذاب ومحققانه‌ای برای هریك ازاین مقامات ده گانه در کتاب مزبور آورده میشود ونگارنده از بیان آن صرف نظر میکند و فقط مختصر شرحی درباره عشق دارد که چون بامنظور نگارنده درباب عشق ومستی وشور تطبیق میکند آن را نقل میکند.

وی میگوید« **و اما عشق** . نخستین مقام عشق **غرام** است وآن بروز آثار مستی محبت است. سپس **افتتان** است وافتتان دریدن پرده‌ها وبی باکی نسبت بخلق، آنگاه مقام **وله** است وآن **حیرت** است، پس از آن **دهش** است وآن بیهوشی صرف وغفلت تمام، ودر آخرین مرتبه **فناء** محض حتی از دیدن خویش است واین مرحله‌ایست که عاشق نمیشنود مگر بمحبوبش، ونمی بیند مگر بمحبوبش، ودرك نمیکند مگر بمحبوبش، و هیچ ندارد جز محبوبش وهیچ نمیخواهد جز از برای محبوبش. هم ازخود فانی شده است **وهم ازهمه چیز غیر ازمحبوبش.**

وسپس باین چهار شعر استشهاد میکند

مساکین المحبین الحیاری تراهم مطلقین وهم اساری
و تحسبهم صحاة من مدام وهم من خمر عشقهم سکاری
اذا ذکر الحمی حنوّا الیه بارواح مولّهة حیاری
لقدسکن الهوی لهم قلوبا وقرّبها فاعدمها القرارا (۱)

یعنی بیچاره دوستداران سر گردان که تو آنان را آزاد می بینی وحال آنکه در قیداسارت عشق گرفتارند وچنین میپنداری که آنان صحیح وسالمند وحال آنکه ازشراب عشق مستند.

---

۱ مشارق انوار القلوب ازصفحه ۳۱ تا ۳۸

آنگاه که اسم جایگاه معشوق را نزد آنان میبرند ناله‌ای ازدل میکشند و با روحی سرگردان باطراف مینگرند عشق قلب آنان را تسخیر و آنان‌را بخود نزدیك کرده وقرار و آرامش را ازدست آنان ربوده‌است این بود مدارج محبت نزد دو نفر عارف بزرگ. دیگران هم نزدیك بهمین مضامین این مدارج را با کم وزیاد کردن اصطلاحات نقل کرده‌اند

ح - مدارج محبت در اخبار و احادیث

و نزد پیشوایان عرفان

پس از بیان مدارج ودرجات محبت در نزد اهل‌ادب وعرفان چنین بنظر نگارنده میرسد که نظری باخبار واحادیث افکنیم. وببینیم آیا ازدرجات محبت‌هم دراحادیث اسمی هست یا نه؟

آری در آثار اهل‌بیت نبوت وائمه‌اطهار درجاتی برای محبت ذکرشده‌است ولی نه باین طریق که در نزد ادباء وعرفاء است بلکه باعباراتی دیگر که منطبق بر این درجات میشود. بلکه با بعض ازهمین اصطلاحات عیناً.

ونگارنده بعض ازاین موارد رابیان‌میکند. وتوضیح میدهد که چون مکتب عرفا وصوفیه هم باستثناء یکفرقه ازآنان که تعداد پیروان آن‌هم بسیار کم است همه خود رامستند بائمه شیعه میدانند «یا بعده‌ای ازآنان یا یکنفر ازآنان که سرسلسه آنان است وآن یکنفر **علی بن ابیطالب** علیه‌السلام‌است» پس باید نظری‌هم بگفتار این پیشوایان مذهب وعرفان بیفکنیم وقبلا باید این‌موضوع راروشن سازم که چگونه عرفا مسلك ورشته خودرا بائمه هدی یا به علی بن ابیطالب علیه‌السلام بتنهائی میرسانند.

جنید بغدادی که وی‌را استادالطائفه میخوانند ورئیس‌همه طبقات عرفاء است از دو طریق رشته خود را بامام علی بن ابیطالب میرساند یکی از طریق **معروف کرخی ازامام هشتم امام رضاعلیه‌السلام وازایشان بپدران واجدادشان تابرسد بعلی بن ابیطالب(ع) وازطریق دیگر به‌حسن بصری بعلی بن ابیطالب** علیه السلام.

پس آنکس که فقط ازطریق معروف کرخی رشته خودرا بامام علی بن ابیطالب میرساند هفت امام ازائمه شیعه مورد استناد وی‌است وآنکس که رشته خود را ازطریق حسن بصری‌میرساندبیك‌امام که همان‌ذات مقدس‌علی(ع) است‌متصل‌میشودوآنکس که‌ازهردو طریق رشته خودرا اتصال میدهد یعنی‌هم‌ازطریق‌چندامام وهم‌ازطریق یك‌امام. پس مورد استنادآنان ائمه شیعه هستند. **پس ائمه شیعه مصادر عرفان واستاد مکتب سالکان وسائران‌الی‌الله میباشند.**

این راکه بیان کردم برای مثال‌است وگرنه طرق دیگری‌هم‌هست که بامام دیگری ازائمه بعدازعلی بن‌ابیطالب(ع) اتصال می‌یابد وآنچه مسلم بین‌تمام طرق‌است اتصال واستناد بامام اول نزد شیعه وخلیفه چهارم نزدعامه علی بن‌ابیطالب(ع)است

ونزدبنده تلقین‌نامه‌ای از **سیدجلیل‌شیخ عبدالقادر** موجوداست که استنادتلقین ذکرورشته خودراهم‌ازطریق‌معروف کرخی‌نقل‌میکند که بقبلةالباطن والظاهرعلی بن موسی‌الرضا(ع)میرسد وهم‌ازطریق حسن‌بصری که بامام المسلمین امیرالمؤمنین‌علی‌بن ابیطالب(ع)اتصال‌می‌یابدواین‌موضوع‌را که بیان کردم‌اختصاص‌طریق شیعه نداردبلکه درتمام مذاهب‌اسلامی چنین‌است زیراولایت‌راهمه فرقه‌های اسلامی مختص بائمه‌شیعه میدانند وگرچه شافعی‌یاحنبلی یاحنیفی یامالکی یا زیدی باشد

باری‌آنچه مسلم گردیدآنست که باید نظری باحادیث منقوله واخباروارده از این پیشوایان مذهب‌وعرفان بیفکنیم وگفتارآنان رابشنویم وآثارآنان راموردمطالعه قرار بدهیم.

روایتی‌ازامام‌المسلمین امیرالمؤمنین علی‌بن ابیطالب نقل شده‌است ولی‌روایت عجیب وشریفی‌است. وآن روایت این‌است. « **ان‌لله‌شرابا لاولیائه. اذاشربواسکروا واذاسکرواطربوا. واذاطربوا طابوا. واذا طابوا ذابوا. واذا ذابوا خلصوا. واذاخلصوا طلبوا. واذاطلبوا وجدوا. واذاوجدواوصلوا. واذاوصلوااتصلوا**

واذااتصلوا لافرق بینهم‌وبین حبیبهم (۱). یعنی خدار اشرابی‌است از برای‌دوستانش که چون آن‌را آشامیدندمست‌میگردند. وچون‌مست گردیدند سرخوش‌میشوند. وچون سرخوش گردیدند پاك میشوند وچون پـاك شدند آب (ذوب) میشوند. وچـون ذوب شدند خالص وبی‌غل‌وغش میشوند. وچون‌خالص‌شدند درپی‌طلب برمیخیزند. وچـون طلب کردند می‌یابند. وچون یافتند باومیرسند. وچـون بمحبوب رسیدند. بـاو متصل میشوند. وچون‌متصل گردیدنددیگرجدائی‌وفرقی‌بین آنان ودوستشان‌باقی‌نخواهدمـاند

واین‌خبرمؤیدبآیه قرآن کریم‌است« وسقاهم‌ربهم شراباً طهوراً. یعنی. می‌پیماید برای‌ایشان خدایشان شراب‌طاهر کننده‌ای» آیه ۳۱سوره ۷۶ الانسان

این خبرمدارج محبت‌اولیاء حق‌راتاآنجا که دوستان‌حق فانی‌درمحبوب‌میشوند وازآنان اثـرورسمی دیگردربین نیست بیان میکنند. **مستی که‌ملازم‌باعشق‌است**. و عبارت است‌ازسکرمحبت. **سرخوشی که ملازم باوجداست. آب‌شدن‌که ملازم با محواست. خالص شدن‌که ملازم بـاخلّت ویکتائی دردوستی‌است.درپی‌طلب برخاستن‌که ملازم‌باسرگردانی‌است. یافتن‌که ملازم باآرامش وسکونت‌قلب بمحبوب‌است. وصل‌که ملازم باشوق‌است. اتصال‌کـه‌ملازم بـافناء ونیستی شخصیت محب درمحبوب‌است.**

اینها مدارجی‌است که سرمشق ودستورمردان‌خدا است. ولـی‌چنانکه مشاهده میشوددرآن‌اصطلاحات عرفاء وادباء بیان‌نشده‌است. بلکه بطرزجالبتروروح افزاتری که مناسب کلام‌علی‌بن‌ابیطالب(ع)است‌این‌درجات‌شرح‌داده شده‌است

ولی دربیان سرسلسه آزادمـردان **حضرت‌حسین‌بن‌علی** علیهما السلام وهم‌در مناجات‌انجلیه‌فرزندش که **پیشواومرجع‌سالکین‌وعرفا است یعنی‌علی‌بن‌الحسین**(ع) این‌اصطلاحات وتطبیق باموارد استعمال‌آن نزد ادباء وعرفاء زیاد است ونیزدراخبارو احادیث وارده ازسائرائمه وپیشوایان مذهب تشیع کم وبیش‌دیده میشود اینك‌نمونه‌ای

ازکلام امام حسین‌بن‌علی علیهما السلام

۱ــ حقایق صفحه ۱۷۵ــ مجلی صفحه ۵۳۶ ودرکتب بسیاردیگر

امام خدای محبوب خودرا مخاطب ساخته عرض میکند. « **أنت الذی أزلت الاغبار عن قلوب أحبائك حتی لم یحبّوا سواك ولم یلجأووا الی غیرك. یامن أذاق أحباؤه حلاوة المؤانسه** . یعنی. ای خدا. توئی آنکس که گرد وغبار را ازدلهای دوستانت بزدودی آنچنان که جز ترادوست ندارند. وبـدامن غیر تو نیاویزند. وبکسی جز تو پناه نبرند. ای کسی که دوستان خود را لذت انس چشانیده‌ای»

واینك نمونه‌ای از کلام امام **علی بن الحسین زین العابدین** علیهما السلام در یکی از مناجاتها

« **وعزتك لقد احببتك محبة استقرّت فی قلبی حلاوتها وأنست نفسی ببشارتها** یعنی. سوگند بعزت تو که آنچنان تورادوست میدارم که شیرینی محبت تو در دلم جایگزین گردیده وروحم به بشارت آن مأنوس شده‌است» پس اصطلاح (**أنس**) دراین دوعبارت دیده میشود

ودرمناجات دیگر گوید

الهی فاجعلنا من الذین ترسخت اشجار الشوق الیك فی حدائق صدورهم. واخذت لوعة محبتك بمجامع قلوبهم . یعنی. خدایامارا ازآنان قرارده که درخت های شوق دربوستان دلهای آنـان ریشه افکنده . وآتش محبتت همه اطراف قلبهایشان را فراگرفته. دراین عبارت **شوق ولوعه** هـردو استعمال شده‌است وایـن هردو از درجات محبت باصطلاح عرفااست.

ودرمناجات دیگری که مؤید روایت منقول ازامام **علی بن ابیطالب** علیه السلام که قبلا بیان شده میباشد این جمله است « **والحقنا بعبادك الـذین هم بالبدار الیك یسارعون. وبابك علی الدوام یطرقون. وایاك فی اللیل والنهار یعبدون. وهم من هیبتك مشفقون. الذین صفیت لهم المشارب وبلغتهم الرغائب وملأت ضمائرهم من حبك. وروّیتهم من صافی شراب ودّك . فبك الی لذیذ مناجاتك وصلوا ومنك أقصی مقاصدهم حصلوا.** یعنی. ومارا ملحق کن بآن دسته از بندگانت که بسوی تو بدون درنگ میشتابند. ودرخانه تورامی کوبند. وشب وروز ترابندگی میکنند. و از

هیبت تو بخود میلرزند. آنکسانیکه جایگاه نوشیدن آنان را (روش آنان را) پاك ساختی و امیال آنان را بآنان رسانیدی. وازشراب صاف وبدون درد محبت ودوستی خود آنان را سقایت وسیراب فرمودی. پس بوسیله تو بخوشیهای مناجات باتو رسیدند. وازتو آخرین مقصد خود را بدست آوردند». دراین عبارت **شراب محبت ورسیدن بحق** تصریح گردیده است واین ازاصطلاحات متداوله عرفا میباشد. که در حدیث منقول از امام علی (ع) **(ان لله شرابا الی اخره)** نقل گردیده است.

باری اینها نمونه‌ای از کلمات ومناجات این بزرگان است که عرفا پایه واساس مسئله عشق ومحبت خود را برآن نهاده‌اند وچگونگی عشقبازی باحق را آموخته‌اند و اصطلاحاتی است که عرفا مبنای تحقیقات خود را برآن قرارداده‌اند ودرسخنهای آبدار خود بکار برده‌اند

مخصوصاً درمناجات انجیلیه که دوازده مناجات است بیشتر این اصطلاحات بکار رفته و نگارنده نمونه‌ای از آن را دراینجا آورده وسخن را دراین موضوع بهمین جا خاتمه میدهد

ط - پایان بحث درباره عشق

سخن ما درمورد عشق بااعتراف باینکه هنوز بسیار ناقص است پایان یافت. وچون این موضوع که مورد بحث ما بود بعنوان مقدمه باب سوم بوستان سعدی است خواهی نخواهی ازبیان مطالب بسیاری دراین باب صرف نظر گردید هرچند که بیش ازحد مقدمیت هم سخن دامنه پیدا کرد .

حال باب سوم بوستان رامطرح قرارمیدهیم ودرآن بحث میکنیم

برگشت بموضوع عشق ومستی وشور درنظر سعدی

سعدی بـاب سوم بوستان را تحت عنوان **عشق ومستی وشور** بنا گذاره . **عشق را گفتیم که چیست** وحتی فرق بین محبت وعشق را بیان کردیم. ولی تطبیق کاملی بین مستی وشور بادرجات محبت وعشق پیش نیامد وجز باشاره واجمال نشانی ازاین دو عنوان ندادیم اینك لازم است درآغاز بحث کلی دراشعار سعدی مستی وشور را توضیح دهیم

مستی- مستی برحسب بیان دردرجات ومراتب عشق دومرحله دارد **اول مستی که ازدرجات عشق وضمن آنست. دوم- مستی که بعدازاتمام درجات عشق و یکی ازدونتیجه عشق که یکی صحواست ویکی سکراست میباشد.**

۱- مستی درضمن درجات عشق منطبق برمقام وله ویاهیام است زیرا **وله** عبارت ازدست دادن عقل و **هیام** عبارت ازافتادن عاشق در کمند عشق آنچنان که عشق هر کجا بخواهداوراميكشد وشايدتطبيقی ازاین بهترهم باشد. ولی نظر نگارنده چنین است

۲- مستی بعدازپایان عشق راازقول شیخ روزبهان بانقل کلمات وی توضیح دادیم وچنین گفتیم. عاشق پس ازطی مراحل ورسیدن بحدفناء ونیستی **وكمال یافتن دراین مرحله یاصحو پیدا میکند. ویاسکر. یعنی یا بیدارمیشود وهوش دارد** ومواظب خود وکلمات خوداست مانندپیران کامل. وسالكان واصل که با کمال هوش و درایت بارشاد خلق میپردازند. **ويادرحال مستی میماند وازخودبیخوداست وجز محبوب رانمی بیند. وجزبزبان محبوب حرف نمیزنند. وجزباگوش محبوب نمیشنود. دراین موقع است که شطحیّات بروزمیکندودیوانه وارسخن میراند** وعباراتی که ظاهردر کفراست برزبان میآوردآنچنان که اگرخودش بهوش آید و بشنود که چه گفته است حکم کفرخود ووجوب قتل خود را صادرمیکند

چنانکه مولانا جلال الدین رومی درداستان بایزید بسطامی در مجلد چهارم مثنوی شطحیات بایزید و دستوری که وی بمریدان خود میدهد همین موضوع را بیان کرده ، چنین میگوید :

با مریدان آن فقیر محتشم	بایزید آمد که یزدان نك منم
گفت مستانه عیان آن دو فنون	**لا اله الاانا ، ها فاعبدون**
چونگذشت آنحال گفتندش صباح	تو چنین گفتی و نبود این صلاح
گفت این بارار کنم این مشغله	کاردها در من زنید آن مرحله
حق منزه از تن و من با تنم	**چون چنین گویم بباید کشتنم**

این است مستی بعد از اتمام عشق

آنچه تصور میشود مراد ازمستی درموضوع باب سوم بوستان همین مستی‌است .
زیرا آنرا درردیف‌عشق‌آورده وعلاوه براین ازداستانهای این باب بلکه ازمقدمه‌این
باب چنین استنباط میشود که مراد **مستی بعد از کمال‌عشق**است و اگر مستی درضمن
سیروسلوك که **وله و هیام** است هم‌مرادباشد مانعی ندارد . **اما مراد ازشور** . گمان
میکنم مراد ازشور **وجد** است‌وگفتیم وجد حالتی است که با شادی ونشاط یا حزن و
اندوه عارض عاشق میشود . درهرصورت دارنده این‌حال خوش است . واین نکته را
تذکرمیدهم که وجد بیشتر بحالت شادی وسرمستی عاشق از عشق گفته میشود.
در هرصورت این باب بوستان اغلب حالات عاشق را که در طی سیروسلوك باو
دست میدهد ضمن مقدمه وحکایات وداستانها بیان میکند.
این باب دارای یك **مقدمه‌شورانگیز** وقسمتی بعنوان **تنبیه‌سالکین** وبیست‌و
سه حکایت کوچك وبزرك است.

مقدمه باب عشق ومستی وشور

سعدی دراین مقدمه از عشاق حق‌یاد میکند وصفاتی ازآنـان رابیان ، وبر
حالات‌آنان‌پایه کلام خود را استوار میسازد ،و چنین میگوید:

خوشا وقت شوریدگان غمش | **اگر زخم بینند . اگر مرهمش**
گدایانی از پادشاهی نفور. | **بامیدش اندر گدائی ، صبور**
دمادم ، شراب ألم درکشند | **اگـر تلخ بینند ، دم درکشند**

بلای خماراست در عیش مل | سلحدار خار است در عیش گل
نه تلخ است‌صبری که‌بریاد اوست | که تلخی شکر باشد ازدست دوست

مردان حق وعشاق خدا چنین گدائی بر درگاه دوست را برپادشاهی برتری
دهند . ودر فراقش درد را باخوشی تحمل‌میکنند وصبر پیشه میسازند .
سعدی در غزلیاتش این مضمون را بسیار آورده است که در موقع خود تذکر

داده میشود ازآنجمله این غزل شیوای اواست

بجهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست

عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اواست

تاآنجاکه میگوید :

بحلاوت بخورم زهر که شاهد ساقی است

بارادت بکشم درد کـه درمانم از اوست

غم وشادی برعارف چـه تفاوت دارد؟

ساقیا باده بده. شادی غم . کاین هم از اواست

دیگر از صفات مردان خدا این است که تحمل بار گران میکنند وچون مستند خودنمی‌فهمند. چرا که شترمست بار گران رابیشتر تحمل میکند

ملامت کشانند مستان یار | سبکتر برد اشتر مست بـار

درزیر باراسارت عشق میمانند وهرگز رهائی از بندش نمیخواهند

اسیرش نخواهـد رهائی ز بند | شکارش نجوید خلاص از کمند

سلاطین عـزلت گدایـان حی | منازل شناسان گـم کرده پی

بسر وقتشان خلق کی ره برند ؟ | که چون آب‌حیوان بظلمت‌درند

این ازلوازم غیرت خدا است که دوستان‌خودرا ازنظر خلق‌پنهان میکند وچون آب‌حیوان درتاریکی گمنامی آنان رانگاه میدارد. چنانکه فرمود « **ان اولیائی تحت قبابی لایعرفهم غیری** . دوستان من‌درزیر پرده های گمنامی بسرمیبرند وآنان‌را کسی جزمن نمیشناسد »

ظاهرشان ژندگی‌وپراکندگی.وباطنشان بیادحق سرخوشی ووارستگی‌وآراستگی

چـو بیت‌المقدس درون پرقباب | رها کرده دیوار بیرون خراب

چو پروانه آتش بخود در زنند | نه چون کرم پیله بخود برتنند

همچومستسقیان که ازآب سیراب نمیشوند. دروصل یارند ودرفراقش دردنـاك

اورا می‌بینند وباز میجویند

دلارام در بر، دلارام جوی	**لب‌ازتشنگی‌خشك‌برطرف‌جوی**
نگویم‌که بر آب قادرنیند	**کـه بر شاطی نیل مستسقیند**

سعدی دراین اشعارهم **وله** وهم **وجد** مردان حـق را گفته است وهـم‌مستی‌و سرخوشی‌آنان را

وپیداست که مرادش مستی‌بعداز کمال عشق‌است زیراسخن در بـاره کسانی‌است که منازل شناسند یعنی عارف بمقامات واحوال

بادشاهان عزلت گزین ودرخانه دوست گدایان خاك نشینند. بـا آنکه‌ازمستی سرشارندهنوزخمارند. وباآنکه سیرابند هنوزتشنه‌آبند. اسیر کمند یـارند. ورهائی ازقیداسارت حق رانمیخواهند. وبا آنکه حیرانند بـازحیرت را خواهانند. چنانکه سرسلسه عشاق کفت «**رب زدنی‌فیك تحیراً**» یعنی. ای محبوب من‌برحیرتم بیفزای ودرراه خود سر گردانترم ساز»

اینست دردعشاق وحـالات‌آنان

تنبیه سالکین ومقایسه بین عشاق حقیقی وعشاق مجازی

سعدی پس‌ازبیان حال عشاق حقیقی برای‌آنکه کسانی که هنوز باین مراحـل نرسیده‌اند تعجب‌نکنند. حالات عشقبازان مجازی راشرح میدهد. وبین‌ایـن دودسته مقایسه میکنند وصبروشکیبائی‌و بردباری وتفکردرروی معشوق ظاهری‌انسانی‌وپریشانی آنان رابه نظم‌آورده چنین میکوید.

ترا عشق‌همچون خودی‌زآب‌و گل	ربـاید همی صبر و آرام دل
به بیداریش فتنه بر خط و خـال	بخواب اندرش پـای بند خیال
بصدقش چنان سر نهی در قـدم	کـه بینی جهان باوجودش عـدم
چو در چشم شاهد نیاید درت	زر و خـاك یکسان نماید برت

دگر با کست بر نیاید نفس — که با او نماند دگر هیچکس

توگوئی بچشم اندرش منزل است — وگر دیده برهم نهی در دل است
نه اندیشه از کس. که رسوا شوی — نه طاقت که یکدم شکیبا شوی
گرت جان بخواهد بلب بر نهی — ورت تیغ بر سر نهد سر نهی

این است رسم وراه عاشقان مجازی. یعنی. آنانکه بچون خودی دل می بندند. یعنی دل میدهند بکسی که راه فنا و نیستی وزوال در پیش دارد. نه وجودش را بقائی است. نه حسنش رادوامی

عاشق چنین معشوقی نه درخواب آرامش دارد نه در بیداری. فکروذکرش معشوق است. چشم ودلش منزل وماوای یار است. هیچکس را نخواهد جز او وهیچکس را نه بیند جز او. هر کجا پامی نهد او را می بیند وهرچه رامینگرد اودر نظرش مجسم است به بستان گام میگذارد درمیان درختها و گلها جمال وی جلوه گر است. در گوشه خلوت می نشیند یار در برابر چشمش است وباوی راز ونیاز دارد. نه باك رسوائی دارد ونه طاقت شکیبائی. جان خواهد جان میدهد. سر بخواهد در پیش تیغش سر می نهد با آنکه بنیاد اینگونه عشق بر هوا است

آری. بنیاد این عشق بر هوا است. زیرا جوانی وطنازی معشوقش را پیری وشکستگی درپی است وجمالش را زوال

چو عشقی که بنیاد او بر هواست — چنین فتنه انگیز وفرمان رواست

وچنین معشوقی جز رنج وزحمت بعاشق نرساند وجز ناهمواریها وبدبختیها برای دلداده اش ایجاد نکند. باوجود همه این لوازم شب وروز عاشق را بخود مشغول میسازد و آنچنانکه عاشق درراه معشوق خود را فراموش میکند

آیا؛ عجب داری از سالکان طریق — که هستند در بحر معنی غریق ؟

آیا تراشگفت آید که عاشقان حق درطریق عشق بمعشوقی کـه بقاء منحصر و مختص باو است وعشاق خود را در دامان مهر ومحبت میپرورانند. وهر لحظه بعنایتی خاص

آنان را امیدوارد. معشوقی که با دشمنانش سر مهر و کرم دارد. دیگر چه رسد به دوستانش. کرمش غیر متناهی. رحمتش غیر محدود. عنایتش علی الدوام. حسنش پایدار. جمالش برقرار. با چنین معشوقی راه و رسم عشق و محبت حقیقی را پیش گیرند؟

عشق سالکان حق را هرگز نمیتوان با عشق عشاق مجازی مقایسه کرد سالکان حق چنین‌اند که گوید.

خود از ناله عشق باشند مست — ز کونین بریاد او شسته دست
بسودای جانان ز جان منفعل — بذکر حبیب از جهان مشتغل
بیاد حق از خلق بگریخته — چنان مست ساقی که می ریخته

اینان مستان جمال یارند دیگر از هر گونه تکلفی بر کنار. آنچنان محو در جمال ویند که هم خود و هم دیگران و همه چیز را فراموش کرده. انس بوی دارند و وحشت از خلق

ساقیان لا ابالی در طواف — هوش میخواران مجلس برده‌اند

اینان دردمندان عشقند و داروئی برای دردشان نیست درد آنان نهان است و آن درد عشق بخدا است. آنچنان با این درد خوشند که هرگز در پی دارو برنخیزند

بحلاوت بخورم زهر که شاهد ساقی است — بارادت بکشم درد که درمانم از اوست

زخم خونینم اگر بـه نشود به باشد — خنک آن زخم که هر لحظه مرا مرهم از اوست

و عجب این است که از دردشان کسی را آگاه نیست پس چگونه میتوان آنان را مداوا کرد

نشاید بدارو دوا کردشان — که کس مطلع نیست بر دردشان

روزی که خدا پیمان ربوبیت خود را با این دسته از بندگان خود می بست و با آنان گفت «الست بربکم؟» یعنی آیا من پرورد گار شما نیستم؟ آنچنان (بلی) گفتند که تاکنون سرخوش این جوابند و در جوش و خروش آن

الست از ازل همچنانشان بگوش — بفریاد قالوا بلی در خروش

دسته‌ای از این مردان خدا و عشاق حق آنچنان در جذبه حق گرفتارند که دیگر

پای بازگشتنشان نیست گوشه عزلت گزیده‌اند وازهمه کس جز محبوب بریده‌اند

اینان را اگرقدم خاکی است ولی دم آتشین است. میسوزند ومیسوزانند

گروهی عمل دار وعزلت نشین — قدمهای خاکی دم آتشین

بیك نعره کوهی زجا برکنند — بیك ناله شهری بهم برزنند

چو بادند پنهان و چالاك پوی — چو سنگند خاموش وتسبیح گوی

اینان عاشقان حقیقی ودوستان خدایند. خدا غیرت نیاورد آنان را بهمه کس بشناساند ازدیده‌ها پنهانند ودرسراپرده استتار و گمنامی میزیند

این ازلوازم غیرت خدا است چنانکه پیغمبر مکرم فرمود « **أن سعداًلغیور وأنا اغیرمنه والله اغیرمنی** . یعنی. سعدغیرتمنداست ومن ازاوغیرتمندترم. وتمام غیرت ازخدا است واواست که ازهمه بیشترغیرت دارد»

مولاناجلال الدین رومی زیرعنوان « ان لله اولیاء اخفیاء . یعنی. خدایرا دوستانی است نهانی» چنین گوید

قوم دیگر سخت پنهان میروند — شهره خلقان ظاهر کی شوند ؟

اینهمه دارند چشم و هیچکس — به نیفتد بر کیانشان یکنفس

هم کرامتشان هم ایشان درحرم — نامشان را نشنوند ابدال هم

وهم درشرح حدیث نبوی مذکوردربالا (**ان سعداًلغیور**) گوید

غیرت حق بر مثل گندم بود — کاه خرمن غیرت مردم بود

اصل غیرتها بدانید از أله — آن خلقان فرع وحق بی اشتباه

اینان چون سحرفرارسد آنگاه که چشم مردم دنیادرخواب است. وناز پروردگان دربستر راحتی غنوده‌اند وپرده تاریك برجهان افکنده شده‌است با خدای خودخلوت میکنند. واورابستایند وراه محبوب بپویند. وبااورازها گویند وازتقصیرها عذرخواهی کنند وگریه‌ها وناله‌های شوق ونیازسردهند ومفاداً چنین گویند « **الهی تعرّض لك فی هذا اللیل المتعرّضون وقصدك فیه القاصدون وأمّل فضلك ومعروفك الطالبون**

• لك فی هذا اللیل نفحات وجوائز وعطایا ومواهب یعنی. پروردگار من در چنین شبی نیازمندان بدرگاهت رو کنند. وآنانکه ترا می‌خواهند بسوی تو گام بردارند و آرزومندان فضل و کرمت را آرزو نمایند وتوهم مانند چنین شبی درهای خزائنت را گشوده‌ای ونفسهای پاك وجائزه‌های تابناك وبخششها و پیشکشها به بندگان خود بخشیده‌ای

سحرگه بگریند چندانکه آب — فروشوید از چشمشان کحل خواب

شبها توسن ریاضت و بیخوابی وشب‌زنده داری را ازبس رانده‌اند درزیر پا کشته‌اند آنچنانکه سحرگه درصحرای عشق وعبادت حق وامانده‌اند

فرس کشته ازبسکه شب رانده‌اند — سحرگه خروشان و وامانده‌اند

آنچنان محو در جمال ازلی صورت نگارند که باحسن صورت کاری ندارند شب و روز میسوزند ودرآتش‌عشق میگدازند ، درهرچه مینگرند صورت حق را می‌بینند. هرگز دل در بند زلف مهوشان نبسته‌اند

چنان فتنه بر حسن صورت‌نگار — که با حسن صورت ندارند کار

شب وروز در بحر سودا و سوز — ندانند آشفتگی شب و روز

وگر صورت خوب را بنگرند — در آن سرّ صنع خدا بنگرند

ندادند صاحبدلان دل بپوست — وگر ابلهی داد بی‌مغز اوست

اینان مست جمال کبریائی حقند نه در بند دنیا وعقبایند. می محبت می‌زنند وپشت پا بدنیا وعقبی- که دریکدل دومهر نگنجد ودریکجسم دوجان نه ودر یك جان عشق دوجانان نه

می صرف وحدت کسی نوش کرد — که دنیا وعقبی فراموش کرد

سرسلسه عشاق جهان و پیشوای آنان گفت

« عبدتك لا خوفاً من نارك ولا شوقاً الی جنّتك. بل وجدتك اهلا لذلك

ترا میستایم نه ازبیم آتشت. ونه بامید بهشتت. بلکه ترا اهل بندگی یافتم ومستحق.

عبادت. ترابندگی کردن و کمر بخدمت بستن سزاوار است

این مقام مقام خلّت و توحید المحبت است و این است راه و رسم عشاق خدا

وچنانکه مشاهده میشود شیخ ما سعدی در این قسمت که صفات اولیاء حق و عشاق خدا راشرح داد چندمرحله ازمراحل محبت رابدون آنکه اصطلاح عرفارا درابیات خود بیاورد آورده است وماهم سخن درشرح وبیان آن پایان میدهیم و نظری بـداستانهای وی دراین باب میافکنیم واین نکته را تذکر میدهیم که تمام داستانهای این باب نظر باهمیت و ارتباط شدید آن باعرفان مورد بحث ما قرار میگیرد.

نخستین داستان

نخستین داستان. این داستان درمورد گدازاده‌ای است کـه گرفتار عشق شهزاده‌ای گردیده است. گدازاده درسر راه شهزاده میایستاد واورا مینگریست و باهمه بینوائی وفقروپریشانی که آن گدازاده داشت ازحشمت وجاه وجلال شهزاده نمی‌هراسید ونسبت باو اظهار عشق میکرد درباریان واطرافیان شهزاده بعشق وی پی بردند واورا بـا چوب وسنگ سخت بنواختند. پس ازچندی باردیگر سرراه شهزاده بایستاد و بـا کمال جرئت وشهامت وباعلم باینکه مورد سخط وغضب قرارمیگیرد وحتی ممکن است جان خود را دراین راه ازدست بدهد برکاب شهزاده بوسه‌ای میزند.

دراینجا سعدی از گفته آن گدازاده فناء درعشق رابیان میکند

اینک عین این داستان را از بوستان نقل مینمایم ودرآنقسمت ازابیات وی که محل شاهد است توضیح مختصری میدهم.

عین داستان

شنیدم که وقتی گدازاده‌ای	**نظر داشت بر پادشه زاده‌ای**
همی رفت و می پخت سودای خام	**خیالش فرو برده دندان بکام**
زمیدانش خالی نبودی چو میل	همه وقت پهلوی اسبش چو پیل
دلش خون شد و راز در دل بماند	ولی پایش ازگریه درگل بماند

رقیبان خبر یافتندش ز درد — دگر باره گفتندش اینجا مگرد

دمی رفت و یاد آمدش روی دوست — دگر خیمه زد بر سر کوی دوست

غلامی شکستش سر و دست و پای — که باری نگفتمت اینجا میای

کسی گفتش ای شوخ دیوانه رنگ — عجب صبر داری تو بر چوب و سنگ

بگفت این جفا بر من از جور اوست — نه شرط است نالیدن از جور دوست

من اینک دم دوستی میزنم — اگر دوست دارد وگر دشمنم

ز من صبر بی او توقع مدار — که با او هم امکان ندارد قرار

نه نیروی صبر و نه جای ستیز — نه امکان بودن نه پای گریز

مگو زین در بارگه سر متاب — وگر سر چو میخم نهد بر طناب

نه پروانه جان داده در پای دوست — به از زنده در کنج تاریک اوست

بگفت ار خوری زخم چوگان او — بگفتا بپایش در افتم چو گو

بگفتا سرت گر ببرد به تیغ؟ — بگفت آنقدر نبود از وی دریغ

مرا خود کجا باشد از سر خبر؟ — که تاج است بر تارکم یا تبر؟

تا آنجا که میگوید

رکابش ببوسید روزی جوان — بر آشفت و برتافت از وی عنان

بخندید و گفتا عنان بر مپیچ — که سلطان عنان بر نه پیچد ز هیچ

شاهد سخن ما این چند بیت زیر است

مرا با وجود تو هستی نماند — بیاد توأم خود پرستی نماند

گرم جرم بینی مکن عیب من — توئی سر بر آورده از جیب من

روزی عاشق بیچاره رکاب معشوق خود را میبوسد. شهزاده با خشم عنان از وی می تابد. عاشق خوبی دل میگوید. ای محبوب من. من در راه تو فانیم. هستی من از تو است که بی تو مرا هستی نیست. و با وجود تو در وجودم خود پرستی نه. آنچنان محو در توأم که همه وجود مرا وجود تو فرا گرفته آنچنانکه

کرم جرم بینی مکن عیب من　　توئی سر بر آورده از جیب من
بآن زهره دستت زدم در رکاب　　که خود را نیاوردم اندر حساب
کشیدم قلم بر سر نام خویش　　نهادم قدم بر سر کام خویش
مرا خود کشد تیر آن چشم مست　　چه حاجت که آری بشمشیر دست؟

این داستان با آنکه در ظاهر در مورد عشق پاك انسانی است. آنقدر نکته های عرفانی از محبت و عشق و مدارج آن در وی نهفته است که انعکاس عشق الهی در او است

مقام فناء در محبت که آخرین مرحله محبت و عشق است در این داستان بطور وضوح و آشکارا هویدا است

عاشق را دیگر نه نامی از خود است و نه هوای بر آوردن کامی در سر آنچنان محو است که خودرا معشوق پندارد چنانکه گفت

توئی سر بر آورده از جیب من

اگر بخواهیم عشق موضوع بحث در این داستان را تطبیق بر مقامات و مدارج محبت کنیم گوئیم این عاشق بی سر و پا بعد از گذرانیدن مراتب و مدارج قبل از عشق وطی مرحلهٔ (کمد) که عبارت از پنهان نگاهداشتن عشق است پرده ها را میدراند و درجهٔ (خلّة) که توحید المحبة است شعار خود قرار میدهد و بمرحله (غرام) که تا سر حد فنا و هلاکت پیش میرود تا بدانجا که فانی در محبوب میگردد میرسد

دومین داستان

داستان دوم- داستان کوتاهی است که سعدی از این داستان کوتاه استفاده اندرز عرفانی میکند داستان این است. که **پری پیکری بلحن خنیاگری برقص درمیاید** ولی دامنش درهمان موقع که رقص میکرد آتش میگیرد و آن پری پیکر آشفته خاطر میگردد شوریده حالی بوی میگوید از آتش گرفتن دامن لباس خشمگین مبش که این آتش اگر جامه ترا سوخت جان مرا هم سوخت. اگر این رقص از روی بی اختیاری و بیاد محبوب است پس چگونه با آتش گرفتن جامه خود پریشان شدی و محبوب را از یاد بردی

که خودپرستی باپرستش محبوب سازش ندارد

شنیدم که برلحن خنیاگری برقص اندرآمد پری پیکری
ز دلهای شوریده پیراهنش گرفت آتش شمع در دامنش
پراکنده خاطر شد و خشمناك یکی گفتش از دوستان چه باك ؟
ترا آتش ایدوست دامن بسوخت مرا خود بیکباره خرمن بسوخت

شاهد کلام این دوبیت زیراست

اگریاری از خویشتن دم مزن که‌شرك است بایارو باخویشتن
کسانی که آشفته دلبرند بری‌از غم خویش‌وازدیگرند

آنانکه بحقیقت درراه عشق گام برداشته‌اند ودل بمحبوبی سپرده‌اند دیگرغم خویش ودیگران را ازدل‌زدوده‌اند. زیرابا ید درمقام **خلت** یعنی‌توحیدالمحبة ثابت قدم بود.

جزیکی رانخواهد وجزیکی‌رانجوید. چنانکه سعدی دربسیارازغزلهایش باین معنی‌اشاره ویاتصریح کرده‌است وتوحیدالمحبة را سنت‌عاشقان دانسته‌است. دریکی از غزلهای طیباتش گوید

مذهب اگرعاشقی‌است. سنت عشاق چیست
دل که نظرگاه اوست. ازهمه پرداختن

آری.دل‌نظرگاه دوست‌بلکه منزل‌اواست. بایدآنرااازغیر بپرداخت وبرای‌ورود تجلیات‌اومهیایش‌ساخت

واین نکته سربسته‌رافعلااشاره‌ای میکنم که دراشعارمورد شاهداز بوستان‌اشعاری هم بتأثیرسماع رفته‌است چنانکه گفت

ترا آتش ای‌دوست دامن بسوخت مراخود بیکباره خرمن بسوخت

سومین داستان

داستان سوم ـ موضوع این‌داستان **شوریده حالی‌است که سربصحرامی‌نهد و**

ودرمقام پیمودن مراحل عشق وراه ورسم عاشقان حق است و چون شیخ سعدی شرح مراحلی را که برای سیر وسلوك عشاق حق (که قطعاً خود سعدی از آنان بوده است) پیش میآید در اینقسمت از ابیات خود آنرا بیان کرده و نگارنده میخواهد آنرا در معرض مطالعه خوانندگان عزیز برساند. ناگزیر تمام اشعار این داستان را بیان خواهد کرد وروی هر شعر یا چند بیتی توقف میکند وشرحی میآورد

در این داستان آنچنانکه پیدا است سعدی زمام سخن را از دست میدهد. وخود در آشفتگی وسوز و گدازی که حاصل عشق است فرو میرود. وتحت تأثیر الفاظ ومعانی این داستان قرار میگیرد.

گاه انسان مفتون سخن وافکار بدیع خود واقع میشود هر کلمه‌ای را که ادامیکند مانند جرقه‌ای از آتش بجانش میافتد میسوزد واین سوزش پیش میرود تا یکباره اورا فرا میگیرد هر سوزشی مایه سوزش دیگری میشود تا غرق در آتش میگردد. سعدی در اینقسمت از ابیات خود چنین بنظر میرسد

داستان این است. که شوریده حالی از علائق مادی وحتی علاقه پدر ومادر دست برمیدارد وسر بصحرا میگذارد وچون وی را ملامت میکنند پاسخی میدهد که مورد نظر ما وشرح حال سوختگان عشق حقیقی وشوریده حالان حقند

چنین دارم از پیر داننده یاد	**که شوریده‌ای سر بصحرا نهاد**
پدر در فراقش نخورد و نخفت	**پسر را ملامت بکردند وگفت**
از آنگه که یارم کس خویش خواند	**دگر با کسم آشنائی نماند**
بحقش که تا حق جمالم نمود	**دگر هرچه دیدم خیالم نمود**

حق در نظرش آنچنان مشهود بود که گوئی در جهان موجودی نبود

آری. چون خورشید در آسمان جلوه گری کند کجا مجال خودنمائی ستارگان است؟ با آنکه ستارگان وجود مستقلی هستند. هنگام تابش خورشید حقیقت دیگر موجودات ظلی وموجودات غیر مستقل را که در حقیقت اشباح وجودند توانای ظهور و بروز نیست

حق در نظر عاشق جلوه کرده . وموجود حقیقی بلکه حقیقت وجود در نظر عاشق تجلی نموده دیگر خط بطلان برسر همه غیر ازاو کشیده میشود که

ألا کل شیء ما خلا الله باطل

عاشق بیچاره گم نشده بود که در پی جستجویش برخیزند بلکه وی گم کرده خود را یافته بود

نشد گم. که روی ازخلائق بتافت — که گم کرده خویش را بازیافت

تنها نه او چنین بود که زیر این فلك مردمی بسیارند که از خلق گریزانند وازهر گونه علائق رو گردانند

اینان دل بخدا داده‌اند و بر آستانش سر سپرده‌اند ودر حریم اسرار حق راه یافته.

اینان چون ددان سرگردان وحیران وچون فرشتگان بگرد دولتسرای رب الارباب درپروازند.

پراکندگان زیر فلك — که هم ددنوان گفتشان هم ملك

زیاد ملك چون ملك نازمند — شب وروز چون دد زمردم رمند

این دسته ازمردم دارای صفات متضاده‌اند ازآنجهت که بندگان خاص خدایند و مورد عنایت ولطف وی وبرگزیدگان حقند ومظهر صفات وی قوی بازوانند وازآنجهت که درمیان مردم با گمنامی میزیند وازخلق دوری میجویند و بتواضع وفروتنی گام برمیدارند کوتاه دستانند

هم خردمندند که عاقبت اندیش وحق شناسند وهم شیدایند که درعشق حق بدام افتاده‌اند وبشاهد عالم وجود دلباخته‌اند. هم هشیارند که راهی را برگزیده‌اند که سرانجام وصول بحق است وفریب ظواهر جهان وجاه ومال دنیا رانخورده‌اند. وهم مستند که ازشراب محبت حق آنچنان نوشیده‌اند که چون مستان خراباتی بردرمیکده‌اش افتاده‌اند

قوی بازوانند و کوتاه دست — خردمند وشیدا وهشیار و مست

لقمان سرخسی (۱) راعقل ناپدید گشت ازاو پرسیدند که تراچون شد که با

۱ـ متوفی اوائل قرن پنجم درعصر شیخ ابوسعید ابوالخیر

آنهمه بینش وهوشیاری و آنهمه مقامات بچنین روز گاری افتاده‌ای؟ وی گفت چون هر قدر عبادت حق کردم وپشت طاعت بدر گاهش خم بجائی نرسیدم یعنی وظیفه بندگی رانتوانستم بجای آورم که مقام او برتر ازاین عبادات است ووظائف بندگی من سنگین. شبی بدامن حق چنگ زدم و گفتم بارآلها بزرگان‌را راه ورسم چنین است که چون بندگانشان پیروشکسته وناتوان گردند وموی سر درخدمت ولیّ خود سفید کرده باشند آنان راآزادسازند وبآسایشش شاد. خداوندا. این بنده ناتوان تودرریاضت وعبادت ناتوان وشکسته شده وموی سر درخانه‌ات سفید کرده‌است. هنوزوظائفش سنگین وازعهده توانائی وی بیرون. توبزرگی وبزرگی بخش بزرگانی. مرا آزاد کن وقیدتکلیف‌را از گردنم بردار. تا که صدائی بگوشم رسید. که اینک تـرا آزاد ساختیم وبارتکلیف ازشانـه‌ات برداشتیم ازآنگاه عقل‌ازسرم بربودند ودروادی دیوانگی بیفتادم

لقمان مجنون گردید وسر بصحرا نهاد درخـرابه ها مینشست وخرقه میدوخت حتی شیخ ابوسعید ابوالخیر(۱) درآن ایام کـه هنوزسر گردان بود برآن خرابه کـه لقمان راجایگاه بود بگذشت وبایستادولقمان‌رابنگریست درحالی که‌سایه‌اش برخرقه افتاده بود. لقمان چون وی‌رادید وسایه اورا بر پوستین. اورا بگفت که ای جوان. سایه ترا براین خرقه دوختم وترا ازآتش عشق حق سوختم.

وچون شیخ **ابوسعیدابوالخیر** بعشق مبتلا گشت ودرآن وادی بسیر پرداخت وتاآنجا رسید که درعشق حق پخته شد. درمجلس خودچون بوجدمیآمدازسرمستی خرقه میسوخت ودستار ازسرمیافکند و پیراهن چاك میزد. اینان همان دسته ازمردمانند کـه گاه ازسر بیهوشی ودیوانگی خرقه میدوزند و گاه ازسرشوق ووجد خـرقه میسوزند. شیخ سعدی باین هردونفر که نمایندگان ونمونه‌های عشاق حقند اشارت کرده چنین میگوید

۱- شیخ ابوسعیدبن ابوالخیرمتوفی بسال ۴۴۰

گه آسوده در گوشه‌ای خرقه دوز — **گه آشفته در مجلسی خرقه سوز**

نه سودای خودشان نه پروای کس — **نه در کنج توحیدشان جای کس**

پریشیده عقل و پراکنده هوش — ز قول نصیحتگر آکنده گوش

بدریا نخواهد شدن بط غریق — سمندر چه داند عذاب الحریق ؟

این حیرت زدگان وادی عشق و نابسامانان صحرای معرفت سر به بیابان فنا نهاده و گاه مستانه برروی خاکهای بیابانها و گوشه خرابه‌ها افتاده از چشم خلق که گرفتار زنارشر کند پوشیده شده‌اند وچنانکه گفتیم غیرت حق آنان را ازچشم مردم جهان پنهان داشته. تهی دستند وپرحوصله. بیابان نوردند و بی‌قافله.

تهی دست مردان پر حوصله — بیابان نوردان بی قافله

عزیزان پوشیده از چشم خلق — نه زنارداران پوشیده دلق

ازصفات وخصائص این مردان خدا این است که فریادرس خلقند وبندگان خدا را درشدائد ومصائب وسختیها زیر بغل گیر

پر ازمیوه وسایه ورچون رزند(۱) — **نه چون ما سیه کار ارزق رزند(۲)**

متواضع وسر بزیر ند وهمیشه درفکرواندیشه حق

بخود سرفروبرده همچون صدف — **نه مانند دریا بر آورده کف**

گرت بخت نیکو نه. زایشان رمی — نه دیوند در جامه آدمی

که مردم نه این استخوانندوپوست — نه هرصورتی جای معنی دراواست

نه سلطان خریدار هر بنده‌ایست — نه در زیر هرژنده ارزنده‌ای است

اگر ژاله هر قطره‌ای درّ شدی — چو خرمهر بازار از او پرشدی

باری. اینان درسراپرده قدس الهی با یك جرعه ازشراب مشاهده جمال ربانی مستند وتا نفخه صور بی‌سرو پاودستند

حریفان خلوت سرای ألست — **بیکجرعه تا نفخه صور مست**

به‌تیغ ازغرض برنگیرندچنگ — **که پرهیز وعشق آبگینه است وسنگ**

۱ـ بکسرراء بمعنی درخت رز   **۲ـ بفتح راء بمعنی رنگ**

چهارمین داستان

داستان چهارم- این داستان بظاهر درباره عشق ظاهری است. ولی عشق پاك و بی‌آلایش. داستان این‌است که **عاشقی صادق و پاکباز برمعشوقی که جمالش چشمهارا خیره ساخته بود وزیبائیش دلهارا میلرزانید درنهانی نظری افکند** آنچنان نظری که معشوق رانگران ساخت و باخشم وغضب بعاشق خود گفت. اگر دگر باره بمن چشم دوختی یاخیره نگریستی سرت راباتیغ ازتن جدا میکنم دیگری هم‌او راا‌ندرزداد که ازاین خیال خام بهتر که بگذری. پاسخی که آن عاشق پریشان حال میدهد مورد نظر ماست

عین داستان چنین‌است

یکی شاهدی درسمرقندداشت　　　که گوئی بجای سمر. قندداشت

جمالی گرو برده از آفتاب　　　ز شوخیش بنیاد تقوی خراب

تا آنجا که میگوید

نظر کردی آن شوخ دروی نهفت　　　نگه کرد باری بتندی و گفت

که ای خیره سرچند پوئی پیم؟　　　ندانی که من مرغ دامت نیم؟

گرت باردیگر ببینم به تیغ　　　چو دشمن ببرم سرت بیدریغ

کسی گفتش اکنون سرخویش گیر　　　وزین سهلتر مطلبی پیش گیر

نه پندارم این کام حاصل کنی　　　مبادا که جان برسر دل کنی

چو مفتون صادق ملامت شنید　　　بدرد از درون ناله‌ای برکشید

شاهد کلام ما این ابیات زیراست

که بگذار تا زخم تیغ هلاك　　　بغلطاندم لاشه درخون وخاك

مگر پیش دشمن بگویند ودوست　　　که این کشته دست شمشیر اوست

نمی بینم از خاك کویش گریز　　　به بیداد گو آبرویم بریز

سپس بآنکس که اندرزش میدهد خطاب عتاب‌آمیزی میکند وچنین‌میگوید

مرا توبه فرمائی. ای خودپرست؟ — ترا توبه زین گفتن اولیتراست
ببخشای بر من که هرچ او کند — اگر قصد خون است نیکو کند
بسوزاندم هر شبی آتشش — سحر زنده گردم ببوی خوشش
اگر میرم امروز در کوی دوست — قیامت زنم خیمه پهلوی دوست

عشق را شکیبائی لازم است تا تن بهر بلائی درراه دوست دردهد. اگرچه دادن سر باشد. سروجان عاشق رادرراه دوست مقداری نیست. آری. اوراهمان ارزش بس است که گویند کشته دست دوست است

این ابیات گرچه درباره عشق ظاهری است ولی این شعر که میگوید

بسوزاندم هر شبی آتشش — سحر زنده گردم ببوی خوشش

ازخصائص عشاق حق است. آنانند که بنفحه سحرگاهی حق زنده گردند وآنانند که بخطاب **ان لله نفحات الا فتعرّضوا لها**. مخاطبند نسیم صبحگاهان ونفحه فرح بخش حق. بدنهائی را که برازو نیاز شب وبآتش ریاضت شب زنده داری سوخته اند زنده سازد وروح تازه ای درآنان دمد. ازاین جهت سعدی درخاتمه این ابیات خودرا مورد مثال قرارداده میگوید:

مده تا توانی دراین جنگ پشت — که زنده است سعدی. که عشقش بکشت

آری. جنگ عشق است و کشته راه عشق شهید است « **ولاتحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتاً. بل احیاء عندربهم یرزقون**. وگمان نمیکنی البته آنان که درراه خدا کشته شدند مردگانند. نه بلکه زندگانند که نزد پرورد کارشان متنعمند. آیه ۱۶۹ سوره ۳ آل عمران »

پنجمین داستان

داستان پنجم ـ این داستان درمورد **مردی است که ازتشنگی جان میداد. و آرزومیکرد که کاش دروسط آب میمرد**

مردی ناپخته وازعشق بیخبری بوی گفت. اکنون تومیمیری. این چه آرزوئی

است مردن چه در آب وچه در خشکی.

آن مرد درحال مرگ جوابی میدهد که موردنظر ماست سعدی این داستان و جواب مرد تشنه کام را وسیله بیان **فناء فی الله و بقاء بالله** قرار داده وچه خوب آورده است !!! عین داستان این است

یکی تشنه می گفت وجان می سپرد — خنک نیکبختی که در آب مرد

بدو گفت نا بالغی. کای عجب — چومردی چه سیراب وچه تشنه لب

فند تشنه در آبدانی عمیق — که داند که سیراب میرد غریق

محل شاهد این چند بیت است

اگر عاشقی دامن او بگیر — وگر گویدت جان بده. گو بگیر

بهشت تن آسائی آنگه خری — که بر دوزخ نیستی بگذری

دل تخم کاران بود رنج کش — چو خرمن بر آید. بخندند خوش

درین مجلس آنکس بکامی رسید — که در دور آخر بجامی رسید

تا عاشق نیستی را برخود هموار نسازد وفانی درراه حق نگردد بمقام ومنزلت **بقاء فی الله** نرسد چنانکه در آخرین بیت داستان پیش گفت

که زنده است سعدی که عشقش بکشت

انّ الله اشتری من المؤمنین انفسهم وأموالهم بأنّ لهم الجنة . خدا خریدار جانهای عشاق خویش است که بهشت قرب بهاء آن است. آیه ۱۱۱ سوره ۹ التوبه »

جنت وصال را کسی دریابد که بردوزخ نیستی بگذرد. درحضرت بیچونش جان ومال راچه ارزشی است؟ آنکس بکام دل میرسد وجام وصل مینوشد که از کام دل بگذرد. وآنکس بجانان میرسد که ازجان چشم بپوشد.

دراین مجلس آنکس بکامی رسید — که در دور آخر بجامی رسید

آری. جامی بنوشد ودرمستی جان دهد

اقتلونی اقتلونی یا ثقاه — ان فی قتلی حیاة فی حیاة

گر بریزد خون من آن دوست رو **پای کوبان جان بر افشانم براو**

این آخرین مرتبه عشق است که در اصطلاح **غرام** نام دارد و برتر از این مرحله دیگر نیست

ششمین داستان

داستان ششم ـ این داستان را میتوان تحت عنوان. **فمن دقّ باب الکریم انفتح.** (یعنی هر آنکس که درخانه کریمی را بکوبد در برویش گشوده شود) قرارداد

این داستان درمورد عشق حقیقی است و شامل بیان راه و رسم عشاق حق است

ازمردان راه یعنی آنانکه فقیرند ولی منعم ـ گدایند ولی شاه. چنین نقل می کند. **مردی بینوا بگدائی برخاست تا در مسجدی رسید. فریاد بر آورد و طلب کمك کرد.** مردی دیگر بوی گفت. اینجا خانه خلق نیست و بتو پاسخی داده نمیشود. وی گفت پس خانه کیست؟ که به بینوایانش بخشش نیست؟ جوابش داد که خاموش باش که اینجا مسجد است و خانه خدا است. مرد بینوا درون مسجد گام می نهد وقندیل و محراب می بیند وهمانجا رحل اقامت می افکند. ومیگوید اینجا همانجا است که میخواهم. من از درخانه هیچکس محروم نشدم. چگونه از درخانه حق دور شوم. من میدانم که از این مکان تهی دست باز نگردم. سالی بر او بگذشت هنگام اجلش فرارسید. وچراغ عمرش رو بخاموشی گرائید. سحرگاهان شخصی چراغی بر بالینش برد. ونظر برویش افکند. دید با حال خوش وشادی همی زمزمه میکند ومیگوید. **فمن دق باب الکریم انفتح**. من همین خانه را میخواستم. و کریمی چون صاحبخانه. که اینك از رحمت در برویم بگشود. و مرا نوازش فرمود. اینك مشمول عنایات وی شده‌ام

سپس سعدی از این داستان مجالی برای بیان حال مردان خدا وصبر وشکیبائی آنان درراه طلب حق بدست میآورد.

اینك عین داستان

چنین یاد دارم ز مردان راه **فقیران منعم، گدایان شاه**

که پیری بدریوزه شد بامداد — در مسجدی دید و آواز داد

یکی گفتش این خانه خلق نیست — که چیزی دهندت. بشوخی مایست

بگفتا. که این خانه کیست پس ؟ — که بخشایشش نیست بر حال کس ؟

بگفتا. خموش. این چه لفظ خطا است؟ — خداوند خانه. خداوند ماست

نگه کرد. قندیل ومحراب دید — بسوز از جگر نالهای برکشید

که حیف است از اینجا فراتر شدن — دریغ است محروم از این در شدن

نرفتم بمحرومی از هیچ کوی — چرا از در حق شوم زرد روی؟

هم اینجا کنم دست خواهش دراز — که دانم نگردم تهی دست باز

شنیدم که سالی مجاور نشست — چو فریاد خواهان برآورد دست

شبی پای عمرش فرو شد بگل — طپیدن گرفت از ضعیفیش دل

سحر برد شخصی چراغش بسر — رمق دید ازو چون چراغ سحر

همی گفت غلغل کنان از فرح — فمن دق باب الکریم انفتح

از این ابیات چنین بنظر میرسد که آن پیر بینوا تجاهل عارفانه میکرد ولی در حقیقت در پی همین مکان بود و یگانه خواهش وامیدش وصال حق. وچون هنگام وصال فرا رسید خوشحال گردید. و گفت **فمن دق باب الکریم انفتح.**

سپس سعدی چنین اندرز میدهد

طلبکار باید صبور و حمول — که نشنیده‌ام کیمیاگر ملول

چه زرها بخاک سیه در کنند — که باشد. که روزی مسی زر کنند

یعنی باید چون آنمرد بینوا که یکسال شکیبائی پیشه کرد تا بمقصودش رسید هر آنکس هم که مقصود ومطلوبی دارد باید چنین باشد

گراز دلبری دل به تنگ آیدت — وگر غمگساری بچنگ آیدت

مبر تلخ عیشی ز رویش ترش — بآب دگر آتشش باز کش

دلی گر بدست آیدت دلپذیر — باندك دل آزار ترکش مگیر

توان از کسی دل بپرداختن **که دانی که بی او توان ساختن**

ولی چسان میتوان از حق دل بپرداخت که بی او نمیتوان ساخت

هفتمین داستان

داستان هفتم ـ تناسب این داستان باعشق وشور ومستی چندان نیست ولی میتوان با تأویلی چند این داستان را باباب مورد بحث ارتباط داد

داستان این است. که **پیری شبی را زنده داشت و بعرض حاجت بخدا پرداخت. هاتفی در گوشش گفت که تورا در این درگاه راه نیست** ودعایت مورد اجابت نه شب دیگر چون فرا رسید تا بامداد از ذکر وعبادت آنی غفلت نورزید. مریدی که از حال وی خبر داشت باو گفت چون دیدی که درهای خدا برروی تو بسته است خودت را در رنج وتعب نیفکن وزحمت بیهوده تحمل نکن. وی باچشم پر از اشك ودیده‌های گریان گفت. اگر او روی از من بتابد تصور نکن که هر گز من از دامنش دست بدارم. من آنگاه از این در روی میگردانم که دری دیگر گشوده بینم ولی من جز این در در دیگری سراغ ندارم. پس از اینجا روی برنمی تابم هرچند جوابم ندهند. وی باهمین عقیده می نالید وسر برزمین مینهاد در این موقع هاتفی باز در گوشش گفت که **با آنکه ترا هنری نیست ولی چون تراهم غیر از در من در دیگری نیست عبادتت را بپذیرفتم**. و از این در محرومت نمیسازیم

این است داستان که ما آنرا عیناً نقل میکنیم و بعد تناسب آنرا باباب مورد بحث یعنی عشق توضیح میدهیم.

شنیدم که پیری شبی زنده داشت **سحر دست حاجت بحق بر فراشت**

یکی هاتف انداخت در گوش پیر **که بیحاصلی. رو سر خویش گیر**

بر این در دعای تو مقبول نیست چو عزت نداری. بذلت مأیست

شب دیگر ارذ کروطاعت نخفت مریدی ز حالش خبر داشت گفت

چو دیدی کز آن روی بسته است در به بیحاصلی سعی چندین مبر

بدیباچه بر اشك یاقوت فام | بحسرت ببارید و گفت ای غلام
مپندار گر وی عنان برشکست | که من بازدارم زفتراك دست
بنومیدی آنگه بگردید می | که جزاین در دیگری دیدمی
چوخواهنده محروم گشت ازدری | چه غم گر شناسد در دیگری
شنیدم که راهم دراین کوی نیست | ولی هیچ راهی دگرروی نیست
در این بود سر برزمین فدا | که گفتند درگوش جانش ندا
قبول است اگرچه هنر نیستت | که جز ما پناهی دگر نیستت

چنانکه پیدا است این داستان چندان ارتباطی باعشق ندارد ولی میتوان گفت که عشق پیرمرد بحق اورا واداشته بود که دست ازدامنش برندارد وتا لطف وعنایتی از وی نه بیند ازخواهش وتمنا نأیستد.

وبنابراین مقام عشق آن پیرمرد مقام **خلّت** یعنی توحیدالمحبة بود که معشوق دیگروپناه وملجای دیگرسراغ نداشت وآنقدربنالید تامحبوب رابروی شفقتی حاصل گردید .

هشتمین داستان

داستان هشتم ـ این داستان آغاز آن درباره اندرزی است که درباره خوبرویان میدهد وسپس بهمین مناسبت اندرز بعشق خدا ـ این داستان گرچه صراحتی بعشق ندارد ولی اندرزعشق ورزی ودوست داشتن خدا است واین اندرز پس ازمختصر بیانی در باره موضوع داستان آورده میشود

عین داستان این است

شکایت کند نو عروسی جوان | به پیری . ز داماد نا مهربان
که مپسند چندین که با این پسر | بتلخی رود روزگارم بسر

پس ازسه بیت

شنید این سخن پیرفرخنده فال | سخندان بود پیر دیرینه سال

یکی پاسخش دادشیرین وخوش — که گرخوبرویست بارش بکش

این اصل شکوی وپاسخ وی بود که موضوع داستان قرارداشت

سپس اندرزعارفانه‌ای میدهد که موردشاهدمااست

دریغ است روی ازکسی تافتن — که دیگر نشاید چنو یافتن

چرا سرکشی زآن که گرسرکشد؟ — بحرف وجودت قلم درکشد؟

پیداست که مراداز آنکس که میتواند بحرف وجود کسی قلم کشد حق است. پس اندرز به عشق ورزیدن باواست ودرشعرزیرتصریح باین مدعااست

رضا ده بفرمان حق بنده وار — که چون اونه بینی خداوندگار

بنظر نگارنده این استنتاج عارفانه‌ای که کرده‌است چندان تناسب بامبادی آن که شکوای آن دخترجوان ازشوی خوداست ندارد باین معنی که نتیجه اخص ازمبدء ومدعا است. باین جهت که آن دخترجوان ممکن است درنظرش خوبروی منحصر بشوهرش نبوده‌است ولی نتیجه انحصارمطلوب را بیان میکند ومیگوید

دریغ است روی از کسی تافتن — که دیگر نشاید چنو یافتن

ونیزاین داستان ونتیجه‌اش باعشق وشورومستی بزحمت ارتباط پیدا میکندمگر آنکه بگوئیم مرادسعدی تحریص وترغیب بمحبت ورزیدن باخدا است وقطعاً هم‌چنین است. پس‌ازاین دوبیت شورانگیزومؤثردارد که راستی تکان‌دهنده است

یکم روز بر بنده‌ای دل بسوخت — که میگفت وفرماندهش میفروخت

ترا بنده از من به افتدبسی — مرا چون تو خواجه نیفتدکسی

نهمین داستان

داستان نهم ـ این داستان درمورد عشق مجازی‌است. **مردی غریب ومریض با طبیب پریچهره خودخوش بود** وازاین جهت بامرض ودرد هم‌خوش. وی میگفت من تن‌درستی خودرانمیخواهم که مباداطبیب صاحب‌جمال رانبینم. داستان این‌است

طبیبی پریچهره در مرو بود — که در باغ دل قامتش سرو بود

نه از درد دلهای ریشش خبر — نه از چشم بیمار خویشش خبر

چقدر این بیت دوم را با ایهامی که در دومین مصرع آنست لطیف آورده و در چشم بیمار نغز گوئی کرده است

حکایت کند دردمندی غریب — که خوش بود چندی سرم با طبیب

نمیخواستم تندرستی خویش — که دیگر طبیبم نیاید به پیش

در پیش گفتم. یکی از مراحل عشق **تبتل** است. یعنی سروکار عاشق بدرد و ناخوشی کشیدن. این معنی هرچند ملازم با این است که از عشق مرض پدید آید و در این داستان اشعار بچنین امری ندارد. اما نزدیك با ین معنی است از این جهت گوید

بسا عقل زورآور چیر دست — که سودای عشقش کند زیردست

چو سودا خرد را بمالید گوش — نیارد دگر سر برآورد هوش

دهمین داستان

داستان دهم. این داستان **تقابل و ستیزگی عشق است با عقل**

سعدی این معنی را ضمن نبردمردی با شیر و شکست وی از شیر بیان کرده است.

داستان این است که **مردی با شیری زورآوری کرد و شیر او را در چنگال خود بکشید.** یکی وی را گفت تو هم شیر را با سرپنجه آهنین بزن. وی چنین جواب میدهد که عقل با عشق نتواند بستیزد

عین داستان این است

یکی پنجه آهنین راست کرد — که با شیر زورآوری خواست کرد

چو شیرش بسرپنجه در خود کشید — دگر زور در پنجه خود ندید

یکی گفتش آخر چه خسبی چو زن؟ — بسر پنجه آهنینش بزن

شنیدم که مسکین در آن زیر گفت — نشاید بدین پنجه با شیر گفت

شاهد ما این است

چو بر عقل دانا شود عشق چیر | همان پنجه آهنین است و شیر
تو در پنجه شیر مردان زنی | چو سودت کند پنجه آهنی
چو عشق آمد. از عقل دیگر مگوی | که در دست چوگان اسیر است گوی

سلطان عشق چون بر تخت سلطنت دل بنشست نخستین کارش این است که عقل را باسارت خود در آورد

این مضمون در اشعار و غزلیات وی و بسیاری از شعرا بسیار آمده است و ما گفتیم که یکی از مراحل عشق جنون و دیوانگی است

یازدهمین داستان

داستان یازدهم - در این داستان که موضوع آن **مواصلت دو عم زاده است** - دو عم زاده ایکه دارای دو صفت متضاد بوده اند یکی دارای خلق نیك و دیگری زشت خوی چون پیران ده برای چاره جوئی گرد هم نشستند به پسر گفتند اکنون که ترا مهری به همسرت نیست مهر او را بده - از این داستان این نکته معلوم میشود که هر دو دل در گرو گان عشق یکدیگر داشتند زیرا هیچکدام راضی بجدائی از یکدیگر نمی شدند

آنچه که مورد وشاهد ما در این داستان است دقیقه لطیفه و نکته دل انگیزی است. و آن این است هرچه ترا از دوست باز دارد و ترا بخود مشغول کند در حقیقت دوست تو او است پس علامت عشق و محبت این است که هیچ چیز عاشق را از معشوق باز ندارد و گرنه این عشق نیست و فریب است .

مطلع این داستان این دو شعر است

میان دو عـم زاده وصلت فتاد | دو خورشید سیمای مهتر نژاد
یکی را بغایت خوش افتاده بود | دگر نافرو سرکش افتاده بود

تا آنجا که پیران ده پسر را می نشانند و میگویند مهر وی را بده و او را آزاد کن

پسر را نشاندنـد پیران ده | که مهرت برو نیست مهرش بده

پسر از این گفته میخندد وجواب میدهد

بخندید و گفتا بصد گوسفند	تغابن نباشد رهائی ز بند

دخترهم باین امر ناراضی بوده زیرا

بناخن پریچهره میکند پوست	که هرگز بدین کی شکیبم ز دوست؟

نکته دقیق ونتیجه این کلام این است

ترا هرچه مشغول دارد ز دوست	اگر راست پرسی دلارات اوست

این داستان چنانکه مشاهده میشود باموضوع بحث تناسب دوری دارد هرچند شامل مطلب عارفانه بود

دوازدهمین داستان

داستان دوازدهم- داستان کوتاهی وشامل مطلب مهمی عارفانه است وبهتراین بود که این داستان درباب تسلیم ورضاآورده شود هرچند تسلیم ورضاهم چون بحقیقت بنگری ازلوازم عشق ومحبت توأم باجلال وابهت معشوق است

موضوع این داستان این است **یکنفر نامه‌ای نزدمردشوریده حالی نوشت که آیا تودوزخ راتمنا میکنی یابهشت؟** وی گفت ازمن مپرس که من می‌پسندم آنچه محبوبم به پسندد .

یکی پیش شوریده حالی نوشت	که دوزخ تمنا کنی یا بهشت
بگفتا مپرس ازمن این ماجرا	**پسندیدم آنچه او پسندد مرا**

ومیتوانیم این داستان رامنطبق بریکی ازمراحل عشق کنیم وآن فناء اراده معشوق است نزد عاشق واین صفت ملازم بافناء ذات عاشق درمعشوق است ازآنجهت که حقیقت ذات انسان دراراده اوست چون اراده عاشق درمعشوق فانی شود پس درحقیقت عاشق در معشوق فانی است

واین مرحله عشق منطبق با **هیمان و هیام** است **وازخودگذشتگی و بیخبری**

از خویش .

بهشت ودوزخ رانزد عاشق حق ارزش واثری نیست. عاشق حق حق رامیخواهد. بلکه خواستن رانزد عاشق عنوانی نیست.

چنانکه مولائی به بنده اش که اورا خریده بود گفت نامت چیست؟ گفت. تا توچه خوانی؟ گفت چه میخواهی؟ گفت بنده را باخواستن چکار

سیزدهمین داستان

داستان سیزدهم ـ ازاین داستان عظمت مقام معشوق وجلالت وحرمت وی یاد میشود

کسی **بمجنون** گفت. چرا بقبیله لیلی در نمی آئی مگرعشق او ازسرت بدر شده است. وی سخت برآشفت و گفت. من راخود دلی دردمنداست دیگرچرا تواش نیش میزنی؟ مگرهر دوری ازشکیبائی و صبوری حکایت میکند؟ بسیار دوری که ضروری است. گفتش پیامی اگر **بلیلی** داری بگوی. گفت. نام من درحضرت محبوب مبر که حیف است نام من درآنجا بردن

عین داستان این است

بمجنون کسی گفت کای نیك پی
چه بوده است دیگر نیائی بحی؟

مگردر سرت شور لیلی نماند؟
خیالت دگر گشت وشوری نماند؟

چوبشنید بیچاره بگریست زار
که ای خواجه دستم زدامن بدار

مراخود دلی دردمنداست وریش
تو نیزم مزن بر سر ریش نیش

نه دوری دلیل صبوری بود
که بسیار دوری ضروری بود

شاهد ما این دوبیت است

بگفت ای وفامند فرخنده خوی
پیامی که داری بلیلی بگوی

بگفتا مبر نام من پیش دوست
که حیف است نام من آنجا که اوست

در نزد عاشق صادق مقامی برتر ازمقام معشوق وجایگاهی والاتر ازجایگاه وی یافت نمیشود

چهاردهمین داستان

داستان چهاردهم- این داستان در ابتدای امر در مورد عشق ظاهری و **محبت سلطان محمود غزنوی است به ایاز.** داستان مهیج و شگفت انگیزی است. درهمین داستان عشق حقیقی و عشاق حق مورد تحقیق و بحث شیخ سعدی قرار میگیرد. **و یکی از موضوعات مهمه عرفان محور سخن** و مورد نظر او واقع میشود **و آن حقیقت عرفانی نهفته تحت عنوان تمنای اولیاء است**

در این داستان **خالص المحبة** یعنی **محبت خالص** بخدا موضوع تمثیل شیخ سعدی از عشق مجازی بعشق حقیقی است.

داستان این است. یکی بر **شاه غزنین** خرده گرفت که **ایاز** را چنین حسن و جمالی نیست که مفتون و شیدای وی شود. پس این عشق از چیست؟ این سخن بگوش سلطان محمود (۱) میرسد و سخت برآشفته میشود و میگوید که عشق من با ایاز نه بجمال ظاهری اواست. بلکه بجمال باطنی او که خوی اواست عاشقم

شاهد این گفتار که عشق بجمال حقیقی و انسانیت **ایاز** دل از **محمود** بر بوده است این است. که شاه غزنین با لشکریانش از تنگه‌ای میگذشت و همراه او صندوق در و جواهرات بود. شتری برزمین افتاد و صندوق در بشکست و درها و جواهرات متفرق گردید. لشکریان **سلطان محمود** همه با اشاره وی گرد جمع آوری در درآمدند و هر کس سعی میکرد برای خود بیشتر جمع آوری کند. ولی شاه به تنهائی بسوی مقصد مرکب براند و هیچکس درقفای پادشاه نبود جز ایاز. شاه چون نظر کرد **ایاز** را دید. شاه خیلی خورسند گردید و از او بپرسید. چرا ای ایاز تو چون دیگران در پی جمع کردن در نرفتی؟ وی گفت. من شاه را میخواهم نه در

این جمال معنوی **ایاز** بود که در این داستان مورد نظر واقع شده و این همان بود که

۱- سلطان محمود از سلسله غزنویان نخستین کسی که ملقب بسلطان گردید متوفی ۴۲۱

سلطان محمود را بعشق وی گرفتار ساخته بود

از اینجا سعدی استفاده کرده ووسیله پرواز بسوی شرح عشق حقیقی وخصوصیات عشاق حق بدست میآورد وبسوی مقصود پرواز میکند وعنان سخن بسوی مقصد خود از تاسیس باب سوم بوستان میگردد

عین داستان این است

یکی خرده برشاه غزنین گرفت — **که حسنی ندارد ایاز. ای شگفت!**
گلی را که نه رنگ دارد نه بوی — **غریب است سودای بلبل بر اوی**
بمحمود گفت این حکایت کسی — به پیچید ز اندیشه برخود بسی
که عشق من ای خواجه برخوی اواست — نه بر قد و بالای دلجوی اواست

اینك دلیل عشق سلطان محمود برایاز

شنیدم که در تنگنائی شتر — بیفتاد و بشکست صندوق در
به یغما ملك آستین بر فشاند — وز آنجا بتعجیل مرکب براند
سواران پی در و مرجان شدند — به یغما ز سلطان پریشان شدند
نماند از و ثاقان گردنفراز — کسی در قفای ملك جز ایاز
چو سلطان نظر کرد او را بدید — ز دیدار او همچو گل بشکفید
بدو گفت. کای سنبلت پیچ پیچ — ز یغما چه آورده ای ؟ گفت هیچ
من اندر قفای ملك تاختم — **ز خدمت به نعمت نپرداختم**

تا اینجا بیان عشق سلطان محمود بجمال باطنی وخوی فضیلت ایاز بود. اینك از همین موضوع شیخ استفاده کرده میگوید

گرت قربتی هست در بارگاه — **به نعمت مشو غافل از پادشاه**

منظور از این پادشاه پادشاه حقیقی یعنی خدا است

خلاف طریقت بود کاولیا — **تمنا کنند از خدا جز خدا**

مردان حق حق را میخواهند نه نعمتهای اورا. چنانکه سرسلسله عشاق حق

علی بن ابیطالب علیه‌السلام عرض کرد

عبدتك لاخوفاً من نارك ولاشوقاً الی جنتك بل وجدتك اهلا لذالك.

همین مفاد راهم پیغمبرا کرم صلی‌الله‌علیه‌وآله دارد وهم ائمه‌اطهاروهم اولیاء حق

گر از دوست چشمت باحسان او است — تو در بند خویشی نه در بند دوست

عبادت حق بامیدپاداش کارمزدوران‌است نه دوستداران. آنکس که کسی‌را برای احسان اودوست دارد دوست خویش‌است نه دوست او. خود راخواهد نه اورا. ومادر این موردآنچه لازمه توضیح بود بیان کردیم و گفتیم یکی ازانواع خـود خواهیهای انسان‌این است که کسی‌را برای احسانش بخواهد

این‌است که عبادت وبندگی‌حق‌اگر بجهت اهلیت وسزاوار بودن حق به‌بندگی باشد موجب تقرب بحق‌است. چنانکه چنین نقل‌شده‌است که عیسی‌مسیح(ص) بـرسه نفر بگذشت کـه لاغراندام وزردچهره شده بودند بآنان فرمود. چه شده‌است کـه شما باین حال ورنگ ورخساردرآمده‌اید؟ گفتند از ترس خداچنین شده‌ایم ووحشت‌آتش قیامت مارابدین روز رسانیده‌است. فرمود. برعهده خداست که شما راکه‌خائف ازاو هستید نجات‌بخشد. آنگاه‌برسه نفر دیگر گذشت که‌از آن‌دسته‌اول لاغرتروزرد چهره تر بودند. فرمود شماراچه شده‌است که چنین‌شده‌اید؟ گفتند ازاشتیاق بهشت‌حق فرمود. برخدااست که مشتاقان ببهشت‌خود رابآرزویشان برساند. سپس‌برسه نفردیگر گذشت که ازهردودسته پیش رنجورترضعیفتر بودند ولی‌صورت‌آنـان‌نورانیت‌داشت پرسید. شما ازبرای‌چه چنین‌لاغروزرد شده‌اید؟ گفتند ما خدارادوست میداریم. فرمود. شما نزدیکان ومقربین حقید. آری. شما نزدیکان‌ومقربین بحقید(۱) پس

گر از دوست چشمت باحسان او است — تو در بند خویشی نه در بند دوست
ترا تا دهن باشد از حرص باز — نیاید بگوش دل از غیب راز

حق دوستداران خود را محرم راز واسرارخودسازد نه مزدوران‌را

۱ـ المحجة البیضاء مجلد ٤ صفحه ۲۷۳

سپس حقیقت رامعرفی کند که چیست و کجا است؟ گوید

حقیقت سرائی است آراسته　　هوی وهوس گرد برخاسته
نه بینی که هر جا که برخاست گرد　　نه بیند نظر. گرچه بیناست مرد

سرای حقیقت را کمترین گرد وغباری نیست. حقائق در آن آشکار و هویدا است. آنچه که حقائق را از چشم بیننده میپوشاند گرد وغبار هوی وهوس است.

کسان که در پی فرمان هوی وهوس خویشند. هرگز حقائق اشیاء را نه بینند. هرچند که بینا ودانا باشند. چون این گرد فرونشیند واین غبار ازمیان برخیزد هم حق وهم حقائق دیده میشوند.

واین گرد وغبار هوی وهوس حجاب بین خلق وخالق است. وگرنه محبوب درهمه جا درجلوه گری است. پس

خلاف طریقت بود کاولیا　　تمنا کنند از خدا جز خدا

وچنانکه پیش هم بیان کردیم این مرحله ازعشق که ازمحبوب جز محبوب وازخدا جز خدا نخواهند مرحله خالص المحبة وخلت است که **یحبهم ویحبونه** (۱) در باره آنان فرمود

واین مرحله هم سیر معشوق است بسوی عاشق. وهم سیر عاشق است بسوی معشوق و باصطلاح عرفاهم سیر محبی است وهم سیر محبوبی. هم توفیق وجذبه الهی است وهم صفای دل عاشق. واین مرتبه ازمهمترین مراتب عشق ومحبت است. وازهمین مرحله انسان سالك الی الله وعاشق حق بمقام فناء فی الله خواهد رسید

پانزدهمین داستان

داستان پانزدهم ـ سعدی دراین داستان یکی ازمشاهدات حیرت انگیز خود و اوصاف ابدال راشرح میدهد

این داستان داستان عجیبی است. ظاهر آن باعشق ومستی ارتباطی ندارد. ولی در نتیجه‌ای که سعدی ازاین داستان میگیرد بامراتبی ازعشق ارتباط پیدامیکند وسعدی

۱ـ اشاره بآیه ۵۴ سوره ۵ المائده‌است (فسوف یأتی الله بقوم یحبهم ویحبونه) یعنی بزودی خداقومی راپدیدآورد که دوست میدارد ایشانرا وایشان اورادوست میدارند

هم بان تصریح میکند. ومنظورماهم از بیان وشرح این داستان همان نتیجه داستان است

خلاصه داستان این است که **سعدی باپیری از پیران طریقت همسفر بوده است.**

هردو بساحل دریای مغرب میرسند. سعدی میگوید من وجه اجرت کشتی را داشتم ولی آن پیر نداشت. ازاینجهت کشتیبان مرا سوار کرد وازسوار کردن آن پیر خودداری

من بگریه افتادم و گریستم ولی آن پیر بر گریه من بخندید و بمن گفت. غم مخور ای خردمند که اگر ترا کشتی میبرد مرا آنکس میبرد که کشتی را کشتیبان حقیقی است ومن خود دیدم که سجاده را بروی آب بگسترانید. ومن نمیدانم درخواب بودم یا خیال. ازمشاهده این حال مدهوش شدم. وتمام شبرا بیدار ماندم. بامدادان اورا دیدم که در همان جا که من پیاده شدم او نیز هست. وی بمن گفت آیا عجب میکنی که ترا کشتی آورد ومن را خدای کشتی؟

سعدی آنگاه درباره مردان خدا! واینکه آنانکه در وجد مستغرقند خدای نگهبان آنان است بحث میکند وازاین داستان نتیجه عرفانی بدست میآورد که مورد بحث نگارنده قرار خواهد گرفت

عین داستان

قضا را من و پیری از فاریاب رسیدیم در خاك مغرب بآب

مرا یك درم بود و برداشتند بکشتی. و درویش بگذاشتند

سیاحان براندند کشتی چو دود که آن ناخدا. ناخدا ترس بود

مرا گریه آمد ز تیمار جفت بر آن گریه قهقه بخندید و گفت

مخور غم برای من ای پرخرد مرا آن کس آرد که کشتی برد

بگسترد سجاده بر روی آب خیال است پنداشتم یا که خواب؟

زمدهوشیم دیده آنشب نخفت نگه بامدادان بمن کرد و گفت

عجب ماندی ای یار فرخنده رای؟ ترا کشتی آورد وما را خدای

محل بحث دراین موضوع وکلیه خوارق عادات که ببزرگان راه حق وبندگان

خاص خدا نسبت میدهند در اینجا نیست. دانشمندان وفلاسفه بزرگ مانند **شیخ الرئیس** **وشیخ شهاب الدین سهروردی** (مقتول) **وصدر المتألهین** درمقامات عارفین بحثی مفصل گشوده اند. واین گونه امور وبروز آن را ازطرف عرفاقابل تصور دانسته اندو علل وموجبات ابراز اینگونه امور را ذکر کرده اند.

وما بدون آنکه بخواهیم بحث آنسان را دراینجا بیان کنیم فقط بیک نکته اشاره میکنیم وسپس مطالب خود را تعقیب.

خوارق عادات ـ خوارق عادات عبارت است ازاموری که برحسب عادت وانس پیدایش آن محال بوده واین عادات وانس بظهور امری برخلاف خارق عادت نامیده شده است

برای توضیح این بیان چنین گوئیم. امر محال بردوقسم است. محال عقلی ومحال عادی. محال عقلی آنست که عقل پیدایش آن راغیر قابل تحقق داند وحکم کند که هرگز چنین امری وجود پیدا نخواهد کرد. مانند اجتماع دوامر متضاد باشرائط تضاد مثلا در آن وزمان واحد ودرمکان واحد. یادوامر نقیض.

محال عادی آنست که درعقل پیدایش آن محال نباشد. وهیچگونه فسادی عقلا بر تحقق آن مترتب نشود ولی درعرف وعادت وانس چنین امری پیدا نشود. وعرف آن را محال پندارد. وخرق عادت یعنی پیداشدن امری که عرف آن رامحال میدانــد.

وخرق عادت هم که میگویند یعنی این عادت واین محال بودن بظهور امری بــر خلاف آن پاره شده است.

مانند همین موضوعی که شیخ سعدی دراین قسمت ابیات آورده وگوید پیری سجاده ای برروی آب بگسترانید وبرروی آن نشست. ووقتی دیگر درطرف دیگر آب پیاده شد این امر محال عـادی است نه محال عقلی- محال عـادی قابل تحقق خارجی است بخلاف محال عقلی

تمام اختراعات واکتشافات امروز دریکوقتی جزء محالات عادی شمرده میشد.

دردوقرن پیش‌ازاین اگرمیگفتندجسم سنگینی ماننداآهن یافلزدیگردرآسمان بپرواز میآید درحالیکه‌عده‌ای‌را برپشت‌خودسوار کرده‌وآنان‌می‌نشینند ومیخورند ومیآشامند ومیخوابند ومسافتهای بسیارطـولانی را که باید روزها یاماهها طی کـرد چند ساعت می‌پیماید ـ یاآنکه‌اگرمیگفتند. دستگاهی‌است که دردورترین‌نقاط گذاشته‌میشود و بدون‌هر گونه وسائل‌ارتباط ظاهری صدای‌اشخاص رادریك‌آن ودریك‌محل بتمام‌نقاط دیگرمیرساند هرچنداین‌نقاط مختلف‌الجهات باشند. ویاآنکه‌اگرمیگفتند نظیرهمین دستگاه علاوه برآنکه صدارامیرساند صورت اشخاص وحرکات و سکنات‌آنان رانشان میدهد. ونیزاختراعات واکتشافات دیگرمانند فرود آمدن درماه و گردش گرد زمین همه‌آنرا محال میدانستند. حتی‌علماء ودانشمندان‌آنعصر. ولی‌بزودی‌بوسیله نشرعلم و وتوسعه دانش‌این امورمحال دوقرن‌قبل‌ازاین که امرعادی‌امروز بشمارمیرود تحقق پیدا کرد. همینطوراینگونه‌اموری که سعدی‌نظیرآن رامشاهده وبیان کرده است‌ازاموری است که محال‌بنظرمیرسد. ولی‌محال‌نیست ونزد عده‌ای تحقق‌آن ممکن‌است.

منظور بنده‌این‌است که محال‌عادی قابل‌تحقق خـارجی است. النهایه پیدایش اختراعات واکتشافات که خرق‌عادت نسبت بدوقرن قبل‌ازاین بوده‌است بوسیله وسائل طبیعی‌است. وخرق اینگونه عادات که عرفامیکنند بوسیله مقدمات نفسانی وریاضات روحی است .

عرفاء علوم وعرفان وطرز ریاضات خودرادردسترس همه گذاشته‌اند که‌هر کس بخواهدازاین راه برود میتواند. یعنی‌نه تنهاآن پیرسجاده برروی‌آب می‌افکند. بلکه هرآنکس ازآن راهی که وی‌رفته گام بردارد وریاضاتی که‌او کشیده بکشدوتسلطی که برقوای طبیعی‌پیدا کرده پیدا کند. اوهم میتواند چنین اموری‌ازخود بروزوظهور دهد. حـالا اگر کسی ازآن راه نرود حق‌ندارد که این گونه اموررا برای کسی کـه این راه راپیموده‌است محال بشمارد زیرارونده‌گان ایـن‌راه ورسیدگـان باین‌مراحل

میگویند این راه است و این است نتیجه آن چنانکه سعدی در داستانی که اول باب عدل و تدبیر ورأی آورد وموضوع حکایت از یکی از بزرگان دین بوده است

که صاحبدلی برپلنگی نشست همی رفت هموار وماری بدست

چنین گفت

توهم گردن از حکم داور نه پیچ که گردن نه پیچد ز حکم تو هیچ

ونیز درهمان داستان سعدی مشاهده خود رابیان میکند که

یکی دیدم از عرصه رودبار که پیش آمدم بر پلنگی سوار

وسپس میگوید

ره این است رو از حقیقت متاب بنه گام وکامی که داری بیاب

پس راه رانشان داده اند ونتیجه رفتن این راه راهم که همین امور خارق عادت بیان کرده اند

باری. این داستانی است که سعدی نقل میکند وسپس از این داستان استنتاج کرده میگوید

چرا اهل معنی بدین نگروند که ابدال در آب و آتش روند؟

در اینجا این امری را که در این شعر میگوید (یعنی رفتن ابدال در آب و آتش) تعلیل کرده و چنین گوید

نه طفلی کز آتش ندارد خبر نگه داردش مادر مهرور؟

مقصودش این است. همانطور که کودکی که هنوز سوزندگی آتش را درک نکرده ودر بیخبری بسرمیبرد مادرش اورا از روی مهر وشفقت نگاهداری میکند. ابدال هم درعشق خدا چنان غوطه ورند که چون کودکان از همه جا بیخبرند. نمی فهمند. نمی بینند. وفقط بیکجا دل سپرده اند وبهمانجا چشم دوخته اند. ولی حق آنان را نگاهدار است. نه آتش آنان را بسوزاند نه آب آنان راغرق کند زیرا این سوزندگی از آتش. و این غرق شدن در آب همه بدست حق است. و اوست که آتش را سوزندگی بخشیده است

وغرق شدن راملازم آب ساخته. همو بندگان خود را از تأثیر این علل نگاه میدارد. از این جهت درشعر بعد این مطلب راشکافته وروشن بیان میکند

پس آنانکه در وجد مستغرقند شب و روز در عین حفظ حقند(۱)
چو کودك بدست شناور دراست نترسد وگر دجله پهناور است

آری. کودکی که دستش دردست مردشناوری است کجا ازپهنای دجله هراسناك است. این کودکان حق هم دست بدست خداداده‌اند وتن وجان را باوسپرده‌اند

چنانکه بگلستان شدن آتش بر خلیل وغرق نشدن موسی دررود نیل تمثیل کرده گوید:

نگه دارد از تاب آتش خلیل چو تابوت موسی ز غرقاب نیل

آنگاه. سعدی گوئیا بامنکرین سخن میراند ازآنجهت که خود درك میکند که قبول این حقائق برمردم ظاهر بین که دانشمندان وطبقه راقیه آنان فقط درراه عقل گام نهاده‌اند وازعشق خبری ندارند بسی مشکل است. وچنین میگوید

تو بر روی دریا قدم چون زنی؟ چومردان؟ که برخشك تردامنی؟

ای کسیکه دامانت آلوده است. ودرمادیات فرورفته‌ای. ووراء آن رانمی‌نگری. از دنیا بمقام وجاه. واز زندگی بخورد وخواب. وازمدرکات بشهوات اکتفا کرده‌ای وهمه آمال وآرزوهایت برگرد عیش ونوش وتفوق وسیطره وکام گیری ازجهان مادی گردش میکند. چگونه میتوانی مانندمردان خدا که پشت پا برهمه علائق زده‌اند. وباشجاعت وشهامت جهان مادی رامغلوب خودساخته‌اند. برروی آب گام نهی؟ وسجاده بر دریا افکنی؟

وای کسی که از عالم عشق ترا هیچ خبری نیست. وتنهاراهی که بنظرت رسیده ودرآن گام می‌نهی راه عقل است. عقلی که ترا ازهمه چیز میترساند. ومتضادات را در نظرت جلوه گر میسازد

پای بنداستدلال وبرهان وچون وچرایت ساخته است. وبه تباهی عمرت پرداخته است. منظردیدگانترا تنها محسوسات قرارداده. وعلم ودانش را نتیجه همین محسوسات

۱- دربعض نسخه‌ها این مصرع چنین آمده است - چنین دان که منظور عین الحقند

گامی ازاین عالم برون نه . ودرجهان عشق بخرام . کـه درآنجهان از دهشت و ترس ووحشت اثری نیست. وجز نشاط وآسایش ورسیدن بلذائذروحی خبری نه . هرچه میخواهی درآنجهان دردسترس تواست زیراتمام وجود یعنی وجود حق منظر تو

ره عقل جزپیچ بر پیچ نیست **برعاشقان جزخدا هیچ نیست**

آری. این راه پرپیچ وتاب عقل است که دنیائی راچنین آشفته است. ولی عشق را بیش ازیك گام نیست. ازخود بگذری بمطلوب میرسی

ابدال چه کسانند ؟ مانمیخواهیم آنچه دروصف ابدال برقلم بزرگان تحقیق رفته است دراینجا شرح دهیم وبیان آنان رانقل کنیم. ولی باجمال میگوئیم. مراد از ابدال مردان صالح خدا وبرگزیدگان حقند. آنانکه همه هستی خود رادربازارعشق فروخته اند. وخریداردیدارحق آمده اند. گویند درهرعصرعددآنان هفتادیاهفت نفراست وچون یکی ازآنان بمیردخدای متعال دیگری رابجای آن برگزیند. هرچه هست. و تعداد نفرات آنان هراندازه .مقصودمانیست. آنچه مقصود ماست این است که ابدال را میتوان عشاق حق نامید: واینان همان کسانی هستند کـه خدا در باره آنـان فرمود

أن اولیائی تحت قبائی لایعرفهم غیری.

سخن دراین باره بسیاراست ومجال کم بهمین اندازه دراین موردا کتفامی کنیم

هستی حق

بازازاین داستان نتیجه‌ای بدست آورد وعظمت حق را بیان کند. وایراد مردم ظاهر بین را .

سعدی دراینجا علاوه برنظرعارفانه بحقائق کون وعـالم هستی نظر فیلسوفانـه افکنده وحکمت وعرفان را بهم آمیخته است وچنین گوید

ره عقل جزپیچ برپیچ نیست **برعاشقان جز خدا هیچ نیست**

توان گفتن این باحقیقت شناس **ولی خرده گیرند اهل قیاس**

مردمیکه ظاهر بینند چگونه میتوانند ازاین همه مظاهر آفرینش از کوه ودریا وهامون. از پری وآدمیزاد ودیووفرشته چشم بپوشند وهمه راهیچ پندارند

مردی حقیقت بین باید که درورای این‌همه محسوسات بلکه بـاهریك از آنان و درنهان و کمون آنان حقیقت واحده را که علت‌العلل هستی‌است مشاهده کنند

کسانی بایستی که درمکتب فرزند ابوطالب **علی** عليه السلام درس‌حقیقت‌فرا گرفته باشند وازاوآموخته باشند که گفت . **مارأیت شیئاً والارایت الله قبله و بعده ومعه.**

بهرچه نگریستم حق رادرپیش وپس وبا اودیده‌ام

ولی‌مردم ظاهر بین نه چنینند که‌آنان گویند.

که پس‌آسمان وزمین چیستند؟ بنی‌آدم و دیو و دد کیستند؟
پسندیده پرسیدی ای هوشمند بگویم جوابت. گر آید پسند؟
که هامون و دریا و کوه و فلك پری وآدمیزاد و دیو و ملك
همه هرچه‌هستند. از آن کمترند که با هستیش نام‌هستی برند

این است راه نظرافکندن بمحسوسات جهان - یعنی هستی‌حقیقی‌رامنحصر بیکی دانستن وهمه‌اشیاء رامجلی‌ومظهراومشاهده کردن.

عظیم است پیش‌تودریا وموج بلند است خورشید تابان باوج
ولی‌اهل‌صورت کجایی برند؟ که ارباب معنی بملکی‌درند؟
که‌گر آفتابست یکذره نیست وگر هفت‌دریاست‌یکقطره‌نیست
چو سلطان عزت علم‌برکشید جهان سربجیب عدم درکشید

معنی حقیقی وحدت وجودهمین‌است. وایـن‌حقیقت فلسفی وعرفانی رابـازبان شاعرانه بهترازاین‌نتوان بیان کرد. که همه موجودات اشباح وجودند. ووجودحقیقی خدا است. وهمان وجود وی است کـه دراشیاء خـودنمائی‌میکند. وهـرموجودی را بصورتی درآورد.

شانزدهمین‌داستان

داستان شانزدهم- موضوع این‌داستان همان موضوع داستان سابق است. وآن این‌است. **عارف چون‌بعظمت خالق مینگرد وبزرگی‌اورا همیشه درنظردارد خودراهیچ‌میداند** . بلکه اگرازهیچ پائین‌تری بود. آنانکه برای هستی خودارزش قائلند. وخود رادرحساب می‌آورند ازحقیقت‌غافلند.

علاوه براین‌موضوع. سعدی‌موضوع‌دیگری‌راهم دراین‌داستان‌درنظر گرفته‌است وآن **حسنات الابرار سیئات المقربین** • یعنی. نیکی و نیکوئی نیکویان. بدی نزدیکان است این‌موضوع یك امرطبیعی‌است. هرپادشاهی‌انتظاری که ازنزدیکان دارد ازکسانی که باودورند هرچندنیك باشندندارد . دردربارپادشاهی‌حقیقی‌نیزچنین‌است آنانکه معرفت بحق بیشتردارند تکالیف آنان مشکلتراست. عملی که یکی‌ازنیکوان میکندا گرهمان‌عمل‌رایکی‌ازنزدیکان که معرفت بعظمت وی‌بیشتردارد بکند قبیح‌است **ازاین‌جهت‌وحشت‌واضطراب‌مقربین‌حق زیاداست. همیشه بخودمیلرزند.خود رامقصریاقاصرمیدانند. اعمال‌خودراکم میشمارند. وظائف خود راسنگین میدانند** .

داستان این‌است. رئیس دهی‌بافرزندش بسوی‌شهرروان بود. عبورآنان برخیل وحشم وخیمه وبارگاه شاهنشاهی‌افتاد. قراولان وچاووشان وخدمتگذاران وسربازان شاه را باآن‌جلال وابهت مشاهده کردند. پدربرخود بلرزید وراه فرار پیش گرفت و بگوشه‌ای‌بگریخت. وازآنطرف‌پسرچون‌آن‌جاه‌وجلال‌رابدید پدرراباپستی‌وفرومایگی نگریست. وبپدر گفت‌آخرتوهم بزرگ ده هستی چراگریختی؟ پدروی‌راپاسخ داد که هرچند بزرگ دهم وبرجمعی کثیرفرمان‌دهم ولی‌این‌بزرگی‌تاآنجااست که درده‌هستم

رئیس دهی با پسر در رهی	گذشتند در قلب شاهنشهی
پسر چاوشان دید و تیغ و تبر	قباهای اطلس کمرهای زر

تاآنجا که‌میگوید.

پسر کانهمه شوکت و پایه دید — پدر را بغایت فرومایه دید
که‌حالش بگردید ورنگش بریخت — زهیبت به بیغوله أی در گریخت
پسر گفتش آخر بزرگ دهی — بسر داری از سر بزرگان مهی
چه بودت که ازجان بریدی‌امید — بلرزیدی از تاب وهیبت‌چو بید؟
پدر گفت سالار و فرمان دهم — ولی عزتم هست تا در دهم

محل شاهدما این شعراست

بزرگان‌از‌آن دهشت‌آلوده‌اند — که در بارگاه ملك بوده‌اند

آری همانطور که قبلا گفتیم **حسنات الابرار سیئات المقربین** . آنانکه نزدیك دربارشاهند دهشت‌آلوده‌اند.

سپس. کسانی را که باهستی‌حق نام هستی برخود می‌نهند وخودراصاحب‌مقامو منصبی میدانند. چون‌ده‌نشینان کوته فکرانند وازعظمت جهان‌آفرینش بیخبرانند.

تو ای بی خبر همچنان در دهی — که بر خویشتن منصبی می نهی

هفدهمین داستان

داستان هفدهم ـ این‌داستان مثالی‌است درتأیید موضوع پیشین‌وخودهمچنانکه گفته است

نگفتند حرفی زبان آوران — که سعدی‌نگوید مثالی درآن

مثال‌دیگرآورده‌است. وچون موضوع‌آن رادر گفتار پیش‌بیان کردیم نیازی بشرح‌آن نداریم. این داستان **تابش کرمك شب‌چراغ است**

عین داستان این‌است

مگردیده باشی که در باغ وراغ — بتابد بشب کرمکی شب چراغ
یکی گفتش ای کرمك شب فروز — چه بودت که بیرون‌نیائی بروز ؟
ببین کاتشین کرمك خاکزاد — جواب از سر روشنائی چه داد؟

که من روز و شب جز بصحرا نیم | ولی پیش خورشید پیدا نیم

هیجدهمین داستان

داستان هیجدهم ـ این داستان در موضوع **تنبه و بیداری غفلت زده ایست که بطمع مال و جاه سعد بن زنگی(۱) را ثنا گفت. سعد بن زنگی وی را بنواخت . و مورد انعام و اکرامش بساخت. در دست سعد بن زنگی انگشتری بود که بر نگین آن چنین نقش شده بود (الله و بس)**

این جمله وی را تکانی سخت بداد و از خواب غفلت بیدارش بکرد آنچنانکه خلعت پادشاه را برزمین نهاد و سر بصحرا گذاشت

یکی اورا دید و ازاو پرسید که ترا چه شد که در آغاز امر زمین بوسه دادی و چون خلعت گرفتی آن را برزمین نهادی ؟ و این دگرگونگی حال از چه بود؟

وی گفت چون بدربارشاه روی نهادم و اورا ثنا گفتم بیم و امید در وجودم بهم در آمیخته بود.

بخود میلرزیدم و از آنکه ثنایم مورد قبول پادشاه نیفتد و محروم ردشوم بیم داشتم و از آنکه وی آنرا قبول فرماید و بکرم مرا بنوازد امید.

ولی چون مرا بمحبت بنواخت چشمم بر نقش نگینش افتاد که چنین نقش شده **(الله و بس)** این جمله کار خود را کرد. و مرا از خواب غفلت بیدار ساخت. چون الله است و دیگر بس. پس مرا نیازی نه بمال است و نه بجاه . بلکه به الله است و بس. یکباره بیم و امید از جانم رخت بربست. و چشم طمعم از همه کس و هرچیز دوخته شد. وی آنچنان از این جمله بشورید و چنان دستخوش انقلاب درونی گردید که سر بصحرا نهاد

عین داستان این است

ثنا گفت بر سعد زنگی کسی | که بر تربتش باد رحمت بسی
درم داد و تشریف و بنواختش | بقدر هنر مرتبت ساختش

۱ــ از اتابکان فارس متوفی بسال ۶۲۲

چو الله و بس دید بر نقش زر | بشورید و برکند خلعت ز بر
زشورش چنان هول در جان گرفت | که فی الحال راه بیابان گرفت

یکی دیدو گفتش در اطراف دشت | چه بودت که حالت دگر گونه گشت؟
ز اول زمین بوسه دادی ز جای | نبایستی آخر زدن پشت پای

چنین گفت کاول ز بیم و امید | همی لرزه بر تن فتادم چو بید
به آخر به تمکین الله و بس | نه مال اندر آمد بچشمم نه کس

این داستان شاید در ابتدای امر چنین بنظر رسد که با باب عشق ومستی وشور تناسبی ندارد ولی دل آگاهان را نیاز بتذکر نیست که این همان جذبه عشق است. غفلات وانحرافاتی در بادی امر دامنگیر عرفا میشود که چشم از حق بخلق دوزند ودر پی مال وجاه برخیزند. ولی جذبه وعنایت حق آنان را که خواهد بیدار سازد. وازانحراف از جاده عشق وتوحید اورا بازدارد. وبسوی خودش اورا بکشاند.

آنگاه کار عاشق بجائی رسد که نه بیند جز او. ونخواهد جز او. تا عشق نباشد این جذبه پدید نمیشود. وتا استعداد وقابلیت نباشد این بارقه آشکار نمیگردد

این دگرگونگی لازمه جذبه است. واین همان لرزشی است که بر روح وارد میآید تا بیدار شود و بر غفلت خود آگاه.

« بنده روی بدنیا آورده است. وبدوستی مال وجاه بسته شده است. عنایت حق در میرسد. وروی دل بنده رامیگرداند. تابنده روی بسوی خدا میآورد »

« این عبارت از شارح اشعة اللمعات است ونیازی بتفسیر وشرح آن نیست » آری. چنین است از این جهت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود **جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین.** کششی از حق برابر کوشش همه جهانیان است

بنا براین جذبه حق از مراتب ومظاهر عشق است. واین داستان مناسب با باب عشق

نوزدهمین داستان

داستان نوزدهم - پیری پاک نهادازمردان حق درغوغای شام بچنگ افتاد وگرفتار گردید. بردست و پایش بندنهادند و اورا بزنجیر کشیدند

آنچنانکه ازاین داستان پیداست آن پیرآنچنان محودرحق وافعال حق است که کارفرمای جهان را اوداند وبس. جزمسبب الاسباب را نمی‌بیند وهیچ فعلی را جزازاو نمی‌داند. وازآنجا که وی عاشق حق است بآنچه باوبرسد دلخوش میدارد زیراآنرافعل محبوب میشمارد. زیرا **کل فعل من الجمیل جمیل. آنچه ازدوست میرسد نیکوست.**

عین داستان این است

بشهری در از شام غوغا فتاد | گـرفتند پیری مبارك نهـاد
هنوزآن حدیثم بگوش اندراست | چو بندش نهادند بر پا و دست
که گفت ارنه سلطان اشارت کند | کرازهره باشد که غارت کند؟

بباید چنین دشمنی دوست داشت | که میدانمش دوست برمن گماشت
اگرعزجـا هست وگرذل قید | من ازحق شناسم نه ازعمروزید

اوست مسبب الاسباب. واوست علت العلل؛ هیچ کاری بدون مصلحت وی روی نمیدهد وهیچ برگی ازدرخت بدون مشیت اوبرزمین نمی‌افتد. وهیچ حرکت یاسکونی ازذرات جهان بی‌اجازه او واقع نمیشود. چنانکه **امام الساجدین زین العابدین علی بن الحسن** سلام‌الله‌علیهمادریکی‌ازسخنان خود با پروردگارش چنین گفت. **تسببت بلطفك الاسباب وجری بقدرتك القضاء ومضت علی ارادتك الاشیاء فهی بمشیتك دون قولك مؤتمرة وبارادتك دون نهیك منزجرة** ونیزدرجای دیگر همین سخنان گفت **لافاتح لما اغلقت ولامغلق لما فتحت ولامیسر لماعسرت ولاناصرلمن خذلت.** یعنی. توئی که بلطف‌خود سببیت باسبات بخشیدی. وبتوانائی توآنچه بـاید بشود میشود. و باراده‌توهمه‌چیزصورت میگیرد- هرچه را بخواهی بخواست توانجام میگیرد آنچنانکه بگفتارت نیازی نیست. وآنچه نخواهی تحقق نیابد تحقق نمی‌یابد آنچنانکه بـه نهیت

احتیاجی نه . آن دری را کـه تو به بندی دگر کس نتواند بگشاید . و آنرا کـه تـو بگشائی کسی را توانای بستن آن نیست و هر کس را که تو بدبخت سازی هیچکس را قدرت یاری کردن آن نه »

باری. سعدی سپس گوید

ز علت مدار ای خردمند بیم	چو داروی تلخت فرستد حکیم
بخور هر چه آید ز دست حبیب	نه بیمار داناتر است از طبیب

پس چه بهتر که کار را باو تفویض کرد و در برابر مشیت وی تسلیم بود.

این مقام و مرتبه هر گز جز بعشق بدست نمی‌آید بلکه این خـود بالاترین مرتبه عشق است .

بیستمین داستان

داستان بیستم– در این داستان دو موضوع را بیان میکند که یکی از لوازم عشق است و دیگری توجه بمعشوق حقیقی و تیقظ و بیداری دل

آنچیزی که از لوازم عشق است اطاعت امر معشوق است هر قدر سخت و طاقت فرسا باشد.

داستان این است. **مردی دل در گرو عشق زیبا پسری می نهد. ولی عشقی پاك و بی آلایش**. آنچنان در عشق وی گرفتار بود که ملامت و جفای دوست و دشمن را برخود هموار میکرد. میسوخت و میگداخت. قفا میخورد و صبر و شکیبائی میکرد . شبی دیـو شهوت یعنی شیطان در خواب خود را بصورت پریچهره‌ای ساخت و در آغوشش افتاد. چنانکه مواجه باامر حق گردید وغسل براو واجب شد.

شب سردی بود. وی برای آنکه بتواند نمازش رابجای آورد برپشت بام برفت و با آبی که از سردی بصورت یخ در آمده بود فریضه غسل را بجای آورد .

مردی با اوراه ملامت پیش گرفت و باو اعتراض کرد که در چنین شبی سرد باچنین آبی یخ بسته غسل تو جانبازی بود و تو خود را سخت آزرده‌ای. وی گفت. من چندی گرفتار

عشق چنین پسری شدم. باآنکه یکبار بلطف وخوشی بمن ننگریست من بار امر او را بدوش میکشم

آیا آنکس که مرا ازخاك آفرید وجان درکالبدجسمم دمید وغرق احسان ونعمتم ساخت. وبافضل وکرمش دائم مرا بنواخت. عجب داری که امرش را اطاعت کنم ؟ و فرمانش‌را باهرسختی که باشد ببرم.

دراین داستان مظهری ازمظاهرعشق‌راآشکارمیسازد وآن فرمانبرداری‌ازمعشوق است این‌خودیکی‌ازعلامات عشق ومحبت‌است. واگرمحبت نبودتن باین‌سختی‌درنمیداد ممکن است گفته شود که ترس‌وخوف‌هم سبب فرمانبرداری میگردد. آری‌چنین است. ولی دراین داستان بامقدمه‌ای کـه برای اطاعت امرحق میآورد پیدا است کـه محبت صرف وعشق بحق اورا باین‌کارتحریك کرده‌است. علاوه براین‌بیداری روح که خودجذبه‌ای‌ازحق است دراین داستان هویدا است.

اینك عین داستان

یکی را چو من دل بدست کسی ‏ ‏ ‏ گرو بود و میبرد خواری بسی
پس‌از هوشمندی و فرزانگی ‏ ‏ ‏ چو دف بر زدندش بدیوانگی

تاآنجا که میگوید

نبودش ز تشنیع یـاران خبر ‏ ‏ ‏ که غرقه ندارد ز باران خبر

محل شاهد این‌چندبیت‌است

شبی دیو خود را پریچهره ساخت ‏ ‏ ‏ درآغوش آن مردو بروی بتاخت
سحرکـه مجال نمازش نبود ‏ ‏ ‏ ز یاران کس آگه زرازش نبود
بـآبی فرو رفت نزدیك بـام ‏ ‏ ‏ برآن بسته سرما دری از رخام
نصیحتگری نوش آغاز کـرد ‏ ‏ ‏ که خودرابکشتی‌دراین‌آب‌سرد

ز برنای منصف برآمد خروش — که ای یارچند ازملامت خموش
مرا پنجروز این پسر دلفریفت — زمهرش چنانم که نتوان شکیفت
نپرسید باری بخلق خوشم — ببین تا چه بارش بجان میکشم
پس آنراکه شخصم زخاك آفرید — بقدرت در اوجان پاك آفرید
عجب داری ار بار امرش برم — که دانم باحسان وفضلش درم

تنبیه بسالکین ـ وسخنی با آنانکه درسرهوای سیر بحق دارند

سعدی دراین قسمت ازابیاتی که دراین بحث آورده میشود. یکباره پرده رابالا میزندوبالصراحه ازعشق ومستی وشورسخن میراند.

در اینجا دیگرپای داستان ومثال درکارنیست. حقائقی درباره عشق میگوید و باشورومستی خود اشعاری میسراید

ماهم دراین صحنه آهسته ترکام برمیداریم وروی هرشعری اندك تأملی میکنیم سعدی بآنانکه درسرسودای یارمیپروارنند ودردل عشق محبوب را جای میدهند دوراه نشان میدهد. دوراهی که دیگرراه سوم ندارد .

اگرمرد عشقی کم خویش گیر — وگرنه ره عافیت پیش گیر

این دوراه یکی راه عشق است ودیگرراه عافیت . آنکس که میخواهددر راه اول کام نهد بایدچشم ازعافیت بپوشد. ازآنجهت که دراین راه جزرنج وزحمت و نیستی نیست .

عافیت ملازم با رعایت فرمان عقل است. ولی درقلمرو حکومت عشق هرگز عقل و پیروانش راه نمی یابند.

ماجرای عقل پرسیدم زعشق — گفت معزول است وفرمانیش نیست

اگرمیخواهی راه عشق پیش گیری نخست بایدبکاستن خودبکوشی وخودرا کم بگیری تاآنجاکه درمعشوق محووفانی شوی.

سفر بسوی وادی عشق یعنی هجرت از ذات. واین ملازم با از خود گذشتن است و تـن به نیستی دردادن. « **ثم ان ربك للذین هاجروا من بعد ما فتنوا ثم جاهدوا وصبروا ان ربك من بعدها لغفور رحیم** . یعنی. نیز پروردگار تو از برای کسانی است که هجرت گزیدند پس از آنکه محنتها کشیدند. آنگاه مجاهده کردند. و صبرو شکیبائی پیشه خود ساختند. بدرستی که خدای تو از آن پس با آنان آمرزنده ومهربان است. آیه ۱۱۰ سوره ۱۶ النحل

« **والذین هاجروا فی سبیل الله ثم قتلوا او ماتوا لیرزقنهم الله رزقاً حسنا.**

وآنانکه مهاجرت کردند درراه خدا وسپس کشته شدند یا مردند خدا یشان رزق نیکو بآنان میدهد. آیه ۵۸ سوره ۲۲ الحج.

چون این هجرت روی داد خدای وعده رزق نیك که دیدار خویش ووصل خود باشد بآنان میدهد. آری. ازخانه نفس وأنانیت برون آمدن ودروادی عشق حق گام نهادن وسیر درافعال وصفات حق کردن و درذات باقیه حق محو شدن ودرراه معشوق کشته شدن. این است عشق.

اگر چنین توانائی درخود می بینی پای برون بنه ودروادی فنا قدم بگذار. و گرنه ترا باید بدست عقل سپرد تا عقل عافیت پیش پایت بگذارد.

شاید میترسی که درراه محبت بهلاکت رسی؟ ولی نترس. آری نترس.

مترس ازمحبت که خاکت کند   که باقی شوی چون هلاکت کند
نروید نبات از حبوب درست   مگر خاك بروی بگردد نخست

دراین مرگ زندگی است. زندگی جاوید. محبت ترا نخست میکشد ودراین کشتن زندگی بهتر و گواراتری بتو می بخشد.

نمو وسعادت وحیات جاوید دراین مرگ است. آنچنانکه تخمی برزمین کشت میکنی وخاکی برروی آن می پاشی. این تخم درزیر خاك میپوسد. تغیر شکل میدهد

وشخصیت بذری خود را رها میکند. ولی درهمین حال مهیای زندگی درختی میشود. وچند روزی نمیگذرد که درختی اززیر خاك سر بدرمیآورد. درختی سبزوخرم. درختی تناور وبرومند. درختی باثمروبار.

« ولاتحسبن الذین قتلوافی سبیل الله امواتاً بل احیاء عندربهم یرزقون.

وگمان نمیکنی البته که آنانکه درراه حق کشته شدند مردگانند. نه. بلکه آنان زندگانند زنده هائی که نزد پرورد گارشان وبلقاء معشوقشان خوش وشادند وبرزق او متنعمند. آیه ۱۶۸ سوره۳ آل عمران

اگراین بذرشخصیت وخودخواهی وحدود وقیود زیرخاك فناء ونیستی نهان گردد درخت وجودت بزودی سر بدرمیآورد. درختی باروروپرثمر

مگر کسی اززندگی جاوید میترسد؟ زندگانی بدون رنج ومحنت. زندگانی بدون قلق واضطراب. محبت هم گرچه ترامیکشد ولی دراین کشتن ترازندگی می بخشد.

چه خوش گفت مولانا درمثنوی معنوی خود

تومکن تهدیدم از کشتن که من — تشنه زارم بخون خویشتن
عاشقانرا هر زمانی مردنی است — مردن عشاق خود یکنوع نیست
اودوصدجان دارد از نور هدی — وآن دو صد را میکند هردم فدا
هر یکی جان را ستاند ده بها — از نبی خوان عشرة امثالها
گر بریزد خون من آن دوست رو — پای کوبان جان برافشانم بر او
آزمودم مرك من درزندگی است — چون رهم زین زندگی پایندگی است
اقتلونی اقتلونی یا ثقاه — أن فی قتلی حیاة فی حیاة

بنابراین همانطور که گفت

نروید نبات از حبوب درست — مگرخاك بر وی بگردد نخست

آری هیچ میدانی که کیست آنکس که ترا با حق آشنائی دهد؟ آنکس که ترا

ازخودت رهائی بخشد. که تا دربند خودت هستی وظاهرخود رامیآرائی. از حقیقت وجودی خودت بیخبری.

ترا با حق آن آشنائی دهد — که ازدست خویشت رهائی دهد
که تاباخودی. درخودت راه نیست — ازاین نکته جز بیخود آگاه نیست

آنانکه ازخود بیخبرند میدانند که دردرونشان چه خبراست. ومیشناسند آنرا که دروجودشان جلوه گراست که **من عرف نفسه عرف ربه** . عرفان بنفس راهم جزاز طریق فنانتوان بدست آورد ، **این خودت هستی که حجاب خودت هستی.**

بینی و بینك انّی ینازعنی — فارفع بلطفك انّی من البین
میان ما بجز این پیرهن نخواهد بود — وگر حجاب شود تابدامنش بدرم

آری. حجاب است. این حجاب را تابدامن بدران تامحبوب راببینی. وبعالم مشاهده حق برسی.

اگرت سعادتی هست که زنده دل بمیری — بحیاتی اوفتادی که دگر فنا نباشد

وهمانطور که نیزقبلا بیان کردم انسان را باحق جزیك گام فاصله نیست. این یك گام گام أنانیت وخودپرستی است. این گام را بردار که بخدا خواهی رسید. بلکه چون این یك گام رابرداشتی همانجاخدا است. همانجا بقاء بالله است

این است حقیقت زندگی. واین است شرط عشق ورسیدن بمقام پایندگی.

این زندگی راطرب زا آهنگی وشورافزا نغمه ایست. که هردم ترابنوای دلفریب خود بسوی خود میخواند وبه نشاط وسرخوشی ومستی وزندگی جاویدعوت میکند.

چون ازفضای وجود مادی خود برون رفتی. وسخن ازمن ومن دردهان کامیابی زندگی دنیویت خاموش گشت. دیگرهرچه بشنوی سخن حق بشنوی وهرچه می بینی حق می بینی. نه تنهامطرب تراسرخوش کند بلکه همه آهنگ جهان آهنگ طرب زااست

نه مطرب که آواز پای ستور — سماع است. اگرذوق داری وشور
مگس پیش شوریده دل پر نزد — که او چون مگس دست برسر نزد

نه بم داند آشفته سامان نه زیر | بآواز مرغی بنالد فقیر
سراینده خود می‌نگردد خموش | ولیکن نه هروقت بازاست هوش

شوریدگان عشق ومستان جمال حق بهر نوائی سرخوشند. وازهرصدائی آهنك حق میشنوند ومستی میکنند.

چوشوریدگان می پرستی کنند | بآواز دولاب مستی کنند

جمال یار آنچنان درنظرشان جلوه گراست و ازجلوه گری وی آنچنان سرمستند که

بچرخ اندر آیند دولاب وار | چو دولاب برخود بگریند زار
به تسلیم سر در گریبان برند | چو طاقت نماند گریبان درند
مکن عیب درویش مدهوش مست | که غرقه‌است ازآن میزندپاودست

سماع چیست ؟ وذوق درسماع کدام است ؟

سماع درلغت (بفتح سین) بمعنی شنیدنی است یاشنیدن ودراصطلاح عبارت است از شنیدن آنچه که اختیاراز کف دیگری برباید واحساسات اورا برانگیزاند وبیادخدایش افکند

بحث درباب سماع آنچنانکه شایسته‌است ازحدوداین کتاب خارج است. وآنچه در کتاب حاضرمتناسب ومناسب گفتار است این‌است. **سخنی بشنودکه دارای معنی مهمی باشد وایجاد تنبه نماید. ودردل مستمع تأثیرکند** وحال وی رادگرگون سازد .

واین برحسب حال ورتبه ومقام ودرك شنونده تغییرمی کند وهر کس بقدرخود ازآن بهره برمیدارد از این جهت گفته‌اند **السماع حادیحدوکل احدالی وطنه‌ای مقصده الخاص** . یعنی. سماع راننده‌ایست که هر کس‌را بوطنش میرساند وبمقصدش راهنمائیش میکند. ومعنی دیگروبعبارة دیگراین‌است که هر کس‌را بحسب استعدادش بمرتبه‌ای که میخواهد میرساند. اگراهل صلاح است بصلاح واگراهل فساداست بفساد این‌است معنی سماع چنانکه بعداً همین معنی‌را برنظریه شیخ سعدی تطبیق میکنیم.

همام یکی از مسلمین صدر اسلام و از پیروان پاك نهاد **علی بن ابیطالب** علیه‌السلام است وی از امام درخواست کرد که متقین را برای من وصف فرما و گفت **(صف لی المتقین)** امام تسامح در جواب فرموده و اورا امر بتقوی میکند . بار دوم وسوم ازامام تجدید درخواست مینماید در مرتبه سوم امام خطبه‌ای در وصف متقین بیان میکند که چون مطلب بآخر میرسد همام صیحه‌ای میزند و برزمین میافتد وجان میسپارد . امام میفرماید **« هکذا تصنع المواعظ البالغة الی اهلها »** . این چنین سخن در دل اهلش تأثیر میکند؟

در جواز سماع بین بزرگان عرفان به تبعیت علماء دین مورد اختلاف است عده‌ای آن را جائز نمیشمارند چنانکه **شیخ شهاب الدین سهروردی صاحب عوارف المعارف** از این دسته است از آنجهت که رشته تصوف وعرفان وی تصوف زاهدانه بوده‌است .

وعده‌ای دیگر اجازه میدهند وآن راجائز میشمارند درصورتیکه لهوولعب و تحریك شهوات نباشد بلکه انسان را بیاد خدا بیاورد وازدنیای مادی منقطعش سازد . واین امر فرق نمیکند که بشعر باشد یانثر باآهنگ باشد یانه (ولی طوری باشد که صوت در آن دخیل باشد.)

چنانکه ازمجتهدین مذاهب مختلفه اسلامی همین اختلاف نیزموجوداست وعمل مجتهدین مذهب تشیع هم چنین است ودرمراثی ومدایح ونصایح خواندن اشعار را با آهنگ تجویزمیکنند وعملا ازخواندن مدائح ومراثی منع نمیکنند. واین ازآنجهت است که ملاك نزد آنان این است که آیا درمورد لهوولعب یاتنبه وبیداری روح باشد درقرآن مجیدهم این آیه **« ولوعلم الله فیهم خیراً لاسمعهم »** یعنی. اگرخدا در جانهای آنان احساسات پاك ودرنفوس آنان خیروصلاح میدیدومیدانست آنان رامیشنوانید. آیه ۲۳ سوره ۸ الانفال ». ظاهردراین است که روح هرگاه پاك و بدون آلایش باشد سماع برای آنان مناسب است. اگرچه مراد سماع دراین آیه بمعنی مورد بحث نیست.

ولی این نکته را باید تذکر داد که سماع برحسب حال صاحب سماع یعنی شنونده دارای سه مرحله است ۱ـ سماع مبتدین و بعبارهٔ دیگر عوام ۲ـ سماع متوسطین و بعبارهٔ دیگر سماع خواص ۳ـ سماع منتهین و بعبارهٔ دیگر سماع خاص الخواص. و آنچه مورد بحث و گفتگو و اختلاف است سماع برای مبتدیان و عوام است و درباره آنان باید جانب حزم و احتیاط را نگهداشت. چنانکه در تحلیل و تجزیه شعر سعدی این نکته را گوشزد مینمایم.

واما سماع نزد خواص و متوسطین عبارت است از هر عبارتی خواه شعر و خواه نثر که ایجاد حال و تأثیر در روح صاحب سماع کند.

واما سماع نزد خواص الخواص رسیدن بمقصود نهائی یعنی رسیدن بحق است بوسیله هر صدائی هر چند آهسته و نفس عادی باشد. چنانکه پیر هرات **شیخ الاسلام انصاری در منازل السائرین** گوید. **هو الوقوف علی الغایة فی کل همس.**

ما بحث کامل درمورد سماع را بکتب مفصله مانند اللمع که تحت چندین فصل دراین موضوع سخن رانده است بر گذار میکنیم وفقط دراین مورد اکتفاء بنظر شیخ سعدی مینمائیم. و باز دراین موضوع گفتگو میکنیم

ولی نمیتوانیم ازحقیقت این امر نزد خصیصین و خواص الخواص و منتهیان بگذریم. اینان بهرصدائی و هر ندائی آهنگ حق رامیشنوند. نیازی بساز و آواز ولحن ورعایت قوانین موسیقی ندارند. ازآنجائیکه هرچه می بینند باعتبار آنکه مظهر حق است پس حق رامی بینند. آنچه هم میشنوند صدای حق میشنوند. بخود میشورند چنانکه هرشوریده حالی بهرآهنگی برافروخته میشود. وازسماع حقیقی هم همین منظور است. اینك باشعار سعدی نظرمیافکنیم و باردیگر قسمتی ازآنچه را که وی آورده است مکرر میکنیم وی میگوید :

ترا با حق آن آشنائی دهد | که از دست خویشت رهائی دهد
نه مطرب. که آواز پای ستور | سماع است اگر ذوق داری وشور
مگس پیش شوریده دل پر نزد | که او چون مگس دست برسر نزد
نه بم داند آشفته سامان نه زیر | بآواز مرغی بنالد فقیر

پیش از آنکه در بحث از نظر سعدی داخل شویم لازم است که نظری باخبار واحادیث افکنیم.

هیچ شکی نیست انسانی که سالم باشد وعیب وعلتی درمدارك وی نباشد. آهنگ خوب وصورت خوش درآن تأثیرمیکند. ازاینجهت درروایت است که پیغمبرفرمود. **مابعث الله نبیاً الاحسن الصوت** . یعنی. خداهیچ پیغمبری رامبعوث برسالت نفرمود مگرآنکه آهنگ خرش داشت - وازایشان باز روایت شده است که فرمود. **الله اشد آذاناً بالرجل الحسن الصوت بالقرآن من صاحب القینة بقینته**. یعنی خدا بیشترمیشنود آهنگ مردخوش آواز بخواندن قرآن را ازخواننده بآهنگ خودش.

ونیزروایت است که فرمود **زینوا القرآن باصواتکم** . یعنی. قرآن را زینت بخشید بآهنگهای خودتان (۱) واز **امام صادق علیه السلام** روایت شده است که پیغمبر ﷺ فرمود **لکلشی حلیة وحلیة القرآن الصوت الحسن** . یعنی. ازبرای هر چیزی زینتی است وزینت قرآن آهنگ خوش وصوت نیك است.

وازامام صادق است که گفت. **کان علی بن الحسین احسن الناس صوتاً بالقرآن وکان السقاؤن یمرون فیقفون ببابه یستمعون قرائته القرآن** . یعنی. علی بن الحسین زین العابدین علیهما السلام بهترین مردم ازجهت آهنگ درخواندن قرآن بود. آنچنانکه سقاهاچون ازنزدیك منزل ایشان میگذشتند می‌ایستادند وگوش بخواندن قرآن وی فرا میدادند (۲)

وعلاوه براین دراین آیه که فرمود(**ان انکرالاصوات لصوت الحمیر**. یعنی.

۱- اللمع صفحه ۲۶۹ و۲۷۰ ۲- حقایق صفحه ۲۴۵

زشتترین آهنگها آهنگ خراست. آیه ۱۹ سوره ۳۱ لقمان) ومذمت صوت قبیح و آهنگ زشت رافرموده مدح آهنگ خوب است.

وچون صوت خوب و آهنگ مؤثر طبیعی است که اثر در نفوس میکند. فرق نمیکند که بقرآن باشد یاهرچه که در نفس اثر بخشد واورا بحق متوجه سازد زیرا ملاك یکی است. واین خود یکنوع سماع بلکه فرد اصلی سماع است وبحث ما هم درهمین فرد بالخصوص سماع است.

واما انواع دیگر سماع را نگارنده فقط از نظر سعدی بحث میکند. وی میگوید

چو شوریدگان می پرستی کنند | بآواز دولاب مستی کنند
بچرخ اندر آیند دولاب وار | چو دولاب بر خود بگریند زار
به تسلیم سر در گریبان برند | چو طاقت نماند گریبان درند

این اشعار درحقیت ذوقی است که از سماع حاصل میشود ومستمع را به بیخودی و مستی میکشاند وازاین جهت درشعر زیر

مکن عیب درویش مدهوش مست | که غرقه است از آن میزند پا و دست

معذرت و پوزشی میخواهد که اگر درویش درحال سماع پیراهن چاك میزند. دستار از سر میافکند وبانواع دیگر سماع درمیآید. مست وازخود بیخود است. و غرق دریای وجد است ودست و پا میزند.

سعدی پس ازاین اشعار وارد دربیان نظریه خویش درباب سماع میشود ومیگوید

سماع ای برادر نگویم که چیست | مگر مستمع را بدانم که کیست؟
گر از برج معنی پرد طیر او | فرشته فرو ماند از سیر او
وگر مرد لهو است و بازی ولاغ | قویتر شود دیوش اندر دماغ
چو مرد سماع است شهوت پرست | بآواز خوش خفته خیزد نه مست

پس نظر سعدی این است که چون سماع بالطبیعه مؤثر است و آنچنانی را آنچنانتر

میکند. اگرمستمع مردصلاح باشد ودل بست بحقیقت. یعنی دل در گروحق داده باشد ودرعالم معنی سیر کند سماع سیراورا آنچنان تندتروسریعترسازد که فرشته هم از او بازماند. واگرمرد ناپاک وشهوت پرست باشد طبیعت وی را تندتر واثرآنرا افزونترمیسازد ودیوش اندردماغ قویتر گردد. آنچنانکه ناپاکی فطرت وخبث سریرت خود را ظاهر سازد. واین بیان درست منطبق است برتعریفی که قبلا کردیم وگفتیم **السماع حادیحدوا کل احدالی وطنه.** یعنی. سماع راننده‌ایست که هر کس را بمقصد خود میرساند. یعنی چنانکه گفتم. اگرمرد حال است وصفا آنچنان بپرواز آید که فرشته بگرداو نخواهد رسید. واگرمرد شهوت است ولاغ شهوتش را افزونی بخشد و بدیوانگی وفسق وفجورش کشاند باری. سماع درخاطرهای چون گل شکفته همچون نسیم صباست که عطرش را دل آویزترسازد زیرا

پریشان شود گل بباد سحر — نه هیزم که نشکافدش چون تبر

یک گام فراتر

سعدی ازاین مرحله گامی فرامی‌نهد. وهمه جهان را بزیرنظرمیآورد که چسان درخاطرمردان خدا تاثیرمیکند وحالت وجد وشورومستی وسماع ایجاد. وی معنی سماع رادرآخرین درجات ومراحل خودآنهم نزد منتهیان یعنی آنانکه درسیرخود بمقصد رسیده‌اند مکشوف میسازد. وپرده از چهره این عبارت **السماع هو الوقوف علی الغایة فی کل همس.** برمیدارد وچنین میگوید:

جهان پرسماعست و مستی وشور — ولیکن چه بیند در آئینه کور؟

درودیوارجهان. زمین وآسمان وهرچه ازآثار صنع حق درعالم تصور میکنید نزد عارف واصل سماع توحید حق است. خاطرمردان خدا که تجلی محبوب و ظهورو بروز او را درهر ذره‌ای از ذرا

آفرینش مشاهده میکنند باین سماع مشغول است.

آنان درهرذره‌ای آهنگ جانفزای توحیدرامیشنوند واورا از دیده دل بشهود باطنی می‌بینند. آری. اورا می بینند چنانکه پیشوای آنان **علی علیه‌السلام** فرمود «**لم اعبد رباً لم اره** . یعنی. من هر گزخدائی راکه نمی بینم ستایش وبندگی نمی کنم.»

این مرحله ازسماع مرحله فنای‌مستمع‌است. نه تنهافنای مستمع بلکه فناء هر چیزی جزحق. وفناء همه علل و وسائط واسباب.

دراین‌مرحله‌جزعلت‌العلل‌موجودات همه‌چیزفانی‌است که **کلشی هالك الاوجهه** هرچیزی بجزوجه خدا فانی وهالك است. آیه ۸۸ سوره ۱۸ القصص. واگرچیزی می‌بینند باعتبار وجه‌الحقی‌آن رامی‌بینند نه باعتباروجه فانی‌او.

کل من علیها فان ویبقی وجه ربك ذوالجلال والاکرام. هرچیزی در رهگذرفناست وآنکه پایداراست وجه حق‌است که دارای مقام جلالت و کرم‌است. آیه ۲۶ سوره ۵۵ الرحمن، خواه وجه‌الحق راهمان وجودابدی وازلی وی بگوئیم. یا ارتباطی که همه موجودات بحق‌دارند وهمین‌ارتباط معلولیت را وجه حق‌میگویند. پس یاحق رامی‌بینند ویاموجودات راباعتبارانتساب آنان بحق. واین گونه مشاهده همان‌است که **علی‌بن‌الحسین‌زین‌العابدین** (ع) بآن‌اشاره فرمودو گفت.

«یرب جوهرعلم لوا بوح به لقیل‌لی‌انت ممن‌تعبدالوثنا»

«یعنی‌ای چه بسا حقایقی راکه اگرمکشوف بدارم بمن گویند که تو بت را می‌پرستی» ودرهمین مرحله‌است که شطحیات ظهور کند وعارف هم‌ازخود غائب است وهم همه اشیاء ازاوغائب.

الاکلشی ماخلاالله باطل

ازز بان هرذره‌ای **وحده لااله الاهو** میشنوند

آری. «**وان من‌شیی‌الاویسبح بحمده**. نیست چیزی‌مگرآنکه حق‌راتسبیح

میکند، ولی در باره‌پاره‌ای از مردم فرمود. **و لکن لاتفقهون تسبیحهم**. یعنی. ولی شما تسبیح موجودات را نمی‌فهمید. آیه ۴۴ سوره ۱۷ الاسراء. اما عارف واصل تسبیح موجودات رامیشنود یعنی تسبیح موجودات را سماع میکند و حتی از همه اعضاء و جوارح وجودی خود.

چون ناقوس محبت ازلی روح اورا باهتزاز درآورد. عنان اختیار از کف میدهد پیرهن برتن میدرد. جامه چاك میزند. دستار از سر میافکند. دست افشان و پای کوبان ندای حق درمیدهد و با تسبیح موجودات هماهنگ میشود و چون سیل از دیدگان اشك میبارد.

گاه زبان خاموش ولی دل پرغوغا وشور. و گاه بنام حق گویا است. هو هو گوید الله برزبان جاری کند.

چو شوریدگان می پرستی کنند | **بآواز دولاب مستی کنند**
بچرخ انـدر آیند دولاب وار | **چو دولاب برخود بگریند زار**
به تسلیم سر در گریبان برند | **چو طاقت نماند گریبان درند**
مکن‌عیب درویش مدهوش مست | **که غرقه‌است‌از آن میزندپاودست**

این است سماع عارفان و این‌است حال ذوق وشور آنان.

و این نکته را باید تذکردهم وشاید تکرار باشد، سماع مشروع درمذهب پاره‌ای ازعلماء وپیشوایان شرع وهم بعضی‌ازمشایخ عرفاء تاهمین اندازه‌است که بانوائی‌خوش حقائقی مؤثردرروح حق‌وکلمات حقه رابیاد انسان مستمع آورد واورا ازدست خویش رهائی دهد وبخدا آشناسازد خواه نظم باشدیانثر

وگاه درجه‌استعداد وتأثروشوریده حالی بدانجارسد که سماع حق راازهرچیز وهرندا وآهنگی دریابد ودرعالم بیخودی‌وغفلت ازهرچیزجزخدا که این‌حال‌راعرفاء مستی‌حق مینامند غرق میشود ودرآنحال که بوصف وبیان درنمیآید وآن راحال ذوق میگویند تنهاچیزی که میگویند ومیشنوند حق است

چنانکه ازیکی ازپیشوایان مذهب وعرفان این‌عبارت بعنوان مناجات ویا دعا نقل شده است .

اللهم انه لیس فی‌السموات دویات ولافی‌الارض غمرات ولافی‌الجبال مدرات ولافی‌البحارقطرات ولافی‌الاشجار ورقات ولافی‌الاجسام حرکات و لافی‌النفوس خطرات. ولافی‌العیون لحظات. الاوهن بك عارفات. ولك شاهدات .وعلیك دالات. وفی ملکك متحیرات. یعنی. هیچ صدای رعددرآسمانها وهیچ دانه ریگی درزمین. وهیچ پاره سنگی‌درکوهها. وهیچ قطره‌ای دردریاها. و هیچ برگی بردرختها. وهیچ حرکتی درجسمها. وهیچ خاطره ونفسی‌درجانها. وهیچ لحظه‌ای درچشمها نیستند مگرآنکه ای‌خدا بتوآشنا هستند وشاهد وجودتواندودلیل وراهنمای بسوی تواند ودرکشورهستی توسرگردانند

وآهنك‌حق را هم‌ازدر ودیوارجهان وهم‌ازدرون‌خویش‌میشنوند واین‌حال‌تقلید کردنی‌نیست بلکه صرفاً ادراك شخصی‌واحساسات فردی است

دراینجا مناسب است یك بنداز‌ترجیع بندهاتف‌اصفهانی‌را عرضه‌بدارم

ایفدای تو هم دل وهم جان	وی نثار رهت همین و همان
دل فدای تو، چون توئی دلبر	جان نثار تو چون توئی جانان
دل رهاندن ز دست تو دشوار	جان فشاندن بپای تو آسان
راه وصل تو راه پر آسیب	درد عشق تو درد بی درمان
بندگانیم جان و دل بر کف	چشم بر حکم و گوش برفرمان
گر سر صلح داری اینك دل	ور سر جنك داری اینك جان

دوش از شور عشق وجذبه شوق	هر طرف میشتافتم حیران
آخر کار شوق دیدارم	سوی دیر مغان کشید عنان
چشم بد دور خلوتی دیدم	روشن از نور حق نه از نیران

هر طرف دیدم آتشی. کانشب
دید در طور موسی عمران

پیری آنجا بآتش افروزی
بادب گرد پیر. مغبچگان

همه سیمین عذار و گل رخسار
همه شیرین زبان و تنگ دهان

عود و چنگ و نی و دف و بربط
شمع و نقل و گل و می و ریحان

ساقی ماه روی مشکین موی
مطرب بذله گوی و خوش الحان

مغ و مغزاده مؤبد و دستور
خدمتش را تمام بسته میان

من شرمنده از مسلمانی
شدم آنجا بگوشه ای پنهان

پیر پرسید کیست این؟ گفتند
عاشقی بی قرار و سرگردان

گفت جامی دهیدش از می ناب
گرچه ناخوانده باشد این مهمان

ساقی آتش پرست و آتش دست
ریخت در ساغر آتش سوزان

چون کشیدم. نه عقل ماند و نه هوش
سوخت هم کفر از آن و هم ایمان

مست افتادم و در آن مستی
بزبانیکه شرح آن نتوان

این سخن میشنیدم از اعضا
همه حتی الورید و الشریان

که یکی هست و هیچ نیست جز او
وحده لا اله الا هو

اکنون درخاتمه این باب سخن در باب سماع را خلاصه کنیم و نظر محققین از عرفاء را عموماً وشیخ سعدی را بالخصوص توضیح دهیم.

پس از آنکه فهمیدیم سماع عبارت است از کلام مؤثری که بآهنگ خوش اداء شود آنچنانکه در روح شنونده تأثیر کند و بمصداق «**فبشر عبادی الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه اولئك الذین هداهم الله و اولئك هم اولی الالباب**» یعنی پس بشارت بده (ای محمد) بندگان من را. آنچنان کسانیکه گوش فرا میدهند بسخنها و پیروی میکنند بهترین آنان را. اینان کسانی هستند که خدا آنان را راهنمائی کرده

واینان صاحبان عقل ودرایت وروح و کیاستند آیه ۱۸ سوره ۳۹ الزمر» بهترین سخنان را بپذیرند وآن راپیروی کنند .

ولی این سماع نه بر هر کس حلال است. آنانکه مرد صلاح و رستگاربند خوشا بآنان زیرا در راه صلاح سیرشان سریعتر و وصولشان بحق نزدیکتراست وآنانکه مردفساد وتبه‌کاربند وای بحال آنان که درفساد تیزتر وچابکتر شوند این موضوع مسلم است اما این سماع هم گاه باپیرایه‌هائی مانند رقص وسازهمراه است. آیا این پیرایه‌ها هم جائز است یا نه؟

ما نظرعلماء وپیشوایان دین وعده‌ای از پیشوایان ومشایخ عرفان را گفتیم که آنان جایز نمیدانند ولی عده‌ای ازمشایخ عرفان دست و پا کوبیدن را اجازه داده‌اند درصورتیکه درحال بی‌اختیاری باشد نه‌تقلید احمقانه و کور کورانه. ولی همراهی با آلات طرب را اجازه نداده‌اند یعنی میگویند میتوان با آهنگ نوا و با آوازخوش هم‌نواحت گردید . والبته همه‌این‌اقوال مختلفه دراین متفقند که جوازآن در صورتی است کـه محققاً بیادخدا وبذکرخدا باشد.

دراینجا شیخ سعدی نیز نظرخود را بیان کرد ومستمع راباعتبارصلاح وفسادش تقسیم نمود ولی ازداستانی که اکنون ما بیان میکنیم چنین معلوم میشود که‌هم‌آهنگی با نی را بخصوص اجازه داده است وما سخن را دراین باب بهمین جا خاتمه میدهیم و داستان بعدازین سخن را بعرض خوانندگان عزیزمیرسانیم .

بیست ویکمین داستان

داستان بیست ویکم ـ موضوع داستان این‌است که جوانی نی میآموخت و پدرش وی را منع میکرد ونی آنرا میسوخت تاآنکه شبی پدربرآهنگ نی‌وی گوش‌داد وتحت تأثیر آن قرار گرفت آنچنانکه مدهوش گردید .

عین داستان این‌است :

شکر لب جوانی نی آموختی، که دلها بر آتش‌چونی سوختی
پدر بارها بانگ بروی زدی بتندی . و آتش درآن نی‌زدی

شبی بر ادای پسر گوش کرد سماعش پریشان ومدهوش کرد
همی گفت‌وبرچهره افکند خوی که‌آتش بمن درزداین بانگ‌نی

تااینجا داستان موردبحث است ازاینجا سعدی باز زمام سخن را ازدست‌میدهد و موضوع سماع را تعقیب میکند . و ما قبل از آنکه بیان شیخ سعدی را بیاوریم مختصری درباب اصطلاح نی درزبان عرفا رابیان میکنیم .

نی دراصلاح

هرچند نی برحسب اصطلاح معروف‌آلت نواختن ودمیدن و ناله دل‌بیان کردن است ولی دراصطلاح عرفاغیرازاین‌است .

در اصطلاح عرفانی پیام محبوب است و یا زبان حال کسی که این‌پیام را بیان می کند یعنی زبان حال عارف

عارف که‌دل‌ازغیرحق‌پرداخته وبادم دوست درساخته وشرح شوق بمبدء راکه نیستان عالم غیب‌است بیان میکندبمنزله نی‌است .

مولانا آغازمثنوی رابرشرح خصوصیات‌نی که‌زبان‌عارف‌است بنانهاده‌است و گوید.

بشنو از نی چون حکایت میکند وز جدائیها شکایت میکند (۱)
کز نیستان تا مرا ببریده‌اند از نفیرم مرد و زن نالیده‌اند
سینه خواهم شرحه شرحه از فراق تا بگویم شرح درد اشتیاق

(۱) دریکی ازنسخه‌های بسیارقدیمی ضبط شده‌است .

بشنو از نی چون شکایت میکند وز جدائیها حکایت میکند

بنظربنده این گونه اصح است باین معنی که اگر نی راهمان‌آلت نواختن وباصطلاح‌عرفی بگیریم بااین‌نحویکه ضبط شده‌بهترتطبیق میشود واگر بمعنی لسان‌عارف یاپیام دوست‌بگیریم بامتن‌بیشترسازش‌دارد .

هر کسی کو دور ماند از اصل خویش — باز جوید روزگار وصل خویش
من بهر جمعیتی نالان شدم — جفت بدحالان و خوش حالان شدم
هر کسی از ظن خود شد یار من — وز درون من نجست اسرار من
سرّ من از ناله من دور نیست — لیك چشم و گوش را آن نور نیست
تن ز جان و جان ز تن مستور نیست — لیك کس را دید جان دستور نیست
آتش است ای بانك نای و نیست باد — هر که این آتش ندارد نیست باد
آتش عشق است کاندر نی فتاد — جوشش عشق است کاندر می فتاد
نی حدیث راه پرخون می کند — قصه‌های عشق مجنون میکند

تا اینجا که میگوید :

دودهان داریم گویا همچو نی — یکدهان پنهانست در لبهای وی
یك دهان گویا شده سوی شما — های و هوئی درفکنده در سما
گر نبودی ناله نی راه بر — نی جهان را پر نکردی از شکر

نی بیان عارف . مطرب آگاه کننده درطریق . و شراب و می غلبات عشق وسیطره آنست این است معنی نی در لسان عرفا ومراد از سماع ومستی از این مطرب وشراب است.

وچون این مطلب معلوم گردید معنی ابیات مثنوی روشن خواهدشد.

باری . بسوی مطلب بر گردیم ،

پدر آهنك نی پسر شنید واز خود بیخود گردید .

شبی بر ادای پسر گوش کرد — سماعش پریشان ومدهوش کرد
همی گفت وبر چهره افکند خوی — که آتش بمن درزد این بانك نی

ازآنجهت که نی سرّ سماع نیکو بیان می کند (۱)

سعدی بازازاینجا گریزی بسوی دریای بی پایانی ازمعانی وحقائق میزندویکی از لوازم حال وعشق ومستی وذوق و وجدرا بیان میکند وچنین میگوید :

ندانیکه شوریده حالان مست — چرا برفشانند در رقص دست؟
گشاید دری بردل از واردات — فشاند سرودست بر کائنات

(۱) لب لباب مثنوی تألیف ملاحسین کاشفی دررشحه اول نهرششم

چون حال شوریدگی و مستی بالا گرفت و بیخویشتنی بر وجود عاشق استیلاء یافت بجنبش درآید! چرا؟ و برای چه؟ ازآنجهت که دری از واردات بر دل وی کشوده می‌شود وازخوشی و بی‌نیازی سرودست بر کائنات می‌فشاند.

واردات

واردات چیست؟ عرفا را اصطلاحاتی است مخصوص بخود و تألیفات بسیاری دراصطلاح عرفا ازطرف ارباب فن وتحقیق شده است ازآنجمله اصطلاح واردات است که بسیارمورد استعمال آنان قرار گرفته‌است.

شرح وتفصیل این اصطلاح و کیفیت پیدایش آن که ازلوازم جذبه و عشق وتجلی است ازحدود این کتاب خارج است وهر کس بخواهدحقیقت این اصطلاح را بامقدمات علمی آن بدست آورد باید بموسوعات ومؤلفات و رساله‌های مفصل مانندرساله‌ای که فیلسوف وعارف بزرگ قرون اخیر اسلام صدرالمتألهین شیرازی معرف بآخوند ملاصدرای بنام واردات قلبیه نگاشته‌است مراجعه نمایند.

وبطوراختصار. **امام قشیری** در رساله معروف خود میگوید. واردات عبارت است ازخاطره‌های پسندیده ونیکی که بدون اختیارو تعمد بقلب واردمیشود و گاه‌وارد ازحق‌است و گاه واردازعلم. وواردات اعم‌ازخاطرات‌است وباصطلاح عرفاخاطرات ونیز واردات گاه‌خاطرات وواردات سروراست. و گاه خاطرات وواردات حزن. و گاه واردات قبض است و گاه واردات بسط. (۱)

صاحب اللمع بعدازآنکه تعریفی برای وارد و واردات میکند (و نظر باینکه تعریف‌وی مبتنی بر تعریف اصطلاح دیگری است که آن را بادی میگویند و نقل تعریف مزبورمستلزم تعریف اصطلاحات دیگرواطاله کلام است و نگارنده ازآن بهمین جهت

(۱) صفحه ۴۴

صرف نظر میکند) از **ذوالنون مصری** چنین نقل مینماید که وی گفت. واردی از حق برقلب مستولی میشود که قلب را میلرزاند و آن را باضطراب می‌افکند (۱)

و برای توضیح وروشن شدن این اصطلاح نزد کسانیکه آشنای باصطلاحات عرفا نیستند نگارنده چنین تعبیر میکند که وارد نوعی از الهامات و احوال است که در دل پدید میآید و بزودی از بین میرود و این اصطلاح با اصطلاحات دیگری مانند **لائح. لامح. طالع. طارق وباده درمعنی با یکدیگر نزدیکند** چنانکه صاحب **کتاب مصباح‌الهدایه** چنین میگوید : **هر واردی که چون برق لامع شود ودر حال منطفی گردد آن رامتصوفه لائح ولامح وطالع وطارق وباده خوانند(۲)**

ودرهر صورت چون عارف درحال جذبه ومستی وبیهوشی قلبش مظهر عنایات حق میگردد وحقائقی بروی روشن. آنچنان بوجدوسرور میآید که سرودست بر کائنات می‌افشاند واین امرطبیعی است. چنانکه مشهوراست که چون مشکلی ازمسائل علمی برطلبه ازطلاب حل گردد فریاد میزند **این الملوك وابناء الملوك** یعنی کجا هستند پادشاهان وشاهزادگان که لذتی چون من یابند ؟

اکنون بسوی مطلب خود برگشت نموده توضیح میدهد.

سعدی درپایان داستان جوان نی‌زن چنانکه قبلا بیان کردیم و اینك تکرار

ندانیکه شوریده حالان مست	**چرا برفشانندد رقص دست؟**
گشاید دری بردل ازواردات	**فشانند سر و دست بر کائنات**

چنین گوید:

حلالش بود رقص بریاد دوست	**که هر آستینیش جانی دراوست**
گرفتم که مردانه‌ای در شنا	**برهنه توانی زدن دست و پا**

آری. هرقدرمرد درشناگری چابك وورزیده باشد تابرهنه نگرددوخلع جامه ازخودنکند هرگزنمیتواند چون در دریائی اوفتد شنا کند.

۱صفحه ۳۴۲ — ۲ صفحه ۱۲۶ هم در متن وهم در حاشیه که ازطرف استاد محترم معاصر جلال همائی نگاشته شده بامزیدافاده ازطرف ایشان.

پس شنا کردن در بحر توحید وعشق حق ملازم است باخلع لباس علائق وتجرید از هر گونه دل بستگی . ازین جهت بازدرپی آن دوبیت چنین اشتنتاج کرده و میگوید:

بکن خرقه ننگ وناموس وزرق — که عاجز بود مرد باجامه غرق
تعلق حجابیست بی حاصلی — چو پیوندها بگسلی واصلی

حجاب

حجاب چیست؟ حجاب یکی از اصطلاحات دیگر عرفاست ولی معنی آن همان معنی درعرف است ، یعنی آنچه که بین دوچیز جدائی افکند وفاصله اندازد.

صاحب اللمع در تعریف حجاب چنین گوید هرچه که حائل بین چیزیکه مطلوب ومقصوداست باآنچیزیکه طالب وقاصدآنست گردد حجاب است .

وسپس از **سری سقطی**(۱) نقل میکند که وی گفت **«اللهم مهما عذبتنی بشئی فلا تعذبنی بذل الحجاب** یعنی ای خدا بهر گونه که میخواهی مرا عذاب کنی مرا به پستی وخواری حجاب عذاب نفرما .

حجاب سالك آنچیزیست که موجب فراق وی ازخدا گردد وآنکس که در سر هوای لقای حق دارد باید هرآنچه راکه موجب دوری اوازساحت وی است بدورافکند چنانکه علی امیرالمؤمنین علیه‌السلام به پیشگاه حق عرض میکند **« الهی هب لی صبرت علی حر نارك فکیف اصبرعلی فـراقك** یعنی خدایا برآتش دوزخت شکیبائی اگر توانم برسوزو گدازفراقت صبر نتوانم .

علائق چون سنگی است که بر پای مرغ روح وروان بسته شده پس چگونه میتوان انتظار پروازآن داشت. دلی که درهوای پرواز بکوی حق است هرگز خودرا بعلائق نه‌بندد . ولی چون پیوندهای مادی بگسلد. روح خود بپروازآید و بجایگاه ازلی وابدی ولانه وآشیانه‌ای که قبل‌از گرفتاری بقفس جسم وبدن درآنجائیکه باآن انس والفت داشت نشیمن گیرد.روح مرغ چمن روضه رضوان است چون دردام زندگانی

(۱) ابوالحسن سری بن المغلس السقطی دائی واستادجنید

دنیا افتاد ودرقفس محبوس گردید باید هر آن انتظار شکستن درقفس را داشته باشد که روزی مسلّم این در بشکند پس بایستی سبکبال بود که بتواند بپرواز آید ولی علائق مادی اورا ازپرواز بازدارد.

چه خوش گفت حافظ شیرازی

چنین قفس نه سزای چومن خوش الحان است
روم بروضه رضوان که مرغ آن چمنم

سالکین الی الله پیش از آنکه درقفس بالاجبار شکسته شود ودرهمین حالیکه پای بند تن وکالبدجسمند خودرا سبك سازند وباپروبال عشق وجذبه ببوستان قرب حق بپرواز آیند ازاین جهت سعدی گفت:

تعلق حجابی است بیحاصلی چو پیوندها بگسلی واصلی

در اینجا میدان سخن بسیار باز وگشوده است ولی افسوس که مجال تنگ ازاین جهت سخن را خاتمه میدهیم وبداستان دیگرمی پردازیم .

بیست و دومین داستان

داستان بیست ودوم ـ این داستان، داستان تمثیلی است ومطالب بسیارمهم عرفانی دربردارد. دراین داستان حقایقی ازعرفان واسراری ازآخرین مرحله سیروسلوك که مرحله فناء است . بیان میشود .

اصل داستان . سوزوگداز پروانه ومرگ نهائی اودرراه عشق شمع است و ایرادی است که ملامتگری باومیکند وجوابی است که پروانه باومیدهد.

همه مطالب ومقاصد مادرجواب پروانه بملامتگر است .

مطلب مهمی که این داستان شامل اواست فلسفه سیروسلوك وعلت نهائی آنست . یعنی رسیدن بسرحد فناء در معشوق . و این موضوع مهمتر است از بیان مقام فنا . یعنی سخن دربن مرحله دارای ارزشی بیشتر .

درمقام ومرحله فناسخنها بسیار گفته شده است . ولی کمتر درعلت آن بحث شده است .

این تمثیل و یا داستان تمثیلی که دارای سوز و گداز مخصوص و حقایق شگفت انگیزی است. علت فنارا توضیح میدهد. علاوه بر این خودپرستی و معشوق پرستی را از یکدیگر تفکیك میکند. و هوی و هوس را از عشق جدا میسازد. و خطرهای بزرگی را که درراه عشق نهفته است گوشزد مینماید. در آخر این داستان از گفته پروانه چنین استنتاج میکند که مرگ ناموس قطعی و سنت طبیعی و ملازم ذاتی بشر است ودرهیچ صورت وهیچ حال نمیشود از چنگال وی فرار کرد. پس چون این امر مسلم است چه بهتر که درراه معشوق باشد و جذبه درطریق جانان

اینك ماعین این داستان را بیان میکنیم وهرچند شعر آن را کـه لازم باشد توضیح میدهیم

کسی گفت پروانه را کای حقیر **برو دوستی درخور خویش گیر**
رهی رو که بینی طریق رجا تو و عشق شمع از کجا تا کجا
سمندر نه ای. گـرد آتش مگرد که مردانگی باید. آنکه نبرد
ز خورشید پنهان شود موش کور که جهل است باآهنین پنجه زور
کسی را که دانی که خصم تو اوست **نه از عقل باشد گرفتن بدوست**

ملامتگر شمع رادشمن پروانه میپندارد وعشق بازی پروانه را باآتش شمع ابلهی وجهالت. وباو اندرز میدهد که دوستی تو درخور شمع نیست پس دست از وی بردار.

ترا کس نگوید نکو میکنی **که جان در سرکار او میکنی**

و سپس عشق ورزی پروانه را با موضوع دیگر که نمونه جهالت ونـادانی است تشبیه میکند وآن خواستکاری گدائی از دختر پادشاهی است. چنانکه درمقام این تشبیه میگوید.

گدائی که از پادشه خواست دخت **قفاخورد وسودای بیهوده پخت**
کجادرحساب آورد چون تو دوست **که روی ملوك وسلاطین در اوست؟**
مپندار کو در چنان مجلسی **مدارا کند با تو چون مفلسی**

شمع بزم آرای پادشاهان وسلاطین است. ودیده آنان براو. چگونه درچنین محافل

ومجالسی که باچنین بزرگانی همنشین است با تومدارا میکندو توعاشق را درحساب می آورد؟

وگر باهمه خلق نرمی کند تو بیچاره‌ای با تو گرمی کند

این ابیات بیان ایراد ملامتگر بود. اینك جواب پروانه. جوابی که یکدنیا حقیقت باسوز و گداز عاشقانه در آن نهفته است.

نگه کن که پروانه سوزناك چه گفت؟ ای عجب!!! گر بسوزم چه باك؟
مرا چون خلیل آتشی دردل است که پنداری این شعله برمن گل است
نه دل دامن دلستان میکشد که مهرش گریبان جان میکشد
نه خود را بر آتش بخود میزنم که زنجیر شوق است بر گردنم

آتش شوق یعنی آتشی که در نهاد است میسوزاند و در همان حال آتش را چون گلستان میکند پس چقدر شبیه با آتش خلیل الرحمن ابراهیم است که هر شعله‌ای چون بوته گل و هر خرمنی از آن چون یك خرمن گل و تمام آن آتش چون گلشن است.

این آتش جذبه‌ای است ازمعشوق که عاشق را بخود میکشد واز این جهت نه باختیار میرود بلکه اورا میبرند.

شاید بنابراین تحقیق پنهان وپوشیده نباشد که شوق یکی از مبادی غیراختیاری افعال است یعنی نمیتوان شوق را باختیار کسب کرد و بهتر این است سخنی باختصار درباره شوق بیاوریم.

شوق و اشتیاق

شوق چیست؟ برای آنکه باختصار دراین باره بحث کنم ازسخنان مشایخ عرفان صرف نظر میکنیم و باشاره‌ای چند اکتفا.

هر موجودی از موجودات واگر بخواهم نزدیکتر بتعقل پاره‌ای ازخوانندگان بیان کنم هر انسانی بحالت موجودی خود علاقه دارد وهم بمرحله بالاتر نیز متمایل است این علاقه بحالت موجودی عشق است. واین تمایل بمرحله بالاتر شوق است. پس دردل هر انسانی نشانی از شوق موجود است. وهمین حال نسبت بتمام موجودات است. بنابراین

در کمون همه اشیاء هم عشق نهان شده است وهم شوق. واین ناله ها و گریه ها و سوز و گدازها همه از آثار شوق است وگاه عشق و شوق در تعبیر بهم آمیخته میشود چون هردو در این مرحله نزدیك بیکدیگرند.

واگر با تحقیق بیشتر و تدقیق رقیقتری بگوئیم. رجوع همه اشیاء باصل خویش بلکه رجوع آن بخدا همه بوسیله شوق است. یعنی شوق برگشت هرچیزی باصل خود در نهاد همه اشیاء نهفته شده است.

مولانا در داستان ناله های نی در آغاز کتاب خود فرمود

سینه خواهم شرحه شرحه از فراق　　تا بگویم شرح درد اشتیاق

هرکسی کو دور ماند از اصل خویش　　باز جوید روزگار وصل خویش

همین جستجو کردن تارسیدن باصل خویش و بازجستن روزگار وصل خویش شوق است.

واین شوق آتشی است در دلهای عارفان حق. آنان میخواهند حق را به بینند و بلقای حق برسند که از آنجا آمده اند و بآنجا برمیگردند. از اینجهت معلم بزرگ الهی استاد ناخوانده درس. وندیده مدرس مادی. یعنی آنکه درمکتب **ادبنی ربی وعلمنی ربی.** فنون ورسوم بندگی وعشق را بیاموخت **پیغمبر اکرم** صلی الله علیه وآله دردعای خود بخدای خود عرض کرد « **اسئلك لذة النظر الی وجهك والشوق الی لقائك**. یعنی. خدایا از تو میخواهم که مرا شادکام سازی بنگاه کردن بروی خودت وآرزوی بسوی دیدن خودت »

هیچ میدانید مراد از این دو مسئلت چیست؟ یکی مربوط بآخرت است وآن لذت نظر بسوی حق. ودیگری مربوط بدنیاست وآن شوق بملاقات او.

واز همین جهت سرسلسله عشاق حق **علی علیه السلام** ناله ازسینه برمیکشید و میگفت « **آه آه شوقاً الی لقائك**. یعنی تا کی وچند در آتش شوق دیدار تو بسوزم »

ونیز یکی از عرفاء بزرك در تعریف شوق گفت « **الشوق نار الله تعالی اشعلها فی قلوب اولیائه حتی یحرق بها مافی قلوبهم من الخواطر والارادات والعوارض والحاجات**. یعنی شوق آتشی است که خدا آن را دردل دوستانش بیافروخت تا

آنکه آنچه را که از خاطره‌ها و اراده‌ها و عارضه‌ها و نیازها در دل دارند بسوزاند (۱)».

در کتاب منازل السائرین باب شوق را که سومین باب از ابواب ده گانه قسم ششم یعنی احوال است باین آیه مقدسه گشوده است «**من کان یرجو القاء الله فان اجل الله لآت**» یعنی هر آنکس که امید دیدار خدا را دارد ساعت مرگ فرا میرسد و وقت خدا معلوم میگردد. آیه ۵ سوره ۲۹ عنکبوت، **محقق شارح عبدالرزاق کاشانی** در شرح آن چنین مینویسد «شوق حرکت روح است در پی دیدار حق و امید دیدار سبب این حرکت میگردد. پس مانند اینکه بزبان اشاره فرموده است «هر آنکس که مشتاق دیدار خداست بدرستیکه اجل خدا پدید میآید» پس لقاء خدا را مربوط بأجل خدا یعنی مرگ دانسته چنین استنباط میشود که ملاقات خدا جز بفنائی که ضروری از برای هر موجودی است میسر بلکه ممکن نمیشود. بنابراین ملاقات حق از برای مشتاق بفناء از خویش است که همان مرگ حقیقی است و این توضیح داده میشود که این مرگ حقیقی که فناء از نفس است برای عارف مشتاق در همین زندگانی مادی بدست میآید این است که فرمودند (**موتوا قبل ان تموتوا** بمیرید پیش از آنکه بمیرید).

بنابر آنچه گفته شد عارف هرگز از مرگ نمی‌هراسد بلکه آن را در راه وصول بحق استقبال میکند.

تاریخ فتوحات اسلام را بگشائید و فداکاریهای مردان خدا را در صدر اسلام مطالعه کنید این پیروزیهای درخشان جز در نتیجه همین تعلیم نبود.

مرگ در نظر عارف

شکی نیست که از جهات اجتماعی و اخلاقی و سیاسی بالاترین و مهمترین خصائل یکفرد یا یک ملت شجاعت و شهامت است و این خصیصه و خصلت جز در نتیجه کوچک شمردن

---

(۱) اللمع صفحه ۶۳

مرگ پیدا نمیشود. انسانی که مرگ‌را کوچك شمرد نه ازحق گفتن وحقیقت آشکارساختن میترسد ونه‌ازدفاع ازناموس‌ووطن میهراسد. خاصه‌اگراطمینان پیدا کند که مرگ جز انتقال‌ازعالمی‌پررنج ومحنت وآلام بعالم دیگری سراسرشادی وآزادی نیست. دراین صورت بی‌باکانه میتواند درجهان‌زندگی کند وازحق پشتیبانی‌نماید وخود رافدای ناموس دین ووطن وشخصیت مشروع سازد.

ومسلم است جزدرنتیجه تعالیم دینی‌این عقیده درانسان پیدا نمیشود.

ازاینجهت دین‌هم‌ازطریق اجتماعی واخلاقی وهم ازطریق‌عرفان ایـن‌عقیده را درانسان راسخ میکند.

گفتیم درتاریخ صدراسلام مظاهرایـن عقیده رابسیارخواهیم دید. وایـن‌بنده بااعتراف باینکه میخواهم ازموضوع بحث خارج‌شوم وبرخلاف وعده خود دراختصار بحث گام بردارم مناسب‌چنین میدانم گوشه‌ای ازتاریخ اولین ومهمترین‌جنگ اسلام را بخوانندگان عزیز نشان دهم.

جنگ‌بدرنخستین جنگ‌اسلام درراه اعلاءکلمه توحیدبود. جنگی کـه همچنان قرآن مجید اساس شوکت‌وترقی اسلام رادربرداشت.

بامداد روزسه شنبه ۱۷ رمضان سال‌دوم هجرت برابربا ۳ مارس بسال۶۲۴دوسپاه برابریکدیگرقرار گرفتند.

ازیکطرف‌درحدود ۹۵۰ تا۱۰۰۰ نفر که ۷۰۰ نفرشترسوار و۱۰۰نفراسب‌سوار و۲۰۰نفرپیاده ولی‌همه‌افراد باسلاح‌کامل‌وآذوقه‌وافروسائل‌جمع‌بودند. وحتی کنیزکان آوازخوان‌ورامشگران زیباروی‌راهم‌همراه داشتند تادربین‌راه که‌این‌دسته سپاه که همه ازاشراف قریش‌بودند ازکامرانی بازنمانند.

دربرابراین‌سپاه سپاه دیگری که عددنفرات‌آنان ۳۱۳ نفر که ۷۰نفرآنان شتر سوارو۳ نفراسب‌سواروسائل‌واسلحه رزم‌آنان۶ زره ۷شمشیربیش‌نبودقرارداشت.وحتی

فرمانده بزرگوار این سپاه که شخص شخیص پیغمبر اکرم بود شتری داشت بنام غضباء که مشترك بین خودش و **علی بن ابیطالب** و **ابولبابه** بود که هر سه نفر و یا بنوبت سوار میشدند وضع لباس و آذوقه آنان از اسلحه آنان بهتر نبود. و ما میتوانیم از دعائی که پیغمبر در آن روز گردسر و صورت زند گانی جنگی این سپاه کوچك را تشخیص دهیم.

پیغمبر اسلام چون این دو سپاه را برابر یکدیگر دید بخدای خود متوسل شد و عرض کرد «**اللهم انهم حفاة فاحملهم. انهم عراة فأکسهم. اللهم انهم جیاع فاشبعهم** یعنی. ای خدای بزرك این دسته سپاه من پیاد گانند آنان را سوار کن. ای خدا اینان برهنگانند آنان را بپوشان. ای خدا اینان گرسنگانند آنان را سیر کن» از این دعا شما خواننده عزیز میتوانید وضع لباس و آذوقه و وسائل جنگ آنان را تشخیص دهید.

این از جهت وضع اجتماعی آنان بود. اما از جهات روحی

آیا شما تصور میکنید که این دسته بیچاره و برهنه و گرسنه چون در برابر آن دسته باتمام وسائل حتی وسیله عیش و نوش قرار گرفتند می هراسیدند؟ می ترسیدند؟ میلرزیدند؟ پشیمان میشدند؟ حاشا و کلا.

برای آنکه میزان نیروی روحی و معنوی آنان را که عبارت از ایمان آنان باشد تشخیص دهیم این دو داستان کوچك ولی مهیج و شگفت انگیز را هم بخوانید.

داستان اول - یکی از سپاهیان اسلام **اسود بن عزمه** نام دارد. فرمانده سپاه مسلمین **حضرت محمد بن عبدالله** میخواهد سپاه خود را سان ببیند و آنان را منظم کند. **اسود** از صف خارج شده است. پیغمبر چوب کوچکی که گوئیا از خیزران بوده است در دست دارد آن چوب را در شکم **اسود** فرو میکند و میفرماید «**استو یا اسود** یعنی ای **اسود** رعایت نظم سپاه را بکن و در صف قرار بگیر» وی داخل در سپاه میشود و میگوید «**اقدنی یا رسول الله** یعنی بمن قصاص ده ای رسول خدا» **پیغمبر** وی را در صف داخل میکند و سپس چوب خود را بدست وی میدهد و شکم خویش را بروی عرضه میدارد و پیراهن بالا میزند **اسود** شکم پیغمبر را در

آغوش میکشد ومیبوسد. چون **پیغمبر** ازوی سؤال میکند که این چه کار بود که کردی؟ میگوید چون میدانم در این جنگ کشته میشوم واینك آخرین دقایق زندگانی من است میخواستم لب ودهان من ببدن مبارك تو تماس پیدا کند که این آخرین لذت حیوة من است

وچنانکه ازداستان معلوم میشود **اسود** پیراهن بر تن نداشته وچوب دست **پیغمبر** ببدن وی تماس پیدا کرده بود زیرا **پیغمبر اکرم** پیراهن خود را بالامیزد وچوب را بدست **اسود** میدهد. (نگارنده این داستان را تحت عنوان عدالت درمیدان رزم در تاریخ حیات پیغمبر اسلام نگاشته ومدارك تاریخی خودرا ارائه داده است واگر بتوفیق الهی بطبع رسید بتفصیل این داستان راخواهید خواند)

داستان دوم ـ داستان دیگری است باز درهمین میدان جنك. وآن این است که پیش از آنکه جنگ شروع شود پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم سخن کوتاهی بعنوان خطبه جنك بیان میفرماید.

« **والذی نفس محمد بیده لایقابلهم الیوم رجل فیقتل صابراً محتسباً مقبلاً غیر مدبر الاادخله الله الجنة** . یعنی. سوگند بآنکس که جان محمد در دست او است. هیچکس از شما امروز بااین سپاه بزرك جنگ نمیکند و کشته نمیشود درحالیکه شکیبا باشد وپشت بجنگ نکرده باشد مگرآنکه خدا اورا در بهشت جایگزین میفرماید: »

عمیر بن الحمام یکی از افراد این سپاه کوچك است. پیاده و گرسنه است. چند خرما در دست دارد ومشغول خوردن است. تا این سخن را از پیغمبر میشنود خرماها رامی افکندو میگوید « **بخ. بخ. مابینی و بین أن أدخل الجنة الاأن یقتلنی هؤلاء** . یعنی. ای به به. که فاصله‌ای بین من و بهشت نیست مگر اینکه این قوم مرا بکشند سپس خودرا بسپاه دشمن می افکند وجنگ میکند تا آنکه کشته میشود.

آیا میدانید که این دسته فاقد اسلحه برابر سلاح دشمن بچه وسیله جنك میکردند؟

باسنگ وچوب. وچون یکی از سپاه خصم رامیکشتند اسلحه اورا بر میداشتند. ولی آن سلاح برنده وتیزی که همراه وی بود ازشمشیر برنده‌تر بود وآن شمشیر ایمان وعقیده بود.

مسلمین وقتی آهنگ جانفزای ربانی را ازدهان پاك پیغمبر خدا می‌شنیدند که میفرمود« **ولاتحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما اتاهم الله من فضله ویستبشرون بالذین لم یلحقوا بهم من خلفهم الاخوف علیهم ولاهم یحزنون. یستبشرون بنعمة من الله وفضل وان الله لایضیع اجر المؤمنین** . یعنی. ونه پندارید البته آنان که کشته درراه خداشدند مردگانند بلکه آنان زنده هستند ونزد خدایشان متنعم ومرزوقند. درحالیکه خوشحال وشادمانند بآنچه خدا بآنان ارزانی فرموده ومژده میدهند بآنانکه هنوز شربت شهادت ننوشیده اند وبآنان ملحق نشده وشهید نگشته اند باینکه ترسی بر آنان نیست. یعنی نباید بترسند ونبایستی محزون شوند. ارواح این کشته شدگان مژده میدهند زنده‌ها رابنعمت خدا وفضل وکرم او واینکه خدا پاداش مؤمنین را خواهدداد ومزد آنان را ضایع نخواهد کرد.

آیات ۱۶۹ و ۱۷۰ و ۱۷۱ سوره ۳ آل‌عمران» بهیجان میآمدند ودر کشته‌شدن بریکدیگر سبقت می‌جستند وازمرگ لذت می بردند ودیگران راهم تحریص وتشجیع میکردند»

برگشت بموضوع. پس مرگ درنظر عارف زندگانی جاوید ولقای حق است.

این چند بیت مولانا را هم بخوانید. آری بخوانید تامعنی مرگ درنظر عارفان را تشخیص دهید.

صورت تن گو برومن کیستم؟ | نقش کم ناید چو من باقیستم
چون نفخت بودم از لطف خدای | نفخ حق باشم زنای حق جدا

بعدازچند بیت

مرگ شیرین گشت ونقلم زین سرا | چون قفص هشتن پریدن مرغ را
آن قفص که هست عین باغ در | مرغ می بیند گلستان و شجر

همچو مرغان از برون گرد قفص — خوش همی خوانند ز آزادی قفص

مرغ را اندر قفص زان سبزه زار — نی خودش مانده است و نی صبر و قرار

جانهای بسته اندر آب و گل — چون رهند از آب و گلها شاد دل

در هوای عشق حق رقصان شوند — همچو قرص بدر بی نقصان شوند

فارغم از طمطراق و از ریا — **قل تعالوا** گفت جانم را بیا

مردن این ساعت مرا شیرین شده است — **بل هم احیاء** پی من آمده است

اقتلونی یا ثقاتی دائماً — **ان فی قتلی حیاة دائماً**

خنجر و شمشیر شد ریحان من — مرگ من شد بزم و نرگس دان من

هستی حیوان شد از مرگ نبات — راست آمد **اقتلونی یا ثقات**

چون مرگ در نظر عارف معلوم گردید اینک به بقیه اشعار سعدی در داستان پروانه وجواب وی بملامتگر میپردازیم

پروانه بملامتگر میگوید.

نه خود را بر آتش بخود میزنم — **که زنجیر شوق است در گردنم**

مرا همچنان دور بودم بسوخت — **نه این دم که آتش بمن برفروخت**

نه اکنون من خود را بشعله شمع میزنم ومیسوزم. بلکه از همان آغاز خلقتم درشوق لقای شمع میسوختم.

نه آن میکند یار در شاهدی — که با او توان گفت از زاهدی

که عیبم کند در تولای دوست — **که من راضیم کشته در پای دوست**

مرا بر تلف حرص دانی چرا است؟ — **چو او هست اگر من نباشم رواست**

بسوزم که یار پسندیده او ست — **که در وی سرایت کند سوز دوست**

پس علت بی باکی بلکه حرص پروانه برعشق شمع که موجب سوختن وخاکستر شدن وی میگردد این است. که خودرا آنقدر در برابر معشوق خرد وناچیز میداند که با هستی او هستی خودرا بچیزی نمینگرد. وروا میدارد که باهستی شمع از هستی خودش

نام و نشانی نباشد.

مرا بر تلف حرص دانی چرا است؟　　چو او هست گر من نباشم رواست

باز پروانه بملامتگر اعتراض از سر میگیرد و چنین میگوید.

مرا چند گوئی که در خورد خویش　　حریفی بدست آر همدرد خویش؟
بدان ماند اندرز شوریده حال　　که گوئی بکژدم گزیده منال

در اینجا علت سوز و ناله خود را بیان میکند و چنین گوید که این ناله و سوز و گداز من امری است طبیعی. دردی است که با او خوشم. ناله ایست که خود داروی درد من است. آنچنانکه ناله کژدم زده هم طبیعی است و هم شاید موجب تشفی. علاوه بر آنکه از ابیات پیش از این دو بیت چنین معلوم گردید که پروانه خود را در حساب نمیآورد که در خور خویش دوست بگیرد.

سخن پروانه باین دو بیت خاتمه می یابد ولی سعدی از این سخن چنین استنتاج میکند که با آنکس که میدانی نصیحت و اندرز نمیگیرد نصیحت نباید کرد. زیرا امری است بیهوده

کسی را نصیحت مگو. ای شگفت!!　　که دانی که در وی نخواهد گرفت
ز کف رفته بیچاره‌ای را لگام　　نگویند آهسته ران. ای غلام

آنکس که لگام اسب سر کش از دستش برون رفته چگونه میتوان او را گفت که آهسته بران. سعدی چقدر این دو تشبیه را شیرین آورده یکی ناله کژدم زده و دیگر اندرز بآنکس که اختیار مرکوبش که سر کشی آغاز کرده در دستش نیست.

عاشق چنین است. هم ناله و گریه او امر طبیعی است. هم اختیار دل در دستش نیست.

سپس نکته‌ای نغز بیان میکند که در آن باز تشبیه و تمثیل زیبائی است. عشق چون آتش است. و هوس تندباد که هرچه بیشتر باد بوزد شعله آتش فزونتر گردد.

چه نغز آمد این نکته در سندباد!!!　　که عشق آتشست و هوس تندباد
بباد آتش تیز برتر شود　　پلنگ از زدن کینه ورتر شود

شاید بعضی تصور کنند که مراد از هوس در بیت اولی از این دو بیت مراد هوی و هوسی است که نقطه مقابل عشق است. ولی نه چنین است بلکه مراد از هوس هوسی است که معاضد و معاون آتش عشق است چنانکه باد کمك شعله ور تر شدن آتش.

پس معنی این شعر چنین است که عشق آتش است وهوس نسبت باین عشق تند باد است بدین معنی که باد هوس بر آتش عشق بوزد و آن را شعله ور تر سازد.

باز سعدی معنی کلی تری از این داستان استفاده کرده وچنین بیان میکند که هرگز نباید رو بسوی چون خودی کرد بلکه باید بهتر و والاتر از خود را بر گزید

چو نیکت بگویم؟ بدی می کنی — کـه رویت فرا چون خودی میکنی
زخود بهتری جوی وفرصت شمار — که با چون خودی کم کنی روزگار
پی چون خودی خودپرستان روند — بکوی خطرنـاك مستان روند

آری. تا پای خود درمیان نباشد و خودخواهی درفطرت جلوه گر نه. هرگز در پی چون خود بر نخیزی. این دیده خودبینی است که چون خودی را می بیند. واورا بر میگزینند ولی مستان که پشت پا بشیشه ننك و ناموس زده اند واز محیط خودخواهی بدر آمده انـد بی باکانه بکوی خطرناك معشوق پرستی سر میسایند ودرراه برتر از خود گام می نهند و جان فدا میکنند که :

پی چون خودی خودپرستان روند — بکوی خطرناك مستان رونـد

در اینجا سعدی گوئیا میخواهد راه ورسم خود را درعشق وعـاشقی بیان کند. و مستی خود را شرح دهد که چسان بکوی خطرناك معشوق سر نهاده است. از اینجهت میگوید

سر انداز اگـر عاشق صادقی — تو بد زهره بر خویشتن عاشقی
اجل ناگهان در کمندت کشد — همان به که آن نازنینت کشد
چو بی شك نوشته است برسر هلاك — بدست دلارام خـوشتر هـلاك
نه روزی به بیچار گی جان دهی؟ — پس آن به که درراه جانان دهی

مرگ ناموس طبیعی بشر است. وخواهی نخواهی در هر محیط وشرائطی ودر هر صورت وشکلی روزی باید این کالبد خاکی را بخاک بسپرد ورهسپار جهان دیگر گردد. چو بهتر که این زندگانی فانی را درراه جانان نهاد. وکوی خطرناك عشق راپیش گرفت. و شایداین ابیات اقتباس از کلام منسوب به **علی بن ابیطالب** است.

فأن تکن الا بدان للموت انشئت فقتل أمرء بالسیف فی الله افضل

شمشیر عشق جانان است که بایدسر درراه آن نهاد. ونام جاوید عشق را برقرار ساخت وزندگانی ابدی را برای خود بدست آورد.

پاینده باد تا باید آستان عشق مارا مکان نبود گر این آستان نبود

بیست وسومین داستان

داستان بیست وسومـ این داستان تمثیلی است ویا باصطلاح اهل فن مثال موضوعی یعنی مثالی که از زبان حیوانات وغیر انسان برای استفاده موضوع خاصی ساخته وپرداخته شده است.

داستان پروانه وشمع استـ داستانی است موردطبع آزمائی بسیاری ازسخنوران وشعراء بزرك، همه آب شدن شمع را ارآتشی که برسردارد وسوختن پروانه را ازعشقی که دردل دارد موضوع ذوق وقریحه خود قرارداده اند واشعارآبداری سروده اند.

چه بسیار عشاق دلسوخته وشعراء دلباخته وصف الحال خودرا بزبان پروانه وشمع درآورده اند وهمراه آب شدن شمع وسوختن پروانه آب شده اندو گداخته اند.

ولی سعدی دراین قطعه ازابیات خود موضوع عرفانی رابزبان شمع وپروانه در آورده وآخرین مرحله محبت ونتایج عشق ولوازم مستی را درغالب این اشعارریخته است

هرچند بسیاری ازشعرای افسانه ساز شمع وپروانه نیز باعرفان سروکارداشته اند واز عرفان دراین موضوع چاشنی زده اند. چه آنکه این موضوع جز باعشق دمساز نیست وعشق هم جز باعرفان سروکاری ندارد. آنچنانکه اگر گوینده وسراینده‌ای عارف نباشد باز خواهی نخواهی سروکارش چون بعشق رسید وسخنش چون ازعشق بهره گرفت

عرفان براو تراوش می کند وطراوت عرفانی باومی بخشد.

داستان این است. که سعدی میگوید. **شبی مرا بیخوابی فراگرفت آنچنانکه چشم برهم نگذاشتم. شنیدم که پروانه بشمع گفت. که من عاشقم وعشق باسوختن ملازم. ولی ترا چه میشود که چنین اشك میریزی ومیگدازی؟ شمع وی راگفت من هم باانگبین دمساز بودم واویار شیرین من میبود (۱) من را از یارم جدا کردندو شیرینی ازسرم بدر.** توا کنون مجلس افروزی مرا می بینی. وازسوز درونیم غافلی. چه به که برسوزو گدازم درفراق یارم نظرافکنی. وتپش وسیلاب دلسوزیم بنگری اگرآتش عشق تراپروبال بسوزد؟ مرا سرتاپای بگدازد. ولی توازیك شعله بگریزی. ومن همچنان برپای ایستاده ام تاتمام بسوزم.

باری. هنوز بهره ای از شب نگذشته بود. درهمه این مدت **شمع اشك میریخت و میگداخت.** وجمع اصحاب را بروشنائی خود مینواخت **میسوخت وروشنی میبخشید که** ناگاه پریچهره ای بکشتنش بپرداخت. سرش راببرید وخونش رابریخت **درحالیکه شمع میگفت این است پایان عشق.** عین داستان این است.

شبی یاددارم که چشمم نخفت | **شنیدم که پروانه با شمع گفت**
که من عاشقم. گربسوزم رواست | **تراگریه وسوزوزاری چراست؟**
بگفت. ای هوادار مسکین من | برفت انگبین یار شیرین من
چو شیرینی ازمن بدر میرود | چو فرهادم آتش بسر میرود
همی گفت و هر لحظه سیلاب درد | فرو میدویدش برخسار زرد
که ای مدعی. عشق کارتو نیست | **که نه صبرداری نه یارای ایست**
مبین تابش مجلس افروزیم | تپش بین و سیلاب دلسوزیم

۱ـ شاید بعضی ازخوانندگان ندانند که شمع را ازموم عسل میساختند. پس موم که مایه شمع است دمساز انگبین که عسل است میباشد. موم را ازعسل جدا کرده شمع بساختند ومجلس آرائی را باوبیاموختند، شمع برپای ایستاده میسوزد ومیگدازد وروشنائی می بخشد.

تو بگریزی از پیش یك شعله خام
من استاده‌ام تا بسوزم تمام

ترا آتش عشق اگر پر بسوخت؟
مرا بین که از پای تا سر بسوخت

نرفته ز شب همچنان بهره‌ای
که ناگه بکشتش پریچهره‌ای

همی گفت ومیرفت دودش بسر
که این است پایان عشق ای پسر

از این داستان که سعدی با دیده عبرت و با گوش دل میدیده و میشنیده میتوان چنین استنتاج کرد که در نهاد همه موجودات عشق نهفته شده است و هر معشوقی نیز خود عاشق است.

حق هم محبوب است وهم محب. محبوب خود وخلق است ومحب ذات خویش و دیگر موجودات. خود را دوست داشت وهم تجلی خود را. پس موجودات را بیافرید ودر دل هر موجودی بذری از عشق خود بکاشت.

در این داستان پروانه عاشق شمع است وشمع عاشق انگبین. پروانه پر و بال در راه معشوق خود میسوزاند و بشعله‌اش آتش بجان خود میزند. وهمان معشوق در عشق یار خود اشك میریزد ومیسوزد.

این سخن نتیجه‌ای است که از این داستان میتوان استفاده کرد. ولی موضوع دیگری بالصراحه هم درضمن این داستان وهم در پایان آن بیان میکند که بسیار جالب است.

وآن همت عاشق است. همت ملازم باعشق ومحبت است.

درمنازل السائرین خواجه انصاری باب دهم ازقسم ششم (اودیه) را بنام همت گشوده است. وخلاصه آن این است که **همت ملازم بامحبت است وانس برای رسیدن بمطلوب وتجلی محبوب درمحب ودر نظر محب وملازم بافناء درمحبوب. که** بالنتیجه چنین باید گفت **همت سوختن وگداختن ودم نزدن وپایداری کردن وبروز استقامت تاسرحد فناء درعشق محبوب ازلوازم عشق ومحبت است.**

در کتاب مزبور همت را چنین تعریف کرده است «**الهمة مایملك الانبعاث للمقصود صرفاً لایتمالك صاحبها ولایلتفت عنها**» یعنی همت عبارتست ازقوه‌ایکه تمام وجود انسانی را بسوی مقصود برانگیزاند بطوریکه نه توجه بخود دارد ونه ازمقصود

لحظه‌ای منحرف میشود. ومحقق شارح کتاب مزبور یعنی کاشانی درشرح این عبارت چنین مینگارد که آنچنان توجه بمقصود پیدا کند که نه امید بثواب و نه بیم عقاب داشته باشد

بنابراین این قطعه ازبوستان که زیرعنوان پروانه وشمع است دربیان همت است که ازمقامات سالك است .

اینك سعدی علاوه برآنکه درضمن داستان این موضوع را بیان کرده است درپایان داستان چنین میگوید:

اگر عاشقی خواهی آموختن بکشتن فرج یابی از سوختن
مکن گریه برگور مقتول دوست قل الحمدلله که مقبول اوست

سپس خود را موضوع مثال قرارداده میگوید.

اگرعاشقی سرمشوی از مرض چوسعدی فروشوی دست ازغرض
فدائی ندارد ز مقصود جنگ اگـر برسرش تیرباردز سنگ
بدریـا مرو . گفتمت زینهار اگرمیروی ؟ تن بطوفان سپار

این است عشق ولوازم آن . اگر کسی مردعشق است باید تن به بلا بسپارد و در هربلائی اشك شوق از دیده ببارد. که

اگر با دیگرانش بود میلی؟ چرا ظرف مرا بشکست لیلی ؟

واین است معنی **«البلاء للولاء** یعنی بلاء برای دوستان است»

وبرای مزید توضیح این موضوع را که شاید یکبار درضمن مطالب گذشته بیان شده است میآورد .

برای محبت علائمی است که یکی ازعلائم آن همین همت وعدم توجه بغیراست . دراینجا داستانی معروف است . که وقتی شخصی بزنی زیبا روی برسید و اظهار محبت بوی کرد . آن زن برای آنکه آن مرد را امتحان کرده باشد گفت. پشت سرمن زنی است ازمن زیباتروخوشگلترواوخواهرمن است **«ان من ورائی من هی احسن منی وجها واتم جمالا وهی اختی،** آن مرد فوراً بآنطرف کـه آن زن گفته بود نگاه کرد . زن

بتوبیخ و تکذیب وی زبان بگشود و گفت‌ای. بیچاره. بیکاره. **چون از دور بتو نظر افکندم گمان کردم که تو مرد عارفی. چون نزدیک آمدی و لب بسخن گشودی پنداشتم که عاشقی. اکنون دانستم که نه عارفی و نه عاشقی «یا بطال اذا نظرتك من بعید ظننت انك عارف و اذا قربت و تكلمت ظننت انك عاشق فالان لست بعارف ولا عاشق» (۱)**

پس از لوازم عشق حقیقی انحصار دل بمعشوق است و عدم توجه بغیر معشوق سعدی ازاین مرحله گامی فراتر نهاده و چنین گفته‌است:

اگر عاشقی خواهی آموختن	بکشتن فرج یابی از سوختن (۲)
مکن گریه بر گور مقتول دوست	قل الحمدلله که مقبول اوست

واین خود موضوع دیگری در باب عرفان است و آن خوشحالی و فرج ببلاء درراه عشق‌است واین آخرین حد عشق‌است .واین فرج موجب فرح

فرح وخوشحالی عارف عاشق بآنچه ازطرف معشوق باو برسد درقرآن‌مجید بآن‌اشاره شده است وآن‌قسمتی ازآیه‌ایست که دراین کتاب چندبارآن را نقل کردیم واینك بازبرحسب لزوم تکرار میکنیم **«ولاتحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله أمواتاً بل احیاء عندربهم یرزقون. فرحین بما اتاهم الله من فضله ویستبشرون بمالم یلحقوابهم.** آیه ۱۷۰ سوره ۳ آل‌عمران. ترجمه آن قبلا بیان شده‌است. وخلاصه مفاداین آیه‌آنست که‌آنان که شربت شهادت نوشیده‌اند بکشته شدن خوشحال وفرحناك ومسرورند وبشارت میدهند بآنانکه هنوزازاین‌شربت ننوشیده‌اند. که بیائید وبنوشید واین‌مقامات راسیر کنید چنانکه ماا کنون خوشیم»

(۱) مصباح‌الهدایه ص۴۰۷

(۲) درنسخه‌های بوستان‌فرج بجیم‌ضبط شده وگمان میکنم‌فرح بحاء اصح وانسب‌باشدچنانکه درمتن وهم دربیت بعد (مکن گریه بر گورمقتول دوست قل الحمدلله که مقبول اوست) این‌مدعا راثابت میکند وجمله‌الحمدلله دربیت ازفرحی‌است که برابر گریه وحزن‌است. و نتیجه کشته شدن بدست‌دوست حاصل‌میگردد.

خواجه انصاری در منازل السائرین در باب چهارم از قسم هشتم (ولایات) موضوع سرور را مطرح ساخته و این آیه را مورد استناد خود قرار داده است « **قل بفضل الله و برحمته فبذلك فليفرحوا** . یعنی. پس بگو بفضل و رحمت خدا است. پس باید باین خوشحال گردند. آیه ۵۸ سوره ۴۰ یونس »

بنابراین فرح و سرور تقریباً دارای یك معنی میباشند ولی در شرح این مقام چنین مینگارد « **السرور اسم لاستبشار جامع وهو اصفی من الفرح لان الافراح ربما شابه الاحزان ولذلك نزل القران باسمه فی افراح الدنیا فی مواضع. وورد اسم السرور فی الموضعین فی القران فی حال الاخرة** . (۱) یعنی سرور اسم است از برای بشارت و مژده ایکه جامع است و کلمه سرور حکایت از صفای بیشتری اسبت بکلمه فرح مینماید. زیرا چه بسا که فرح را شائبه حزن و اندوه باشد. و از اینجهت در قرآن مجید کلمه فرح در خوشحالی نسبت باموردنیا که (بدون شائبه حزن نیست) در چندین موضوع استعمال شده است ولی کلمه سرور تنها در دو موضع از آیات قرآن آمده است (و هر دو در مورد بشارت در امور آخرت است) وسپس شارح منازل السائرین (محقق کاشانی) دو موضعی را که در قرآن کلمه سرور استعمال شده بیان میکند. اول این آیه است. « **فوقاهم الله شر ذلك اليوم ولقاهم نضرةً وسروراً**. یعنی. خدا آنان را از شر این روز (یعنی روز قیامت) نگاهداشت و آنان را به بهجت و مسرت و شادمانی رسانید. آیه ۱۱ سوره ۷۶ الانسان » دوم آیه **وینقلب الی اهله مسروراً** . یعنی و بر میگردد بسوی خانواده اش در حال مسرت و شادمانی (یعنی در روز قیامت پس از تصفیه حساب) آیه ۹ سوره ۸۴ الانشقاق »

در هر حال سرور و فرح عاشق با نچه معشوق برای وی اختیار کرده است. یکی از مقامات برجسته عشاق است وچون شرح این مقام موجب ملال خاطر خوانندگان خواهد گردید. از نقل آن صرف نظر میکنیم.

در پایان این بیان این نکته را استطراداً و برای مزید فایده توضیح میدهد که

۱ــ صفحه ۲۰۳ چاپ تهران

مفسرین درمقصود از جمله « بفضل الله و برحمته » درآیه شریفه سابق الذکر اختلاف کرده‌اند. هر چند در معنی و بحقیقت مرجع این اختلاف نزدیك بیکدیگر است مجاهد وقتاده گفته‌اند که مراد از (فضل الله) اسلام واز (برحمته) قرآن است. وکلبی ازابی صالح ازابن عباس روایت کرده است که مراد از (فضل الله) رسول الله ﷺ ومراد از (برحمته) علی بن ابیطالب (ع) است واین قول اخیر از امام ابیجعفر محمد بن علی الباقر (ع) نیز نقل شده است. (۱)

پایان باب عشق وشور ومستی بوستان

در اینجا ما باب سوم بوستان را که موضوع عشق وشور ومستی است پایان میدهیم وگمان میکنم آنچه لازم بودوشاید پاره‌ای مطالب غیر لازم ولی مناسب باموضوع بحث بعرض خوانندگان عزیز وارجمند رسید.

اکنون بنظر نگارنده چنین میرسد که غیر متناسب نباشد اگر نکته‌ای چند در پیرامون موضوع عشق ووجد وسماع توضیح دهد.

سخنی پیرامون عشق وسماع ووجد

۱- محبت وعشق

در این عصر که همه امور خواه اجتماعی یافردی در بادی نظر ازجهات مادی مورد توجه قرار گرفته وحقایق ومعانی که ازعوالم روح واحساسات است دستخوش امیال و شهوات واغراض واقع گردیده. عشق ومحبت هم متناسب بااین امور بمعنی شهوترانی درآمده است. وبسیاری ازمردم حتی آنانکه مدعی فضل ودانشند نه تنها عشق بمعنی حقیقی را منکرند بلکه عشق مجازی پاك وبدون آلایش ازشهوات را هم نمیتوانند تصور کنند و جزمباشرت جنسی (باصطلاح عصر) معنی دیگری از آن نمیفهمند. وشدت محبت را نوعی مالیخولیا می‌پندارند.

درعصر کنونی ما عشق بمعنی غرق شدن درشهوات وتمایلات جنسی است که هر

۱- مجمع البیان مجلد ۳ صفحه ۱۱۷ چاپ مطبعه عرفان صیدا (سوریا)

چندروزی تبدیل موضوع میشود وبنام عشق اول وعشق دوم وعشق سوم یعنی موضوعی بموضوعی دیگر تبدیل شدن وزنی ویامردی باطرف مقابل خود شهوترانی کردن و پس ازچندی آن را رها کردن ودیگری را بجای آن گرفتن .

این گونه تعالیم واصطلاحات ازامتعه سوداگران تمدن غرب است که اساس آن برمادیات نهاده شده . ولی نه برای مردمیکه یادبود و ازنسل صاحبان مکاتیب روحی بوده‌اند واساس تمدن آنان براحساسات عالیه وروحانیات گذاشته شده‌است واکنون بحکم غلبه تیرگی برروشنائی وجهل برعلم وشهوات برعقلانیات وروحانیات خریداران این متاع روبفزونی نهاده آنچنانکه دیگر ازمعنی حقیقی آن نام ونشانی نیست.

این مصیبت وبدبختی نه تنها درمورد عشق ومحبت است بلکه درتمام موضوعات اخلاقی وایمانی که ازخصائص انسانیت است سرایت کرده است **راستی. حقیقت‌پرستی ایمان. وفا. صمیمیت. شجاعت. عدالت . مساوات ومواساة . صفا. مردانگی. چشم پاکی وعفت. سخاوت. استقامت . آدب. رحم ومروت. نوع دوستی . آزادمنشی** . وامثال این صفات عالیه که پیمبران وفلاسفه وحکماء وادباء برای تعلیم و ترویج آن بنام آدمیت وانسانیت دامن همت بر کمرزدند ورنجها کشیدند و فداکاریها کردند همه جای خودرا بصفات متضاده داده . جامعه این چنین پدیدآمده است که **دروغ مکر. حیله . شهوت. شقاوت. ظلم. تفاوت طبقاتی. خست. مادیت. ناپاکی. دورنگی. بندگی نسبت بمادیات. وامثال آن مظاهر انسانیت عصر گردیده‌است. ودرحقیقت آن انسان واقعی که برای آن مدینه فاضله بساختند بصورت حیوانی وحشی ودرنده درآمده است.**

بنابراین نگارنده باتوجه باین دگرگونگی ووازگرنگی اخلاقی بتألیف این کتاب ومخصوصاً بحث درباره عشق ومحبت بمعنی حقیقی خودپرداخت. چرا؟ برای آنکه هنوزدرزوایای این اجتماع اندك روشنائی میدرخشد. هنوز مردمی هستند که باآنکه دلهای آنان لبریزازخون است جویای حقیقتند. هنوز نورایمان دردلهای آنان

تابش دارد. **هنوز با خدا سروکار دارند هنوز احساسات عالیه انسانیت وروحانیت را** درخود می‌پرورانند. پس سخن نگارنده باآنان است چنانکه سخن‌نگارندگان عصر در این گونه مباحث بادیگران.

این بیان بدون اراده پیش آمد واز تعقیب آن خودداری کرده باصل موضوع بحث می‌پردازیم. نگارنده بمقدار لزوم تعریف عشق ومحبت ومراحل آن را کرده است ودیگر تکرار آنچه بیان کرده‌است نخواهد کرد. ولی برای تتمیم فائده سخنی از **رساله واردات القلبیه صدرالمتالهین** درموضوع معنی عشق ومحبت نقل میکنیم.

خلاصه آنچه وی میگوید این است. محبت مانند سایر وجدانیات درمرحله وجود آشکاراست ولی درمرحله حقیقت پنهان. یعنی همه میدانیم چیست ولی حقیقت آن را نمیدانیم کدام است. ولی پاره‌ای از دانشمندان راعادت چنین است که برای هرچیزی میخواهند تعریفی کنند. محبت راچنین گفته‌اند که عبارت از **سرور وابتهاجی است که بتصور لذائذ درانسان پدید میشود**. این یکنوع تعریف است. ولی این تعریف جامعیت ندارد. وهمه اقسام محبت را نمیرساند. چنانکه **اطباء وپزشکان** محبت را **دردی میدانند مانند وسواس که بواسطه انحراف مزاج وغلبه اخلاط سوداوی درپاره‌ای اشخاص پدید میآید**. این هم تعریفی است که درباره بعضی از اقسام محبت صدق میکند. بعض از اهل ذوق محبت را **صفتی میدانند سرمدی وعنایتی از حق میدانند ازلی**. وپاره‌ای دیگر از اهل ذوق گفته‌اند **محبت سرّی است الهی که در دلهای مؤمنین نهاده وبر ارواح موقنین افاضه فرموده است**. باز این دوقول و دوعقیده مربوط بیکقسم **ازمحبت است** ومختص بمحبتی است که بخواص بندگانش بحسب عنایت **ازلی خود بخشیده است**.

ولی باید برای محبت تعریفی جداگانه کرد وچنین گفت که هرچند برحسب

ظاهر معنی محبت در همه جا یکی است ولی باختلاف موضوع محبت تعریف آن مختلف میگردد. زیرا محبت **یا محبت الهی است و یا محبت غیر الهی** یعنی یا موضوع محبت حق جل وعلا است. یا موضوع آن یکی از آثار خلقت است. برای اولی باید چنین گفت که محبت حقیقتی است ناشی از ذات حق که چون تعلق بچیزی سوای خدای تعالی گرفت اورا برمیگزیند و وی را بکمال نفسانی وسرّ الهی میرساند. و برای دومی چنین باید گفت که عبارت است ازمبدأ کمال چیزی وجمال آن. وباین جهت میتوان گفت که محبت باین معنی ساری در تمام موجودات است (چنانکه درباب عشق در اول این بحث بآن اشاره کردیم وگفتیم که موضوع محبت جمال ویا کمال است) ومحبت الهی از جمله معانی محبت روحانی است .

ودرموضوع محبت الهی آنچنان است که محب را درمحبوب فانی وطالب را در مطلوب مجذوب میسازد. واین معنی محبت روحانی است. باین معنی که روح بمطالعه کمال ومشاهده جمال حق مجذوب وی میگردد ودراین محبت هرقدر مدرك (بفتح راء) الطف واجلا باشد ادراك اتم واکمل است. وکاملترین محبتها مختص بکاملترین افراد یعنی سیدممکنات **محمد رسول الله (ص)** است. این بیان درمورد عشق ومحبت بود و چنانکه قبلا بیان کردیم مستی وشور ازمراتب عشق ومحبت است.(۱)

۲- سماع

بیان مفصلی درمورد سماع بمناسبت اشعار بوستان سعدی ونظروی کردیم. ولی اصل سماع باقطع نظر ازبیان سعدی باید تاآنجا که مناسب است. موردبحث قرار گیرد. بدواً این اصل مسلم نزد محققین عرفان را بیان میکنیم وآن این است که آنچه مخالف قول شرع مقدس است درعرفان وتصوف بمعنی حقیقی جای ندارد. چنانکه در معنی شرائط تصوف این قول را بیان کردیم که **اتّباع الرسول والعمل بالسّنة.** ازاساس

۱- الواردات القلبیه ششمین رساله ازرسائل صدرالمتألهین چاپ تهران صفحه ۲۶۹

عرفان و تصوف است این اصل کلی است که هیچکس مخالف آن نیست منتها سخن در این است که آیا پیغمبر اکرم و کسانیکه صلاحیت اظهار رأی و فتوی دارند مانند ائمه هدی و پیشوایان دین سماع را حرام دانسته‌اند یا جائز؟ و در صورتیکه جائز باشد آیا محدود بحدی است یا غیر محدود؟

بنا براین بحث در این مورد بحث صغروی است. یعنی کبرای قضیه که لزوم متابعت از شرع است نزد همه مسلم است و اختلاف در صغرای قضیه است. یعنی آیا نزد شرع سماع حرام شمرده شده است. یا جایز و مباح؟ و یا مستحب و ممدوح؟

امام قشیری در رساله خود در باب سماع (۱) در ذیل آیه شریفه **فبشر عبادی الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه**. آیه ۱۸ سوره ۳۹ الزمر بمعنی که قبلا شده است.» با توضیح باینکه الف و لام در کلمه «القول» مقتضی تعمیم و استغراق است. یعنی هر قولی و هر گفته و سخنی و استدلال بجمله «یتبعون احسنه» برای تعمیم یعنی مراد هر گونه قولی است که بهترین آن مورد متابعت قرار میگیرد. و نیز با بیان اینکه جمله(**انهم فی روضة یحبرون**. یعنی. در بوستانی بتفرج میپردازند. تتمه آیه سابقه در تفسیر آمده است که مراد سماع است. چنین میگوید سماع اشعار با آهنگ خوب و لحن لذت بخش در صورتیکه مستمع محظوری نداشته باشد و معتقد باشد که محظوری (از طرف شرع) برای او پیش نمیآید. سخن زشتی که نزد شرع مذموم است در بین این اشعار نباشد و زمام هوی و هوس از دستش بیرون نرود و در زمره کسانی که خود را بلهو مشغول میدارند قرار نگیرد. تا اندازه‌ای مباح است. عین عبارت وی این است. **«اعلم. ان سماع الاشعار بالالحان الطیبه و النغم المستلذه اذالم یعتقد المستمع محظوراً ولم یسمع علی مذموم فی الشرع ولم ینجرفی زمام هواه ولم ینخرط فی سلك لهوه مباح فی الجملة»**

شما خوانندگان عزیز ببینید که چند شرط برای مباح بودن سماع آنهم فی الجمله

۱- صفحه ۱۵۱

آورده است!!؟ وچقدر متابعت سنت وجلوگیری از لغزش درهوا وهوس را ملاك قرار داده است!؟

آنگاه پس از اظهار این رأی چنین گوید. هیچ شکی نیست در بـرابر پیغمبر اکرم شعراء انشاد شعر میکردند و پیغمبر می‌شنید و از انشاد اشعار آنان جلوگیری ومنع نمیکرد (بلکه گاه به حسان بن ثابت شاعر اختصاصی خود دستور میفرمود کـه انشاد شعر کند و جواب خوانندگان اشعار را یا بتائید آنان درصورتیکه موافق حکم خدا واطاعت رسول الله باشد انشاد میکردند. یـا برد آنان درصورتیکه برخلاف انشاد شعر مینمودند بدهد). پس اگر اجازه میداد بدون لحن انشاد شعر کنند. واگر جایز باشد کـه شعر بدون لحن بخوانند. این حکم واجازه وجواز درصورت تغییر لحن وخواندن بلحن خوب تغییر نخواهد کرد «منظور این است که وقتی خواندن اشعار بدون لحن را پیغمبر اجازه میداده است. دلیلی برعدم اجازه آن درصورتیکه بلحن میبوده است نخواهد بود.» واین ظاهر امر است سپس اقوال بزرگان عرفان وپاره‌ای حکایات واخبار واحادیث مرویه نبوی را نقل میکند که بعداً بمختصری از آن اشاره میکنیم. واکنون باجمال فتاوی علماء وپیشوایان مذهبی فرق مختلفه اسلام وسپس آراء پیشوایان عرفان را کـه آنان نیز به پیروی از پیشوایان مذهبی از نقطه نظر فقاهت ویا باجتهاد باختصار نقل میکنیم.

۳- آراء پیشوایان مذاهب مختلفه اسلام درباب سماع

یکی از مسائل مورد اختلاف نزد پیشوایان وعلماء مذاهـب مختلفه اسلام مسئله سماع است ومراد از سماع غناء وتغنی است. وما باید تفکیك بین آراء علماء سنت وتشیع را بنمائیم واقوال آنان را باستناد کتب مؤلفه آنان نقل کنیم. وهمانطور که قبلا بیان کردیم. موضوع بحث آواز است.

الف - آراء پیشوایان مذاهب عامه - ابوحنیفه (۱) پیشوای مذهب حنفی

۱- ابوحنیفه النعمان متوفی بسال ۱۵۰ هجری

غناء را حرام میشمارد و عجیب این است که وی قائل بمباح بودن شرب نبیذ است.

مالکی (۱) از مجموع آنچه در مذهب مالکی نقل گردیده حرمت است

شافعی (۲) پیشوای مذهب شافعی غناء را لهو مکروه دانسته ولی عده‌ای از علماء این مذهب آنرا مباح گفته‌اند.

حنبلی (۳) تغنی بزهدیات یعنی اشعاریکه در مورد زهد است در مذهب حنبلی مباح است هرچند روایاتی که در این مورد از وی نقل شده مختلف است ولی تغنی بغیر زهدیات حرام است

فقهاء بصره و کوفه عموماً باستثنای یکنفر از فقها این قوم که عبدالله بن حسن عنبری است قائل بکراهت تغنی میباشند و عبدالله بن حسن قائل باباحه آن

فقهاء مدینه آن را مباح میدانسته‌اند

بنابراین پیشوایان سنت و مذاهب اربعه چنانکه مشاهده گردید درغناء و آواز درحرمت و کراهت و اباحه مختلفند

ب - آراء علماء وفقهاء تشیع بین علماء مذهب تشیع نیز نظیر این اختلاف موجود است و اخبار و احادیث از طرفین و آنچه مسلم در جواز است حداء (یعنی آواریکه شتربانان و کسانی که برای تسریع حرکت شتر بآهنگ مخصوص اشعاری میخوانند) ودرعروسی وحتی ختان ودرجنگ برای تحریص و تشویق و تهییج قشون مسلمین است و آنچه مسلم درحرمت است در لهو و تهییج برفسق وفجور و هجو مسلمین و بالنتیجه ملاک حرمت وعدم آن قصد خواننده و مستمعین است که برای چه میخوانند و برای چه گوش فرا میدهند وقولی از مرحوم فیض از وافی درمکاسب مرحوم علامة المتأخرین شیخ مرتضی انصاری طیب‌الله تربته نقل گردیده است وحاصل آن این است که حرمت غناء بواسطه امور خارجی

۱- ابوعبدالله مالك بن انس متوفی بسال ۱۷۹ هجری ۲- ابوعبدالله محمد بن ادریس شافعی متوفی بسال ۲۰۴ ۳- ابوعبدالله احمد بن محمد بن حنبل متوفی بسال ۲۴۱

مانند کلام بباطل و آلات لهو است و گرنه فی نفسه حرمتی ندارد.

ونظر این بنده نگارنده این است که چون دین اسلام دینی است که اساس آن بر کوشش وسعی ومردانگی و آنچه که موجب کمال حقیقی اجتماعی وانفرادی وتزکیه نفس و پاکی طینت وعزت وشرافت میباشد نهاده شده است ازاین جهت اموری که انسان را به سستی و تنبلی وفسق وفجور و بازماندن از کار و انجام وظائف فردی وجمعی بازمیدارد ومنفعت عقلائی بر آن مترتب نیست ممنوع کرده و آن را ازجزء لهوو باطل شمرده است پس اگر در سماع یکی از اموری که لهو شمرده میشود همراه باشد حرام است وممنوع ولی اگر موجب تذکر وتنبه وبیداری نفس وتوجه بخدا ومعانی حقیقی که موجب تزکیه نفس شود مانند اشعار زهدیات و اخلاقیات وحکمیات وعرفانیات باشد حرمتی در آن نیست، چنانکه در روایت مرسله از **امام علی بن الحسین زین العابدین علیهما السلام** درموضوع خریدن کنیزکی که دارای صدای خوب باشد فرمود **لابأس لو اشتریتها فذکرتك الجنة** . یعنی مانعی ندارد اگر ترا یادآوری بهشت کند. ودر ذیل این حدیث **شیخ انصاری** چنین معنی میکند. یعنی **بقرائة القران والزهد والفضائل التی لیست بغناء** . باین معنی که مقصود تنبه و تذکر بهشت وقرب حق بواسطه قرائه قرآن وزهد وفضائل اخلاق باشد.

چگونه میتوان آهنگ خوب را تحریم کرد با آنکه **امام علی بن الحسین زین العابدین** را بواسطه حسن صوت داود اهلبیت مینامند وچنانکه در پیش گفته شد در موقعی که تلاوت قرآن میفرمود سقاها اجتماع میکردند وسماع مینمودند؟ واگر مجرد آهنگ و نوای خوش حرام میباشد. چه فرق میکند که با آن آهنگ قرآن بخوانند یا موضوع دیگری؟ پس حرمتی که نسبت بغناء داده میشود حرمتی است که منشأ موضوعی حرام گردد نه مجرد خوش آهنگی(۱) و آنچه گفته میشود فقط نسبت بآهنگ خوب و بعبارة دیگر صدای

(۱) واکنون که این سطور را مینگاشتم فصل مفصل ومشبعی ازاستاد جلال همائی در ذیل بحث در سماع از کتاب **مصباح الهدایه عزالدین محمود کاشانی** بنظرم رسید که تمام اقوال

بقیه پاورقی در صفحه بعد

خوش است واما توأم با آلات موسیقی در اسلام نزد تمام طبقات حرام است. مگر آلاتی که درجنگ وتهییج قشون بکاررود ونیز درعروسی ودرختنه قسمتی از این آلات باشرائط خاصه اجازه داده شده که باید بمحل این بحث مراجعه کرد (وازروی همین حکم فلسفه حرمت موسیقی دراسلام معلوم میشود) وبهمین طریق جمع بین اخبار مختلفه منقوله ازائمه هدی وپیشوایان دین میگردد زیرا اخبار وروایات مختلفه دراین باب وارد شده است.

«ونگارنده در تاریخ حیوة پیغمبر اسلام ومطالعه‌ای درفلسفه احکام اسلام موضوع غناء وسماع را درفصل مستقلی بیان کرده‌ام که اگر توفیق طبع آن پیدا شد شاید حقیقت امر مکشوف گردد»

ج - آراء وعقاید عرفا

عرفاء اسلام نیز درحرمت وکراهت واباحه «حتی استحباب ووجوب غناء» دارای عقاید مختلفه‌ای هستند.

بعض از آنان غناء را امر حرامی میشمارند وسماع باین معنی را ازابواب بحث عرفانی خودخارج کرده‌اند. وپاره‌ای از آنان آن را عمل بیهوده‌ای شمرده‌اند وقائل بکراهت آن میباشند ودسته‌ای آن را مباح وجائز شمرده‌اند وچند نفر از آنان ازاین حکم پا فراتر نهاده آن را مستحب ویا واجب دانسته‌اند ولی درهرصورت ونزد همه آنان اگر موضوع سماع باطل ولهو ودروغ وهجو وفسق وفجور باشد بطور مسلم حرام است.

شیخ ابوطالب مکی در کتاب قوت القلوب. **وامام ابوالقاسم قشیری** دررساله قشیریه و **امام محمد غزالی** دراحیاء العلوم وکیمیای سعادت و **ابونصر سراج** در کتاب اللمع و

بقیه پاورقی صفحه قبل

وآراء علماء وعرفاء درآن جمع شده است واگر بملاحظه خودداری ازاطاله کلام نبود آن را بعینه نقل میکردم وازجمله مورد تتبع ایشان نقل قول **صاحب مفتاح الکرامه** است که وی میگوید مدرک کسانی که قائل باباحه غناء هستند مانند **محدث کاشانی ومحقق سبزواری** دوازده روایت ومدرک کسانی که قائل بحرمت آن هستند بیست وپنج خبر است از صفحه ۱۷۶ تا صفحه ۱۷۹ پاورقی کتاب مزبور.

ابوالحسن غزنوی در کشف المحجوب و شیخ شهاب الدین سهروردی در عوارف المعارف وابوابراهیم بخاری درشرح کتاب التعرف لمذاهب التصوف قائل باباحه سماع شده اند وبین شریعت وطریقت را بموجب اخبار واحادیث جمع کرده اند. (۱)

صاحب قوت القلوب علاوه براینکه عقیده باباحه آن را ابراز داشته ولی مشروط باینکه بامحرمات شرعیه توأم نگردد (نظیر قول محدث فیض کاشانی) چنین میگوید از زمان عطاء بن رباح ـ تازمان ما پیوسته در بین اهل حجاز معمول بوده است که در ایام تشریق (یعنی سیزدهم وچهاردهم وپانزدهم شهر ذی الحجه) که افضل ایام سال برای عبادت است بسماع میپرداختند وهیچیك ازعلماء براین عمل انکار نداشته اند وبعضی ازعلماء عرفان قدم بالاتر نهاده وسماع را مانند نکاح که ممکن است برای بعضی واجب وبرای بعضی مستحب وبرای پاره ای حلال وبرای عده ای مکروه وبرای دسته ای حرام بوده باشد دانسته آن راموضوع پنج حکم شرعی قرار میدهند وبعبارة اخری معتقدند که سماع حکم شرعی خاصی ندارد وفقط باعتبار اشخاص وموارد فرق میکند (۲)

آنچه بخاطر دارم شیخ ابوالحسن خرقانی وابوعبدالله بن باکویه شیرازی معروف به باباکوهی که هردواز عرفاء بزرك وپیشوایان عرفان بوده اند حرام میدانسته اند وهردونفر در ملاقات با شیخ ابوسعید ابوالخیر که هر کدام بوضعی جداگانه با او ملاقات میکنند وابوسعید از کسانی بوده که مجلس وی کمتر خالی از سماع بوده است دریك موقع موافقت میکنند ودرسماع ووجد وی شرکت مینمایند.

پس خلاصه کلام. نظراکثر عرفاء براباحه سماع بوده است ولی عموماً این شرط را کرده اند که اباحه آن درصورتیست که مقرون بامحرمات شرعیه نباشد.

---

(۱) نگارنده به تتبع وتحقیق استاد همائی اکتفا کرده ازحاشیه ایشان برمصباح الهدایه این اقوال رانقل مینماید علاوه براینکه شخصاً برسالة القشیری واللمع که در دسترس بود و قبلا نقل آراء این دونفر گردیده است استناد جسته است ـ صفحه ۱۸۱

(۲) تتمه حاشیه مزبور برمصباح الهدایه صفحه ۱۸۱ بامختصری تغییر درعبارت.

این بود خلاصه آراء علماء فقه و عرفان و ما سخن خود را درموضوع سماع بهمین جا خاتمه داده و از خوانندگان عزیز مخصوصاً آنانکه این بحث را از طرف نگارنده تکرار میدانند معذرت میخواهم.

٤ـ وجد. تواجد. وجود.

چون بحث در سماع ملازم با بحث درباره وجد و تواجد و وجود است از این جهت مختصری نیز باین موضوع اشاره مینمائیم.

وجدـ وجد حالتی است که بمستمع هنگام سماع دست میدهد. **تواجد** در حقیقت بخود بستگی وجد است باختیار. **وجود** عبارت است از فناء محض.

رسالة القشيرية این سه مرحله را که از مصطلحات عرفاء است باین نحو بیان میکند **تواجد. وجد. وجود** و نگارنده برای آنکه معنی تواجد درست معلوم شود وجد را مقدم داشت وی چنین میگوید «**التواجد استدعاء الوجد بضرب اختيار وليس لصاحبه كمال الوجد اذ لو كان لكان واجداً**» یعنی. تواجد در خواست وجد است باختیار صاحب آن و هنوز صاحب تواجد بحد کمال وجد نرسیده است زیرا اگر رسیده بود واجد بود»

و از این تعریف چنین استنباط میشود که **وجد حالتی است که بدون اختیار بعارف هنگام سماع دست میدهد و تواجد خود را بان حال واداشتن است.**

و **رسالة القشيرية** از این جهت **تواجد** را مقدم داشت که عارف در آغاز امر خود را **بوجد** وامیدارد تا بعداً و بواسطه تکرار حالت ملکه و بدون اختیاری بوی دست دهد

و در بین اهل فن و عرفاء اختلاف است که آیا تواجد برای صاحبش صحیح و مسلم است یا نه؟ دسته‌ای میگویند **تواجد** چون یکنوع تکلف و بخودبندی و تصنع است برای صاحبش مزیتی و مرتبه‌ای درعالم سیر و سلوك ایجاد نمیکند (و معنی غیر صحیح و غیر مسلم همین است) دسته دیگر میگویند. برای کسانی که درصدد کسب حال هستند و از برای فقراء در آغاز امر صحیح است و یکی از مراحلی است که بایستی بپیمایند و مستند این دسته اخیر حدیث مقدس نبوی است که فرمود **فابكوا فان لم تبكوا فتباكوا.** یعنی گریه کنید و اگر نمیتوانید گریه کنید خود را بصورت گریه کنندگان درآورید.

واما **وجود** آخرین مرحله سائرالی الله دراین مقام است. زیرا ظهوروجود حق وغلبه برصفات بشری است آنچنانکه بکلی صفات بشریت ازبین میرود.

دررساله مزبورچنین میگوید «**الوجودفهو بعدالارتقاء عن الوجدولایکون وجود الحق الا بعدخمود البشریة لانه لایکون للبشریة بقاء عندظهورسلطان الحقیقة.**» یعنی مرحله **وجود** بعد از ترقی کردن عارف ازمقام **وجد** است ووجودحق ظاهر نمیگردد مگر با ازبین رفتن صفات بشریت زیرا برای بشریت دیگرهنگام ظهور سلطان حق بقائی نیست.

بنابراین مرحله وجودمرحله فناء درحق است. ونیزدرآخرین مرحله سیراست پس **تواجد** نخستین گام. **وجد** حدوسط. **وجود** نهایت سیراست.

این است خلاصه معنی **وجد** که ازلوازم سماع است ونیزوجد ازلوازم اوراد هم ممکن است قرار گیرد.

واساساً گاه سماع ایجاد وجدمیکندوگاه اورادواذکار. باین معنی که ممکن است دربین خواندن ذکروورددی دگرگونگی درحال خواننده پیداشود وگاه ممکن است بمشاهده چیزی توجهی خاص ووجدی یافت گردد ودرهرصورت وجدعبارت ازانقلاب و سروردگرگونگی حال بسماع یاذکر یامشاهده است.

واینکه درعبارت بالاسروررایکی ازآثاروجد شمردیم بایدتوضیح دهیم که در چنین موقعی اثروجد وسرور بصورت گریه ودستارازسرافکندن وپیراهن چاك زدن وبپای برخاستن وپایکوبی کردن درمیآید که درمرحله وجود این آثارازروی محوازخود و بیهوشی ازانانیت وشخصیت پیدا میشود ویابکلی حال استغراق دراغماء دست میدهد.

نقل است که **عمربن الفارض مصری** قصیده **نظم السلوك** خودرا که مشتمل بر بیش ازهفتصدبیت است چون انشاءمیکردوخودمیخواندپس ازچندبیت آنچنان دگرگونگی درحال وی پدیدمیآمد که بیهوش میگردیدومدتی متمادی درحال بیهوشی بروی زمین میافتاد.

ما سخن راهمین جا درپیرامون عشق ووجدخاتمه وباین اختتام قسمت اول ازجزء کتاب خود را پایان میدهیم.

پایان قسمت اول
مکتب عرفان سعدی

فهرست آیات قرآن

فہرست احادیث

فہرست اسامی خاص

فهرست اقوام

فهرست اماکن

فهرست کتابها

غلط نامه

غلطنامه مقدمه کتاب

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲	۴	گردیدند	گردید
۲	۱۷	ترتیب	تربیت
۲	۱۹	کمند	کم‌اند
۲	۲۳	حسین بی	حسین بن
۳	۱۶	فضلا	فضلای
۵	۱۴	تحقق	تحقیق
۶	۶	باعتراف	بااعتراف
۷	۱۲	شوخ‌عیار	شوخ وعیار
۷	۲۱	رساله	رسالة
۸	۵	،	،
۱۱	۱۷	یمتیك	یمیتك
۱۱	۱۹	رساله	رسالة
۱۳	۱۵	معرفه‌الله	معرفة‌الله
۱۳	۱۶	رساله	رسالة
۱٤	۲۱	،	،
۱۵	۶	الاقامه	الاقامة
۱۵	۶	الراحه	الراحة
۱۵	۲۱	بقطعة	لقصعة
۱۷	۲۱	رساله	رسالة
۱۸	۲۲	الیمید	البعید
۱۹	۲	بآقاق	بآفاق
۱۹	۹	هم	همّ
۱۹	۲۱	اصذار	اصدار
۲۰	۱۲	موجت	موجب
۲۱	۳	تطبق	تطبیق
۲۱	۲۰	عدك	عدوك
۲۲	۶	اشماری	باشماری
۲۳	۱۳	میرات	مبرات
۲۴	۱	آماتنا	آیاتنا
۲۴	۱	له	لهم
۲۴	۶	بیاددلها	بیادخدادلها
۲۴	۲۲	حلال	جلال
۲۵	۶	هم	همّ
۲۵	۱۳	فخرح	فخرج
۲۶	۱۸	آوهام	أوهام
۲۷	۱۷	آسمان	آستان
۳۱	۱	کمند	کم‌اند

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۳	۲	نرد	نزد
۳۶	۱۹	عبوریت	عبودیت
۳۷	۸	۴۳۷	۳۷
۳۸	۱	مفام	مقام
۳۸	۷	قبص	قبض
۳۸	۱۵	کتیم	کنیم
۳۹	۱	بر پشت	تا پشت
۴۰	۲۱	مفامات	مقامات
۴۵	۱	بحت	بحث
۴۵	۱۷	ابوالنجب	ابوالنجیب
٤۵	۱۸	مدرسبن	مدرسین
۴۶	۴	الدین درك	الدین‌رادرك
٤۷	۱۵	سهاب‌الدین	شهاب‌الدین
٤۶	۲۳	الدین	لابن
٤۷	۱۰	لبته	البته
٤۷	۲۰	نعمه‌اللهی	نعمة‌اللهی
۴۸	۱۰	آنسال یعنی	آنسال حج اکبر بوده‌است
٤۹	۷	فاحلع	فاخلع
٤۹	۲۳	احازه	اجازه
۵۰	۶	آمارات	امارات
۵۱	۲	الشاره	البشارة
۵۱	۱۹	حفیف	خفیف
۵۳	۳	مرا	مردمرا
۵۳	۱۱	نصیحت‌قابل	نصیحت‌قائل
۵٤	۱٤	مجالش	مجالس
۵۵	۱۲	پی	بی
۵۶	۳	را	زائداست
۵۷	۱۵	ار	از
۵۷	۱۸	قلندر	قلندروار
۵۹	۱۶	سیخ	شیخ
۵۹	۱۷	دیارو	دیار
۵۹	۲۱	صفوه‌الصفاه	صفوة‌الصفا
۶۰	۱۲	جامل	حامل
۶۰	۲۱	انباه	ابناه
۶۱	۱۹	شاهدزلف	شاهدوزلف
۶۲	۵	شمع‌عین	شمع‌وشاهدعین
۶۳	۱۹	نبزد	بنزد
۶۴	۱۱	میزید	میزند

۶۵	۷	فراهوش	فراپوش
۶۶	۲۳	ار	را
۶۹	۸	محصوصه	مخصوصه
۶۹	۱۱	گذاشته باشد	گذاشته شده باشد
۷۱	۱۵	شوی	بشوی
۷۱	۱۸	زقن	ذقن
۷۲	۲۱	دغا	وغا
۷۳	۱۵	المستنضر	المستنصر
۷۴	۹	حمیقی	حقیقی

غلطنامه اصل کتاب

۳	۲۲	بحت	بحث
۴	۲	«	«
۵	۴	ساله	رساله
۶	۷	منتخت	منتخب
۷	۳	نبد	بند
۷	٤	آن‌مهمتریکه	آن‌مهتریکه
۷	٤	والاخره	وللاخرة
۸	۱۱	از	زائداست
۹	۵	ججیم	جحیم
۹	۲۰	واجباب	واجبات
۱۱	۷	تعلمون	تعملون
۱۱	۱۶	تعلمون	تعملون
۱۱	۲۲	واتبغوا	واتبعوا
۱۱	۲۲	بپرهیذید	بپرهیزید
۱۲	۹	خردل‌فی	خردل‌فتکن‌فی
۱۲	١٦	برانگیزد	برانگیزند
۱۳	۶	نفسه‌عرف	نفسه‌فقدعرف
١٦	۳	نگردد	نگرد
۱۶	۵	بی	پی
١٦	۱۰	کره	کرة
١٦	۱۵	اعلوا	اعلموا
۱۷	۲	دارلهما	داراًلهما
۱۷	۶	براهیم	ابراهیم
۱۷	۸	خو	خود
۱۷	۱۹	الجیة	الجنة
۱۸	١٤	مقنعه	مقنعه
۱۸	۱۸	برادری	برداری
۲۱	۱	الله‌وآله	الله‌علیه وآله
۲۱	٦	پی	بی
۲۱	۱۴	ای‌مختصرهمت	ای‌دون‌همت
۲۲	۲	آرایشی(دوم)	آلایشی
۲۱	۷	ار	از
۲۳	٦	قلوبهم	قلوبهم‌بذکرالله
۲۳	۱۲	فانیما	فاینما
۲۳	۱۹	۲۸	۳۰
۲۵	۸	دید	دهد
۲۷	۹	نیامد	نیامده
۳۰	۱۷	ار	از
۳۱	۲۰	کزدندی	کردندی
۳٤	۷	پی	بی
۳۷	۷	محبت	محب
۳۷	۲۲	تتاسب	تناسب
۳۷	۲۲	مثتمل	مشتمل
٤۰	۷	«	«
٤۰	۱۵	هرکز	زائداست
۴۳	۳	منتاهی	تناهی
۴۳	۵	بشرمنهای	بصرمنتهای
«	«	منهای‌جمالش	منتهای‌کمالش
۴۳	۲۱	سزیهم	سنریهم
٤۶	۴	مسازد	میسازد
۴۷	۴	ویاغیرتربیت‌شده	ویاسك‌غیرتربیت‌شده
«	۱۵	هم‌العافلون	هم‌الغافلون
۴۹	۱۹	عشره	عشرة
۵۱	۲	تعربف	تعریف
۵۳	۲	سنخوری	سخنوری
۵۳	١٤	است	هستند
۵۴	۸	تعربف	تعریف
۶۰	۷	را	زائداست
۶۲	۱۹	تقزیر	تقریر
۶۷	۱۴	من‌یقرض	من‌ذاالذی‌یقرض
۶۸	١٦	پی‌نیاز	بی‌نیاز
۷۱	۸	مالند	مانند
۷۱	۱۲	بحت	بحث
۷۱	۱۲	می‌جستند	میکردند
۷۱	۱۴	خردمنذ	خردمند
۷۳	۱	به	زائداست
۷۳	۹	ازجنگی	ازجنگی‌بزرك
۷۴	۱۹	سلظنت	سلطنت
۷۵	۱۷	نیزاست	می‌باشد
۷۵	۱۸	خبت	خبث
۷٦	۱	مراوارنه	مراورانه
۷۷	۲	دینا	دنیا

۷۷	۱۲	بر	زائداست
۷۸	۲۱	ما اصاب	ما اصاب من
۸۲	٦	سبیل الله	سبیل الله میباشد
۸۸	۱	تطبق	تطبیق
۸۸	۱۸	آین	این
۸۹	۳	تعبدالله	ان تعبدالله
۹۰	۲۲	سایه‌ای	سایه
۹۱	۲	از	زائداست
۹۱	۲۰	بهمانسرای	بمهمانسرای
۹۲	۸	عذا	غذا
۹۴	۱۲	الفقره	البقره
۹۶	۲۱	شوح	شوخ
۹۷	۲	رفع	دفع
۹۹	۲۰	صبکاهی	صبحکاهی
۱۰۲	۱	پی	بی
۱۰۴	۸	راجابت	رااجابت
۱۰۵	۶	بحضمان	بخصمان
۱۰۶	۱	فان کان	وان کان
۱۱۰	۳	روی	دری
۱۱۰	۷	آنبان	انبان
۱۱۰	۱۰	د	د
۱۱۲	٦	بچنگ و	بچنگ آورده و
۱۱۶	۱۸	خدا	خود
۱۲٦	٤	روزش	روزی
۱۳۱	۱۱	عد	عدی
۱۳۸	۲۰	پی	بی
۱۴۸	۱۴	تا	زائداست
۱۵۰	۱۲	خواستن چه	خواستن از چه
۱۵۰	۱۶	ار	از
۱۵۱	۱۶	والنیامی	الیتامی
۱۵۳	۱۱	گر	اگر
۱۵۷	٤	ار	از
۱۵۸	۲۰	فروغ	فروع
۱۵۹	۲۳	ثاتب	ثابت
۱٦۴	۱	أطبنا	أعطینا
۱۷۳	٤	حققتی	حقیقی
۱۷۳	۱۰	تقسم	تقسیم
۱۷۳	۲۲	المحبه	المحبة
۱۷۷	۹	انالله	والله
۱۷۷	۱۳	ایشما	اثیماً
۱۷۸	۵	رفع	جواب
۱۷۸	۷	داده شود	کرده شود
۱۷۹	۲۲	هارق	مشارق
۱۸۲	۱۳	نقص	تنقص
۱۸۵	۹	۲-مقام‌محبت	۴- مقام‌محبت
۱۸۵	۱۵	فاجبت	فاحببت
۱۸۸	۲	او	از
۱۸۸	٤	الزجاح	الزجاج
۱۸۸	٦	بسط	بسطا
۱۹۰	۳	بیان نیاز	بیان‌را نیاز
۱۹۰	٦	محب‌جای	محبوب‌جای
۱۹۰	۱۵	ئادا	فاذا
۱۹۰	۲۱	ینقرب	یتقرب
۱۹۰	۲٤	دانستم	داشتم
۱۹٤	۲۴	بضر	نصر
۱۹۵	۸	باآنکه	زائداست
۱۹۷	۴	نعره	حمله
۱۹۷	۱۶	ناهنجاری	ناهنجار
۲۰۰	۹	میرد	زاد
۲۰۰	۹	مرکش	مرکش در
۲۰٤	۳	ار	از
۲۰۴	۱۱	تحریر	تحریر وتقریر
۲۰۶	۳	ازیکی	دریکی از
۲۰۶	۲۱	نگارنده	نگارنده را
۲۰۷	۱۲	مجنده	مجندة
۲۱۵	۵	محب	محبت
۲۱۸	۷	پی	بی
۲۲۰	۳	فرار	قرار
۲۲۹	۲	ار	از
۲۲۲	۱	ار	از
۲۲۲	۲۰	انجلیه	انجیلیه
۲۲۳	۲	یلجأووا	یلجأوا
۲۲٦	۵	وحد	وجد
۲۳۱	۵	سکند	سنکند
۲۳۲	۱۳	رور	روز
۲۳۶	٤	دوستان	دوستداران
۲۳۸	۱۲	پراکنندگان	پراکندگان
۲۳۹	۱۳	سایشه‌اش	سایه‌اش

فهرست انتشارات دانشگاه پهلوی

شماره کتاب	نام کتاب	مؤلف	قیمت بریال
	جامع نسخ حافظ	مسعود فرزاد	۵۶۰
۱	پزشکان نامی پارس	دکتر محمدتقی میر	۱۱۰
۲	اصول ومبانی تعاون	دکتر هوشنگ نهاوندی چاپ دوم	۱۲۰
۳	EXPERIMENTAL BIOCHEMISTRY VOL. 1	دکتر محمدعلی قلمبر	۲۵۰-۲۱۰
۴	نشانه‌شناسی درطب اطفال	دکتر رضا قریب	۱۱۰
۵	پرستاری روانی	ترجمه دکترعلی‌اکبرحسینی	۱۴۰-۱۷۰
۶	پنج گفتار	استادان دانشگاه پهلوی	۶۰
۷	تفکرخلاق	دکتر علی‌اکبر حسینی	۹۰-۱۱۰
۸	پایتخت‌های شاهنشاهان هخامنشی	علی سامی	۲۱۰
۹	ششدانگی (چاپ دوم)	دکتر اسماعیل عجمی	۷۰
۱۰	سه گفتار	استادان دانشگاه پهلوی	۵۰
۱۱	مفسران شیعه	دکتر محمد شفیعی	۱۱۰
۱۲	جغرافیای جهان سوم	دکتر رسول کلاهی	۱۱۰
۱۳	حافظ صحت کلمات واصالت غزلها الف تا ز	مسعود فرزاد	۴۲۰
۱۴	جمعیت وجامعه	ترجمه اسدالله معزی	۸۵
۱۵	کینز	ترجمه دکترهوشنگ نهاوندی	۷۰
۱۶	تحولات سازمان ملل متحد	دکتر هوشنگ مقتدر	۱۱۰
۱۷	اقتصادحمل‌ونقل درتوسعه برنامه‌ها	ترجمه ابوالحسن بهنیاء	۱۲۵
۱۸	ترجمه چهاراثر از صادق هدایت آلمانی	ترجمه دورا اسمودا	۷۰
۱۹	کورش بزرگ	ع ـ شاپور شهبازی	۲۵۰
۲۰	موسیقی برای همه (جلداول)	عزیز شعبانی	۷۰
۲۱	تفسیر الکتروکاردیوگرام	دکتر علی‌محمد هنجنی	۳۵۰
۲۲	کنفرانس ریاضی دانان		۱۴۰
۲۳	حافظ ـ صحت کلمات و اصالت غزلها س تا ی	مسعود فرزاد	۴۲۰
۲۴	قانونچه	ترجمه وتحشیه دکترمحمدتقی‌میر	۱۴۰
۲۵	موسیقی برای همه (جلد دوم)	عزیز شعبانی	۲۱۰
۲۶	جهانداری داریوش بزرگ	ع ـ شاپور شهبازی	۱۸۰
۲۷	تعاون (چاپ دوم)	دکترحسن‌پورافضل‌بهاءالدین‌نجفی	۱۴۰
۲۸	تکنولوژی فضا	دکتر علی سبزواری	۱۴۰

شماره کتاب	نام کتاب	مؤلف	قیمت بریال
۲۹	یك شاهزاده هخامنشی	ع- شاپور شهبازی	۱۴۰
۳۰	موزه‌های جهان وآثارهنری ایران	سعید نژند - علی‌اصغر پروینی	۵۰
۳۱	مسجد جامع عتیق	تألیف ویلبرت	۲۵۰
۳۲	حافظ - قصائد وقطعات رباعیات ومثنویات	مسعود فرزاد	۲۱۰
۳۳	روش مسیربحرانی C-P-M دربرنامه‌ریزی مدیریت ساختمان	ترجمه دکتررضا رازانی	۲۴۰
۳۴	تمدنهای پیش‌ازتاریخ (چاپ دوم)	دکترحسن خوب‌نظر	۱۷۵
۳۵	معرفی خطوط عربی درایران	یوسف غلام	۱۶۰
۳۶	یادگیری ورفتار	ترجمه‌دکترمهریارودکترشاپوریان	۱۵۰
۳۷	اصلاحات ارضی وواحدهای دسته‌جمعی تولیدکشاورزی	دکتر حسن پورافضل- مهندس بهاءالدین نجفی	۱۵۰
۳۸	مکتب روانکاوی ملانی‌کلاین	ترجمه احمد اردوبادی	۱۲۰
۳۹	تاریخ ادبیات فارسی	دکتر رضازاده شفق	۳۷۰
۴۰	محاسبه وحل‌مسئله درشیمی آنالتیك (چاپ دوم)	دکتر علی معصومی دکتر محمد ادریسی	۲۲۰
۴۱	۴۴۶ پادشاه ایران (بزبان‌انگلیسی)	تألیف دونالد ویلبر	۲۴۰
۴۲	روشهای آماری درعلوم رفتاری	دکتر مهریار	۳۰۰
۴۳	EXPERIMENTAL BIOCHEMISTRY VOL-2	دکتر محمدعلی قلمبر	۳۶۰
۴۴	حافظ‌گزارشی ازنیمه‌راه	مسعود فرزاد	۲۸۰-۲۰۰
۴۵	نقوش اقوام شاهنشاهی هخامنشی بنا برحجاریهای تخت‌جمشید گروالدوالزر	ترجمه‌دوراسمودا-شاپورشهبازی	۲۰۰
۴۶	مقالاتی دربارهٔ زندگی وشعرحافظ	به‌کوشش دکترمنصور رستگار	۲۵۰
۴۷	مقالاتی دربارهٔ زندگی وشعرسعدی	به‌کوشش دکتر منصور رستگار	۲۲۰
۴۸	MIGRATION IN IRAN A Quantitative Approach	دکتر محمد حمصی	۱۵۰
۴۹	اصالت وتوالی ادبیات درغزلهای حافظ (الف - ب - ت - خ)	مسعود فرزاد (زیرچاپ)	۳۰۰
۵۰	فارسی امروز	دکتر جعفر مؤید	۲۴۰
۵۱	بررسی ونقدتشبیهات درشاهنامه فردوسی	تألیف دکترمنصوررستگار	۳۰۰
۵۲	دانشگاه وآموزش وپرورش در جهان امروز	دکتر محمدعلی کاتوزیان	۱۰۰
۵۳	کاردیوگرام قلب (انگلیسی)	دکتر علی‌محمد هنجنی	۸۰
۵۴	ماگناکارتا (چاپ دوم)	دکتر ابوالحسن دهقان	۲۲۰
۵۵	اصالت وتوالی ابیات درغزلهای حافظ	مسعود فرزاد	۴۰۰

شماره کتاب	نام کتاب	مؤلف	قیمت بریال
۵۶	اصول ریاضیات درآمارمقدماتی	دکتر محمدعلی بطحائی دکترعلی‌اکبر حسینی	۲۵۰
۵۷	جلداول مقالات کنگره تحقیقات ایرانی	به‌کوشش محمدعلی صادقیان	۲۵۰
۵۸	جلد دوم کنگره تحقیقات ایرانی	به‌کوشش محمدحسین اسکندری	۲۷۰
۵۹	یادنامه‌ها جشنها وغیره‌دردین‌زرتشت		۲۰۰
۶۰	معالم البلاغه	خلیل رجائی	۳۰۰
۶۱	اصالت وتوالی‌ابیات درغزلهای‌حافظ (ر تا م)	مسعود فرزاد زیر چاپ	۴۰۰
۶۲	سنتز درشیمی‌آلی	دکترعلی‌اکبرمشفق	۳۵۰
۶۳	اصالت‌وتوالی ابیات‌درغزلهای حافظ (ن و - ه ی)	مسعود فرزاد	
۶۴	فرمهای ساختمانی	دکترمهدی فرشاد	۲۵۰
۶۵	جلد سوم مجموعه مقالات چهارمین کنگره تحقیقات ایرانی		
۶۶	مکانیك‌کوانتم	دکترمحسن شاهین‌پور	
۶۷	تعلیم وتربیت مقاصد تکنیك‌ها	دکتربطحائی	۲۵۰
۶۸	شرح حال روزبهان شیرازی	دکترمحمدتقی‌میر	
۶۹	مقالات‌کنگره سیبویه « بزبان عربی »		
۷۰	» » » « بزبان‌فارسی»		۳۰۰
۷۱	مجموعه‌گفتگوهائی باکارول	احمداردوبادی	
۷۲	INDIVIDUALIZED FOREIGN LANGUAGE INSTRUCTION	دکترضیاءالحسینی	۱۶۰
۷۳	جانشینان کریمخان زند	دکترحسن خوبنظر	
۷۴	اصول علمی مهندسی مواد	دکترعزیز احمدیه	
۷۵	ترجمه و مجموعهٔ شعرانگلیسی‌وفارسی	دکترفرزان	